

آیت الله العظمی مکارم شیرازی

یکصد و هشتاد و پنج پرسش و پاسخ

قدوین

جمعی از فضلاء حوزه علمیه قم

خاتمه الکتب الاسلامیه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

آیت الله العظمی
ناصر مکارم شیرازی

یکصد و هشتاد
پرسش و پاسخ
برگرفته از تفسیر نمونه

تدوین
جمعی از فضلاء حوزه علمیه قم

مکارم شیرازی، ناصر، ۱۳۰۵ -

{تفسیر نمونه}

یکصد و هشتاد پرسش و پاسخ برگرفته از تفسیر نمونه / تألیف مکارم شیرازی؛ تدوین و تنظیم: جمعی از فضلاء حوزه علمیه قم. - تهران: دارالکتب الاسلامیه - ۱۳۷۹.

ISBN: 964-440-162-X

۹۰۰۰۰ ریال:

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.

چاپ ششم: دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۹۰.

کتابنامه به صورت زیرنویس.

۱. تفاسیر شیعه - قرن ۱۴. الف. عنوان. ب. عنوان: تفسیر نمونه.

۲۹۷/۱۷۹

۷.۱ ت ۷ م/۹۸ BP

نام کتاب: یکصد و هشتاد پرسش و پاسخ برگرفته از تفسیر نمونه

مؤلف: آیت الله العظمی مکارم شیرازی و همکاران «محمد رضا آشتیانی، محمد جعفر الهامی،

داود الهامی، اسدالله ایمانی، عبدالرسول حسنی، سید حسن شجاعی، سید نورالله طباطبایی، محمود

عبداللہی، محسن قرائتی، محمد محمدی»

تدوین: جمعی از فضلاء حوزه علمیه قم

تیراژ: ۳۰۰۰ جلد

نوبت چاپ: ششم

تاریخ انتشار: ۱۳۹۰ ه. ش.

صفحه و قطع: ۶۸۸ صفحه، وزیری

چاپ: چاپخانه گوهر اندیشه

ناشر: دارالکتب الاسلامیه - تهران - بازار سلطانی - ۹۹

تلفن: ۵۵۶۲۷۴۴۹ تلفکس: ۵۵۶۲۰۴۱۰

تلفن همراه: ۰۹۱۲۳۴۴۱۵۲۱



حق چاپ برای ناشر محفوظ است

قیمت: ۹۰۰۰۰ ریال

شابک X-۱۶۲-۴۴۰-۹۶۴ ISBN 964-440-162-X

فهرست

خداشناسی

- ۱ - چرا به دنبال خداشناسی برویم؟ ۲۱
- ۲ - آیا مذهب زائیده جهل یا ترس، یا عواملی از این قبیل است؟ ۲۸
- ۳ - چرا ذات پروردگار را نمی‌توان درک کرد؟ ۳۵
- ۴ - آیا آفریدگار هم آفریدگاری دارد؟ ۳۸
- ۵ - چگونه به خدای نادیده ایمان بیاوریم؟ ۴۱
- ۶ - توحید ذات، صفات، افعال و عبادت چیست؟ ۴۹
- ۷ - چگونه دین فطری است؟ ۵۲
- ۸ - زنده بودن خدا چه مفهومی دارد؟ ۵۹
- ۹ - تعدّد خدایان حکیم چه فسادی به دنبال دارد؟ ۶۰
- ۱۰ - منظور از «لقاء الله» چیست؟ ۶۳
- ۱۱ - منظور از «وجه الله» چیست؟ ۶۶
- ۱۲ - منظور از «ثارا لله» چیست؟ ۶۷
- ۱۳ - منظور از «سمیع» و «بصیر» بودن پروردگار چیست؟ ۶۹

- ۱۴ - منظور از صفات جمال و جلال چیست؟ ۷۱
- ۱۵ - مفهوم محبت در مورد خداوند یعنی چه؟ ۷۲
- ۱۶ - حقیقت اراده خداوند چیست؟ ۷۳
- ۱۷ - منظور از سخن گفتن خدا چیست؟ ۷۵
- ۱۸ - اسم اعظم چیست؟ ۷۶
- ۱۹ - منظور از خشم و غضب الهی چیست؟ ۷۸
- ۲۰ - مفهوم مکر در مورد خداوند یعنی چه؟ ۷۹
- ۲۱ - آیا مشاهده خدا امکان پذیر است؟ ۸۱
- ۲۲ - چرا موسی (ع) تقاضای رؤیت کرد؟ ۸۴
- ۲۳ - عرش خدا چیست؟ ۸۵
- ۲۴ - پیمان عالم ذر چیست؟ ۸۹
- ۲۵ - هدایت و ضلالت از سوی خدا به چه معنا است؟ ۹۱
- ۲۶ - تسبیح عمومی موجودات جهان به چه معناست؟ ۹۷
- ۲۷ - آیا خدا در چیزی حلول می کند؟ ۱۰۱
- ۲۸ - علم خداوند به حوادث آینده چگونه تصور می شود؟ ۱۰۴
- ۲۹ - (بدا) چیست؟ ۱۰۷
- ۳۰ - آیا توسل به اولیاء با توحید سازگار است؟ ۱۱۲
- ۳۱ - چرا توبه مرتد فطری پذیرفته نمی شود؟ ۱۱۸
- ۳۲ - چرا هنگام دعا دست به سوی آسمان برمی داریم؟ ۱۲۱

عدل الهی

- ۳۳ - آیا تفاوت های طبیعی در انسانها با عدالت سازگار است؟ ۱۲۵
- ۳۴ - آیا ایجاد تفاوت از نظر روزی در میان مردم با عدالت سازگار است؟ ۱۲۸

- ۳۵ - فلسفه مصیبت‌ها و گرفتاری‌هایی که به انسان می‌رسد چیست؟ ۱۳۱
- ۳۶ - چرا خدا شیطان را آفرید؟ ۱۳۶
- ۳۷ - آیا خلود در آتش با عدل الهی سازگار است؟ ۱۳۹

پیامبران

- ۳۸ - خاتمیت چگونه با سیر تکاملی انسان سازگار است؟ ۱۴۵
- ۳۹ - قوانین ثابت چگونه با نیازهای متغیر سازگار است؟ ۱۴۷
- ۴۰ - پیامبر اسلام (ص) قبل از نبوت چه آئینی داشت؟ ۱۴۹
- ۴۱ - آیات تورات و انجیل بشارت به ظهور پیامبر اسلام (ص) آمده است؟ ۱۵۱
- ۴۲ - پیامبران اولوالعزم چه کسانی بودند؟ ۱۵۶
- ۴۳ - تعداد پیامبران چند تا است؟ ۱۵۹
- ۴۴ - فرق نبوت، امامت و رسالت چیست؟ ۱۶۲
- ۴۵ - نبوت و امامت در خردسالی چگونه ممکن است؟ ۱۶۴
- ۴۶ - حقیقت اسرارآمیز وحی چیست؟ ۱۶۶
- ۴۷ - چگونه پیامبر (ص) امّی بود؟ ۱۷۰
- ۴۸ - آیا معراج جسمانی بود یا روحانی؟ ۱۷۳
- ۴۹ - هدف از معراج چه بود؟ ۱۷۴
- ۵۰ - آیا معراج با علوم روز سازگار است؟ ۱۷۶
- ۵۱ - آیا عصمت انبیاء جنبه جبری دارد؟ ۱۷۹
- ۵۲ - فرق معجزه و کارهای خارق عادت ساحران و مرتاضان چیست؟ .. ۱۸۳
- ۵۳ - گناه آدم چه بود؟ ۱۸۷
- ۵۴ - آیا تولّد عیسی (ع) تنها از مادر، مخالف علم روز نیست؟ ۱۸۹
- ۵۵ - اگر آئین موسی (ع) کامل بود آئین مسیح و اسلام چه ضرورتی داشته است؟ ۱۹۱

- ۵۶ - آیا معجزه شق القمر از نظر علوم روز ممکن است؟ ۱۹۲
- ۵۷ - فرق آگاهی انبیاء از غیب و آنچه کاهنان و مرتاضان پیشگوئی می‌کنند چیست؟ ۱۹۶
- ۵۸ - چگونه بین آیات و روایاتی که بعضی علم غیب را از غیر خدا نفی و بعضی اثبات می‌کنند جمع کنیم؟ ۱۹۷
- ۵۹ - آیا امکان‌نسیان و فراموشی در انبیاء با عصمت آنان سازگار است؟ ... ۲۰۴
- ۶۰ - روح القدس کیست؟ ۲۰۷
- ۶۱ - چرا پیامبران از منطقه خاصی برخاستند؟ ۲۰۹
- ۶۲ - آیا پیامبر خدا (ایوب) به بیماری نفرت انگیز مبتلا شد؟ ۲۱۲
- ۶۳ - ازدواج فرزندان آدم چگونه بوده است؟ ۲۱۳
- ۶۴ - فلسفه تعدد همسران پیامبر (ص) چیست؟ ۲۱۵

قرآن

- ۶۵ - آیا قرآن تحریف شده است؟ ۲۲۱
- ۶۶ - چگونه قرآن معجزه است؟ ۲۲۴
- ۶۷ - آیا اعجاز قرآن منحصر به فصاحت و بلاغت آن است؟ ۲۳۰
- ۶۸ - از کجا که مثل قرآن را نیاورده‌اند؟ ۲۳۳
- ۶۹ - منظور از حروف مقطعه در قرآن چیست؟ ۲۳۶
- ۷۰ - آیا قرآن مندرجات تورات و انجیل را تصدیق کرده است؟ ۲۴۱
- ۷۱ - آیا جمع‌آوری قرآن در زمان پیامبر (ص) بود یا بعد از آن حضرت؟ ۲۴۳
- ۷۲ - محکم و متشابه یعنی چه؟ ۲۴۶
- ۷۳ - چرا بخشی از آیات قرآن متشابه است؟ ۲۴۹
- ۷۴ - آیا بسم الله جزء سوره است؟ ۲۵۱
- ۷۵ - چرا دادن قرآن به کفار حرام است؟ ۲۵۴

امامان

- ۷۶ - امامت چیست؟ و آیا از اصول است یا فروع؟ ۲۵۷
- ۷۷ - بحث امامت از چه زمانی آغاز شد؟ ۲۶۱
- ۷۸ - اولوا الامر چه کسانی هستند؟ ۲۶۴
- ۷۹ - اهل بیت چه کسانی هستند؟ ۲۷۲
- ۸۰ - حادثه غدیر چیست؟ ۲۸۰
- ۸۱ - ولایت تکوینی و تشریعی چیست؟ ۲۹۳
- ۸۲ - ماهیت بیعت چیست؟ و چه تفاوتی با انتخابات دارد؟ ۲۹۶
- ۸۳ - آیا بیعت نقشی در مشروعیت رهبری پیامبر یا امام دارد؟ ۲۹۸
- ۸۴ - آیا اسلام کودک ده ساله پذیرفته است؟ ۳۰۱
- ۸۵ - چرا امام حسن (ع) از کوزه زهر آلود آب نوشید و چرا امام هشتم انگور زهر آلود تناول فرمود؟ ۳۰۴
- ۸۶ - فلسفه انتظار چیست؟ ۳۰۶

رستاخیز

- ۸۷ - دلائل عقلی معاد کدام است؟ ۳۱۹
- ۸۸ - آیا معاد جسمانی است یا روحانی؟ ۳۲۳
- ۸۹ - شبهه آکل و ماکول چیست؟ ۳۲۶
- ۹۰ - روح چیست؟ و اصالت آن چگونه قابل اثبات است؟ ۳۳۱
- ۹۱ - اجل مسمی (حتمی) و معلق (غیر حتمی) یعنی چه؟ ۳۴۹
- ۹۲ - تجسم اعمال از نظر علم روز چگونه است؟ ۳۵۳
- ۹۳ - آیا رستاخیز برای حیوانات نیز وجود دارد؟ ۳۵۷
- ۹۴ - عالم برزخ چیست و زندگی برزخی چگونه است؟ ۳۶۰

- ۹۵ - آیا دنیا و آخرت باهم تضاد دارند؟ ۳۶۴
- ۹۶ - آیا مخترعان و مکتشفان پاداش الهی دارند؟ ۳۶۹
- ۹۷ - نامه اعمال چیست و فلسفه آن کدام است؟ ۳۷۴
- ۹۸ - ترازوی سنجش اعمال در قیامت چگونه است؟ ۳۷۷
- ۹۹ - حقیقت پل صراط چیست؟ ۳۷۹
- ۱۰۰ - فلسفه شفاعت چیست؟ و آیا شفاعت تشویق به گناه نمی باشد؟ ۳۸۲
- ۱۰۱ - آیا توحید با شفاعت تضاد دارد؟ ۳۸۶

فروع دین

نماز

- ۱۰۲ - فلسفه وضو و غسل چیست؟ ۳۹۷
- ۱۰۳ - فلسفه تیمم چیست؟ ۴۰۰
- ۱۰۴ - طریقه شستن دستها و مسح سر و پا در وضو چگونه است؟ ... ۴۰۲
- ۱۰۵ - توجه به قبله در نماز چه لزومی دارد؟ ۴۰۴
- ۱۰۶ - اسرار تغییر قبله چه بود؟ ۴۰۵
- ۱۰۷ - فلسفه نماز چیست؟ ۴۰۷
- ۱۰۸ - چرا باید نماز را در اوقات معینی بخوانیم؟ ۴۱۵

روزه

- ۱۰۹ - فلسفه روزه چیست؟ ۴۱۹

خمس

- ۱۱۰ - آیا اختصاص نیمی از خمس به بنی هاشم تبعیض نیست؟ ۴۲۵

زکات

- ۱۱۱ - فلسفه زکات چیست؟ ۴۳۱

حجّ

- ۱۱۲ - فلسفه و اسرار حجّ چیست؟ ۴۳۵

جهاد

- ۱۱۳ - هدف اسلام از جهاد چیست؟ و جهاد ابتدائی چرا؟ ۴۴۵
- ۱۱۴ - اسلام چگونه بردگی را تأیید می‌کند؟ ۴۴۹
- ۱۱۵ - جزیه چیست و فلسفه آن چه می‌باشد؟ ۴۵۴
- ۱۱۶ - فلسفه تحریم جنگ در ماههای حرام چیست؟ ۴۵۸

حقوق زن در اسلام

- ۱۱۷ - اسلام چه حقوقی برای زنان قائل است؟ ۴۶۱
- ۱۱۸ - فلسفه حجاب چیست؟ ۴۶۶
- ۱۱۹ - چرا ارث مرد دو برابر ارث زن می‌باشد؟ ۴۷۳
- ۱۲۰ - چرا دیه زن نصف دیه مرد می‌باشد؟ ۴۷۵
- ۱۲۱ - فلسفه مهریه برای زنان چیست؟ ۴۷۷
- ۱۲۲ - چگونه اسلام تنبیه بدنی زن را جایز می‌داند؟ ۴۸۰
- ۱۲۳ - چرا مردان می‌توانند بیش از یک همسر داشته باشند ولی زنان مجاز نیستند؟ ۴۸۲
- ۱۲۴ - منظور از عدالت که در شرائط تعدّد همسر ذکر شده چیست؟ ۴۸۸
- ۱۲۵ - فلسفه ازدواج موقت چیست؟ ۴۹۱
- ۱۲۶ - آیا ازدواج موقت در عصر پیامبر (ص) بوده است؟ ۴۹۶
- ۱۲۷ - فلسفه محلّل چیست؟ ۵۰۰
- ۱۲۸ - فلسفه نگهداشتن عده چیست؟ ۵۰۳

فلسفه پاره‌ای از محرّمات در اسلام

- ۱۲۹ - فلسفه تحریم قمار چیست؟ ۵۰۷
- ۱۳۰ - غنا چیست و فلسفه تحریم آن کدام است؟ ۵۱۰

- ۱۳۱ - فلسفه تحریم زنا چیست؟ ۵۱۵
- ۱۳۲ - فلسفه تحریم همجنس‌گرایی چیست؟ ۵۱۷
- ۱۳۳ - فلسفه تحریم نوشابه‌های الکلی چیست؟ ۵۲۰
- ۱۳۴ - فلسفه تحریم گوشت خوک چیست؟ ۵۲۵
- ۱۳۵ - فلسفه تحریم آمیزش جنسی در ایام عادت چیست؟ ۵۲۷
- ۱۳۶ - فلسفه تحریم ازدواج با محارم چیست؟ ۵۲۹

گوناگون

- ۱۳۷ - هدف از آفرینش انسان چیست؟ ۵۳۶
- ۱۳۸ - چرا خدا از آغاز انسان را کامل نیافرید؟ ۵۳۹
- ۱۳۹ - هدف از تکامل انسان چیست؟ ۵۴۰
- ۱۴۰ - چرا خدا مردم را آزمایش می‌کند؟ ۵۴۲
- ۱۴۱ - آیا سعادت و شقاوت انسانها ذاتی است؟ ۵۴۴
- ۱۴۲ - فرق اسلام و ایمان چیست؟ ۵۴۷
- ۱۴۳ - مقصود از شیطان در قرآن چیست؟ ۵۴۹
- ۱۴۴ - حقیقت جنّ چیست؟ ۵۵۱
- ۱۴۵ - حقیقت فرشته چیست؟ ۵۵۵
- ۱۴۶ - رجعت چیست؟ و آیا امکان دارد؟ ۵۵۹
- ۱۴۷ - فلسفه رجعت چیست؟ ۵۶۳
- ۱۴۸ - حقیقت توکل و فلسفه آن چیست؟ ۵۶۵
- ۱۴۹ - فلسفه دعا و نیایش چیست؟ ۵۶۹
- ۱۵۰ - چرا گاهی دعاها یا ما مستجاب نمی‌شود؟ ۵۷۲
- ۱۵۱ - نظر اسلام درباره جبر و اختیار چیست؟ ۵۷۵

- ۱۵۲ - آیا میان فرضیه تکامل و خدائشناسی تضادی وجود دارد؟ ۵۸۱
- ۱۵۳ - آیا فرضیه تکامل انواع با نظریه قرآن پیرامون آفرینش آدم تضادی دارد؟ ۵۸۶
- ۱۵۴ - حقیقت رؤیا چیست؟ ۵۸۹
- ۱۵۵ - منظور از سنتهای الهی چیست؟ ۵۹۲
- ۱۵۶ - آیا چشم زدن واقعیت دارد؟ ۵۹۴
- ۱۵۷ - آیا فال نیک و بد واقعیت دارد؟ ۵۹۶
- ۱۵۸ - آیا قصاص بر خلاف عقل و عواطف انسانی است؟ ۵۹۹
- ۱۵۹ - آیا مجازات قطع دست خشونت آمیز است؟ ۶۰۲
- ۱۶۰ - آیا همه صحابه افراد صالحی بوده اند؟ ۶۰۶
- ۱۶۱ - ذوالقرنین که بود؟ ۶۱۱
- ۱۶۲ - چرا بعضی از ستمگران و گنهکاران غرق نعمتند و مجازات نمی بینند؟ ۶۱۹
- ۱۶۳ - چرا ملل فاقد ایمان زندگی مرفه دارند؟ ۶۲۲
- ۱۶۴ - اگر روزی همه تقسیم شده پس چرا گروهی گرسنه اند؟ ۶۲۵
- ۱۶۵ - علل عقب ماندگی مسلمین چیست؟ ۶۲۷
- ۱۶۶ - داستان فدک چیست؟ ۶۲۹
- ۱۶۷ - آیا ابوطالب مسلمان بود؟ ۶۳۱
- ۱۶۸ - معیار در گناهان کبیره چیست؟ ۶۳۸
- ۱۶۹ - چرا باید نام خدا هنگام ذبح برده شود؟ ۶۴۰
- ۱۷۰ - نظر اسلام درباره رهبانیت چیست؟ ۶۴۱
- ۱۷۱ - مکاشفه و شهود قلبی یعنی چه؟ ۶۴۷

- ۱۷۲ - تقسیم روزیها توسط پروردگار با تلاش برای زندگی چگونه قابل جمع است؟ ۶۴۹
- ۱۷۳ - آیا نسخ در احکام جایز است؟ ۶۵۱
- ۱۷۴ - آیا سعد و نحس ایام صحیح است؟ ۶۵۳
- ۱۷۵ - آیا داستان اصحاب کهف با علم روزسازگار است؟ ۶۵۹
- ۱۷۶ - منظور از آسمانهای هفتگانه چیست؟ ۶۶۶
- ۱۷۷ - آیا خاموش شدن منظومه شمسی و ستارگان در آستانه قیامت با علم روز هماهنگ است؟ ۶۶۹
- ۱۷۸ - سحر چیست و نظر اسلام درباره آن چه میباشد؟ ۶۷۱
- ۱۷۹ - هدف از (تقیّه) چیست؟ ۶۷۴
- ۱۸۰ - افسانه آیات شیطانی یا افسانه «غرانیق» چیست؟ ۶۷۹

بسم الله الرحمن الرحيم

سخنی از حضرت آیه الله العظمی مکارم شیرازی پیرامون کتاب

سؤال همیشه کلید گنجینه علوم و دانشهای بشری بوده است.

افراد و ملت‌هایی که کمتر سؤال می‌کنند سهم کمتری از این گنجینه بزرگ دارند. اساساً سؤال کردن و پاسخ شنیدن حق هر انسانی است و کسی را نمی‌توان از این حق منطقی محروم کرد.

قرآن مجید به طور مکرر بر این مطلب تأکید نهاده که از اهل علم و دانش سؤال کنید آنچه را نمی‌دانید فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ

گسترده‌گی این دستور قرآنی نشان می‌دهد که اسلام هیچ حدّ و مرزی را برای سؤال کردن به رسمیت نمی‌شناسد و به مسلمانان و حتی غیر مسلمانان (چون روی سخن در آیه به غیر مسلمانان است هر چند مفهوم آن عام است) اجازه می‌دهد هر گونه سؤال را در هر امری از مسائل مختلف عقیدتی، اجتماعی، اخلاقی، سیاسی و غیر آنها دارند با آگاهان مطرح کنند.

بدیهی است طرح سؤالات انحرافی به منظور تخریب اعتقادات و افکار سازنده یا ایجاد تشویش و تزلزل در افکار عمومی، یا جدال و مرأ و لیجاست و تعصب از این قاعده مستثنی است، چراکه اینها در واقع سؤال نیست، برنامه‌های مخرب غیر انسانی است در لباس سؤال.

به هر حال از آنجا که قرآن مجید یک دائرة المعارف بزرگ پیرامون معارف الهی و مسائل انسانی است در جای جای آن به تناسب آیات مختلف سؤالاتی مطرح

است که بسیاری از آنها در کتب مفسران پیشین چون محل ابتلاء نبوده، بی جواب مانده است.

هنگام نوشتن تفسیر نمونه (با کمک جمعی از فضلاء) ما سعی کردیم تمام این سؤالات را - به ویژه آنچه مربوط به مسائل روز است = مطرح کنیم و به طور دقیق به پاسخگویی از آن پردازیم.

از آنجا که اطلاع همگان مخصوصاً جوانان عزیز تحصیل کرده از پاسخ این سؤالات ضروری به نظر می‌رسید جناب حجة الاسلام آقای حسینی به اتفاق جمعی از فضلاء محترم حوزه علمیه که نامشان در مقدمه کتاب آمده است با تلاش فراوان سعی در جمع آوری این سؤال و جوابها از ۲۷ جلد تفسیر نمونه و ۱۰ جلد پیام قرآن و نظام بخشیدن به آنها نمودند و در نتیجه یکصد و هشتاد سؤال و پاسخ مهم را گردآوری کرده، والحق ذوق و سلیقه را در تنظیم و تبویب آن به خرج داده‌اند (شکراً لله سعیهم) امیدوارم این مجموعه، دریچه‌های تازه‌ای به روی همگان مخصوصاً جوانان عزیز مسلمان در مسائل اسلامی و قرآنی بگشاید و ذخیره یوم المعاد همه ما باشد.

قم حوزه علمیه

ناصر مکارم شیرازی

بسم الله الرحمن الرحيم

پیشگفتار

با اینکه علماء بزرگ شیعه، در طول تاریخ، تفسیرهای متعددی بر قرآن مجید نگاشته‌اند و تعدادی از آنها همواره مورد استفاده علماء و حوزه‌های علمیه و قرآن دوستان بوده است، اما جای تفسیری که مزایای تفسیر نمونه را داشته باشد، آن هم به زبان فارسی خالی بود به خصوص در این زمان که توجه به فهم قرآن برای همه طبقات روز افزون است.

حضرت آیه الله العظمی مکارم شیرازی با همکاری چند نفر از فضلاء به این نیاز مهم پاسخ داده و با تألیف این تفسیر گرانقدر خدمتی شایان به قرآن مجید انجام دادند.

برخی از ویژگی‌های این تفسیر که موجب جامعیت و جاذبیت فوق العاده آن شده به این شرح است:

۱- در عین حال که این تفسیر به زبان فارسی است اما جنبه علمی و تحقیقی آن به خوبی مراعات شده، به طوری که هم برای اهل علم و فضلاء سودمند است و هم می‌تواند برای عامه علاقه‌مندان به فهم قرآن راهگشا باشد.

۲- در تفسیر آیات به جای پرداختن به برخی مسائل غیر ضروری به مسائل زندگی ساز که نتیجه‌اش بتواند در زندگی اجتماعی جامعه و نیز زندگی افراد کاملاً مؤثر باشد توجه خاص شده است.

۳- به تناسب عناوینی که در آیات مطرح می‌شود بحث‌های فشرده و مستقلى در این تفسیر آمده که خواننده بتواند با مطالعه اجمالی آن از مراجعه به کتابهای دیگر بی‌نیاز باشد.

۴- با اینکه در متن کتاب از اصطلاحات پیچیده علمی اجتناب شده، در عین حال در موارد لزوم در پاورقی‌ها توضیحاتی افزوده شده تا علاوه بر دانشمندان و صاحب‌نظران برای عموم مراجعه‌کنندگان سودمند باشد.

۵ - یکی از امتیازات مهم این تفسیر این است که پاسخگوی پرسشها و مسائل روز و حلّ ایرادها و سؤالات گوناگون در اصول و فروع و معارف اسلامی است. به دلیل این امتیازات از محضر استاد اجازه خواستیم تا پرسشها و پاسخهای تفسیر را به صورت جداگانه جمع‌آوری و در اختیار عموم بویژه نسل جوان قرار دهیم که خوشبختانه با موافقت معظم له روبرو شد و با همکاری دوستان عزیز حجج اسلام احمد جعری، سید علیرضا جعفری، سید مرتضی موسوی، سید اصغر حسینی و محمد حسین محمدی دوره تفسیر نمونه و تفسیر موضوعی پیام قرآن با دقت مطالعه و تمام موارد استخراج و کتابی که پیش روی دارید شامل ۱۸۰ پرسش و پاسخ تهیه و تنظیم گردید.

یادآوری چند نکته ضروری است:

۱ - گاهی پاسخ یک پرسش در چند جای تفسیر مطرح گردیده است که همه موارد جمع‌آوری و با ارتباط خاصی در یک جا ذکر شده است.

۲ - در این مجموعه از ذکر سؤالات تفسیری که در ارتباط با نکاتی مربوط به تفسیر آیات می‌باشد خودداری شده است زیرا هدف ما جمع‌آوری سؤالاتی بود که در جامعه دینی ما مطرح می‌باشد نه نکات تفسیری که باید با مطالعه کامل تفسیر از آنها اطلاع پیدا کرد.

۳ - ممکن است سؤال شود آیا این مجموعه با کتاب «پرسشها و پاسخهای مذهبی» تألیف حضرت استاد و حضرت آیه الله سبحانی تکراری نیست؟ در پاسخ باید توجه داشت که تنها در ۳۰ مورد سؤالات این دو کتاب با هم مشابه است.

۴ - اگر چه کار جمع‌آوری این کتاب به ظاهر آسان به نظر می‌رسد، اما مراحل مختلف کار، اعم از مطالعه دوره تفسیر، استخراج پرسشها و پاسخها، تنظیم و تلفیق موارد مکرر آن، فرصت بسیاری را طلب کرده است.

۵ - از مجموع ۱۸۰ پرسش و پاسخ ۱۴۳ مورد از تفسیر نمونه، ۳۵ مورد از تفسیر موضوعی پیام قرآن، یک مورد از پیام امام (شرح نهج البلاغه حضرت استاد) و یک مورد از کتاب آفریدگار جهان (مجموعه بحثهای حضرت استاد) می‌باشد امید است این خدمت ناچیز مورد قبول حضرت بقیة الله ارواحنا فداه قرار گیرد.

قم - سید حسین حسینی

خداشناسی

۱ - چرا به دنبال خداشناسی برویم؟

☑ هیچ حرکتی بدون انگیزه نیست، طبعاً حرکت در مسیر شناخت مبدء جهان هستی نیز نمی تواند بدون انگیزه باشد به همین دلیل فلاسفه و دانشمندان برای خداجوئی سه انگیزه اساسی ذکر کرده اند که قرآن مجید به همه آنها اشاره های روشنی دارد:

۱ - انگیزه عقلی

۲ - انگیزه فطری

۳ - انگیزه عاطفی

۱ - انگیزه عقلی

انسان عاشق کمال است، و این یک عشق جاودانی در همه انسانها محسوب می شود منتها هرکس کمال خود را در چیزی می بیند، و به دنبال آن می رود و گروهی نیز به جای آب به دنبال سراب و ارزش های موهوم و کمالات پنداری می روند و آن را واقعیت خیال می کنند.

گاهی از این اصل به عنوان «غریزه جلب منفعت و دفع ضرر» یاد می شود که انسان به خاطر این غریزه خود را موظف می بیند که نسبت به هر موضوعی که با سرنوشت او (از نظر سود و زیان) رابطه ای دارد برخوردی جدی کند.

ولی نام «غریزه» بر این عشق گذاشتن بسیار مشکل است چرا که غریزه معمولاً به اموری گفته میشود که بدون دخالت اندیشه در افعال انسانها یا جانداران دیگر مؤثر است و به همین دلیل در مورد حیوانات نیز به کار می رود.

بنابراین بهتر است که از عنوان «تمایلات عالی» که بعضی دیگر در این گونه موارد به کار می‌برند استفاده کنیم.

به هر حال این عشق به کمال و تمایل به منافع معنوی و مادی و دفع هرگونه ضرر و زیان انسان را وادار می‌کند که در موارد احتمال نیز به تحقیق پردازد، هر قدر این احتمال قوی‌تر، و آن سود و زیان عظیم‌تر باشد این تحقیق و جستجو را لازم‌تر می‌شمرد.

محال است کسی احتمال دهد مطلبی در سرنوشت او تأثیر مهمی دارد و خود را موظف به تحقیق پیرامون آن نداند.

مسئله ایمان به خدا و جستجوی از مذهب مسلماً در زمره این مسائل است، چرا که در محتوای مذهب سخن از مسائل سرنوشت به میان می‌آید، سخن از مسائلی که خیر و شر انسان با آن رابطه تنگاتنگ دارد.

بعضی برای روشن ساختن این مطلب مثالی ذکر می‌کنند، می‌گویند فرض کنید کسی را بر سر یک دوراهی ببینیم که می‌گوید ماندن در اینجا قطعاً خطرناک است و انتخاب این راه (اشاره به یکی از آن دو) نیز مسلماً خطرناک و راه دیگر راه نجات است، و سپس قرائن و شواهدی برای هر یک مطرح می‌کند. بدون شک هر راه‌گذاری خود را موظف به تحقیق می‌بیند و بی‌اعتنای به آن را مخالف حکم عقل.^(۱)

اصل عقلی معروف دفع ضرر محتمل شاخه‌ای از انگیزه عقلی است، قرآن خطاب به پیامبر ﷺ می‌فرماید: «به آنها بگو به من خبر دهید اگر این قرآن از سوی خداوند یگانه یکتا باشد (و حساب و جزا و بهشت و دوزخی در کار باشد) و شما به آن کافر شوید، چه کسی گمراه‌تر خواهد بود از آن کس که در مخالفت دور و گمراهی شدید قرار دارد؟!» (قل ارایتم ان کان من عندالله ثم کفرتم به من اضل ممن هو فی شقاق بعید).^(۲)

۱ - تفسیر پیام قرآن ۲/۲۴.

۲ - فصلت ۵۲/

البته این گفتار در مورد کسانی است که هیچ دلیل منطقی در آنها کارگر نیست، در حقیقت آخرین سخنی است که به اشخاص لجوج و مغرور و متعصب گفته می‌شود، و آن اینکه: اگر شما حقانیت قرآن و توحید و وجود عالم پس از مرگ را صددرصد نپذیرید مسلماً دلیل بر نفی آن نیز ندارید، بنابراین این احتمال باقیست که دعوت قرآن و مسئله معاد واقعیت داشته باشد، آن‌گاه فکر کنید چه سرنوشت تاریک و وحشتناکی خواهید داشت با این گمراهی و مخالفت شدید و موضع‌گیری در برابر این مکتب الهی.

این همان سخنی است که ائمه دین علیهم‌السلام در برابر افراد لجوج در آخرین مرحله مطرح می‌کردند چنانکه در حدیثی که در کتاب کافی آمده، می‌خوانیم: امام صادق علیه‌السلام با «ابن ابی العوجاء» مادی و ملحد عصر خود سخنان بسیاری داشت، آخرین مرحله که او را در مراسم حج ملاقات کرد بعضی از یاران امام عرض کردند مثل اینکه ابن ابی العوجاء مسلمان شده؟! امام فرمود: او از این کوردل‌تر است، هرگز مسلمان نخواهد شد، هنگامی که چشمش به امام صادق علیه‌السلام افتاد گفت ای آقا و بزرگ من!

امام فرمود ما جاء بك الى هذا الموضع؟ «تو اینجا برای چه آمده‌ای؟! عرض کرد: عادة الجسد، و سنة البلد، و لننظر ما الناس فيه من الجنون و الحلق و رمی الحجارة! «برای اینکه هم جسم ما عادت کرده، هم سنت محیط اقتضاء می‌کند، ضمناً نمونه‌هایی از کارهای جنون آمیز مردم، و سر تراشیدن‌ها، و سنگ انداختن‌ها را تماشا کنم!!»

امام فرمود: انت بعد علی عتوك و ضلالك، یا عبدالکریم! «توهنوز بر سرکشی و گمراهی خود باقی هستی، ای عبدالکریم»^(۱)

۱ - «عبدالکریم» اسم اصلی «ابن ابی العوجاء» بود، و چون او منکر خدا بود امام علیه‌السلام مخصوصاً او را به این نام صدا می‌زد تا شرمند شود.

او خواست شروع به سخن کند امام فرمود: **لا جدال فی الحج**: «در حج جای مجادله نیست» و عبای خود را از دست او کشید، و این جمله را فرمود:

ان یکن الامر کما تقول - ولیس کما تقول - نجونا و نجوت، و ان یکن الامر کما نقول - وهو کما نقول - نجونا و هلکت!

«اگر مطلب این باشد که تو می‌گوئی (و خدا و قیامتی در کار نباشد) که مسلماً چنین نیست، هم ما اهل نجاتیم و هم تو، ولی اگر مطلب این باشد که ما می‌گوئیم، و حق نیز همین است، ما اهل نجات خواهیم بود و تو هلاک می‌شوی».

«ابن ابی العوجاء» رو به همراهانش کرد و گفت: **وجدت فی قلبی حزازه فردونی، فروده فمات!** «در درون قلبم دردی احساس کردم، مرا بازگردانید، او را بازگردانند و به زودی از دنیا رفت» (۱)!(۲)

۲- انگیزه عاطفی

اشاره

ضرب المثلی است معروف که انسان بنده احسان است **الْأَنْسَانُ عَبْدُ الْأَنْسَانِ**

همین مطلب با کمی تفاوت در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه السلام نقل شده است که فرمود **لَا أَنْسَانُ عَبْدُ الْأَنْسَانِ** «انسان بنده احسان است» (۳)

و در حدیث دیگری از همان حضرت می‌خوانیم **بِالْأَحْسَانِ تُمْلِكُ الْقُلُوبَ** به وسیله احسان قلبها به تسخیر انسان درمی‌آید» (۴)

و باز در حدیثی از همان حضرت علیه السلام آمده است: **وَأَفْضَلُ عَلَى مَنْ شِئْتَ تَكُنْ أَمِيرَهُ**: «به هرکس می‌خواهی نیکی کن تا امیر او باشی» (۵)

۱- کافی جلد ۱ ص ۶۱ (کتاب التوحید باب حدوث العالم).

۲- تفسیر نمونه ۳۲۵/۲۰.

۳- غرر الحکم.

۵- بحارالانوار جلد ۷۷ صفحه ۴۲۱ (چاپ آخوندی)

و ریشه همه این مفاهیم در حدیث پیامبر ﷺ است که فرمود: **إِنَّ اللَّهَ جَعَلَ قُلُوبَ عِبَادِهِ عَلَى حُبٍّ مِّنْ أَحْسَنِ إِلَيْهَا، وَبُغْضٍ مِّنْ أَسْأَأِ إِلَيْهَا:** «خداوند دلها را در تسخیر محبت کسی قرار داده که به او نیکی کند، و بر بغض کسی قرار داده است که به او بدی کند»^(۱)

خلاصه این یک واقعیت است که هرکس به دیگری خدمتی کند یا نعمتی بخشد عواطف او را متوجه خود می‌سازد، و به صاحب خدمت و نعمت علاقمند می‌شود، میل دارد او را کاملاً بشناسد و از او تشکر کند، و هر قدر این نعمت مهم‌تر و فراگیرتر باشد تحریک عواطف به سوی «منعم» و «شناخت او» بیشتر است. و لذا علمای علم کلام (عقائد) از قدیم‌ترین ایام مسأله «شکر منعم» را یکی از انگیزه‌های تحقیق پیرامون مذهب، و معرفه الله شمرده‌اند. ولی باید توجه داشت «شکر منعم» قبل از آنکه یک حکم عقلی باشد یک فرمان عاطفی است.

این اشاره کوتاه را با شعری از «ابوالفتح بستی» شاعر معروف عرب پایان می‌دهیم.

أَحْسِنُ إِلَى النَّاسِ تَسْتَعِيدُ قُلُوبَهُمْ فَطَالَمَا اسْتَعْبَدَ الْإِنْسَانُ إِحْسَانًا
«به مردم نیکی کن تا قلوب آنها را بنده خود سازی - و همواره انسانها بنده احسانها بوده‌اند!»

در حدیثی از امام باقر علیه السلام می‌خوانیم که فرمود: «شبی رسول خدا ﷺ نزد عایشه بود او سؤال کرد چرا خود را (برای عبادت) این همه به زحمت می‌افکنی؟ در حالی که خداوند گناهان گذشته و آینده تو را بخشیده است.»^(۲)
فرمود: **أَلَا أَكُونُ عَبْدًا شَكُورًا؟** «آیا من نباید بنده شکرگزار او باشم؟»^(۳)

۱ - تحف العقول صفحه ۳۷ (بخش کلمات پیامبر «ص»)

۲ - اشاره به آیه اول سوره فتح است که تفسیر آن مشروحاً در جلد ۲۲ صفحه ۱۸ تفسیر نمونه آمده است.

۳ - اصول کافی جلد ۲ باب الشکر حدیث ۶.

۳ - انگیزه فطری

اشاره

هنگامی که سخن از فطرت می‌گوئیم منظور همان احساسات درونی و درکی است که هیچگونه نیازی به استدلال عقلی ندارد.

هنگامی که یک منظره بسیار زیبای طبیعی، یا یک گل بسیار خوشرنگ و خوشبو را می‌بینیم جاذبه نیرومندی از درون خود نسبت به آن احساس می‌کنیم که نام آن را تمایل و عشق به زیبایی می‌نهیم، و هیچگونه نیازی به استدلال در اینجا نمی‌بینیم. آری حس زیبایی یکی از تمایلات عالی روح انسانی است.

کشش به سوی مذهب مخصوصاً شناخت خدا نیز یکی از این احساسات ذاتی و درونی است، بلکه از نیرومندترین انگیزه‌ها در اعماق سرشت و جان همه انسان‌ها است.

به همین دلیل هیچ قوم و ملتی را نه در امروز و نه در گذشته مشاهده نمی‌کنیم که نوعی از عقائد مذهبی بر فکر و روح آنها حکم فرما نباشد، و این نشانه اصالت این احساس عمیق است.

قرآن به هنگام ذکر داستان قیام انبیاء بزرگ در موارد زیادی روی این نکته تکیه کرده که رسالت اصلی انبیاء زدودن آثار شرک و بت پرستی بوده (نه اثبات وجود خدا، چرا که این موضوع در اعماق سرشت هرکس نهفته شده است).

به تعبیر دیگر: آنها به دنبال این نبودند که «نهال خداپرستی» را در دل‌های مردم غرس کنند، بلکه به دنبال این بودند که نهاد موجود را آبیاری کرده، و خارها و علف هرزه‌های مزاحم را که گاهی این نهال را به کلی پژمرده و خشک می‌کند از ریشه برکنند!

جمله «أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ» یا «أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ» (جز خدا را نپرستید) که به صورت نفی بتها، و نه اثبات وجود خدا، مطرح شده، در گفتار بسیاری از انبیا در

قرآن مجید آمده، از جمله در دعوت پیغمبر اسلام ﷺ^(۱) در دعوت نوح^(۲) در دعوت یوسف^(۳) در دعوت هود^(۴) مطرح شده است.

از این گذشته، ما در درون جان خود احساسات اصیل فطری دیگری نیز داریم، از جمله جذبه فوق العاده‌ای است که نسبت به علم و دانش و آگاهی هرچه بیشتر در خود می‌بینیم.

آیا ممکن است ما این نظام عجیب را در این جهان پهناور مشاهده کنیم و علاقه نداشته باشیم سرچشمه این نظام را بشناسیم؟

آیا ممکن است دانشمندی بیست سال برای شناخت زندگی مورچگان زحمت کشد، و دانشمند دیگری دهها سال برای شناخت بعضی از پرندگان یا درختان یا ماهیان دریاها تلاش کند، بی آنکه انگیزه‌ای جز عشق به علم در درون جان او باشد؟ آیا ممکن است آنها نخواهند سرچشمه اصلی این دریای بی‌کرانی که از ازل تا ابد را فرا گرفته بشناسند؟!

آری اینها انگیزه‌هایی است که ما را به سوی «معرفة الله» دعوت می‌کند، عقل ما را به این راه می‌خواند، عواطف ما را به این سو جذب می‌کند، و فطرت ما را به این سمت می‌راند.^(۵)

۱- هود ۲.

۲- هود ۲۶.

۳- یوسف ۴۰.

۴- احقاف ۲۱.

۵- تفسیر پیام قرآن ۳۴/۲.

۲ - آیا مذهب زائیده جهل یا ترس، یا عواملی از این قبیل است؟

جمعی از جامعه شناسان و روانکاوان مادی غرب و شرق اصرار عجیبی دارند که سرچشمه پیدایش مذهب و عقیده خدانشناسی را جهل یا ترس یا عوامل دیگری از این قبیل شمارند، این نظریه ها را عمدتاً می توان در چهار فرضیه خلاصه کرد:

۱ - فرضیه جهل

یکی از جامعه شناسان معروف می گوید: «اگرچه علم و هنر بسیاری از عوامل اسرار آمیز را روشن ساخته با این همه بسیاری از این عوامل همچنان از حیطه علم گریخته، و در لفافه اسرار باقیمانده است، لزوم پی بردن به این عوامل موجب پیدایش مذهب گردیده است»^(۱)

یکی از فلاسفه مادی اضافه می کند وقتی انسان به حوادث، از نظر تاریخی می نگرد، علم و مذهب را به یک دلیل بسیار روشن دو خصم آشتی ناپذیر! تصور می کند، زیرا کسی که به گردش جهان از نظر قانون علیت معتقد است برای یک آن هم نمی تواند در مغز خود چنین تصویری را راه دهد که ممکن است موجودی در بستر حوادث سد و مانعی ایجاد کند.^(۲)

۱ - جامعه شناسی ساموئیل کینیک صفحه ۲۰۷.

۲ - دنیائی که من می بینم صفحه ۵۸ - و چه مضحک است سخن «اگوست کنت» که می گوید

به تعبیر ساده آنها می‌خواهند چنین ادعا کنند که ناآگاهی انسان از علل طبیعی سبب شده است که تصور کند نیروئی ما فوق طبیعی وجود دارد که این عالم را ایجاد کرده و اداره می‌کند، و لذا هر قدر عوامل و علل طبیعی روشن تر گردد اعتقاد به خداپرستی و مذهب سست تر می‌شود!

اشتباه عمده طرفداران «فرضیه جهل» از اینجا ناشی می‌شود که:
اولاً: آنها تصور کرده‌اند که ایمان به وجود خدا مفهومی انکار قانون علیت است، و ما بر سر دوراهی قرار داریم: یا باید علل طبیعی را بپذیریم، یا وجود خدا را؟!

در حالی که از نظر فلاسفه الهی ایمان به قانون علیت و کشف علل طبیعی یکی از بهترین طرق شناخت خدا است.

ما هرگز خدا را در لابلای بی‌نظمی‌ها و حوادث مبهم و تاریک جستجو نمی‌کنیم، بلکه در میان روشناییها و نظامات شناخته شده جهان هستی می‌یابیم. چرا که وجود این نظامات نشانه روشنی بر وجود یک مبدأ علم و قدرت در جهان هستی است.

ثانیاً: چرا آنها از این نکته غفلت می‌کنند که انسان از قدیم‌ترین ایام تا به امروز همواره نظم خاصی را بر جهان حکمفرما می‌دیده، نظم‌ی که توجیه آن با علل فاقد شعور امکان پذیر نیست، و پیوسته همین را نشانه وجود خدا می‌شمرده، منتها در گذشته این نظام کمتر شناخته شده بود، و هر قدر علم و دانش بشر پیشرفت کرد دقائق و ظرائف تازه‌ای از آن کشف شد، و علم و قدرت مبدأ عالم هستی آشکارتر و روشن تر گشت.

به همین دلیل ما معتقدیم «ایمان به وجود خدا» و «مذهب» هم‌دوش با پیشرفت‌های «علوم» جلو می‌رود، و هر کشف تازه‌ای از اسرار و نظامات این جهان گام تازه‌ای است برای بهتر شناختن خداوند، و آن گونه که امروز ما می‌توانیم خدا را بشناسیم هرگز گذشتگان نمی‌توانستند بشناسند چرا که پیشرفت علوم اینسان نبود.

-> علم، پدر کائنات را از شغل خود منفصل و او را به محل انزوا سوق داد! (یعنی با کشف علل طبیعی جایی برای ایمان به خدا باقی نمی‌ماند) (علل‌گرایی به مادیگری صفحه ۷۶).

۲- فرضیه ترس

«ویل دورانت» مورخ معروف غربی در تاریخ خود در بحثی تحت عنوان سرچشمه‌های دین از «لوکرتیوس» حکیم رومی چنین نقل می‌کند که «ترس، نخستین مادر خدایان است! و از میان اقسام ترس خوف از مرگ، مقام مهم‌تری دارد... به همین جهت انسان ابتدائی نمی‌توانسته باور کند که مرگ یک نمود طبیعی است، لذا همیشه برای آن علت فوق طبیعی تصور می‌کرد»^(۱)

همین سخن را «راسل» به تعبیر دیگری تکرار کرده، می‌گوید:

«گمان می‌کنم که منشأ مذهب قبل از هر چیز ترس و وحشت باشد ترس از بلاهای طبیعی، ترس از جنگ‌ها و مانند آن، و ترس از اعمال نادرستی که انسان به هنگام غلبه شهوات انجام می‌دهد»^(۲)

بطلان این فرضیه نیز از اینجا روشن می‌شود که طرفداران آن گویا همگی با یک تعهد ضمنی با یکدیگر توافق کرده‌اند که برای مذهب و عقیده خداپرستی ریشه فوق طبیعی وجود ندارد، و حتماً باید عاملی برای آن در طبیعت جستجو کرد عاملی که بازگشت به نوعی گمان و تخیل داشته باشد، لذا در این رابطه همیشه مسائل فرعی را دیده، و مسأله اصلی را فراموش کرده‌اند.

درست است که ایمان به خدا به انسان قدرت روحی و آرامش می‌دهد، و درست است که او را در برابر مرگ و حوادث سخت شجاع می‌کند، تا آنجا که گاهی آماده هرگونه ایثار و جانبازی می‌شود، ولی چرا ما مطلبی را که دائماً در مقابل چشم بشر وجود داشته یعنی این نظامی که بر زمین و آسمان و گیاهان و جانداران و وجود خود انسان حاکم است فراموش کنیم.

به تعبیر دیگر انسان هر قدر از علم تشریح و فیزیولوژی و مانند آن بی‌اطلاع باشد وقتی به ساختمان چشم و گوش و قلب و دست و پای خود نگاه می‌کند آن را

۱- «تاریخ تمدن ویل دورانت» جلد ۱ صفحه ۸۹.

۲- «جهانی که من می‌شناسم» صفحه ۵۴.

ساختمان عجیب و دقیقی می‌بیند که از طریق اتفاقات و عوامل بی‌شعور هرگز قابل تفسیر نیست. پیدایش یک شاخه گل، یک زنبور عسل، پیدایش خورشید و ماه و سیر منظم آنها و پدیده‌های دیگر.

این مطلبی است که همیشه در برابر چشم انسان وجود داشته و دارد و عامل اصلی پیدایش ایمان به وجود خدا است، چرا این واقعیت روشن را نادیده می‌گیرند و به سراغ مسأله ترس و جهل می‌روند جز اینکه بگوئیم نسبت به چنین واقعیت روشنی «جهل» دارند و از پیشرفت عقائد مذهبی «ترس» دارند، چرا جاده اصلی و روشن را رها کرده در بیراهه گام می‌گذارند جز اینکه پیشداوری‌ها سد راه آنان گشته است.

۳- فرضیه عوامل اقتصادی

طرفداران این فرضیه کسانی هستند که نیروی محرک تاریخ را همان شکل دستگاه‌های تولیدی می‌دانند، و معتقدند تمام پدیده‌های اجتماعی اعم از فرهنگ و علم و فلسفه و سیاست و حتی مذهب مولود همین امر است!

آنها برای پیوند دادن میان پیدایش مذهب و مسائل اقتصادی توجیهات عجیبی دارند، از جمله می‌گویند: طبقه استعمارگر در جوامع انسانی برای از میان بردن مقاومت توده‌های استعمار شده، و تخدیر آنها، مذهب را به وجود آورده است، و جمله معروف «لنین» را که در کتاب «سوسیالیسم و مذهب» آورده است خاطر نشان می‌کنند آنجا که می‌گوید: «مذهب در جامعه به منزله تریاک و افیون است»!

و در این باره مطالب زیادی دارند که غالباً تکرار مکررات است.

خوشبختانه طرفداران این فرضیه (سوسیالیستها) خودشان با کلمات ضد و نقیضی که دارند پاسخ خود را داده‌اند، آنها وقتی به اسلام برخورد می‌کنند که چگونه عامل حرکت و جنبش در یک ملت عقب افتاده شد، و استعمارگرانی همچون سلاطین ساسانی و پادشاهان روم و فراعنه مصر و «تابعه» یمن را از تخت قدرت به زیرآورد مجبور می‌شوند اسلام را حداقل در این بخش از تاریخ استثنا کنند.

و از آن بالاتر هنگامی که امروز حرکت‌های عمیق و جنبش‌های اسلامی را بر ضد استعمارگران - مخصوصاً در عصر حاضر - در برابر سلطه شرق و غرب و قیام مردم فلسطین را در برابر سلطه صهیونیسم مشاهده می‌کنند راهی ندارند جز اینکه در تحلیل‌های خود شک کنند، بگذریم از کسانی که گرفتار حصار در حصارند و نمی‌توانند حتی آفتاب روشن را ببینند.

به هر حال با توجه به تاریخ امروز و گذشته مخصوصاً در مورد اسلام به خوبی روشن می‌شود که مذهب بر خلاف زعم آنها نه تنها ماده مخدر و افیون نیست بلکه سبب پیدایش نیرومندترین و پرجاذبه‌ترین حرکت‌های اجتماعی است، مسائل اقتصادی نیز بخشی از زندگی انسان را تشکیل می‌دهد و منحصر کردن انسان را در بعد اقتصادی بزرگترین خطا در شناخت انسان و انگیزه‌ها و تمایلات عالی او است.

۴ - فرضیه نیازهای اخلاقی

«اینشتاین» در بحثی تحت عنوان مذهب و علوم می‌گوید: با کمی دقت معلوم می‌گردد که هیجانات و احساساتی که موجب پیدایش مذهب شده بسیار مختلف و متفاوت است... سپس بعد از ذکر فرضیه ترس اضافه می‌کند:

ویژگی اجتماعی بودن بشر نیز یکی از عوامل پیدایش مذهب است یک فرد می‌بیند پدر و مادر، کسان و خویشان و رهبران و بزرگان می‌میرند، و یک یک اطراف او را خالی می‌کنند، پس آروزی هدایت شدن، دوست داشتن، محبوب بودن، و اتکاء و امیدداشتن به کسی زمینه قبول عقیده به خدا را در او ایجاد می‌کند.^(۱)

به این ترتیب او می‌خواهد یک انگیزه اخلاقی و اجتماعی برای پیدایش مذهب فرض کند.

باز در اینجا می‌بینیم پیشنهاد کنندگان این فرضیه «اثر» را با «انگیزه» اشتباه کرده‌اند، در حالی که می‌دانیم هر اثری الزاماً انگیزه نیست، ممکن است به هنگام حفر یک چاه عمیق به یک گنج دست یابیم، این یک «اثر» است، در حالی که مسلماً محرک و انگیزه اصلی ما برای حفر چاه چیزی دیگر یعنی به دست آوردن آب بوده است نه کشف یک گنج.

بنابراین درست است که مذهب می‌تواند دردها و آلام روحی انسان را تسکین دهد، ایمان به خدا او را از احساس تنهایی به هنگام از دست رفتن عزیزان و دوستان و بزرگان رهائی بخشد، و خلافت ناشی از فقدان آنها را پر کند، ولی این یک اثر است نه یک انگیزه.

انگیزه اصلی مذهب که بسیار منطقی به نظر می‌رسد در درجه اول همان است که قبلاً به آن اشاره شد، انسان خود را با نظامی در جهان هستی روبه‌رو می‌بیند که هر قدر بیشتر درباره آن می‌اندیشد به عمق و پیچیدگی و عظمت آن آشناتر می‌شود، او هرگز نمی‌تواند حتی پیدایش یک «گل» را با آن همه ظرافت و ساختمان عجیب و یا پیدایش یک «چشم» را با آن سیستم بسیار ظریف و دقیق و پیچیده مولود طبیعت بی‌شعور و تصادف‌های کور و کر بداند، و اینجا است که به سراغ مبدأ این نظام می‌رود.

البته امور دیگری نیز به این معنی کمک می‌کند که قبلاً به آن اشاره کردیم. و عجب اینکه همان «اینشتاین» که چنین فرضیه‌ای را پیشنهاد می‌کند در جای دیگر سخن خود را عوض کرده و اعتقاد خود را به پدید آورنده جهان هستی و ایمان راسخ خود را به آن مبدأ بزرگ به نحو دیگری ابراز داشته که بسیار جالب است، و نشان می‌دهد او منکر اعتقادی است که با خرافات آمیخته باشد نه منکر یک توحید خالص و خالی از هرگونه خرافه.

او می‌گوید: «یک معنی واقعی از وجود خدا و رای این اوهام وجود دارد که عده کمی آن را دریافته‌اند سپس اعتقاد خود و دانشمندان بزرگ را به یک نوع اعتقاد مذهبی که آن را به نام «احساس مذهبی آفرینش» یا «وجود» نامیده، و در جای دیگر از آن به عنوان «تحیّر شعف آوری از نظام عجیب و دقیق کائنات» یاد کرده اظهار می‌دارد.

و جالب‌تر اینکه او می‌گوید: «این ایمان مذهبی چراغ راه کاوش‌های زندگی دانشمندان است». (۱)

البته در اینجا سخن بسیار است و اگر بخواهیم به اصطلاح عنان قلم را رها کنیم از شکل یک بحث تفسیر موضوعی خارج خواهیم شد.

لذا بار دیگر به اصل سخن بازگشته، و این بحث را پایان می‌دهیم، و خاطر نشان می‌کنیم که انگیزه پیدایش مذاهب را باید نخست در مطالعه جهان آفرینش (انگیزه عقلی و منطقی) و سپس جاذبه نیرومند درون ذاتی (انگیزه فطری) و بعد توجهی که به آن مبدأ بزرگ به خاطر برخورداری از نعمت‌های بی‌پایان او ناشی می‌گردد (انگیزه عاطفی) جستجو کرد. (۱) (۲)

۱ - برای اطلاعات بیشتر و گسترده‌تر در این زمینه به کتاب «انگیزه پیدایش مذاهب» مراجعه کنید.

۲ - تفسیر پیام قرآن ۴۴/۲

۳- چرا ذات پروردگار را نمی‌توان درک کرد؟

☑ نکته اصلی در مسأله نامحدود بودن ذات پاک خداوند و محدود بودن عقل و علم و دانش ماست.

او وجودی است از هر نظر بی‌نهایت، ذات او مانند علم و قدرت و همه صفاتش بی‌پایان و نامحدود است. و از سوی دیگر ما و تمام آنچه به ما مربوط است اعم از علم و قدرت و حیات ما و زمان و مکانی که در اختیار داریم همه محدود است. بنابراین ما با این همه محدودیت چگونه می‌توانیم به آن وجود نامحدود و صفاتش احاطه پیدا کنیم؟ چگونه علم محدود ما می‌تواند از آن وجود نامحدود خبر دهد.

آری ما می‌توانیم در عالم اندیشه و فکر از دور شبیحی ببینیم، و اشاره اجمالی به ذات و صفاتش کنیم، ولی رسیدن به کنه ذات و صفات یعنی آگاهی تفصیلی از او برای ما ممکن نیست - این از یک سو.

از سوی دیگر یک وجود بی‌نهایت از هر جهت مثل و مانندی ندارد، و منحصر به فرد است چرا که اگر مثل و مانندی می‌داشت هر دو محدود بودند.

حال چگونه ما می‌توانیم به وجودی پی ببریم که هیچگونه مثل و مانندی برای او سراغ نداریم، و هرچه غیر او می‌بینیم ممکنات است، و صفاتش با صفات واجب الوجود کاملاً متفاوت.^(۱)

۱- اگر تعجب نکنید ما حتی نمی‌توانیم مفهوم «نامتناهی» را تصور کنیم، اگر گفته شود پس

نمی‌گوئیم ما از اصل وجود او آگاه نیستیم، از علم و قدرت و اراده و حیات او بی‌خبریم، بلکه می‌گوئیم ما یک معرفت اجمالی از همه این امور داریم، و هرگز به عمق و باطن آن راه نمی‌یابیم، و مرکب عقل همه فرزندگان عالم بدون استثنا در این راه لنگ است یا به گفته شاعر:

به عقل نازی حکیم تا کی؟ به فکرت این ره نمی‌شود طی!
 به کسنه ذاتش خرد برد پی اگر رسد خس به قعر دریا!^(۱)
 در حدیثی از امام صادق علیه السلام چنین می‌خوانیم:
 «اذا انتهی الکلام الی الله فامسکوا!»^(۲)

«هنگامی که سخن به ذات خدا می‌رسد سکوت کنید» یعنی درباره ذات او سخن نگوئید که عقل‌ها در آنجا حیران است و به جایی نمی‌رسد، و اندیشه در ذات نامحدود برای عقول محدود غیر ممکن است، چرا که هرچه در اندیشه گنجد محدود است و خداوند محال است محدود گردد.^(۳)

به تعبیری روشن‌تر هنگامی که به جهان هستی و این همه شگفتی‌ها و موجودات بدیع، با آن ظرافت و در عین حال عظمت می‌نگریم و یا حتی نگاهی به وجود خود می‌کنیم، اجمالاً می‌فهمیم که خالق و آفریدگار و مبدئی دارد. این همان علم اجمالی است که آخرین مرحله قدرت شناخت انسان درباره خداست (منتهی هر چه به اسرار هستی آگاه‌تر شویم به عظمت او آشناتر و در مسیر معرفت اجمالی

-> چگونه کلمه «نامتناهی» را به کار می‌برید؟ و از آن خبر می‌دهید، و درباره احکام آن سخن می‌گوئید، مگر تصدیق بدون تصور ممکن است؟

در پاسخ می‌گوئیم: ما این کلمه را از دو واژه «نا» که به معنی عدم است و «متناهی» که به معنی محدود است گرفته‌ایم، یعنی این دو را جداگانه می‌توانیم تصور کنیم (عدم و متناهی) سپس آنها را با یکدیگر ترکیب کرده و به آن وجودی که در تصور نمی‌گنجد اشاره نموده و به آن علم اجمالی پیدا می‌کنیم (دقت کنید).

۱ - پیام قرآن ۳۳/۴

۲ - تفسیر «علی بن ابراهیم» طبق نقل نور الثقلین جلد ۵ صفحه ۱۷۰.

۳ - تفسیر نمونه ۵۵۸/۲۲

او قوی‌تر خواهیم شد) اما هنگامی که از خود می‌پرسیم او چیست؟ و چگونه است؟ و دست به سوی حقیقت ذات پاک او دراز می‌کنیم، چیزی جز حیرت و سرگردانی نصیبمان نمی‌شود و این است که می‌گوییم راه به سوی او کاملاً باز است و در عین حال راه کاملاً بسته است.

می‌توان این مسأله را با یک مثال روشن ساخت و آن این که همه ما به روشنی می‌دانیم که نیرویی به نام جاذبه وجود دارد. چرا که هر چیزی رها شود سقوط می‌کند و به سوی زمین جذب می‌شود و اگر این جاذبه نبود آرامش و قراری برای موجودات روی زمین وجود نداشت.

آگاهی بر وجود جاذبه چیزی نیست که مخصوص دانشمندان باشد حتی اطفال و کودکان خردسال نیز آن را به خوبی درک می‌کنند؛ ولی حقیقت جاذبه چیست، آیا امواج نامرئی یا ذرات ناشناخته و یا نیرویی دیگر است؟ و عجیب این که نیروی جاذبه بر خلاف آنچه در تمام جهان ماده می‌شناسیم، ظاهراً برای انتقال از نقطه‌ای به نقطه دیگر نیاز به زمان ندارد، به خلاف نور که سریع‌ترین حرکت را در جهان ماده دارد، ولی در عین حال به هنگام انتقال در فضا گاهی برای رسیدن از یک نقطه به نقطه دیگر میلیون‌ها سال وقت لازم است. اما نیروی جاذبه گویی در یک لحظه از هر نقطه‌ای از جهان به نقطه دیگر منتقل می‌گردد و یا حداقل سرعتی دارد بالاتر از آنچه تاکنون شنیده‌ایم.

این چه نیرویی است که این آثار را دارد؟ حقیقت ذات آن چگونه است؟ هیچ کس پاسخ روشنی برای آن ندارد.

جایی که درباره نیروی جاذبه که یکی از مخلوقات است علم و آگاهی ما نسبت به آن تنها جنبه اجمالی دارد و از علم تفصیلی به کلی دوریم، چگونه می‌توان درباره خالق جهان ماده و ماورای ماده که وجودی است بی‌نهایت در بی‌نهایت، انتظار داشته باشیم که از کنه ذاتش باخبر شویم؟! ولی با این حال او را همه جا حاضر و ناظر و همراه هر موجودی در جهان مشاهده می‌کنیم.

با صد هزار جلوه برون آمدی که من با صد هزار دیده تماشا کنم تو را^(۱)

۴ - آیا آفریدگار هم آفریدگاری دارد؟

در مباحث خداشناسی معمولاً این سؤال از طرف افراد تازه کار مطرح می شود که می گویند شما می گوئید هرچیزی خالق و آفریدگاری دارد پس بگوئید آفریدگار خدا کیست؟

و عجب اینکه گاهی این سؤالها در سخنان بعضی از فلاسفه غرب نیز مطرح شده که نشان می دهد تا چه حد در مباحث فلسفی پیاده هستند و ابتدائی فکر می کنند.

«برتراند راسل» فیلسوف معروف انگلیسی در کتابش «چرا مسیحی نیستیم؟» چنین می گوید: «در جوانی به خداوند عقیده داشتم، و بهترین دلیل بر آن را برهان *علة العلة* می دانستم، و اینکه تمام آنچه را در جهان می بینیم دارای علتی است، و اگر زنجیر علتها را دنبال کنیم سرانجام به علت نخستین می رسیم که او را خدا می نامیم.

ولی بعداً به کلی از این عقیده برگشتم زیرا فکر کردم اگر هر چیز باید علت و آفریننده ای داشته باشد پس خدا باید علت و آفریدگاری داشته باشد!»^(۱)
ولی فکر نمی کنیم کسی کمترین آشنائی با مسائل فلسفی مربوط به مباحث خداشناسی و ماوراء طبیعت داشته باشد و در پاسخ این سوال درماند.

مطلب خیلی روشن است وقتی می‌گوئیم هرچیزی خالق و آفریدگاری دارد منظور «هرچیز حادث و ممکن الوجود» است پس این قاعده کلی فقط در اشیائی صادق است که قبلاً وجود نداشته و بعد حادث شده نه در مورد واجب الوجود که از ازل بوده و تا ابد خواهد بود، یک وجود ابدی و ازلی نیازی به آفریننده ندارد تا بگوئیم آفریننده او کیست؟ او قائم به ذات خویش است او هرگز معدوم نبوده که نیاز به علت وجودی داشته باشد.

و به تعبیر دیگر وجود او از خود او است نه از بیرون ذات او، او «آفریده» نیست تا آفریننده داشته باشد این از یک سو، از سوی دیگر خوب بود آقای راسل و کسانی که با او هم صدا هستند این سؤال را از خودشان می‌کردند که اگر خدا خالق داشته باشد همین سخن درباره خالق فرضی او نیز تکرار می‌شود که آفریدگار آن خالق کیست اگر مطلب زنجیروار ادامه یابد و برای هر خالق دیگر تا بی‌نهایت فرض کنیم، سر از «تسلسل» در می‌آورد که باطل بودنش از واضحات است، و اگر به وجودی برسیم که هستیش از خود او است و نیاز به آفریدگاری ندارد (یعنی واجب الوجود است) خداوند عالم همو است!

این مطلب را به بیان دیگری نیز می‌توان توضیح داد و آن اینکه ما اگر فرضاً خداپرست هم نباشیم و با ماتریالیست‌ها هم عقیده گردیم باز باید به این سؤال پاسخ دهیم که با قبول قانون علیت همه چیز در جهان طبیعت معلول دیگری است، در این حال همان سؤالی که از خداپرستان می‌شد از مادیین نیز خواهد شد که اگر همه چیز معلول «ماده» است پس علت وجود ماده چیست؟

آنها نیز ناچارند در جواب بگویند: ماده ازلی است همیشه بوده و خواهد بود و نیاز به علت ندارد و به تعبیر دیگر واجب الوجود است.

روی این حساب می‌بینیم همه فلاسفه جهان اعم از الهی و مادی به یک وجود ازلی ایمان دارند، وجودی که نیاز به خالق ندارد و همیشه بوده است، تفاوت در این است که مادیین علت نخستین را فاقد علم و دانش و عقل و شعور می‌دانند، و برای

آن جسمیت، زمان و مکان قائلند، اما خداپرستان او را دارای علم و اراده و هدف می‌دانند و جسمیت و مکان و زمانی برای آن قائل نبوده، بلکه او را فوق مکان و زمان می‌دانند.

بنابراین برخلاف پندار آقای راسل که تصور کرده اگر با خداپرستی وداع گوید و در صف ماتریالیستها قرار گیرد از چنگال این سؤال فرار خواهد کرد این سؤال هرگز دست از سر او برنمی‌دارد، چه اینکه مادیها نیز معتقد به قانون علیت هستند و می‌گویند هر حادثه‌ای علت دارد.

پس تنها راه حل مشکل این است که فرق میان موجود حادث و ازلی، و میان «ممکن الوجود» و «واجب الوجود» را به خوبی درک کنیم، تا بدانیم آنچه نیاز به خالق دارد موجودات حادث و ممکن است، یعنی هر آفریده، آفریدگار می‌خواهد، اما چیزی که آفریده نیست آفریدگار ندارد^(۱)

۵- چگونه به خدای نادیده ایمان بیاوریم؟

ساده‌ترین ایرادی که مادی‌ها بر خدا پرستان دارند این است که: «انسان چگونه می‌تواند موجودی را که با حواس خود درک نکرده بپذیرد و به او ایمان آورد، شما می‌گوئید خدا نه جسم دارد، نه مکان دارد، نه زمان نه رنگ و نه... آیا چنین موجودی را با چه وسیله می‌توان درک کرد؟ ما تنها به چیزی ایمان می‌آوریم که حواس ما عاجز از درک آن نباشد، اصلاً چنین چیزی وجود ندارد».

☑ این ایراد از جهاتی قابل بحث است:

۱- عمده عللی که انگیزه مخالفت آقایان مادی‌ها با موضوع خداشناسی می‌باشد، کاملاً در این ایراد تجلی کرده است.

از جمله غرور علمی آنها، و حکومت دادن علوم طبیعی بر همه چیز و همه حقایق، و همچنین سنجش همه چیز با مقیاس علوم مادی (مشاهده و تجربه)، و منحصر ساختن وسیله درک را به اسباب طبیعی و مادی، در اینجا دیده می‌شود. ما از این آقایان سؤال می‌کنیم آیا قلمرو و منطقه فعالیت و نفوذ علوم طبیعی حدی دارد یا نه؟!

واضح است که جواب این سؤال مثبت است، زیرا قلمرو علوم طبیعی همان موجودات محدود مادی طبیعی است و بس.

بنابراین چگونه می‌شود چیزی را که غیر محدود است، با ابزار طبیعی درک نمود.

اساساً، خدا، و موجودات ماوراء طبیعت از قلمرو علوم طبیعی خارجند، و چیزی که از طبیعت خارج باشد هرگز نباید انتظار داشت که با اسباب طبیعی درک شود، ماوراء طبیعت نامش با خود اوست و با مقیاس علوم طبیعی قابل سنجش و محاسبه نیست، همچنانکه در شعب و رشته‌های مختلف علوم طبیعی، برای هر کدام ابزار و مقیاس‌هایی معین شده، که به درد دیگری نمی‌خورد، و سائل مطالعات فلکی، تشریح، و میکرب‌شناسی، هر یک باهم تفاوت زیاد دارند.

هیچگاه یک عالم مادی اجازه نمی‌دهد، که به یک منجم و ستاره‌شناس گفته شود، فلان میکرب را با وسایل و محاسبات نجومی برای ما ثابت کن، و همچنین نباید از متخصص رشته میکرب‌شناسی انتظار کشف قمرهای مشتری را با وسایل میکرب‌شناسی داشت، زیرا هرکدام در قلمرو علمی خود می‌توانند تصرف کنند و نمی‌توانند نسبت به خارج از دایره بحث خود، نفیاً و اثباتاً اظهار نظر کنند، بنابراین ما چگونه به علوم طبیعی حق می‌دهیم، که در خارج از طبیعت بحث کند، با آنکه منطقاً نفوذ آن محدود به طبیعت و آثار و خواص آن است؟!

نهایت حقی را که می‌توان برای یک عالم طبیعی قائل شد این است که او می‌تواند بگوید: من نسبت بماوراء طبیعت، سکوت اختیار می‌کنم چون از حدود مطالعه و ابزار کارم خارج است، نه اینکه انکار کند.

چنانکه «اگوست کنت» که یکی از پایه‌گذاران اصول فلسفه حسی است در کتابی به نام «کلماتی در پیرامون فلسفه حسی» می‌گوید: «چون ما از آغاز و انجام موجودات بی‌خبریم نمی‌توانیم وجود موجود سابق یا لاحق را انکار کنیم، همچنانکه نمی‌توانیم آنرا اثبات کنیم (دقت کنید) خلاصه اینکه فلسفه حسی به واسطه جهل مطلق در این قسمت از هرگونه اظهار نظری خودداری می‌کند، همینطور علوم فرعی، که اساس فلسفه حسی است، باید از قضاوت درباره آغاز و انجام موجودات خودداری کند، یعنی علم و حکمت خدا؛ و وجود او را ما انکار نمی‌کنیم و بی‌طرفی خود را در میان نفی و اثبات حفظ می‌نمائیم».

منظور ما هم همین است که عالم ماوراء طبیعت را نمی توان از دریچه علوم طبیعی مشاهده نمود، اصولاً آن خدائی را که ابزار و اسباب طبیعی بخواهد ثابت کند، از نظر خدا پرستان خدا نیست!

زیرا آنچه را اسباب طبیعی ثابت نماید، در حدود ماده و خواص آن است، و چگونه می توان موجودی را که خود مادی و طبیعی است، خالق ماده و طبیعت دانست؟

اساس عقاید خداپرستان جهان بر آن است که خدا از ماده و عوارض ماده به کلی منزّه است، و با هیچ یک از ابزارهای مادی درک نمی شود. بنابراین نباید انتظار داشت، که خالق موجودات جهان را زیر میکروسکپ، یا پشت تلسکوپ، در اعماق آسمانها دید، این انتظار نابجا و بی موردی است.

۲ - نشانه های او

به طور کلی وسیله شناختن هر موجودی در عالم، آثار آن است. و تنها می توانیم هر موجودی را از اثرش بشناسیم، حتی موجوداتی را که با چشم یا حواس دیگر درک می کنیم. آنها را هم در حقیقت از راه آثار شناخته ایم (دقت کنید).

چه اینکه هیچ موجودی در منطقه فکر ما وارد نمی شود، و محال است مغز ظرف موجودات شود.

برای مثال: اگر شما جسمی را خواسته باشید با چشم تشخیص دهید و وجود آنرا درک کنید، ابتدائاً چشم را مقابل طرفی که احتمال می دهید در آنجا باشد قرار می دهید، شعاع نور بر آن می تابد، و از مردمک چشم، اشعه نورانی، بر نقطه خاصی که به نام «شبکیه» موسوم است منعکس می شود، اعصاب بینائی آنرا گرفته و به مغز می رسانند و انسان آن را درک می کند.

و اگر از راه لمس باشد، باز اعصاب زیر جلد، به وسیله تماسی که با آن می گیرند اطلاعاتی به مغز داده و انسان آنرا درک می نماید.

پس ادراک یک جسم از اثر آن (رنگ، صوت، تأثیر در لامسه) می باشد و هیچ گاه خود آن جسم در مغز جای گیر نمی شود و اگر رنگی نبود، و یا اعصاب از درک آن عاجز بود، اصلاً شناخته نمی شد.

این جمله را هم باید اضافه کنیم: برای شناختن یک موجود یک اثر کافی است، مثلاً برای اینکه بدانیم در ده هزار سال پیش در فلان نقطه زمین جمعیتی بوده‌اند و اوضاع و احوال آنها چنین و چنان بوده است بسا می‌شود کشف یک کوزه سفالی و یا یک سلاح زنگ زده، از زیر طبقات زمین را کافی دانسته و مطالعات وسیعی روی همین اثر می‌کنند و از این یک اثر به اوضاع و طرز زندگی و فکر و... آن جمعیت پی می‌برند.

با در نظر گرفتن اینکه هر موجود اعم از مادی و غیر مادی را باید از اثر آن شناخت، و با توجه به اینکه برای شناختن یک موجود، تنها یک اثر کافی است، آیا این همه موجودات مملو از اسرار و ریزه کاری‌های شگفت‌آور که سرتاسر جهان هستی را فرا گرفته برای شناختن خدا کافی نیست؟!

شما برای شناختن یک موجود به یک اثر اکتفا می‌کنید و از یک کوزه سفالی لااقل قسمتی از حالات جمعیت چند هزار سال پیش را به دست می‌آورید، در حالی که ما بی نهایت اثر، بی نهایت موجود، بی نهایت نظم برای شناختن خدا داریم، آیا این اندازه اثر کافی نیست؟! هر گوشه عالم را نظر کنید نشانه‌ای از قدرت و علم او است، باز هم می‌گوئید با چشم ندیدیم، با گوش نشنیدیم، زیر چاقوی تشریح، یا پشت تلسکوپ، تماشا نکردیم، مگر برای هر چیز چشم لازم است؟!

۳- آنچه می‌بینیم و آنچه نمی‌بینیم

خوشبختانه علوم مادی وسایلی به دست داده‌اند که بهترین ابزار برای نفی عقیده مادیگری و الحاد است.

شاید در سابق یک دانشمند می‌توانست بگوید: آنچه را حواس درک نکرده قبول ندارم، اما امروز بر اثر پیشرفت علم ثابت شده است که:

موجوداتی که در عالم قابل احساس نیستند به مراتب از آنچه تاکنون درک شده بیشتر و فراوان‌ترند، در دل طبیعت آنقدر موجود هست که با هیچ یک از حواس درک نمی‌شوند و موجودات درک شده در مقابل آنها حکم صفر را دارند!

برای نمونه چند مورد زیر را از نظر شما می‌گذرانیم:

۱ - در فیزیک به ما می‌گویند: اصول رنگها هفت رنگ بیش نیست، که نخستین آنها رنگ سرخ و آخرین آنها بنفش است، ولی درمابین آنها هزارها رنگ قرار دارد که برای ما قابل درک نیست و حدس می‌زنند که بعضی از حیوانات ممکن است بعضی از آنها را ببینند.

علت مطلب روشن است، زیرا رنگ بر اثر امواج نور پیدا می‌شود، یعنی نور آفتاب یا نورهای دیگر مرکب از رنگهای گوناگون است که روی هم تشکیل رنگ سفید را می‌دهند و چون به جسمی می‌تابد آن جسم قسمت‌های مختلفی از رنگ‌های آن را در خود هضم می‌کند و بعضی را هم برمی‌گرداند، آنرا که برمی‌گرداند همان است که ما می‌بینیم و لذا اجسام در تاریکی دارای هیچ رنگی نیستند، و از طرفی اختلافات و تغییر رنگها نتیجه شدت و ضعف ارتعاش امواج نور است، یعنی اگر شدت ارتعاش در هر ثانیه به ۴۵۸ هزار میلیارد برسد رنگ سرخ را تشکیل می‌دهد و در ۷۲۷ هزار میلیارد رنگ بنفش را و پائین‌تر و بالاتر این دو، رنگهای فراوانی وجود دارد که برای ما قابل درک نیستند.

۲ - امواج صوت فقط در فاصله ۱۶ مرتبه در ثانیه تا ۲۰/۰۰۰ مرتبه در ثانیه برای ما قابل درک است و بیشتر یا کمتر از آن هرچه هست، برای ما قابل درک نیست.

۳ - آنچه را ما از امواج ارتعاشات نور درک می‌کنیم در هر ثانیه از «۴۵۸» هزار میلیارد تا «۷۲۷» هزار میلیارد است و بیشتر و کمتر از آن هرچه در فضا از امواج و ارتعاشات موجود است برای ما قابل رؤیت نیست.

۴ - همه می‌دانیم که جانداران ذره بینی (ویروسها و باکتریها) تعدادشان به مراتب از انسان بیشتر است، و با چشم غیر مسلح قابل درک نیستند، و چه بسا جانداران کوچکتری هم باشند که علم هنوز به وجود آنها پی نبرده است.

۵ - یک اتم، با آن ساختمان مخصوص، و گردش الکترون‌ها برگرد پروتن‌ها، با آن نیروی عظیم برای هیچ حسی قابل دیدن و درک نیست، با آنکه همه اجسام و موجودات جهان طبیعت از اتم تشکیل یافته است، و این ذره غباری را که به زحمت به چشم در هوا می‌بینیم، از صدها هزار اتم تشکیل یافته است.

دانشمندانی که قبلاً دربارهٔ اتم اظهار نظر می‌کردند گفتار آنها از حدود یک تئوری و فرضیه تجاوز نمی‌کرد، در عین حال هیچکس گفتهٔ آنها را انکار نمی‌کرد.^(۱)

بنابراین هرگز نمی‌توان محسوس نبودن چیزی را دلیل بر نبودن آن گرفت، و چه بسیارند امور غیر محسوس که دنیا را پر کرده و حواس ما از درک آن عاجز است! چنانکه قبل از کشف اتم یا موجودات ذره بینی، کسی حق نداشت آنها را انکار کند، و چه بسا ممکن است موجودات فراوان دیگری از نظر ما پنهان باشند و تاکنون علم به کشف آنها موفق نگشته و بعداً از راز آنها پرده بردارد، و هیچگاه عقل و وجدان به ما اجازه نمی‌دهد در این شرایط (محدودیت علم و عجز آن از درک آنها) دربارهٔ آنها نفیاً و اثباتاً نظر دهیم.

خلاصه اینکه: قلمرو حواس و ابزار طبیعی محدود است و نمی‌شود عالم را محدود به آن بدانیم.^(۲)

۱ - از جمله چیزهائی که محسوس نیست و در عین حال حقیقت آن بر هیچ دانشمندی مخفی نمانده، حرکات مختلفی است که کرهٔ مسکونی ما یعنی کرهٔ زمین دارد، از جمله همان «جزر و مدی» است که بر قشر زمین وارد می‌شود، و در اثر آن روزی دوبار طبقهٔ روئین زمین در زیر پای ما به اندازهٔ «۳۰ سانتیمتر بالا می‌آید و هیچ نشانه و علامتی نیست تا ما را به وجود این حرکت (جزر و مد) راهنمائی کند.

دیگر هوائی است که در اطراف ما قرار گرفته، که دارای سنگینی و وزن فوق العاده‌ای است، به طوری که بدن هر انسان به اندازهٔ (۱۶) هزار کیلوگرم از آن را تحمل می‌کند. و پیوسته در تحت فشار عجیبی است البته چون این فشار در برابر - فشار درونی بدن خنثی می‌شود برای ما ناراحت کننده نیست در صورتیکه هیچ کس تصور نمی‌کند هوا وزن و سنگینی داشته باشد، قبل از «گاليله» و «پاسکال» این موضوع بر همه مخفی بود و اکنون هم که علم به صحت آن شهادت می‌دهد باز هم حواس آنرا حس نمی‌کند.

و نیز از چیزهائی که غیر محسوس است و بسیاری از دانشمندان طبیعی به وجود آن معتقدند «اتر» است که به عقیدهٔ آقایان همه جا و همه چیز را فرا گرفته و عده‌ای او را اصل همه موجودات می‌دانند و تصریح می‌کنند موجودی است بی‌وزن، بی‌بو، بی‌رنگ و... که میان تمام کواکب و همه جا را پر کرده و در درون همهٔ اشیاء نفوذ دارد و طبعاً برای ما قابل درک نیست.

۲ - برای تأیید مطلب بد نیست چند جمله از گفتار «کامیل فلاماریون» را در کتاب (اسرار مرگ)

اشتباه نشود ما نمی‌خواهیم ادعا کنیم همانطور که الکترون‌ها و پروتون‌ها یا بعضی از رنگها و مانند آن با وسائل علمی امروز کشف شده است و با پیشرفت علوم مجهولات تازه‌ای کشف خواهد شد، روزی هم ممکن است عالم ماوراء طبیعت با ابراز و اسباب طبیعی کشف گردد!

خیر، این مطلب امکان ندارد زیرا همانطور که گفتیم ماوراء طبیعت و ماده را از راههای مادی و طبیعی نمی‌توان درک کرد و به طور کلی از محیط فعالیت اسباب مادی خارج است.

منظور این است همانطور که قبل از کشف و درک این موجودات انکار آنها برای

-> از نظر شما بگذرانیم آنجا که می‌گوید:

«مردم در وادی جهل و نادانی زندگی می‌کنند و نمی‌دانند که این ترکیب جسمانی انسان نمی‌تواند او را به حقایق رهبری کند و این حواس پنجگانه در هر چیز او را فریب می‌دهد و یگانه چیزی که انسان را به حقایق می‌رساند عقل و فکر و دقت علمی است»! سپس شروع می‌کند اموری که حواس از درک آنها عاجز است یک یک بیان کرده و محدودیت هر حسی را ثابت می‌کند تا آنجا که می‌گوید:

«پس نتیجه این شد که عقل و علم امروزه ما حکم قطعی می‌نماید به اینکه قسمتی از حرکات ذرات و هوا و اشیاء و قوای موجود است که ما نمی‌بینیم و نمی‌توانیم به هیچ یک از این حواس پنجگانه آنها را احساس کنیم. بنابراین ممکن است در اطراف ما اشیاء دیگری غیر از اینها موجود باشند و موجودات زنده و صاحب حیاتی وجود داشته باشند که ما نتوانیم آنها را احساس کنیم. من نمی‌گویم هست بلکه می‌گویم، ممکن است باشد، زیرا نتیجه بیانات سابقه این شد که ما نمی‌توانیم هر چه را احساس نکردیم بگوئیم نیست، پس وقتی به دلیل علمی کاملاً بر ما ثابت شد که این حواس ظاهره قابلیت ندارد همه موجودات را بر ما مکتشف سازند، بلکه گاهی ما را فریب داده و خلاف واقع را به ما نشان می‌دهند، نباید تصور کنیم که تمام حقیقت موجودات منحصر است به آنچه ما احساس می‌نمائیم، بلکه باید خلاف آن را معتقد باشیم و بگوئیم ممکن است موجوداتی باشد که ما نمی‌توانیم آنها را احساس کنیم، چنانکه قبل از اکتشاف میکرب کسی خیال نمی‌کرد: میلیونها میکرب در اطراف هر جسمی موجود باشد و زندگی هر صاحب حیاتی میدان جولان آنها قرار گیرد.

نتیجه اینکه این حواس ظاهره قابلیت این را ندارند که واقع و حقیقت موجودات را به ما نشان دهند و یگانه چیزی که دقایق را کاملاً معرفی می‌نماید عقل و فکر ما است» (نقل از علی‌اطلال المذهب المادی تألیف فریدو جدی جلد ۴).

ما جایز نبود و حق نداشتیم به استناد اینکه ما آنها را درک نمی‌کنیم، اسباب‌های طبیعی آنها را به ما نشان نمی‌دهند، علم برای ما ثابت نمی‌کند و... عدم آنها را مسلم بدانیم، همچنین نسبت به ماوراء طبیعت هم نمی‌توان اظهار نظر منفی کرد، بنابراین باید این روش غلط را رها کرده و با دقت دلایل عقلی خداپرستان را مطالعه نموده و بعداً اظهار عقیده کنیم و به طور مسلم نتیجه آن مثبت خواهد بود.^(۱)

۶- توحید ذات، صفات، افعال و عبادت چیست؟

۱- توحید ذات



بسیاری از مردم می‌گویند معنی توحید ذات این است که خدا یک است و دو نیست، این تعبیر چنانکه در روایت امیرمؤمنان علی علیه السلام آمده تعبیر درستی نمی‌باشد، زیرا مفهومش واحد عددی است (یعنی دومی برای خدا تصور می‌شود اما وجود خارجی ندارد) و مسلماً این سخن نادرست است، صحیح این است که گفته شود معنی توحید ذات این است که خدا یکی است و دومی برای او تصور نمی‌شود، یا به تعبیر دیگر: خدا «شبیبه و نظیر و مانند» ندارد، نه چیزی به او شبیه است، و نه او به چیزی، چرا که یک وجود بی‌نهایت کامل، دارای چنین صفتی می‌باشد.

و به همین دلیل، در حدیثی می‌خوانیم که امام صادق علیه السلام از یکی از یارانش پرسید: **اَيُّ شَيْءٍ اللهُ أَكْبَرُ؟** «مفهوم الله اکبر چیست؟»!

عرض کرد: **اللهُ أَكْبَرُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ**: «خدا بزرگتر از هر چیزی است».

امام فرمود: **فَكَأَن تَمَّ شَيْءٌ فَيَكُونُ أَكْبَرَ مِنْهُ**: «آیا چیزی (در مقایسه با او) وجود دارد که خدا از او بزرگتر باشد؟»!

عرض کرد: **فَمَا هُوَ؟**: «پس تفسیر الله اکبر چیست؟»

امام فرمود: **اللهُ أَكْبَرُ مِنْ أَنْ يُوصَفَ**: «خدا بزرگتر از آن است که به وصف آید»! (۱)

۲ - توحید صفات

وقتی می‌گوئیم: یک شاخه توحید، توحید صفات است، مفهومش این است که خداوند همان‌گونه که ذاتش ازلی و ابدی است، صفات او همچون علم و قدرت و مانند اینها، ازلی و ابدی می‌باشد، این از یک سو از سوی دیگر این صفات زائد بر ذات او نیست، جنبه عارض و معروض ندارد، بلکه عین ذات او است.

و از سوی سوّم صفات او از یکدیگر جدا نمی‌باشد، یعنی علم و قدرت او یکی است و هر دو عین ذات او است!

توضیح اینکه: ما هنگامی که به خودمان مراجعه می‌کنیم می‌بینیم در آغاز فاقد بسیاری از صفات بودیم، هنگام تولد نه علم داشتیم و نه قدرت، و تدریجاً این صفات در ما پرورش یافت، به همین دلیل می‌گوئیم اینها اموری زائد بر ذات ما هستند، لذا ممکن است روزی فرارسد که ما باشیم و آن زور بازو، و علوم و دانشها که داریم از میان برود، و نیز به روشنی می‌بینیم که علم و قدرت ما از هم جدا است، قدرت جسمانی در بازوی ما، و علم، در روح ما نقش بسته است!

ولی در خداوند هیچیک از این معانی تصور نمی‌شود، تمام ذات او علم است، و تمام ذاتش قدرت، و همه چیز در آنجا یکی است، و البته تصدیق می‌کنیم که تصور این معانی برای ما که فاقد چنین صفتی هستیم پیچیده و نامأنوس است و جز با نیروی منطق و استدلال دقیق و ظریف به آن راهی نیست.^(۱)

۳ - توحید افعالی

یعنی هر وجودی، هر حرکتی، هر فعلی در عالم است به ذات پاک خدا برمی‌گردد، مسبب الاسباب او است و علت العلل ذات پاک او می‌باشد، حتی افعالی که از ما سر می‌زند به یک معنی از او است، او به ما قدرت و اختیار و آزادی اراده داده، بنابراین در عین حال که ما فاعل افعال خود هستیم، و در مقابل آن مسؤولیم، از یک نظر فاعل خداوند است، زیرا همه آنچه داریم به او بازمی‌گردد (لا مؤثر فی الوجود الا الله).

۴- توحید در عبادت

یعنی تنها باید او را پرستش کرد و غیر او شایسته عبودیت نیست، چرا که عبادت باید برای کسی باشد که کمال مطلق و مطلق کمال است، کسی که از همگان بی نیاز است، و بخشنده تمام نعمت‌ها، و آفریننده همه موجودات، و این صفات جز در ذات پاک او جمع نمی‌شود.

هدف اصلی از عبادت، راه یافتن به جوار قرب آن کمال مطلق، و هستی بی پایان، و انعکاس پرتوی از صفات کمال و جمال او در درون جان است که نتیجه اش فاصله گرفتن از هوی و هوسها، و روی آوردن به خود سازی و تهذیب نفس است.

این هدف جز با عبادت «الله» که همان کمال مطلق است امکان پذیر نیست.^(۱)

۷ - چگونه دین فطری است؟

☑ مفهوم فطرت این است که انسان حقایقی را بدون هیچگونه نیاز به استدلال (نه استدلال پیچیده و نه استدلال روشن) درمی یابد، و به وضوح به آن می رسد و آن را پذیرا می شود، مثلاً هنگامی که یک شاخه گل جالب و خوشبو را می بیند اعتراف به «زیبائی» آن می کند، و در این ادراک هیچ نیازی به استدلال نمی بیند. می گوید: پیدا است که زیبا است، نیازی به دلیل ندارد.

درک فطری درباره خداشناسی نیز از همین قبیل است، انسان هنگامی که به اعماق جاننش نگاه می کند، نور حق می بیند، ندائی باگوش دل می شنود، ندائی که او را به سوی مبدا علم و قدرت بی نظیر در جهان هستی دعوت می کند، مبدئی که کمال مطلق و مطلق کمال است، و در این درک وجدانی درست همانند زیبایی گل خود را نیازمند به دلیلی نمی بیند.

شواهد زنده فطری بودن ایمان به حق

ممکن است گفته شود: اینها همه ادعا است، و راهی برای اثبات چنین فطرتی در مورد خداشناسی وجود ندارد، من می توانم ادعا کنم چنین احساسی را در دل یعنی در اعماق روحم می یابم، ولی اگر کسی نخواست این سخن را بپذیرد چگونه می توانم او را قانع کنم؟

ولی ما شواهد فراوانی داریم که می تواند فطری بودن توحید را در شکل بسیار روشنی عرضه کند، به گونه ای که زبان منکران را ببندد، این شواهد را در پنج قسمت می توان خلاصه کرد:

۱ - واقعیت‌های تاریخی که از قدیم‌ترین مورخان جهان مورد بررسی قرار گرفته، نشان می‌دهد که دینی در میان هیچ قومی وجود نداشته است، بلکه هر کدام به نوعی نسبت به یک مبدأ علم و قدرت در عالم هستی معتقد و مؤمن بوده‌اند و او را پرستش می‌کردند، و اگر قبول کنیم استثنای نادری در این زمینه وجود داشته، این امر به این اصل کلی که جوامع بشری در طول تاریخ همواره در مسیر پرستش حق بوده‌اند زیانی وارد نمی‌کند (هر اصل کلی استثنای نادری دارد).

«ویل دورانت» مورخ معروف غربی در «تاریخ تمدن» خود بعد از ذکر مواردی از بی‌دینی به این حقیقت اعتراف کرده، می‌گوید: «با وجود این مطالبی که ذکر کردیم لادینی جزء حالات نادر است و این اعتقاد کهن که دین نمودی است که عموم افراد بشر را شامل می‌شود با حقیقت توافق دارد. این قضیه در نظر شخص فیلسوف یکی از قضایای اساسی تاریخ و روانشناسی به شمار می‌آید، او به نکته قانع نمی‌شود که همهٔ ادیان از مطالب لغو و باطل آکنده است، بلکه به این مسأله توجه دارد که دین از قدیم الایام با تاریخ همراه بوده است»^(۱)

در تعبیر دیگری در همین زمینه می‌افزاید: «منبع این تقوائی که به هیچ وجه از دل انسان زدوده نمی‌شود در کجا قرار دارد؟»^(۲)

و نیز نامبرده در کتاب «درسهای تاریخ» با تعبیری که معلوم است از روی خشم و ناراحتی است، می‌گوید: «دین صد جان دارد، هر چه آن را بکشی دوباره زنده می‌شود!»^(۳)

اگر اعتقاد به خدا و مذهب جنبه عادت یا تقلید یا تلقین و تبلیغ دیگران داشت، ممکن نبود این چنین عمومی و همگانی و در طول تاریخ بشر استمرار داشته باشد، این بهترین دلیل فطری بودن آن است.

۲ - شواهد باستان شناسی - آثار و علائمی که از دوران‌های قبل از تاریخ (یعنی قبل از اختراع خط و نوشته شدن شرح حال انسانها) باقیمانده نیز نشان

۱ و ۲ - «تاریخ تمدن ویل دورانت» جلد ۱ صفحه ۸۷ و ۸۹.

۳ - «فطرت» شهید مطهری صفحه ۱۵۳.

می‌دهد که اقوام قبل از تاریخ برای خود مذهبی داشته‌اند، و به «خدا» و حتی «معاد» و زندگی بعد از مرگ معتقد بوده‌اند، به دلیل اینکه بسیاری از اشیائی که مورد علاقه آنها بوده است با آنها به خاک سپرده می‌شده، تا در زندگی بعد از مرگ مورد استفاده آنها قرار گیرد! مومیائی کردن جسد مردگان برای جلوگیری از پوسیدگی آنها و ساختن مقابری چون «اهرام مصر» که می‌تواند علی‌رغم گذشت زمان تا مدت زیادی دوام داشته باشد، همه شاهد ایمان گذشتگان به مسائل مبدأ و معاد است. درست است که این کارها نشان می‌دهد ایمان مذهبی آنها با خرافات زیادی آلوده بوده، ولی دلیل بر این است که اصل مسأله، یعنی وجود ایمان مذهبی در دورانهای قبل از تاریخ قابل انکار نیست.

۳ - مطالعات روانی و اکتشافات روانکاوان درباره ابعاد روح انسان، و تمایلات اصیل او، نیز دلیل روشنی بر فطری بودن اعتقادات مذهبی است. چهار احساس معروف (یا چهار تمایل عالی) و اصیل که جمعی از روانکاوان و روانشناسان اخیر به عنوان ابعاد چهارگانه روح آدمی معرفی کرده‌اند (۱) - **حس دانائی ۲ - حس زیبایی ۳ - حس نیکی ۴ - حسن مذهبی** (گواه زنده این معنی است).^(۱)

بعد چهارم روح انسانی که گاه از آن تعبیر به گرایش به کمال مطلق یا «**بعد قدسی ویزدانی**» می‌کنند همان است که انسان را به سوی مذهب دعوت می‌کند، و بی‌آنکه نیازی به دلیل خاصی داشته باشد به وجود آن مبدأ بزرگ مؤمن می‌شود. ممکن است این ایمان مذهبی با انواع خرافات آلوده شود و سر از بت پرستی و آفتاب و ماه پرستی درآورد، ولی بحث ما در ریشه اصلی آن است.

۴ - ناکامی تبلیغات ضد مذهبی - می‌دانیم شدیدترین تبلیغات ضد مذهبی در طی چند قرن اخیر مخصوصاً در مغرب زمین صورت گرفته که در نوع خود از نظر وسعت و گسترده‌گی و استفاده از وسائل مختلف، بی‌نظیر بوده است.

۱ - به مقاله «کوونتایم» ترجمه (مهندس بیانی) در کتاب «حسن مذهبی یا بعد چهارم روح انسانی» مراجعه شود.

نخست به هنگام نهضت علمی اروپا (رنسانس) که جوامع علمی و سیاسی توانستند خود را از زیر فشار حکومت کلیسا، رها سازند، چنان موجی بر ضد مذهب (البته عمدتاً مذهب مسیحیت، چرا که مذهب رائج آن محیط همان بود) در اروپا به وجود آمد که مسائل الحادی در همه جا مطرح می شد، مخصوصاً از نفوذ فلاسفه و علمای علوم طبیعی برای نفی همه مبانی مذهبی کمک گرفتند، به گونه ای که کلیسا به کلی از رونق افتاد، و علمای مذهبی اروپا سخت منزوی شدند، و اعتقاد به وجود خدا و معجزه و رستاخیز و کتب آسمانی در ردیف خرافات قرار گرفت، و فرضیه تقسیم دورانهای بشر به چهار دوران (دوران افسانه ها و اساطیر - دوران مذهب - دوران فلسفه - دوران علم) برای بسیاری مسلم گشت، و طبق این تقسیم بندی دوران مذهب مدتها پیش از دوران ما پایان گرفته بود!

عجب اینکه در کتب جامعه شناسی امروز که تکامل یافته جامعه شناسی آن زمان است این مسأله به عنوان یک اصل مسلم فرض شده که مذهب یک عامل طبیعی دارد، حال این عامل، «جهل» است یا «ترس» یا «نیازهای اجتماعی» و یا «مسائل اقتصادی» در آن اختلاف نظر وجود دارد!!

درست است که مذهب حاکم، یعنی کلیسای قرون وسطی، می بایست به خاطر خود کامگیها و بی رحمیها و بدرفتاریها نسبت به توده مردم عموماً، و علمای علوم طبیعی خصوصاً، و نیز به خاطر فرو رفتن در تشریفات و تجملات و فراموش کردن قشرهای محروم، کفاره اعمال خود را بپردازد، ولی عیب کار این است که سخن تنها از پاپ و کلیسا نبود بلکه از کل مذاهب جهان بود.

«کمونیستهای» نیز با تمام قدرت برای محو مذهب به میدان آمدند و تمام وسائل تبلیغاتی و افکار فلاسفه خود را برای این کار استخدام کردند، و با تمام توان کوشیدند که مذهب را افیون جامعه معرفی کنند!

ولی می بینیم که این امواج عظیم ضد مذهبی نتوانست ریشه های مذهب را از اعماق دلها برکنند، و نشاط و جوشش مذهبی را پایان دهد، به طوری که ما امروز با چشم خود می بینیم که احساسات مذهبی از نو شکوفا شده و حتی در کشورهای

کمونستی گسترش چشمگیری پیدا کرده و اخباری که اخیراً در رسانه‌های گروهی منتشر می‌شود حاکی از وحشت روزافزون حکام این مناطق از گرایش‌های مذهبی، و مخصوصاً اسلامی است، حتی در کشورهای «کمونستی» که هنوز برای نابودی مذهب به تلاشهای مایوسانه و ناموفق خود ادامه می‌دهند جنبشهایی پیدا شده که خواهان گسترش مذهب است.

این مسائل به خوبی نشان می‌دهد که مذهب ریشه‌ای در اعماق «فطرت» همه انسان‌ها دارد و لذا توانسته است خود را در برابر امواج شدید تبلیغات مخالف حفظ کند، و اگر غیر از این بود باید تاکنون به کلی محو شده باشد.

۵- تجربیات شخصی در شتاند زندگی - بسیاری از مردم در زندگی خود این حقیقت را آزموده‌اند که به هنگام بروز مشکلات طاقت فرسا، و هجوم طوفان‌های سخت زندگی، و گرفتار شدن در گرداب بلاها، در آنجا که درهای اسباب ظاهری به روی انسان بسته می‌شود، و کارد به استخوانش می‌رسد، آری در این لحظات طوفانی، امیدی از اعماق جان‌ش جوشیدن می‌گیرد و متوجه مبدئی می‌شود که قادر بر حل همه مشکلات است، دل به او می‌بندد، و از او استمداد می‌طلبد.

حتی افرادی که در شرایط عادی گرایش مذهبی ندارند از این امر مستثنی نیستند، آنها نیز به هنگام بیماری‌های سخت و شکست‌های خرد کننده از چنین واکنش‌های روحی بهره‌مندند.

اینها همه شاهد گویای حقیقتی است که در قرآن مجید درباره فطری بودن خداشناسی و اصالت حس مذهبی آمده است. آری انسان در زوایای قلب و اعماق دل و روان خود ندائی لطیف و پر از مهر، و درعین حال محکم و رسا می‌شنود که او را به طرف حقیقتی بزرگ، عالم و قادر و متعالی که نامش را «الله» یا «خدا» می‌نهم دعوت می‌کند، ممکن است کسانی نام دیگری بر او بگذارند، سخن در نام‌گذاری نیست، در ایمان به آن حقیقت است.

شاعران نکته پرداز نیز در اشعار نغز و شیرین خود آن را منعکس کرده‌اند:

شورش عشق تو در هیچ سری نیست که نیست
منظر روی تو زیب نظری نیست که نیست!
نه همین از غم تو سینه ما صد چاک است
داغ تو لاله صفت، بر جگری نیست که نیست
یا به گفته دیگری:

در اندرون من خسته دل ندانم کیست؟

که من خموشم و او در فغان و در غوغاست
۶- گواهی دانشمندان بر فطرت مذهبی - مسأله فطری بودن «معرفة الله»
مطلبی نیست که تنها در قرآن و روایات اسلامی باشد، کلمات دانشمندان و فلاسفه
غیر مسلمان و شعرای نکته سنج نیز از آن پر است.
به عنوان نمونه:

«اینشتاین» ضمن بیان مفصلی در این زمینه می گوید: «یک عقیده و مذهب
بدون استثنا در همه وجود دارد... من آن را «احساس مذهبی آفرینش» نام می نهم...
در این مذهب، انسان، کوچکی آمال و هدفهای بشری و عظمت و جلالی که در
ماورای این امور و پدیده ها نهفته است حس می کند، او وجود خود را یک نوع
زندان می بیند، گوئی می خواهد از قفس تن پرواز کند، و تمام هستی را به صورت
حقیقت واحدی دریابد!»^(۱)

«پاسکال» دانشمند معروف می گوید:

«دل دلائلی دارد که عقل را به آن دسترسی نیست!»^(۲)

«ویلیام جیمز» می گوید:

«من به خوبی می پذیرم که سرچشمه زندگی مذهبی «دل» است، و قبول هم دارم
که فرمول ها و دستورالعمل های فلسفی مانند مطلب ترجمه شده ای است که متن
اصلی آن به زبان دیگری باشد.»^(۳)

۱ - «دنیائی که من می بینم» (باتلخیص) صفحه ۵۳.

۲ - «سیر حکمت در اروپا» جلد ۲ صفحه ۱۴.

۳ - همان مدرک صفحه ۳۲۱.

«ماکس مولر» می‌گوید:

«اسلاف ما، از آن موقع به درگاه خدا سر فرود آورده بودند که حتی برای خدا نام هم نتوانسته بودند بگذارند!»^(۱)

نامبرده در جای دیگر اظهار عقیده می‌کند که «برخلاف نظریه معروف که می‌گوید: دین اول از پرستش طبیعت و اشیاء و بت پرستی شروع شده، و بعد به پرستش خدای واحد رسیده است، دیرینه شناسی ثابت کرده که پرستش خدای یگانه از قدیمی‌ترین ایام وجود داشته است»^(۲)

«پلوتارک» مورخ مشهور می‌گوید:

«اگر شما نظری به صفحه جهان بیفکنید اماکن زیادی را خواهید یافت که در آنجا خبری از عمران و آبادی و علم و صنعت و سیاست و دولت نیست، اما جایی که «خدا» نباشد نمی‌توانید پیدا کنید!»^(۳)

«ساموئیل کینگ» در کتاب «جامعه شناسی» خود می‌گوید: «تمام جوامع بشری دارای نوعی مذهب بودند، گرچه نژادشناسان و جهان گردان و مبلغان نخستین (مسیحی) از طوائفی نام برده‌اند که آئین و مذهبی نداشتند، ولی بعد معلوم شد که گزارش‌های آنها مبنائی ندارد، و قضاوت آنها تنها ناشی از این بوده که گمان برده‌اند مذهب این طوائف باید شبیه مذهب ما باشد»^(۴)

این بحث را با سخنی از «ویل دورانت» مورخ معروف معاصر پایان می‌دهیم، او می‌گوید:

«اگر ما برای مذاهب ریشه‌هایی در دوران پیش از تاریخ تصور نکنیم هرگز نمی‌توانیم آنها را در دوران تاریخ آنچنانکه هست بشناسیم»^{(۵) (۶)}

۱ - مقدمه نیایش صفحه ۳۱.

۲ - «فطرت» شهید مطهری صفحه ۱۴۸.

۳ - مقدمه نیایش صفحه ۳۱.

۴ - «جامعه شناسی ساموئیل کینگ» صفحه ۱۹۱.

۵ - تاریخ تمدن جلد ۱ ص ۸۸

۶ - تفسیر پیام قرآن ۳/ ۱۲۰

۸- زنده بودن خدا چه مفهومی دارد؟

در سوره بقره آیه ۲۵۵ می‌خوانیم «اللّٰهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ» هیچ معبودی جز خداوند یگانه زنده که قائم به ذات خویش است وجود ندارد. در اینجا این سؤال مطرح می‌شود که مراد از زنده بودن خدا چیست؟

☑ در تعبیرات معمولی، موجود زنده به چیزی می‌گویند که دارای نمو، تغذیه، تولید مثل و جذب و دفع و احیاناً دارای حس و حرکت باشد، ولی باید به این نکته توجه داشت که: ممکن است افراد کوتاه بین، حیات را در مورد خداوند نیز چنین فرض کنند، با اینکه می‌دانیم او هیچ یک از این صفات را ندارد، و این همان قیاسی است که بشر را درباره خداشناسی به اشتباه می‌اندازد، زیرا صفات خدا را با صفات خود مقایسه می‌کند.

ولی حیات به معنی وسیع و واقعی کلمه، عبارت است از «علم» و «قدرت» بنابراین وجودی که دارای علم و قدرت بی‌پایان است حیات کامل را دارد، حیات خداوند مجموعه علم و قدرت او است و در حقیقت به واسطه علم و قدرت، موجود زنده از غیر زنده تشخیص داده می‌شود، اما نمو و حرکت و تغذیه و تولید مثل از آثار موجوداتی است که ناقص و محدودند و دارای کمبودهایی هستند که به وسیله تغذیه و تولید مثل و حرکت آن را تأمین می‌کنند، اما آن کس که کمبودی ندارد این امور هم درباره او مطرح نیست.^(۱)

۹- تعدّد خدایان حکیم چه فسادى به دنبال دارد؟

در آیه شریفه ۲۲ سوره انبیاء مى خوانیم «لو كان فيهما آلهة الا الله لفسدتا» اگر در آسمان و زمین خدایانى جز «الله» بود هر دو فاسد مى شدند و نظام جهان برهم مى خورد.

در اینجا این سوال مطرح است که: تعدّد خدایان در صورتى منشأ فساد در جهان مى شود که آنها به مبارزه با یکدیگر برخیزند، اما اگر قبول کنیم آنها افرادى حکیم و آگاهند، حتماً با کمک هم جهان را اداره مى کنند.

پاسخ این سؤال چندان پیچیده نیست، حکیم بودن آنها، تعدّد آنها را از بین نمى برد، هنگامى که بگوئیم آنها متعدّدند، مفهومش این است که از هر نظر یکى نیستند، چرا که اگر از تمام جهات یکى بودند، یک خدا مى شدند بنابراین هر جا تعدّد است حتماً تفاوت ها و اختلافاتى وجود دارد که خواه ناخواه در اراده و عمل اثر مى گذارد و جهان هستى را به هرج و مرج و فساد مى کشاند. (دقت کنید).

این برهان تمانع را به صورت های دیگری نیز بیان کرده اند که از حوصله بحث ما بیرون است و آنچه در بالا گفتیم بهترین طرز بیان آن است.

در بعضى از این استدلالها، روى این تکیه شده است که اگر دو اراده در آفرینش حکمفرما بود، اصلاً جهانى موجود نمى شد، در حالى که آیه فوق، سخن از فساد جهان و اختلال نظم مى گوید، نه از موجود نشدن جهان (دقت کنید).

جالب اینکه در حدیثی که هشام بن حکم از امام صادق علیه السلام نقل کرده چنین می‌خوانیم: که امام علیه السلام در پاسخ مرد بی‌ایمانی که سخن از تعدد خدایان می‌گفت: فرمود: «این دو خدائی که تو می‌گوئی یا هر دو قدیم و ازلی و نیرومندند و یا هر دو ضعیف و ناتوان، یا یکی قوی و دیگری ضعیف؟»

اگر هر دو قوی باشند چرا هر کدام دیگری را کنار نمی‌زند و تدبیر جهان را به تنهایی بر عهده نمی‌گیرد، و اگر چنین گمان کنی که یکی قوی و دیگری ضعیف است، توحید خدا را پذیرفته‌ای، زیرا دومی ضعیف است و ناتوان، بنابراین خدا نیست.

و اگر بگوئی آنها دو هستند، از دو حال خارج نیست، یا از تمام جهات متفقند یا مختلف، اما هنگامی که ما آفرینش را منظم می‌بینیم و کواکب آسمان هر کدام در مسیر ویژه خود سیر می‌کنند و شب و روز بانظم خاصی جانشین یکدیگر می‌شوند و خورشید و ماه هر یک، برنامه ویژه خود را دارند، این هماهنگی تدبیر جهان و انسجام امورش دلیل بر این است که مدبر یکی است.

از این گذشته، اگر ادعا کنی خداوند دوتا است لابد در میان آنها باید فاصله‌ای (امتیازی) باشد تا دوگانگی درست شود، در اینجا آن فاصله (امتیاز) خود موجود سومى: ازلی خواهد بود، و به این ترتیب خدایان، سه می‌شوند، و اگر بگوئی سه هستند، باید میان آنها دو فاصله (امتیاز) باشد، در این صورت باید به پنج وجود قدیم ازلی قائل شوی، و به همین ترتیب، عدد، بالا می‌رود و سر از بی‌نهایت در می‌آورد»^(۱).

آغاز این حدیث، اشاره به برهان تمناع است، و ذیل آن اشاره به برهان دیگری است، که آن را «برهان فرجه» یا «تفاوت ما به الاشتراک، و ما به الامتیاز» می‌گویند. در حدیث دیگری می‌خوانیم که «هشام بن حکم» از «امام صادق علیه السلام» پرسید: ما الدلیل علی ان الله واحد؟ قال: اتصال التدبیر و تمام الصنع، کما قال الله عز وجل: لوکان فیهما آلهة الا الله لفسدتا.

«هشام» می‌گوید: عرض کردم چه دلیلی بر یگانگی خدا وجود دارد؟ فرمود: پیوستگی و انسجام تدبیر جهان، و کامل بودن آفرینش، آنگونه که خداوند متعال فرموده: *لو كان فيهما آلهة الا الله لفسدتا* (اگر در آسمان و زمین، خدایانی جز او بودند جهان به فساد کشانده می‌شد) (۱) (۲)

۱۰ - منظور از «لقاء الله» چیست؟

☑ در آیات متعددی از قرآن مجید که اشاره به قیامت و رستاخیز می‌کند تعبیر به «لقاء الله» یا «لقاء ربّ» آمده است
این تعبیر بسیار پرمعنی و عمیق است، هرچند جمعی از مفسران، بسیار ساده از کنار آن گذشته‌اند:

گاه گفته‌اند منظور از «لقاء الله» ملاقات فرشتگان خدا در قیامت است.

گاه گفته‌اند منظور ملاقات حساب و جزاء و ثواب او است.

و گاه گفته‌اند به معنی ملاقات حکم و فرمان او است.

و به این ترتیب هر کدام کلمه‌ای را در تقدیر گرفته‌اند، در حالی که می‌دانیم تقدیر بر خلاف اصل است و تا دلیلی بر آن نباشد باید از آن پرهیز کرد.

بدون شک منظور ملاقات حسی پروردگار نیست، چرا که ملاقات حسی تنها در مورد اجسام است که دارای مکان و زمان و رنگ و کیفیات دیگرند، به طوری که می‌توان آنها را با چشم ظاهر دید.

بلکه منظور یک شهود باطنی و دیدار و ملاقات روحانی و معنوی با خدا است، زیرا در قیامت حجاب‌ها کنار می‌رود، و آثار خداوند چنان در عرصه محشر و تمام صحنه‌ها و مواقف قیامت ظاهر و آشکار می‌گردد که همه کس حتی کافران خدا را با چشم دل می‌بینند، و او را دیدار می‌کنند! (هرچند این دیدارها متفاوت است).
مرحوم علامه طباطبائی در تفسیر المیزان چنین می‌گوید: «بندگان خدا در شرائطی قرار می‌گیرند که حجابی میان آنها و پروردگارشان نیست، زیرا طبیعت روز

قیامت ظهور و بروز حقایق است، همانگونه که در آیه ۲۵ سوره نور آمده: «وَيَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ» (در آن روز می دانند که خداوند حق آشکار است)^(۱).

جالب اینکه در حدیث مشروحی می خوانیم مردی خدمت امام امیر مؤمنان علی علیه السلام آمد و عرض کرد من درباره قرآن مجید به شک افتاده ام! امام فرمود: چرا؟!

عرض کرد: در آیات بسیاری می بینیم که قرآن سخن از ملاقات پروردگار در قیامت می گوید، و از سوی دیگری می فرماید: لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ: «چشم ها او را درک نمی کنند، و او چشم ها را درک می کند» این آیات چگونه باهم سازگار است؟.

امام علیه السلام فرمود: الْقَاءُ هُنَا لَيْسَ بِالرُّؤْيَةِ، وَاللِّقَاءُ هُوَ الْبَعْثُ فَافْهَمْ جَمِيعَ مَا فِي كِتَابِ اللَّهِ مِنْ لِقَائِهِ فَإِنَّهُ يَعْني بِذَلِكَ الْبَعْثُ:

«لقاء به معنی مشاهده با چشم نیست، بلکه لقاء همان رستاخیز و برانگیخته شدن مردگان است، پس معنی تمام آنچه در قرآن تعبیر به لقاء الله شده است درک کن که همه به معنی بعث است»^(۲).

در حقیقت امیر مؤمنان علی علیه السلام مسأله لقاء الله را به چیزی تفسیر می کند که شهود پروردگار از لوازم آن است، آری روز رستاخیز روز برطرف شدن حجاب ها و کنار رفتن پرده ها، و ظهور آیات حق، و تجلی خداوند بر قلوب است، و از این تعبیر امام علیه السلام هر کس به فراخور حال خود مطلب را در سطوح مختلف درک می کند، و همان گونه که گفتیم شهود باطنی اولیاء الله در قیامت با افراد عادی بسیار متفاوت و مختلف است.^(۳)

فخر رازی در تفسیرش در اینجا بیان جالبی دارد، او می گوید: «انسان در این دنیا به خاطر غرق شدن در امور مادی و تلاش برای معاش غالباً از خدا غافل می شود،

۱ - تفسیر المیزان جلد ۱۵ صفحه ۱۰۳ و جلد ۱۰ ص ۶۹.

۲ - توحید صدوق صفحه ۲۶۷ (باتلخیص).

۳ - تفسیر پیام قرآن ۴۴/۵

ولی در قیامت که همه این شواغل فکری برطرف می‌گردد انسان با تمام وجودش متوجه پروردگار عالم می‌شود و این است معنی لقاء الله» (۱) (۲)

این حالت ممکن است بر اثر پاکی و تقوا و عبادت و تهذیب نفس در این دنیا برای گروهی پیدا شود، چنان که در نهج البلاغه می‌خوانیم: یکی از دوستان دانشمند علی علیه السلام به نام «ذعلب یمانی» از امام علیه السلام پرسید «هل رأیت ربك»: «آیا خدای خود را دیده‌ای؟!»

امام علیه السلام فرمود افأعبد مالا اری آیا خدائی را که نبینم پرستش کنم؟! و هنگامی که او توضیح بیشتر خواست امام اضافه کرد: لا تدرکه العیون بمشاهدة العیان ولكن تدرکه القلوب بحقائق الایمان «چشم‌های ظاهر هرگز او را مشاهده نکنند، بلکه قلبها به وسیله نور ایمان او را درک می‌نمایند» (۳).

ولی این حالت شهود باطنی در قیامت برای همگان پیدا می‌شود، چرا که آثار عظمت و قدرت خدا در آنجا آنچنان آشکار است که هر کور دلی هم ایمان قطعی پیدا می‌کند. (۴)

۱ - «تفسیر کبیر فخر رازی» ذیل آیه مورد بحث.

۲ - تفسیر نمونه ۳۵۹/۱۷

۳ - نهج البلاغه کلام ۱۷۹.

۴ - تفسیر نمونه ۲۱۷/۱

۱۱ - منظور از «وجه الله» چیست؟

در سوره بقره آیه ۲۷۲ می‌خوانیم «و ما تنفقون الا ابتغاء وجه الله» جز برای رضای خدا انفاق نکنید در اینجا این سؤال مطرح می‌شود که منظور از (وجه الله) چیست؟

☑ «وجه» در لغت به معنی «صورت» است، و گاهی به معنی «ذات» بکار برده می‌شود، بنابراین «وجه الله» یعنی ذات خدا، انفاق کنندگان نظرشان باید ذات پاک پروردگار باشد، پس ذکر کلمه وجه در این آیه و مانند آن متضمن یک نوع تأکید است، زیرا هنگامی که گفته شود «برای ذات خدا» تأکید آن از «برای خدا» بیشتر است، یعنی حتماً برای خدا باشد و نه دیگری.

به علاوه معمولاً صورت انسان شریف‌ترین قسمت ظاهری بدن اوست، زیرا اعضای مهم بینائی، شنوائی، و گویائی در آن قرار گرفته‌اند، به همین دلیل هنگامی که کلمه وجه بکار برده شود شرافت و اهمیت را می‌رساند، در اینجا هم «به طور کنایه» در مورد خداوند بکار برده شده است و در واقع یک نوع احترام و اهمیت از آن فهمیده می‌شود، بدیهی است که خدا نه جسم است و نه صورت دارد. (۱)

۱۲ - منظور از «ثارالله» چیست؟

گاهی بعضی از مسیحیان می‌گویند اگر ما مسیح علیه السلام را ابن الله می‌گوئیم درست مانند آن است که شما به امام حسین علیه السلام ثارالله و ابن ثاره (خون خدا و فرزند خون خدا) می‌گوئید و یا در پاره‌ای از روایات به علی علیه السلام یدالله اطلاق شده است.

ولی باید گفت: اولاً این اشتباه بزرگی است که بعضی «ثار» را «خون» معنی کرده‌اند، زیرا ثار هیچگاه در لغت عرب به معنی خون نیامده است بلکه به معنی «خونبها» است، (در لغت عرب به خون، «دم» اطلاق می‌شود) بنابراین «ثارالله» یعنی ای کسی که خونبهای تو متعلق به خدا است و او خونبهای تو را می‌گیرد، یعنی تو متعلق به یک خانواده نیستی که خونبهای تو را رئیس خانواده بگیرد و نیز متعلق به یک قبیله نیستی که خونبهای تو را رئیس قبیله بگیرد تو متعلق به جهان انسانیت و بشریت می‌باشی، تو متعلق به عالم هستی و ذات پاک خدائی، بنابراین خونبهای تو را او باید بگیرد، و همچنین تو فرزند علی بن ابیطالب هستی که شهید راه خدا بود و خونبهای او را نیز خدا باید بگیرد.

ثانیاً اگر در عبارتی در مورد مردان خدا تعبیر مثلاً به یدالله شود قطعاً یک نوع تشبیه و کنایه و مجاز است، ولی آیا هیچ مسیحی واقعی حاضر است ابن الله بودن مسیح را یک نوع مجاز و کنایه بدانند مسلماً چنین نیست زیرا منابع اصیل مسیحیت ابن را به عنوان «فرزند حقیقی» می‌شمردند و می‌گویند: این صفت مخصوص مسیح علیه السلام است نه غیر او، و اینکه در بعضی از نوشته‌های سطحی تبلیغاتی مسیحی دیده می‌شود که ابن الله را به صورت کنایه و تشبیه گرفته‌اند بیشتر جنبه عوام فریبی

دارد، برای روشن شدن این مطلب عبارت زیر را که نویسنده کتاب قاموس مقدس در واژه خدا آورده با دقت توجه کنید: «ولفظ پسر خدا یکی از القاب منجی و فادی ما است که بر شخص دیگر اطلاق نمی شود مگر در جائی که از قرائن معلوم شود که قصد از پسر حقیقی خدا نیست.» (۱) (۲)

۱ - قاموس مقدس طبع بیروت صفحه ۳۴۵

۲ - تفسیر نمونه ۲۲۹/۴

۱۳ - منظور از «سمیع» و «بصیر» بودن پروردگار چیست؟

☑ تمام دانشمندان اسلام، خداوند را به اوصاف «سمیع» و «بصیر» ستوده‌اند، و این به خاطر آن است که این اوصاف کراراً در متن قرآن مجید آمده است. ولی در تفسیر آن میان آنها گفتگو است:

محققان بر این عقیده‌اند که سمیع و بصیر بودن خداوند، چیزی جز علم و آگاهی او نسبت به «اصوات» و «مبصرات» یعنی «موجودات دیدنی» نیست، البته این دو واژه از آنجا که در آغاز برای قوه شنوایی و بینائی ما وضع شده، همیشه تداعی «گوش» و «چشم» را با خود دارد، ولی واضح است این الفاظ هنگامی که در مورد خداوند به کار می‌روند، از مفاهیم جسمانی و آلات و ادوات، مجرد و برهنه می‌شوند، چرا که ذات پاک او مافوق جسم و جسمانیات است.

البته این یک معنی مجازی نیست، و اگر هم آن را مجاز بنامیم مجاز مافوق الحقیقه (بالتر از معنی حقیقی) است، زیرا او چنان احاطه و آگاهی به اصوات و مناظر دارد، و چنان همه این امور نزد او حاضرند که از هر گونه شنوایی و بینائی برتر و بالاتر است، ولذا خداوند در دعاها به عنوان **اسْمِعُ السَّامِعِينَ** (از همه شنوندگان شنوده‌تر) و **ابصر الناظرین** (از همه بینندگان بصیرتر) توصیف شده است.^(۱)

ولی در میان جمعی از قدامای متکلمین این عقیده وجود داشته که اوصاف «سمیع» و «بصیر» غیر از صفت «علم» است، این عده ناچارند صفت سمیع و بصیر

۱ - در دعائی که ماه رجب در هر روز خوانده می‌شود آمده است یا اسمع السامعین و ابصر الناظرین و اسرع الحاسبین.

را زائد بر ذات خدا بدانند، و قائل به تعدد اوصاف ازلی باشند که این نوعی شرک است و گونه سمیع و بصیر بودن خداوند چیزی جز عالم بودن او به اصوات و منظره‌ها نمی‌تواند باشد.^(۱)

در بحار الانوار از امام صادق علیه السلام آمده است که شخصی خدمتش عرض کرد: مردی از دوستان شما اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله می‌گوید: خداوند متعال همواره سمیع بوده به وسیله گوش، و بصیر بوده به کمک چشم! و عالم بوده به وسیله علم (زائد بر ذات) و قادر بوده، به قدرت (زائد بر ذات).

امام خشمگین شد و فرمود: مَنْ قَالَ ذَلِكَ وَ دَانَ بِهِ فَهُوَ مُشْرِكٌ، وَ لَيْسَ مِنْ وِلَايَتِنَا عَلَى شَيْءٍ، إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى ذَاتُ عَلَامَةٍ سَمِيعَةٌ بِصِيرَةٌ قَادِرَةٌ: «کسی که این سخن را بگوید و به آن عقیده داشته باشد، مشرک است و بهره‌ای از ولایت ما ندارد، خداوند متعال ذاتی است عین عالم و سمیع و بصیر و قادر (و این صفات زائد بر ذات او نیست).^(۲) (۳)

۱ - اشاعره معتقد بودند که هفت صفت خداوند (علم و قدرت و اراده و سمع و بصر و حیات و تکلم) قدیم و زائد بر ذات او هستند، و بعضی آنها را به اضافه ذات حق، قدمای ثمانیه (وجودات ازلی هشتگانه) می‌نامیدند و می‌دانیم این عقیده‌ای است باطل و شرک آلود!

۲ - بحار جلد ۴ صفحه ۶۳

۳ - تفسیر پیام قرآن ۱۱۶/۴

۱۴ - منظور از صفات جمال و جلال چیست؟

☑ معمولاً اوصاف خداوند را به دو بخش تقسیم می‌کنند:

«صفات ذات» و «صفات فعل».

صفات ذات را نیز به دو بخش تقسیم کرده‌اند: «صفات جمال» و «صفات جلال».

منظور از «صفات جمال» صفاتی است که برای خداوند ثابت است، مانند «علم» و «قدرت» و «ازلیت» و «ابدیت» و لذا آن را «صفات ثبوتیه» می‌نامند. و منظور از «صفات جلال» صفاتی است که از خدا نفی می‌شود، مانند «جهل» و «عجز» و «جسمانیت» و مانند آن، و لذا آن را «صفات سلبیه» می‌نامند، و این هر دو «صفات ذات» او است و قطع نظر از افعال او قابل درک است.

و منظور از «صفات فعل» صفاتی است که به افعال خداوند بستگی دارد، یعنی قبل از آنکه آن فعل از او صادر شود آن وصف بر او اطلاق نمی‌گردد، و بعد از صدور آن فعل توصیف به آن وصف می‌شود، مانند «خالق» و «رازق» و «محيي» و «مميّت» (آفریننده، روزی دهنده، زنده کننده و میراننده).

و مجدداً تأکید می‌کنیم که «صفات ذات» و «صفات فعل او» نامتناهی است، زیرا نه کمالاتش پایانی دارد و نه افعال و مصنوعاتش، ولی با این حال بخشی از این صفات ریشه بقیه محسوب می‌شود، و آنها شاخه‌هایی برای اینها است، و با توجه به این نکته می‌توان گفت اوصاف پنجگانه زیر ریشه اصلی همه اسماء و صفات مقدس او را تشکیل می‌دهد و بقیه فروع این اصول پربارند:

وحدانیت، علم، قدرت، ازلیت و ابدیت.^(۱)

۱۵ - مفهوم محبت در مورد خداوند یعنی چه؟

در سوره بروج آیه ۱۴ چنین آمده است: «و هو الغفور الودود» (و او آمرزنده دوستدار (بندگان) است) با توجه به آیه شریفه این سؤال مطرح می شود که مفهوم دوست داشتن و محبت در مورد پروردگار به چه معناست؟

☑ ناگفته پیداست مفهوم محبت در خدا و انسانها متفاوت است، محبت در انسان یکنوع، توجه قلبی و جاذبه روحی است، در حالی که خداوند نه قلب دارد و نه روح، بنابراین محبت در مورد او به معنی انجام کارهایی است که مایه خیر و سعادت بندگان است، و نشانه لطف و عنایت او است.

محبت هنگامی که در مورد خداوند به کار می رود به معنی آثار خارجی آن است، و تنها در اینجا نیست که به سراغ چنین تفسیری باید رفت، در بسیاری از اوصاف و افعال الهی، عین این مطلب وجود دارد، مثلاً می گوئیم خداوند، گنهکاران را «غضب» می کند، یعنی همچون یک شخص غضبناک با آنها رفتار می نماید، وگرنه خشم و غضب که به معنی هیجان و برآشفتگی نفس آدمی است، در مورد خدا هرگز صادق نیست.^(۱)

۱۶ - حقیقت اراده خداوند چیست؟

☑ شک نیست که اراده به مفهومی که در انسان وجود دارد در خداوند بزرگ راه ندارد.

زیرا انسان قبلاً چیزی را تصور می‌کند (مثلاً نوشیدن آب را) و بعد فوائد آن را در نظر می‌گیرد، و پس از تصدیق به فایده، شوق و اشتیاقی به انجام این کار در او پدید می‌آید، و هنگامی که شوق به مرحله نهائی رسید فرمان به عضلات صادر می‌شود، و انسان به سوی انجام کار حرکت می‌کند. (۱)

ولی می‌دانیم هیچیک از این مفاهیم (تصور، تصدیق، شوق، فرمان، نفس، و حرکت عضلات) در مورد خداوند معنی ندارد، زیرا اینها همه اموری حادثند. پس اراده در او چیست؟

اینجاست که دانشمندان علم عقائد و فلاسفه اسلامی به سراغ مفهومی رفته‌اند که با وجود بسیط و خالی از هرگونه تغییر و تبدیل الهی سازگار باشد. اینها گفته‌اند اراده خداوند بر دو گونه است:

۱ - اراده ذاتی

۲ - اراده فعلی

۱ - بعضی از فلاسفه اراده را همان «شوق مؤکد» می‌دانند، در حالیکه بعضی دیگر علاوه بر شوق مؤکد فعل و حرکتی از نفس نیز قائلند، و اراده را همان «فعل نفسانی» می‌شمرند (دقت کنید).

۱ - اراده ذاتی خداوند همان علم به نظام اصلح در جهان آفرینش، و خیر و صلاح بندگان در احکام و قوانین شرع است.

او می داند بهترین نظام برای عالم هستی چیست، و هر موجودی در چه مقطعی باید حادث گردد، این «علم» سرچشمه تحقق موجودات، و حدوث پدیده‌ها در زمان‌های مختلف است.

همچنین او می داند مصلحت بندگان از نظر قوانین و احکام در چیست؟ و روح قوانین و احکام همین علم او به مصالح و مفاسد است (دقت کنید).

۲ - اراده فعلی او عین ایجاد است و جزء صفات فعلی شمرده می شود، بنابراین اراده او بر خلقت زمین و آسمان عین ایجاد آنها است، و اراده او بر وجوب نماز و تحریم دروغ عین واجب و حرام نمودن این دو است.

کوتاه سخن اینکه: اراده ذاتی خداوند عین «علم» و عین ذات او است و اراده فعلی خداوند عین «ایجاد» است.^(۱)

۱۷ - منظور از سخن گفتن خدا چیست؟

در قرآن کریم سوره نساء آیه ۱۶۴ می خوانیم (و کَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا) «و خداوند با موسی سخن گفت» حال این سؤال مطرح می شود که سخن گفتن خداوند چگونه است؟

☑ منظور از سخن گفتن خداوند، سخن گفتن با زبان نیست، زیرا سخن گفتن با زبان و از طریق تارهای صوتی از عوارض جسم است و درباره خداوند که منزّه از جسم و جسمانیات است مفهوم ندارد، بلکه منظور سخن گفتن به وسیله الهام قلبی و یا ایجاد امواج صوتی در فضا است چرا که خداوند قادر است بر اینکه امواج صوتی را در فضا بیافریند، و این امواج را به گوش انبیاء و پیامبرانش برساند و پیام خود را از این طریق به آنها ابلاغ کند، آنچنان که قرآن در مورد تکلم با موسی بن عمران دروادی، ایمن گواهی می دهد که امواج صوتی در آن درخت مخصوص ایجاد شده و موسی را به سوی خود فرا خوانده است.^(۱)

۱۸ - اسم اعظم چیست؟

☑ پیرامون اسم اعظم روایات گوناگونی وارد شده و از آنها چنین استفاده می‌شود که هرکس از این اسم با خبر باشد، نه فقط دعایش مستجاب است، بلکه با استفاده از آن می‌تواند به فرمان خدا در جهان طبیعت تصرف کند و کارهای مهمی انجام دهد.

در اینکه «اسم اعظم» کدامیک از اسماء خدا است، بسیاری از دانشمندان اسلامی بحث کرده‌اند و غالباً بحثها بر محور این دور می‌زند که از میان نامهای خدا نامی را بیابند که این خاصیت عجیب و بزرگ را داشته باشد.

ولی ما فکر می‌کنیم آنچه بیشتر باید از آن جستجو کرد، این است که نام و صفاتی را بیابیم که با پیاده کردن مفهوم آن در وجود خودمان آنچنان تکامل روحی بیابیم که آن آثار بر آن مترتب گردد.

به تعبیر دیگر مسأله مهم تخلیق به این صفات و واجد شدن این مفاهیم و متصف شدن به این اوصاف است و گرنه یک شخص آلوده و پست با دانستن یک کلمه چگونه ممکن است، مستجاب الدعوة و مانند آن شود.

و اگر می‌شنویم که «بلعم» دارای این اسم اعظم بود و آنرا از دست داد، مفهومش این است که بر اثر خودسازی و ایمان و آگاهی و پرهیزگاری به چنان مرحله‌ای از تکامل معنوی رسیده بود که دعایش نزد خدا رد نمی‌شد ولی بر اثر لغزش‌ها که در هر حال آدمی از آنها مصون نیست و به خاطر هواپرستی و قرار گرفتن

در خدمت فراعنه و طاغوت‌های زمان آن روحیه را به کلی از دست داد و از آن مرحله سقوط کرد، و منظور از فراموش کردن اسم اعظم نیز ممکن است همین معنی باشد.

و نیز اگر می‌خوانیم که پیامبران و پیشوایان بزرگ از اسم اعظم آگاه بودند، مفهومش این است که حقیقت این اسم بزرگ خدا را در وجود خودشان پیاده کرده بودند و در پرتو این حالت خداوند چنان مقام والایی به آنها داده بود.^(۱)

۱۹ - منظور از خشم و غضب الهی چیست؟

در سوره فاطر آیه ۳۹ می‌خوانیم «وَلَا يَزِيدُ الْكَافِرِينَ كُفْرَهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ إِلَّا مَقْتًا» کفر کافران در نزد پروردگار چیزی جز خشم و غضب نمی‌افزاید در اینجا این سؤال مطرح می‌شود که خشم و غضب الهی به چه معنا است؟

☑ خشم و غضب در مورد پروردگار نه به آن معنی است که در مورد انسانها می‌باشد، زیرا خشم در انسان یک نوع هیجان و برافروختگی درونی است که سرچشمه حرکات تند و شدید و خشن می‌شود، و نیروهای وجود انسان را برای دفاع، یا گرفتن انتقام، بسیج می‌کند، ولی در مورد پروردگار هیچیک از این مفاهیم که از آثار موجودات متغیر و ممکن است وجود ندارد، بلکه خشم الهی به معنی برچیدن دامنه رحمت و دریغ داشتن لطف از کسانی است که مرتکب اعمال زشتی شده‌اند.^(۱)

۲۰ - مفهوم مکر در مورد خداوند یعنی چه؟

در سوره آل عمران آیه ۵۴ می‌خوانیم «ومکروا و مکر الله و الله خیر الماکرین» و (یهود و دشمنان مسیح برای نابودی او و آئینش) نقشه کشیدند و خداوند (بر حفظ او و آئینش) چاره جوئی کرد و خداوند بهترین چاره جویان است. حال این سؤال مطرح می‌شود که منظور از مکر الهی چیست؟

☑ در قرآن آیاتی، شبیه این آیه، دیده می‌شود که در آن نسبت «مکر» به خدا داده شده (مانند آیه ۳۰ از سوره انفال و آیه ۵۰ از سوره نمل و بعضی آیات دیگر). «مکر» در لغت عرب با آنچه در فارسی امروز از آن می‌فهمیم تفاوت بسیار دارد: در فارسی امروز «مکر» به نقشه‌های شیطانی و زیان بخش گفته می‌شود، در حالیکه در ریشه‌های لغت عرب «مکر» هر نوع چاره‌اندیشی را می‌گویند که گاهی خوب و گاهی زیان آور است.

در کتاب مفردات «راغب» می‌خوانیم: **المکر صرف الغير عما يقصده**: «مکر این است که کسی را از منظورش باز دارند» (اعم از اینکه منظورش خوب باشد یا بد). در قرآن مجید نیز گاهی مکر با کلمه «خیر» ذکر شده مانند **والله خیر الماکرین** (خداوند بهترین چاره جویان است) و گاهی با کلمه «سیء» (بد) آمده است مانند **ولا یحییق المکر السیء الا باهله**: «نقشه و اندیشه بد جز به صاحبش احاطه نخواهد کرد».

بنابراین منظور از آیه مورد بحث این است که دشمنان «مسیح» با طرح‌های شیطانی خود می‌خواستند جلو این دعوت الهی را بگیرند، اما خداوند برای حفظ

جان پیامبر خود، و پیشرفت آئینش، تدبیر کرد و نقشه‌های آنها نقش بر آب شد.^(۱) نظیر همین پاسخ در «کید الهی» نیز مطرح می‌باشد، آنجا که در سوره طارق آیه ۱۶-۱۵ می‌خوانیم (انهم یکیدون کیدا و اکید کیدا) آنها پیوسته حيله می‌کنند و من نیز در برابر آنها چاره می‌کنم^(۲)

۱ - تفسیر نمونه ۴۲۹/۲

۲ - تفسیر نمونه ج ۱۵ ص ۳۷۶

۲۱ - آیا مشاهده خدا امکان پذیر است؟

☑ دلائل عقلی گواهی می دهد که خداوند هرگز با چشم دیده نخواهد شد، زیرا چشم تنها اجسام یا صحیح تر بعضی از کیفیات آنها را می بیند و چیزی که جسم نیست و کیفیت جسم هم نمی باشد، هرگز با چشم مشاهده نخواهد شد و به تعبیر دیگر، اگر چیزی با چشم دیده شود، حتماً باید دارای مکان و جهت و ماده باشد، در حالی که او برتر از همه اینها است، او وجودی است نامحدود و به همین دلیل بالاتر از جهان ماده است، زیرا در جهان ماده همه چیز محدود است.

در بسیاری از آیات قرآن از جمله آیاتی که در مورد بنی اسرائیل و تقاضای رؤیت خداوند سخن می گوید با صراحت کامل، نفی امکان رؤیت از خداوند شده است عجیب این است که بسیاری از اهل تسنن معتقدند که خداوند اگر در این جهان دیده نشود در عالم قیامت دیده می شود! و به گفته نویسنده تفسیر المنار **هذا مذهب اهل السنة والعلم بالحديث**: «این عقیده اهل سنت و دانشمندان حدیث است»^(۱) و عجیب تر اینکه حتی محققان معاصر و به اصطلاح روشنفکران آنها نیز تمایل به این موضوع نشان می دهند و حتی گاهی سرسختانه روی آن ایستادگی می کنند!

در حالی که بطلان این عقیده به حدی روشن است که نیاز به بحث ندارد، زیرا دنیا و آخرت (با توجه به معاد جسمانی) هیچ تفاوتی در این مسأله نخواهد داشت، آیا خداوند که وجودی ما فوق ماده است در قیامت تبدیل به یک وجود مادی

می‌شود و از آن مقام نامحدودی به محدودی خواهد گرائید، آیا او در آن روز تبدیل به جسم و یا عوارض جسم می‌شود؟ و آیا دلائل عقلی بر عدم امکان رؤیت خدا هیچگونه تفاوتی میان دنیا و آخرت می‌گذارد؟ با اینکه داوری عقل در این زمینه تغییر ناپذیر است.

و این عذر که بعضی از آنها برای خود آورده‌اند که ممکن است در جهان دیگر انسان درک و دید دیگری پیدا کند، عذری است کاملاً غیر موجه، زیرا اگر منظور از این درک و دید، درک و دید فکری و عقلانی است که در این جهان نیز وجود دارد، و ما با چشم دل و نیروی عقل جمال خدا را مشاهده می‌کنیم و اگر منظور، چیزی است که با آن جسم را می‌توان دید، چنین چیزی در مورد خداوند محال است خواه در این دنیا باشد، خواه در جهانی دیگر، بنابراین گفتار مزبور که انسان در این جهان خدا را نمی‌بیند ولی مؤمنان در قیامت خدا را می‌بینند، یک سخن غیر منطقی و غیر قابل قبول است.

تنها چیزی که سبب شده آنها غالباً از این عقیده، دفاع کنند این است که در پاره‌ای از احادیث که در کتب معروف آنها نقل شده امکان رؤیت خداوند در قیامت آمده است، ولی آیا بهتر این نیست که باطل بودن این موضوع را به حکم عقل، دلیل بر مجعول بودن آن روایات و بی اعتبار بودن کتابهائی که این گونه روایات در آنها آمده است بدانیم، مگر اینکه این روایات را به معنی مشاهده با چشم دل تفسیر کنیم یا صحیح است با حکم خرد و عقل به خاطر چنین احادیثی وداع کنیم و اگر در بعضی از آیات قرآن تعبیراتی وجود دارد که در ابتدای نظر مسأله رؤیت خداوند را می‌رساند مانند (وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة)^(۱): «صورت‌هائی در آن روز پرتراوات است و به سوی پروردگارش می‌نگرد» این تعبیرات مانند یدالله فوق ایدیهیم: «دست خدا بالای دست آنها است»^(۲) می‌باشد که جنبه کنایه دارد زیرا می‌دانیم هیچگاه آیه‌ای از قرآن برخلاف حکم و فرمان خرد نخواهد بود.

۱ - سورة قیامت آیه ۲۳ و ۲۴.

۲ - سورة فتح آیه ۱۰.

جالب اینکه در روایات اهل بیت علیهم السلام شدیداً این عقیدۀ خرافی نفی شده و با تعبیرات کوبنده‌ای از معتقدین آن انتقاد گردیده است از جمله اینکه یکی از یاران معروف امام صادق علیه السلام به نام «هشام» می‌گوید: نزد امام صادق علیه السلام بودم که معاویۀ بن وهب (یکی دیگر از دوستان آن حضرت) وارد شد و گفت: ای فرزند پیامبر چه می‌گوئی در مورد خبری که درباره‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شده که او خداوند را دید؟ به چه صورت دید؟ و همچنین در خبر دیگری که از آن حضرت نقل شده که مؤمنان در بهشت پروردگار خود را می‌بینند، به چه شکل خواهند دید؟!

امام صادق علیه السلام تبسم (تلخی) کرد و فرمود: ای معاویۀ بن وهب! چقدر زشت است که انسان هفتاد، هشتاد سال عمر کند، در ملک خدا زندگی نماید و نعمت او را بخورد، اما او را درست نشناسد، ای معاویۀ! پیامبر صلی الله علیه و آله هرگز خداوند را با این چشم مشاهده نکرد، مشاهده بر دو گونه است مشاهده با چشم دل و مشاهده با چشم ظاهر، هرکس مشاهده با چشم دل را بگوید درست گفته و هرکس مشاهده با چشم ظاهر را بگوید دروغ گفته و به خدا و آیات او کافر شده است، زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: هرکس خدا را شبیه خلق بداند کافر است^(۱).

و در روایت دیگری که در کتاب توحید صدوق از اسماعیل بن فضل نقل شده می‌گوید: از امام صادق علیه السلام پرسیدم آیا خدا در قیامت دیده می‌شود؟ فرمود: منزه است خداوند از چنین چیزی و بسیار منزه است... ان الابصار لا تدرک الا ما له لون و الکيفية والله خالق الالوان و کیفیات: «چشمها نمی‌بیند جز چیزهایی را که رنگ و کیفیتی دارند در حالی که خداوند آفریننده رنگها و کیفیت‌ها است»^(۲)

جالب اینکه در این حدیث مخصوصاً روی کلمه «لون» (رنگ) تکیه شده و امروز این مطلب بر ما روشن است که خود جسم هرگز دیده نمی‌شود، بلکه همواره رنگ آن دیده می‌شود، و اگر جسمی هیچ گونه رنگ نداشته باشد هرگز دیده نخواهد شد.^(۳)

۱ - معانی الاخبار بنا به نقل المیزان جلد ۸ صفحه ۲۶۸.

۲ - نورالثقلین جلد اول صفحه ۷۵۳.

۳ - تفسیر نمونه ۳۸۱/۵

۲۲ - چرا موسی (ع) تقاضای رؤیت کرد؟

در سورة اعراف آیه ۱۴۳ از زبان موسی می خوانیم که عرض کرد: «رَبِّ ارْنِی انْظُر الِیک» (پروردگارا خودت را به من نشان ده)، با توجه به این آیه، سؤالی که پیش می آید این است، موسی علیه السلام که پیامبر بزرگ و اولوا العزم پروردگار بود و به خوبی می دانست، خداوند نه جسم است و نه مکان دارد و نه قابل مشاهده و رؤیت است چگونه چنین درخواستی که حتی در شأن افراد عادی نیست از پروردگار کرد؟

☑ گرچه مفسران پاسخ های مختلفی گفته اند، ولی روشن ترین جواب این است که موسی علیه السلام این تقاضا را از زبان قوم کرد، زیرا جمعی از جاهلان بنی اسرائیل اصرار داشتند که باید خدا را ببینند تا ایمان آورند (آیه ۱۵۳ نساء گواه بر این مطلب است) و او از طرف خدا مأموریت پیدا کرد که این تقاضا را مطرح کند تا همگان پاسخ کافی بشنوند، در حدیثی که در کتاب عیون اخبار الرضا علیه السلام از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام نقل شده است نیز به این موضوع تصریح شده است^(۱). از قرائن روشنی که این تفسیر را تأیید می کند این است که در همین سوره آیه ۱۵۵ می خوانیم که موسی علیه السلام پس از این ماجرا عرض کرد: اَتَهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ السَّفَهَاءُ مِنَّا: «آیا ما را به خاطر عملی که سفیهان ما انجام دادند، به هلاکت می رسانی؟» از این جمله روشن می شود که نه تنها موسی علیه السلام چنین تقاضائی را نداشت بلکه شاید هفتاد نفری هم که با او به میعاد گاه رفته بودند چنین منطقی نداشتند، آنها تنها افراد دانشمند و نمایندگان بنی اسرائیل بودند، تا مشاهدات خود را برای توده جاهل و بیخبر که پیشنهاد مشاهده پروردگار را داشتند بیان کنند.^(۲)

۱ - تفسیر نورالتقلین جلد دوم صفحه ۶۵.

۲ - تفسیر نمونه ۳۵۶/۶

۲۳ - عرش خدا چیست؟

در آیات قرآن مجید حدود بیست مرتبه به عرش الهی اشاره شده است اکنون این سؤال مطرح که منظور از عرش خدا چیست؟

☑ بارها گفته ایم الفاظ ما که برای بیان مشخصات زندگی محدود و ناچیز ما وضع شده نمی تواند به درستی بیانگر عظمت خداوند و حتی عظمت مخلوقات بزرگ او باشد، به همین دلیل با استفاده از معانی کنائی این الفاظ شبحی از آن همه عظمت را ترسیم می کنیم.

و از جمله الفاظی که این سرنوشت را پیدا کرده است کلمه «عرش» است که در لغت به معنی «سقف» یا «تخت پایه بلند» در مقابل کرسی که به معنی تخت پایه کوتاه است آمده، سپس این کلمه در مورد تخت قدرت خداوند به عنوان عرش پروردگار به کار رفته است.

در اینکه منظور از عرش خدا چیست و این کلمه کنایه از چه معنایی می باشد؟ مفسران و محدثان و فلاسفه سخن بسیار گفته اند.

گاهی عرش را به معنی «علم بی پایان پروردگار» تفسیر کرده اند.
و گاه به معنی «مالکیت و حاکمیت خدا».

و گاه به معنی هریک از صفات کمالیه و جلالیه او، چرا که هریک از این اوصاف بیانگر عظمت مقام او می باشد، همانگونه که تخت سلاطین نشانه عظمت آنها است.

آری خداوند دارای عرش علم، و عرش قدرت، و عرش رحمانیت و عرش رحیمیت است.

طبق این تفسیرهای سه گانه مفهوم «عرش» بازگشت به صفات ذات پاک پروردگار می‌کند، نه یک وجود خارجی دیگر.

بعضی از روایاتی که از طرق اهل بیت علیهم‌السلام رسیده نیز همین معنی را تأیید می‌نماید، مانند حدیثی که حفص بن غیاث از امام صادق علیه‌السلام نقل می‌کند که از امام علیه‌السلام درباره تفسیر «وسع کرسیه السماوات والارض» سؤال کردند، فرمود: «منظور علم او است»^(۱).

و در حدیث دیگری از همان امام علیه‌السلام «عرش» را به معنی علمی که انبیا را بر آن واقف کرده، و «کرسی» را به معنی علمی که هیچکس را از آن آگاه نکرده است تفسیر فرموده^(۲).

در حالی که بعضی دیگر از مفسران با الهام گرفتن از روایات دیگری «عرش» و «کرسی» را به دو موجود عظیم از مخلوقات پروردگار تفسیر کرده‌اند.

از جمله بعضی گفته‌اند: منظور از عرش مجموعه عالم هستی است. و گاه گفته‌اند مجموعه این زمین و آسمان در درون کرسی قرار دارد، بلکه آسمان و زمین در برابر کرسی همچون حلقه انگشتی است در یک بیابان پهناور، و کرسی در برابر عرش نیز همچون حلقه انگشتی است در یک بیابان وسیع. و گاه «عرش» را بر قلب انبیا و اوصیا و مؤمنان کامل اطلاق کرده‌اند، چنانکه در حدیث آمده است: ان قلب المؤمن عرش الرحمن: «قلب مؤمن عرش بزرگ خدا است»!^(۳)

و نیز در حدیث قدسی نقل شده است: لم یسعی سمائی ولا ارضی و وسعی قلب عبدی المؤمن: «آسمان و زمین من وسعت وجود مرا ندارد ولی قلب بنده مؤمن من جایگاه من است»!^(۴)

۲۰۱- بحار الانوار جلد ۵۸ صفحه ۲۸ (حدیث ۴۶ و ۴۷)

۳- بحار الانوار جلد ۵۸ صفحه ۳۹.

۴- بحار الانوار جلد ۵۸ صفحه ۳۹.

اما برای درك حقیقت معنی عرش - البته تا آنجا که قدرت تشخیص انسان اجازه می دهد - بهترین راه این است که موارد استعمال آن را در قرآن مجید دقیقاً مورد بررسی قرار دهیم.

در آیات زیادی از قرآن این تعبیر به چشم می خورد: **ثم استوی علی العرش** «خداوند (بعد از پایان گرفتن خلقت جهان) بر عرش تسلط یافت»^(۱).

و در بعضی از آیات پشت سر این تعبیر جمله **«یدبر الامر»** و یا تعبیراتی که حاکی از علم و تدبیر پروردگار است دیده می شود.

در بعضی دیگر از آیات قرآن توصیف‌هایی برای عرش دیده می شود مانند توصیف به **«عظیم»** آنجا که می فرماید: **وهو رب العرش العظيم** (توبه - ۱۲۹).

گاه سخن از حاملان عرش است مانند آیه مورد بحث.
و گاه سخن از ملائکه‌ای است که گرداگرد عرش را گرفته‌اند و **تری الملائكة حافین من حول العرش** (زمر - ۵۷).

و گاه می گوید **«عرش خدا روی آب قرار گرفته»** و **كان عرشه علی الماء**.
از مجموع این تعبیرات و تعبیرات دیگری که در روایات اسلامی وارد شده به خوبی می توان نتیجه گرفت که عرش بر معانی مختلفی اطلاق شده هر چند ریشه مشترکی دارد.

یکی از معانی عرش همان مقام **«حکومت و مالکیت و تدبیر عالم هستی»** است، چرا که حتی در اطلاقات معمولی کلمه عرش به عنوان کنایه از تسلط یک زمامدار بر امور کشور خویش به کار می رود، می گوئیم: **«فلان ثل عرشه»** کنایه از اینکه قدرتش فرو ریخت، و در فارسی نیز می گوئیم: **«پایه‌های تخت او درهم شکست»**.

دیگر از معانی عرش **«مجموعه عالم هستی»** است، چرا که همگی نشانه عظمت او است و گاه **«عرش»** به معنی **«عالم بالا»** و **«کرسی»** به معنی عالم پائین به کار می رود.

وگاه «عرش» به معنی «عالم ماوراء طبیعت» و کرسی به معنی مجموع عالم ماده اعم از زمین و آسمان استعمال می‌شود چنانکه در آیه الکرسی آمده است **وسع کرسیه السموات والارض**.

و از آنجا که مخلوقات و معلومات خداوند از ذات پاك او جدا نیستند گاهی عرش بر «علم خدا» اطلاق شده است.

و اگر به قلب پاك بندگان با ایمان «عرش الرحمان» گفته شده به خاطر این است که جایگاه معرفت ذات پاك او و نشانه‌ای از نشانه‌های عظمت و قدرت او است. بنابراین در هر مورد باید از قرائن فهمید که منظور از عرش کدامیک از معانی آن است، ولی در هر حال همگی در این امر مشترکند که عرش بیانگر بزرگی و عظمت خداوند است.

در آیه مورد بحث که سخن از حاملان عرش الهی می‌گوید ممکن است منظور از عرش همان حکومت خداوند و تدبیرش در عالم هستی باشد و حاملان عرش اجرا کنندگان حاکمیت و تدبیر او هستند.

و نیز ممکن است به معنی مجموعه عالم هستی و یا عالم ماوراء طبیعت باشد و حاملان آن فرشتگانی هستند که پایه‌های تدبیر این جهان به فرمان خدا بر دوش آنها است. (۱)

۲۴ - پیمان عالم نَر چیست؟

در سوره اعراف آیه ۱۷۳ می خوانیم:

وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَمَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غٰفِلِينَ.

به خاطر بیاور زمانی را که پروردگارت از پشت و صلب فرزندان آدم، ذریه آنها را برگرفت و آنها را گواه بر خویشتن ساخت (و فرمود: «آیا من پروردگار شما نیستم؟! گفتند آری، گواهی می دهیم (چرا چنین کرد؟) برای اینکه در روز رستاخیز نگوئید ما از این غافل بودیم (و از پیمان فطری توحید و خداشناسی بی خبر).

در این آیه، سخن از پیمانی است که به طور سر بسته از فرزندان آدم گرفته شده، اما این پیمان چگونه بوده است؟

☑ منظور از این عالم و این پیمان همان «عالم استعدادها» و «پیمان فطرت» و تکوین و آفرینش است، به این ترتیب که به هنگام خروج فرزندان آدم به صورت «نطفه» از صلب پدران به رحم مادران که در آن هنگام ذراتی بیش نیستند خداوند استعداد و آمادگی برای حقیقت توحید به آنها داده است، هم در نهاد و فطرتشان این سرّ الهی به صورت يك حس درون ذاتی به ودیعه گذارده شده است و هم در عقل و خردشان به صورت يك حقیقت خود آگاه!.

بنابراین همه افراد بشر دارای روح توحیدند و سؤالی که خداوند از آنها کرده به زبان تکوین و آفرینش است و پاسخی که آنها داده اند نیز به همین زبان است.

اینگونه تعبیرها در گفتگوهای روزانه نیز کم نیست مثلاً می‌گوئیم: «رنگ رخساره خبر می‌دهد از سرّ درون» یا می‌گوئیم: «چشمان به هم ریخته او می‌گوید دیشب به خواب نرفته است»

از یکی از ادبا و خطبای عرب نقل می‌کنند که در سخنان خود چنین می‌گفته است: «سل الارض من شق انهارك و غرس اشجارك و اینع ثمارك فان لم تجبك حواراً اجابتك اعتباراً»: «از این زمین بپرس چه کسی راه نهرهای تو را گشوده؟ و درختانت را غرس کرده و میوه‌هایت را رسانیده؟ اگر زمین با زبان معمولی به تو پاسخ نگوید به زبان حال جواب خواهد گفت».

در قرآن مجید نیز تعبیر سخن گفتن در زمینه زبان حال در بعضی از آیات آمده است، مانند «فقال لها و للارض اثتیا طوعاً او كرهاً قالتا اتیناطائعين» (فصلت - ۱۱): «خداوند به آسمان و زمین فرمود: با میل یا از روی اجبار بیائید و سر بر فرمان نهید آنها گفتند: ما از روی میل آمدیم و سر بر فرمان نهادیم». (۱)

۲۵ - هدایت و ضلالت از سوی خدا به چه معنا است؟

☑ هدایت در لغت به معنی دلالت و راهنمایی توأم با لطف و دقت است^(۱) و آن را به دو شعبه تقسیم کرده‌اند: «ارائه طریق» و «ایصال به مطلوب» و به تعبیر دیگر «هدایت تشریعی» و «هدایت تکوینی»^(۲).

توضیح اینکه: گاه انسان راه را به کسی که طالب آن است با دقت تمام و لطف و عنایت نشان می‌دهد، اما پیمودن راه و رسیدن به مقصود بر عهده خود او است. ولی گاه دست طالبان را می‌گیرد و علاوه بر ارائه طریق او را به مقصد می‌رساند. به تعبیر دیگر در مرحله اول تنها به بیان قانون پرداخته، شرائط پیمودن راه و رسیدن به مقصد را بیان می‌کند، ولی در مرحله دوم علاوه بر این، وسائل سفر را فراهم می‌سازد، موانع را برطرف، و مشکلات را حل، و مسافران این راه را تا مقصد همراهی و حمایت و حفاظت می‌کند. البته نقطه مقابل آن «اضلال» است.

يك نگاه اجمالی به آیات قرآن به خوبی روشن می‌سازد که قرآن هدایت و ضلالت را فعل خدا می‌شمرد، و هر دو را به او نسبت می‌دهد، و اگر بخواهیم همه آیاتی را که در این زمینه سخن می‌گویند بشمریم سخن به درازا می‌کشد همین قدر کافی است که در آیه ۲۱۳ سوره بقره می‌خوانیم **وَاللّٰهُ يَهْدِي مَن يَشَاءُ اِلٰى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ**: «خداوند هر کس را بخواهد به راه راست هدایت می‌کند».

۱ - مفردات ماده «هدی».

۲ - دقت فرمائید که هدایت تکوینی در اینجا به معنی وسیعی گرفته شده که هر گونه هدایتی را جز از طریق بیان قوانین و ارائه طریق شامل می‌شود.

و در آیه ۹۳ سوره نحل آمده است: **ولكن يضل من يشاء ويهدي من يشاء: «ولی او هرکس را بخواهد هدایت می‌کند و هرکس را بخواهد گمراه».**

شبیه این تعبیر در مورد هدایت و ضلالت و یا یکی از این دو در آیات زیادی از قرآن مجید به چشم می‌خورد.^(۱)

از این بالاتر در بعضی از آیات صریحاً هدایت را از پیامبر اسلام ﷺ نفی کرده، به خدا نسبت می‌دهد، چنانکه در آیه ۵۶ سوره قصص می‌خوانیم: **انك لاتهدي من احببت ولكن الله يهدي من يشاء: «تو هرکس را دوست داری هدایت نمی‌کنی، ولی خدا هرکس را بخواهد هدایت می‌کند»!**

و در آیه ۲۷۲ بقره می‌خوانیم: **ليس عليك هدايم ولكن الله يهدي من يشاء: «هدایت آنها بر تو نیست، ولی خدا هرکس را بخواهد هدایت می‌کند».**

مطالعه سطحی این آیات و عدم درک معنی عمیق آنها سبب شده است که گروهی در تفسیر آنها به «ضلالت» بیفتند، و از طریق «هدایت» منحرف شوند، و زیر آوارهای مکتب «جبر» مدفون گردند، حتی بعضی از مفسران معروف از این آفت مصون نمانده، و در این پرتگاه هولناک سقوط کرده‌اند، تا آنجا که هدایت و ضلالت را در تمام مراحل، جبری دانسته، و عجب اینکه چون تضاد این عقیده با مسأله عدالت و حکمت خداوند روشن بوده ترجیح داده‌اند که اصل عدالت را منکر شوند، تا اینکه خطای خود را اصلاح کنند، اصولاً اگر ما قائل به اصل جبر باشیم مفهومی برای تکلیف و مسئولیت و ارسال رسولان و انزال کتب آسمانی باقی نخواهد ماند.

اما آنها که طرفدار مکتب اختیارند و معتقدند هیچ عقل سلیمی نمی‌تواند این سخن را پذیرا شود که خدا گروهی را مجبور به پیمودن طریق ضلالت کند و بعد آنها را به خاطر این کار اجباری کیفر دهد، و یا گروهی را به اجبار هدایت کند و بعد بی‌جهت به آنها جزا و پاداش ارزانی دارد، و امتیازی برای آنها به خاطر کاری که

۱ - به عنوان نمونه آیات: فاطر ۸ - زمر ۲۳ - مدثر ۳۱ - بقره ۲۷۲ - انعام ۸۸ - یونس ۲۵ - رعد ۲۷ - ابراهیم ۴ - را می‌توان نام برد.

خودشان انجام نداده‌اند بر دیگران قائل شود، آنها طرق دیگری برای تفسیر این آیات انتخاب کرده‌اند دقیق‌ترین تفسیری که با همه آیات هدایت و ضلالت سازگار است و همه آنها را به خوبی تفسیر می‌کند بی آنکه کمترین خلاف ظاهری در آن باشد این است که بگوئیم:

هدایت تشریعی به معنی ارائه طریق جنبه عمومی و همگانی دارد و هیچ قید و شرطی در آن نیست، چنانکه در آیه ۳ سوره دهر آمده **انا هدیناه السبیل اما شاکراً واما کفوراً**: «ما راه را به انسان نشان دادیم خواه شکرگزاری کند یا کفران» و در آیه ۵۱ آل عمران می‌خوانیم: **وانک لتهدی الی صراط مستقیم**: «تو همه انسان‌ها را به صراط مستقیم دعوت می‌کنی»، بدیهی است دعوت پیامبر مظهر دعوت خدا است چرا که هرچه او دارد از خدا دارد.

و درباره جمعی از منحرفان و مشرکان در آیه ۲۳ سوره نجم آمده است **ولقد جاءهم من ربهم الهدی** «هدایت الهی از سوی پروردگار به سراغ آنها آمد».

اما هدایت تکوینی به معنی ایصال به مطلوب و گرفتن دست بندگان و گذراندن آنها از تمام پیچ و خم‌های راه، و حفظ و حمایت از آنها تا رساندن به ساحل نجات که موضوع بحث بسیاری دیگر از آیات قرآن است هرگز بی قید و شرط نمی‌باشد، این هدایت مخصوص گروهی است که اوصاف آنها در قرآن بیان شده، و اضلال که نقطه مقابل آن است نیز مخصوص گروهی است که اوصاف آنان نیز بیان گشته.

گرچه بعضی از آیات مطلق است ولی بسیاری دیگر از آیات قید و شرط آن را دقیقاً بیان کرده، و هنگامی که این آیات «مطلق» و «مقید» را کنار هم می‌چینیم مطلب کاملاً روشن می‌شود و هیچ ابهام و تردیدی در معنی آیات باقی نمی‌ماند، و نه تنها با مسأله اختیار و آزادی اراده انسان مخالف نیست، بلکه دقیقاً آن را تأکید می‌کند.

اکنون به توضیح زیر توجه نمایید:

قرآن مجید در یک جا می‌گوید: **یضل به کثیراً ویهدی به کثیراً و ما یضل به الا الفاسقین**: «به وسیله آن ضرب المثل، گروهی را گمراه و گروهی را هدایت می‌کند، اما جز فاسقان را گمراه نمی‌سازد» (بقره ۲۶).

در اینجا سرچشمه ضلالت، فسق و خروج از اطاعت و فرمان الهی شمرده شده. در جای دیگر می‌گوید: **والله لا يهدي القوم الظالمين**: «خداوند قوم ستمگر را هدایت نمی‌کند» (بقره ۲۵۸).

در اینجا تکیه روی مسأله ظلم شده و آن را زمینه‌ساز ضلالت معرفی کرده است. در جای دیگر می‌خوانیم: **والله لا يهدي القوم الكافرين**: «خداوند قوم کافر را هدایت نمی‌کند» (بقره - ۲۶۴).

در اینجا کفر به عنوان زمینه ساز گمراهی ذکر شده. باز در آیه دیگر می‌خوانیم: **ان الله لا يهدي من هو كاذب كفار**: «خداوند هدایت نمی‌کند کسی را که دروغگو و کفران کننده است» (زمر - ۳).

در اینجا نیز دروغگوئی و کفران را مقدمه ضلالت شمرده است. و در جای دیگر آمده: **ان الله لا يهدي من هو مسرف كذاب**: «خداوند هدایت نمی‌کند کسی را که اسراف‌کار و بسیار دروغگو است» (غافر - ۲۸).

یعنی اسراف و دروغگوئی عامل گمراهی است. البته آنچه در اینجا آوردیم قسمتی از آیات قرآن در این زمینه است، بعضی از این آیات با همین مفاهیم کراراً در سوره‌های مختلف آمده.

نتیجه اینکه قرآن ضلالت الهی را مخصوص کسانی می‌شمرد که دارای این اوصافند: «کفر»، «ظلم»، «فسق»، «دروغ»، «اسراف» و «کفران».

آیا کسانی که دارای این اوصافند شایسته ضلالت و گمراهی نیستند؟! و به تعبیر دیگر کسی که مرتکب این امور می‌شود آیا ظلمت و حجاب قلب او را فرا نمی‌گیرد؟!

باز به عبارت روشن‌تر این اعمال و صفات آثاری دارد که خواه ناخواه دامن انسان را می‌گیرد، پرده بر چشم و گوش و عقل او می‌افکند، و او را به ضلالت می‌کشاند، و از آنجا که خاصیت همه اشیاء و تأثیر همه اسباب به فرمان خداوند است، می‌توان اضلال را در تمام این موارد به خدا نسبت داد، اما این نسبت عین اختیار بندگان و آزادی اراده آنها است.

این در زمینه مسأله ضلالت، و اما در مورد «هدایت» نیز شرائط و اوصافی در قرآن بیان شده که نشان می‌دهد آن هم بدون علت، و بر خلاف حکمت الهی نیست.

قسمتی از اوصافی که استحقاق هدایت می‌آورد و لطف الهی را جلب، در آیات زیر آمده.

در يك جا می‌خوانیم: **یهدی به الله من اتبع رضوانه سبیل السلام و یخرجهم من الظلمات الی النور باذنه و یهدیهم الی صراط مستقیم:**

«خداوند به وسیله قرآن کسانی را که از رضا و خشنودی او پیروی می‌کنند به راههای سلامت، هدایت می‌کند، و از تاریکی‌ها به فرمانش به سوی روشنائی می‌برد، و آنها را به راه راست رهبری می‌نماید» (مائده ۱۶).

در اینجا پیروی فرمان خدا، و جلب خشنودی او، زمینه‌ساز هدایت الهی شمرده شده است.

در جای دیگر می‌خوانیم: **ان الله یضل من یشاء و یهدی الله من اناب:** «خداوند هر کس را بخواهد گمراه می‌سازد، و هر کس را که بازگشت به سوی او کند هدایت می‌نماید» (رعد ۲۷).

در اینجا نیز «توبه و انابه» عامل استحقاق هدایت شمرده شده است.

در آیه دیگر می‌فرماید: **والذین جاهدوا فینا لنهیدنهم سبیلنا:** «کسانی که در راه ما جهاد کنند آنان را به راههای خود هدایت می‌کنیم» (عنکبوت ۶۹).

در اینجا «جهاد» آنها «جهاد مخلصانه و در راه خدا» به عنوان شرط اصلی هدایت ذکر شده است.

و بالاخره در آیه دیگر می‌خوانیم: **والذین اهتدوا زادهم هدی:** «کسانی که گام‌های نخستین هدایت را برداشته‌اند خداوند بر هدایتشان می‌افزاید» (سوره محمد ﷺ ۱۷).

در اینجا پیمودن مقداری از راه هدایت به عنوان شرطی برای ادامه این راه به لطف خداوند ذکر شده.

نتیجه اینکه تا از سوی بندگان توبه و انابه‌ای نباشد، تاپیرو فرمان او نباشند تا جهاد و تلاش و کوششی صورت نگیرد، و تا گامهای نخستین را در مسیر حق برندارند. لطف الهی شامل حال آنان نمی‌شود، دست آنان را نمی‌گیرد و ایصال به مطلوب نمی‌کند.

آیا شمول هدایت نسبت به کسانی که دارای این اوصافند بی حساب است و یا دلیل بر جبری بودن هدایت محسوب می‌شود.

ملاحظه می‌کنید آیات قرآن در این زمینه بسیار روشن و گویا است، منتهی کسانی که نتوانسته یا نخواسته‌اند جمع بندی صحیحی از آیات هدایت و ضلالت کنند گرفتار چنان اشتباه خطرناکی شده‌اند، و «چون ندیدند حقیقت، ره افسانه زدند» باید گفت زمینه این «ضلالت» را نیز خودشان فراهم ساخته‌اند!

به هر حال مشیت الهی که در آیات هدایت و ضلالت روی آن تکیه شده، هرگز به معنی مشیت بی دلیل و خالی از حکمت نیست، بلکه در هر مورد شرائط خاصی دارد که آن را هماهنگ با حکیم بودن او می‌کند.^(۱)

۲۶ - تسبیح عمومی موجودات جهان به چه معناست؟

☑ در آیات مختلف قرآن سخن از تسبیح و حمد موجودات عالم هستی در برابر خداوند بزرگ به میان آمده که شاید از همه صریح تر آیه ۴۴ سوره مبارکه اسراء است که می فرماید: «وان من شیء یسبح بحمده ولكن لا تفقهون تسبیحهم» و هیچ موجودی نیست مگر اینکه تسبیح و حمد خدا می گوید ولی شما تسبیح آنها را درک نمی کنید» در این آیه بدون هیچگونه استثناء همه موجودات عالم هستی را در این تسبیح و حمد عمومی شریک می داند.

در تفسیر حقیقت این حمد و تسبیح در میان دانشمندان و فلاسفه و مفسران بسیار گفتگو است:

بعضی آنها حمد و تسبیح «حالی» دانسته اند، و بعضی «قالی» که خلاصه نظرات آنها را با آنچه مورد قبول ما است ذیلاً می خوانید:

۱ - جمعی معتقدند که همه ذرات موجودات این جهان اعم از آنچه ما آن را عاقل می شماریم یا بی جان و غیر عاقل همه دارای یک نوع درک و شعورند. و در عالم خود تسبیح و حمد خدا می گویند، هر چند ما قادر نیستیم به نحوه درک و احساس آنها پی ببریم و زمزمه حمد و تسبیح آنها را بشنویم.

آیاتی مانند وان منها لما یهبط من خشية الله: «بعضی از سنگ ها از ترس خدا از فراز کوهها به پائین می افتند» (سوره بقره آیه ۷۴).

و مانند فقال لها و للارض اثتیا طوعاً او کرهاً قالتا اتینا طائعين: «خداوند به آسمان و زمین فرمود از روی اطاعت یا کراهت به فرمان من آئید، آنها گفتند ما از در

اطاعت می‌آئیم» (سوره فصلت آیه ۱۱)... و مانند آن را می‌توان گواه بر این عقیده گرفت.

۲- بسیاری معتقدند که این تسبیح و حمد، همان چیزی است که ما آن را «زبان حال» می‌نامیم، حقیقی است نه مجازی، ولی به زبان حال است نه قال (دقت کنید).

توضیح اینکه: بسیار می‌شود به کسی که آثار ناراحتی و درد و رنج و بی‌خوابی در چهره و چشم او نمایان است می‌گوئیم: هر چند تو از ناراحتیت سخن نمی‌گوئی اما چشم تو می‌گوید که دیشب به خواب نرفتی، و چهره‌ات گواهی می‌دهد که از درد و ناراحتی جانکاهی رنج می‌بری!

این «زبان حال» گاهی آنقدر قوی و نیرومند است که «زبان قال» را تحت الشعاع خود قرار می‌دهد و به تکذیب آن برمی‌خیزد و به گفته شاعر:

گفتم که با مکر و فسون پنهان کنم راز درون!
پنهان نمی‌گردد که خون از دیدگانم می‌رود!

این همان چیزی است که علی علیه السلام در گفتار معروفش می‌فرماید: ما اضمر احد شیئاً الاظهر فی فلتات لسانه و صفحات وجهه: «هرگز کسی رازی را در دل نهان نمی‌کند مگر اینکه در لابلای سخنان ناآگاه و صفحه صورتش آشکار می‌گردد» (۱).

از سوی دیگر آیا می‌توان انکار کرد که یک تابلو بسیار زیبا که شاهکاری از هنر راستین است گواهی بر ذوق و مهارت نقاش می‌دهد و او را مدح و ثنای گوید؟
آیا می‌توان انکار کرد که دیوان شعر شعرای بزرگ و نامدار از قریحه عالی آنها حکایت می‌کند؟ و دائماً آنها را می‌ستاید؟

آیا می‌توان منکر شد که ساختمان‌های عظیم و کارخانه‌های بزرگ و مغزهای پیچیده الکترونیک و امثال آنها، با زبان بی‌زبانی از سازنده و مخترع و مبتکر خود سخن می‌گویند، و هر یک در حد خود از آنها ستایش می‌کنند؟

بنابراین باید قبول کرد که عالم شگرف هستی با آن نظام عجیبش، با آن همه رازها و اسرار، با آن عظمت خیره کننده اش و با آن ریزه کاری های حیرت زا همگی «تسبیح و حمد» خدا می گویند.

مگر «تسبیح» جز به معنی پاك و منزّه شمردن از عیوب می باشد؟ ساختمان و نظم این عالم هستی می گوید خالق آن از هرگونه نقص و عیبی مبرا است. مگر «حمد» چیزی جز بیان صفات کمال می باشد؟ نظام جهان آفرینش از صفات کمال خدا، از علم بی پایان و قدرت بی انتها و حکمت وسیع و فراگیر او سخن می گوید.

این معنی برای تسبیح و حمد عمومی موجودات کاملاً قابل درك است و نیاز به آن ندارد که ما برای همه ذرات عالم هستی درك و شعور قائل شویم چرا که دلیل قاطعی برای آن در دست نیست و آیات گذشته نیز به احتمال زیاد همان زبان حال را بیان می کند.

❑ ولی در اینجا يك سؤال باقی می ماند و آن اینکه اگر منظور از تسبیح و حمد، حکایت نظام آفرینش از پاکی و عظمت و قدرت خدا است، و «صفات سلبیه» و «ثبوتیه» او را شرح می دهد پس چرا قرآن می گوید شما حمد و تسبیح آنها را نمی فهمید؟ اگر بعضی نفهمند حدّاقل دانشمندان که می فهمند. ولی این سؤال دو پاسخ دارد:

نخست اینکه روی سخن با اکثریت مردم نادان و مخصوصاً مشرکان است و دانشمندان با ایمان که در اقلیت قرار دارند از این عموم، مستثنا هستند که هر عامی استثنائی دارد.

دیگر اینکه آنچه ما از اسرار این عالم می دانیم در برابر آنچه نمی دانیم همانند قطره ای است در برابر دریا و ذره کاهی است در مقابل يك کوه عظیم، که اگر درست بیندیشیم حتّی نام علم و دانش نمی توان برآن گذاشت.

تا بدانجا رسید دانش من که بدانستی که نادانم

بنابراین در واقع ما تسبیح و حمد این موجودات را هرچند دانشمند باشیم نمی‌شنویم چرا که آنچه را می‌شنویم تنها يك كلمه است از يك كتاب بزرگ و روی این حساب می‌توان به صورت يك حكم عمومی خطاب به همه جهانیان گفت شما تسبیح و حمد موجودات عالم هستی را که به زبانحال دارند درك نمی‌کنید، زیرا آنچه درك می‌کنید به قدری ناچیز است که به حساب نمی‌آید.

۳- بعضی از مفسران نیز احتمال داده‌اند که حمد و تسبیح عمومی موجودات در اینجا ترکیبی از زبان «حال» و «قال» یا به تعبیر دیگر «تسبیح تکوینی» و «تشریعی» باشد، چرا که بسیاری از انسانها و همه فرشتگان از روی درك و شعور حمد و ثنای او می‌گویند و همگی ذرات موجودات نیز با زبانحالشان از عظمت و بزرگی خالق بحث می‌کنند.

گرچه این دو نوع حمد و تسبیح باهم متفاوت است ولی در قدر جامع یعنی مفهوم وسیع كلمه حمد و تسبیح، مشترك می‌باشند. ولی چنانکه پیدا است تفسیر دوم با آن شرح که بیان کردیم از همه دلچسب‌تر است.^(۱)

۲۷ - آیا خدا در چیزی حلول می‌کند؟

☑ گروهی از مسیحیان معتقدند که خداوند در مسیح حلول کرده، و جمعی از صوفیان نیز چنین عقیده‌ای را درباره سران خود دارند، که می‌گویند خدا در وجود آنها حلول نموده است.

به گفته مرحوم علامه حلّی در «کشف المراد» شکی در سخافت و بی‌پایه بودن این عقیده نیست، چرا که آنچه از حلول قابل تصور است این است که موجودی قائم به موجود دیگری شود (مثل اینکه می‌گوئیم گلاب یا عطر و بو در گل حلول کرده) این معنی مسلماً در مورد خداوند قابل تصور نیست، چرا که لازمه آن دارا بودن مکان و نیاز و حاجت به آن است که برای واجب الوجود غیر ممکن است، و آنها که معتقد به حلول خداوند در چیزی باشند سرانجام به نوعی از شرک می‌رسند، و از سلک موحدان عالم خارجند.

صوفیه و مسأله حلول و اتحاد

مرحوم «علامه حلّی» در کتاب «نهج الحق» بعد از آنکه می‌گوید: «اتحاد» خداوند با غیر او، به گونه‌ای که هر دو شیء واحد شوند، باطل است، و بطلان آن از بدیهیات محسوب می‌شود، می‌افزاید: «گروهی از صوفیه اهل سنت، در این مسأله مخالفت کرده و گفته‌اند: خداوند با بدن عارفان یکی می‌شود! حتی بعضی از آنها گفته‌اند: خداوند عین موجودات است و هر موجودی خدا است (اشاره به مسأله وحدت مصداقی وجود) و بعد می‌افزاید: این عین کفرو الحاد است و خدا را شکر که به برکت پیروی ائمه اهل بیت (علیهم‌السلام) ما را از صاحبان عقائد باطله دور داشت».

و در بحث «حلول» می‌گوید: از مسائل مسلم این است که هر موجودی بخواهد در دیگری حلول کند، نیاز به محل دارد، و چون خداوند واجب الوجود است و نیاز به چیزی ندارد، حلول او در اشیاء، غیر ممکن است، بعد می‌فرماید: صوفیة اهل سنت، در این مسأله مخالفت کرده و حلول خداوند را در عارفان ممکن شمرده‌اند، سپس به مذمت شدید آنها پرداخته، و می‌گوید: من خودم گروهی از صوفیه را در کنار قبر امام حسین علیه السلام دیدم که نماز مغرب را همگی - جز یک نفر - به جا آوردند سپس بعد از ساعتی، نماز عشاء را خواندند، جز آن یک نفر که همچنان نشسته بود! سؤال کردم چرا این شخص نماز نمی‌خواند؟! گفتند: او چه نیازی به نماز دارد؟ او به حق پیوسته است! آیا جایز است میان او و خداوند حاجبی ایجاد کرد، نماز بین او و پروردگار حاجب است!^(۱)

همین معنی در مقدمه دفتر پنجم مثنوی به شکل دیگری آمده است: می‌گوید چون رسیدی به مقصود، آن حقیقت است و جهت این گفته‌اند: لَوْ ظَهَرَتِ الْحَقَائِقُ بَطَلَتِ الشَّرَائِعُ: «هرگاه حقایق ظاهر شود شرایع باطل می‌گردد!» سپس شریعت را به علم کیمیا تشبیه می‌کند (علمی که به وسیله آن می‌توان مس را طلا کرد) و می‌گوید: چیزی که از اصل طلا است، یا به مرحله طلا بودن رسیده، چه نیازی به کیمیا دارد؟! چنانکه گفته‌اند: طَلَبُ الدَّلِيلِ بَعْدَ الْوُصُولِ إِلَى الْمَدْلُولِ قَبِيحٌ! «مطالبه دلیل بعد از رسیدن به مطلوب زشت است»!^(۲)

در کتاب «دلائل الصدق» شرح «نهج الحق» نیز از «صاحب مواقف» نقل شده است که مخالفان در نفی «حلول» و «اتحاد» سه گروهند سپس گروه دوم را بعضی از صوفیه می‌شمرد، و می‌گوید کلمات آنها مردد میان حلول و اتحاد است (منظور از حلول نفوذ خداوند در اشیاء است و منظور از اتحاد وحدت میان او و چیزی است) سپس می‌افزاید: من بعضی از «صوفیه وجودیه» را دیده‌ام که حلول و اتحاد را انکار می‌کنند، و می‌گویند این دو واژه اشعار بر مغایرت خداوند با خلق دارد، و ما به

۱ - نهج الحق صفحه ۵۸ و ۵۹.

۲ - دفتر پنجم مثنوی صفحه ۸۱۸ چاپ سپهر تهران.

آن قائل نیستیم! ما می‌گوئیم: لَيْسَ فِي دَارِ الْوُجُودِ غَيْرُهُ دَيَّارٌ «در سرای وجود غیر او چیزی نیست»!! در اینجا صاحب مواقف می‌افزاید این عذر بدتر از گناه است^(۱)

البته صوفیان از این گونه سخنان بسیار دارند سخنانی که نه با موازین و منطق عقل سازگار است، نه با منطق شرع.

به هر حال مسأله «اتحاد» حقیقی میان دو چیز همان‌گونه که در کلام «مرحوم علامه» آمده محال است، چرا که این سخن عین تضاد می‌باشد، چگونه ممکن است دو چیز یکی شوند به علاوه اگر کسی معتقد به اتحاد خداوند با همه مخلوقات یا خصوص عارفان، و به اصطلاح واصلان، بوده باشد، لازمه آن داشتن صفات ممکنات، اعم از زمان و مکان و تغییر و غیر آن است.

و در مورد «حلول» به معنی نفوذ کردن خداوند در اشیاء آن نیز لازمه‌اش دارا بودن مکان است، و این چیزی است که با واجب الوجود بودن خداوند ابداً سازگار نیست.^(۲)

اصولاً صوفیه خود معتقدند که اینگونه ادعاها را با دلیل عقل نمی‌توان اثبات کرد، و غالباً راه خود را از راه عقل جدا می‌کنند، و به یک سلسله مسائل ذوقی و پنداری که نام آن را «راه دل» می‌گذارند پناه می‌برند، و مسلماً از کسی که منطق عقل را نپذیرد جز این سخنان ضد و نقیض را نمی‌توان انتظار داشت.

و به همین جهت است که همیشه و در همه اعصار بزرگان علما از آنها فاصله گرفته و آنها را از خود طرد کرده‌اند.

قرآن در بسیاری از آیات تکیه بر عقل و برهان می‌کند و آن را طریق معرفه الله می‌شناسد.^(۳)

۱ - دلائل الصدق جلد ۱ صفحه ۱۳۷.

۲ - قابل توجه اینکه همین معنی در مورد بطلان حلول و اتحاد در شرح تجرید العقائد علامه حلی طی استدلال مشروحی آمده است (کشف المراد صفحه ۲۲۷ باب انه تعالی لیس بحال فی غیره و نفی الاتحاد عنه)

۳ - تفسیر پیام قرآن ۴/۲۶۷ و ۲۸۱

۲۸ - علم خداوند به حوادث آینده چگونه تصور می‌شود؟

حوادث آینده با اینکه هنوز وجود خارجی پیدا نکرده‌اند تا در احاطه علم خدا باشند، آیا صورت ذهنی و نقش و عکس آنها نزد خدا است؟ با اینکه خداوند ذهنی ندارد، و علم او از طریق انعکاس نیست، پس باید قبول کنیم که او نسبت به حوادث آینده علمی ندارد! زیرا علم حضوری در مورد معدوم ممکن نیست، و علم حصولی نیز درباره خدا تصور نمی‌شود.

گرچه این اشکال و سؤال درباره علم به حوادث آینده مطرح شده، ولی عیناً درباره حوادث گذشته که محو و نابود گشته است نیز قابل طرح است، زیرا حوادث گذشته الآن وجود ندارد، صورت فرعون یا بنی اسرائیل و اصحاب موسی فی المثل متلاشی شده است، و تاریخ آنها نیز گذشته است، ما می‌توانیم فقط تصویری از آنها در ذهنمان حاضر کنیم تا به تاریخ گذشته واقف شویم، چون علم ما از طریق ارتسام یعنی نقش بستن در ذهن است، ولی در مورد خداوند که ذهن و نقش‌های ذهنی معنی ندارد و علمش فقط علم حضوری است آگاهی بر حوادث گذشته چگونه تصور می‌شود؟

☑ این سؤال و اشکال را از سه راه می‌توان پاسخ گفت:

۱ - نخست اینکه خداوند همیشه به ذات پاک خود که علت همه اشیاء است احاطه داشته و دارد، و این علم اجمالی به همه حوادث و موجودات جهان قبل از ایجاد و بعد از ایجاد است.

و به تعبیر دیگر اگر ما آگاهی به علت اشیاء داشته باشیم می‌توانیم آگاهی به نتیجه و معلول آنها نیز پیدا کنیم، چراکه هر علتی تمام کمالات معلول و بالاتر از آن را دارد.

این سخن را می‌توان به گونه روشنتری چنین توضیح داد: حوادث گذشته به طور کامل نابود نشده، و آثارش در دل حوادث امروز وجود دارد، و همچنین حوادث آینده از حوادث امروز جدا نیست، و دقیقاً با حوادث امروز مربوط است، و به این ترتیب «گذشته» و «حال» و «آینده» یک رشته زنجیرمانندی از علت و معلول را به وجود می‌آورد که اگر دقیقاً به هر یک از آنها آگاه شویم حلقه‌های قبل و بعد در آن وجود دارد.

فی المثل اگر من دقیقاً وضع هوای تمام کره زمین را با تمام جزئیات و مشخصات، و علت و معلول‌های آن، و حرکت کره زمین، و مسأله جاذبه و دافعه، همه اینها را بدانم، می‌توانم دقیقاً از وضع هوا در میلیون‌ها سال قبل، یا میلیون‌ها سال بعد آگاه گردم، چراکه پرونده گذشته و آینده در حال موجود است، نه پرونده اجمالی که پرونده تفصیلی آنها در جزئیات پرونده حاضر منعکس است.

امروز دقیقاً بازتابی از دیروز است، و فردا بازتابی از امروز، و آگاهی کامل بر تمام جزئیات امروز به معنی آگاهی کامل بر حوادث گذشته و آینده است. به این ترتیب وقتی حوادث امروز با تمام ویژگیها و خصوصیات نزد خداوند حاضر است به یک معنی گذشته و آینده هم نزد او حضور دارد.

«امروز» آئینه‌ای است برای «گذشته» و «آینده» و تمام حوادث دیروز و فردا را در آئینه امروز می‌توان مشاهده کرد (دقت کنید).

۲- راه دیگری را که برای پاسخ از این سؤال گفته می‌شود با ذکر یک مثال روشن می‌کنیم: فرض کنید کسی در اطاقکی زندانی است که فقط روزنه کوچکی به خارج دارد، در حالی که یک قطار شتر از مقابل این روزنه می‌گذرد، او نخست ناظر سر و گردن یک شتر، و سپس کوهان، و بعد پاها و دم او است، و همچنین سایر شترهایی که در این قطارند، و این روزنه کوچک دید سبب می‌شود که او برای خود گذشته و

آینده و ماضی و مستقبل درست کند، اما برای کسی که بیرون این اطاقک است، و بر پشت بام در «فضای باز» ایستاده به تمام بیابان نگاه می‌کند، مطلب طور دیگری است، او همه قطار شتران را یکجا می‌بیند که در حال حرکتند.

از اینجا روشن می‌شود که ساختن مفاهیم گذشته و حال و آینده نتیجه محدودیت دید انسان است، آنچه برای ما زمان ماضی محسوب می‌شود برای اقوام پیشین زمان مستقبل بوده و آنچه برای ما مستقبل است برای آیندگان ماضی است.

اما برای ذاتی که همه جا حضور دارد، و ازل و ابد را فرا گرفته، ماضی و مضارع و حال بی معنی است، همه حوادث در تمام طول زمان نزد او حاضرند (منتهی هر کدام در ظرف مخصوص خود) و او به همه حوادث و موجودات عالم، چه در گذشته و چه در حال و آینده یکسان احاطه دارد.

البته اعتراف می‌کنیم تصور این مطلب برای ما که در زندان زمان و مکان محبوس هستیم کار مشکل و پیچیده‌ای است، ولی در عین حال مطلبی است قابل دقت و مطالعه.

۳- راه دیگری که بسیاری از فلاسفه روی آن تکیه کرده‌اند این است که خداوند عالم به ذات خویش است و چون ذات او علت برای تمام مخلوقات است علم به علت سبب علم به معلول می‌شود و به تعبیر دیگر خداوند جامع تمام کمالاتی است که در تمام مخلوقات می‌باشد و همه را به نحو اکمل دارد تنها نقائص آنها است که در ذات پاک او راه ندارد پس هنگامی که او به ذات خویش عالم باشد در حقیقت به همه آنها آگاه است (این راه با راه اول تفاوت ظریفی دارد که با دقت روشن می‌شود).^(۱)

۲۹ - (بدا) چیست؟

در آیه ۳۹ سوره رعد می‌خوانیم «یَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَ يَثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ» خداوند هر چه را بخواهد «محو» و هر چه را بخواهد «اثبات» می‌کند و «ام الكتاب» نزد او است.

در ذیل این آیه شریفه این سؤال مطرح می‌شود که منظور از «بدا» در مورد خداوند متعال چیست؟

☑ یکی از بحثهای جنجالی که در میان شیعه و اهل تسنن به وجود آمده بحث در مسأله «بدا» است.

فخر رازی در تفسیر خود در ذیل آیه مورد بحث می‌گوید: «شیعه معتقدند که «بدا» بر خدا جایز است و حقیقت بدا نزد آنها این است که شخص چیزی را معتقد باشد و سپس ظاهر شود که واقع بر خلاف اعتقاد او است و برای اثبات این مطلب به آیه **يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَ يَثْبِتُ** تمسک جسته‌اند. سپس فخر رازی اضافه می‌کند این عقیده باطل است زیرا علم خدا از لوازم ذات او است، و آنچه چنین است تغییر و تبدل در آن محال است».

متأسفانه عدم آگاهی از عقیده شیعه در زمینه مسأله بداء، سبب شده است که بسیاری از برادران اهل تسنن اینگونه نسبت‌های ناروا را به شیعه بدهند، توضیح اینکه:

«**بداء**» در لغت به معنی آشکار شدن و وضوح کامل است، و به معنی پشیمانی نیز آمده، زیرا شخصی که پشیمان می‌شود حتماً مطلب تازه‌ای برای او پیدا می‌شود.

بدون شك «بداء» به این معنی در مورد خداوند معنی ندارد و هیچ آدم عاقل و دانائی ممکن نیست احتمال بدهد که مطلبی بر خدا پوشیده باشد، و سپس با گذشت زمان بر او آشکار گردد، اصولاً این سخن کفر صریح و زننده‌ای است، و لازمه آن نسبت دادن جهل و نادانی به ذات پاك خداوند است، و ذات او را محل تغییر و حوادث دانستن، حاشا که شیعه امامیه چنین احتمالی را درباره ذات مقدس خدا بدهند.

آنچه شیعه از معنی «بداء» اعتقاد دارد و روی آن اصرار و پافشاری می‌کند و طبق آنچه در روایات اهل بیت علیهم‌السلام آمده ما عرف الله حق معرفته من لم يعرفه بالبداء: «آن کس که خدا را با «بداء» شناسد او را درست نشناخته است» این است که: بسیار می‌شود که ما طبق ظواهر علل و اسباب، احساس می‌کنیم که حادثه‌ای به وقوع خواهد پیوست و یا وقوع چنین حادثه‌ای به یکی از پیامبران خبر داده شده، در حالی که بعداً می‌بینیم آن حادثه واقع نشد، در این هنگام می‌گوئیم «بداء» حاصل شد، یعنی آنچه را به حسب ظاهر، ما واقع شدنی می‌دیدیم و تحقق آن را قطعی می‌پنداشتیم خلاف آن ظاهر شد.

ریشه و علت اصلی این معنی این است که گاهی آگاهی ما فقط از علل ناقصه است، و شرائط و موانع را نمی‌بینیم و برطبق آن قضاوت می‌کنیم، و بعد که به فقدان شرط، یا وجود مانع برخورد کردیم و خلاف آنچه پیش بینی می‌کردیم تحقق یافت متوجه این مسائل می‌شویم.

همچنین گاه پیامبر یا امام از «لوح محو و اثبات» آگاهی می‌یابد که طبعاً قابل تغییر و دگرگونی است، و گاهی با برخورد به موانع و فقدان شرائط تحقق نمی‌پذیرد. برای روشن شدن این حقیقت باید مقایسه‌ای بین «نسخ» و «بداء» به عمل آید: می‌دانیم که نسخ احکام از نظر همه مسلمانان جایز است، یعنی ممکن است حکمی در شریعت نازل شود و مردم نیز چنان تصور کنند که این حکم همیشگی و ابدی است، اما پس از مدتی نسخ آن حکم به وسیله شخص پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله اعلام گردد، و حکم دیگری جای آن را بگیرد (همانگونه که در داستان تغییر قبله، در تفسیر وفقه و تاریخ خوانده‌ایم).

این در حقیقت یکنوع «بداء» است، ولی معمولاً در امور تشریعی و قوانین و احکام نام «نسخ» بر آن می‌گذارند، و نظیر آن را در امور تکوینی «بداء» می‌نامند. به همین جهت گاهی گفته می‌شود «نسخ در احکام یکنوع بدا است، و بداء در امور تکوینی یکنوع نسخ است».

آیا هیچکس می‌تواند چنین امر منطقی را انکار کند؟ جز کسی که فرق میان علت تامه و علل ناقصه نمی‌گذارد و یا اینکه تحت تأثیر تبلیغات شوم ضد شیعه اهل بیت علیهم‌السلام قرار گرفته و تعصباتش به او اجازه بررسی عقائد شیعه را در کتابهای خود شیعه نمی‌دهد، عجب اینکه فخر رازی با اینکه مسئله «بدا» را در مورد شیعه در ذیل آیه **يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ** آورده است، هیچ توجه نکرده که بداء چیزی جز همین «محو و اثبات» نیست، و با تعصب مخصوصش سخت به شیعه تاخته است که چرا آنها قائل به «بدا» هستند.

اجازه بدهید از نمونه‌هائی که همه آن را پذیرفته‌اند یاد کنیم:

۱ - در داستان «یونس» می‌خوانیم که نافرمانی قومش سبب شد که مجازات الهی به سراغ آنها بیاید و این پیامبر بزرگ هم که آنها را قابل هدایت نمی‌دید و مستحق عذاب می‌دانست آنان را ترك گفت، اما ناگهان (بدا واقع شد) یکی از دانشمندان قوم که آثار عذاب را مشاهده کرد، آنان را جمع نمود و به توبه دعوت کرد، همگی پذیرفتند و مجازاتی که نشانه‌هایش ظاهر شده بود برطرف شد (**فَلَوْ لَا كَانَتْ قَرْيَةٌ آمَنَتْ فَنَفَعَهَا إِيمَانُهَا إِلَّا قَوْمَ يُونُسَ لَمَّا آمَنُوا كَشَفْنَا عَنْهُمْ عَذَابَ الْخِزْيِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ مَتَعْنَاهُمْ إِلَىٰ حِينٍ**) (یونس آیه ۹۸).

۲ - در تواریخ اسلامی نیز آمده که حضرت مسیح علیه‌السلام درباره عروسی خبر داد که او در همان شب زفاف می‌میرد، ولی عروس بر خلاف پیش بینی مسیح علیه‌السلام سالم ماند! هنگامی که از وی جریان را پرسیدند فرمود: آیا صدقه‌ای در این راه داده‌اید؟ گفتند: آری، فرمود، صدقه بلاهای مبرم را دفع می‌کند! (۱)

در حقیقت روح پاك مسیح ﷺ بر اثر ارتباط بالوح محو و اثبات، از حدوث چنین واقعه‌ای خبر داد، در حالی که این حادثه مشروط بود (مشروط به اینکه مانعی همچون «صدقه» بر سر راه آن حاصل نشود) و چون به مانع برخورد کرد نتیجه چیز دیگر شد.

۳- در داستان ابراهیم، قهرمان بت شکن در قرآن می‌خوانیم که او مأمور به ذبح اسماعیل شد و به دنبال این مأموریت، فرزندش را به قربانگاه برد، اما هنگامی که آمادگی خود را نشان داد «بداء» روی داد و آشکار شد که این امر يك امر امتحانی بوده است، تا میزان اطاعت و تسلیم این پیامبر بزرگ و فرزندش آزموده شود.

۴- در سرگذشت موسی ﷺ نیز می‌خوانیم که او نخست مأمور شده بود که سی روز قوم خود را ترك گوید و به وعده گاه الهی برای دریافت احکام تورات برود، ولی بعداً این مدت به مقدار ده روز (برای آزمایش بنی اسرائیل) تمدید شد.

در اینجا این سؤال پیش می‌آید که فائده این بداءها چیست؟

پاسخ این سؤال با توجه به آنچه در بالا ذکر شد، ظاهراً پیچیده نیست، چرا که گاهی مسائل مهمی همانند آزمایش يك شخص یا یک قوم و ملت، و یا تأثیر توبه و بازگشت به سوی خدا (همانگونه که در داستان یونس آمده) و یا تأثیر صدقه و کمک به نیازمندان و انجام کارهای نیک در برطرف ساختن حوادث دردناک، و مانند اینها، ایجاب می‌کند که صحنه حوادث آینده قبلاً طوری تنظیم شود، سپس با دگرگونی شرایط طور دیگر، تا مردم بدانند، سرنوشتشان در دست خودشان است، و با تغییر مسیر و روش قادرند سرنوشت خود را تغییر دهند و این بزرگترین فایده بداء است (دقت کنید).

و اگر می‌خوانیم کسی که خدا را به بداء نشناخته است معرفت کامل او را ندارد، اشاره به همین حقایق است.

لذا در حدیثی از امام صادق ﷺ می‌خوانیم که فرمود: ما بعث الله عزوجل نبیاً حتی يأخذ علیه ثلاث خصال الاقرار بالعبودية، و خلع الانداد، و ان الله يقدم ما يشاء و يؤخر ما يشاء: «خداوند هیچ پیامبری را نفرستاد مگر اینکه این سه پیمان را

از آنها گرفت: اقرار به بندگی پروردگار، و نفی هرگونه شرك، و اینکه خداوند هرچه را بخواهد مقدم می‌دارد و هرچه را بخواهد تأخیر می‌اندازد».^(۱)

در حقیقت اولین پیمان، مربوط به اطاعت و تسلیم در برابر خدا است و دومین پیمان مربوط به مبارزه با شرك. و سومین پیمان مربوط به مسأله بداء است که نتیجه‌اش آن است که سرنوشت انسان به دست خود او است که با تغییر دادن شرائط می‌تواند خود را مشمول لطف یا عذاب خداوند قرار دهد.

آخرین سخن اینکه روی جهات فوق دانشمندان شیعه گفته‌اند هنگامی که «بداء» به خداوند نسبت داده می‌شود به معنی «ابداء» است یعنی آشکار ساختن چیزی که قبلاً ظاهر نبود و پیش بینی نمی‌شد.

و اما نسبت دادن این مطلب به شیعه که آنها معتقدند خدا گاهی از کار خود پشیمان می‌گردد یا از چیزی باخبر می‌شود که قبلاً نمی‌دانست این از بزرگترین جنایات و نابخشودنی‌ترین تهمت‌ها است.

لذا از امامان نقل شده است که فرمودند: من زعم ان الله عزوجل یبدوله فی شیء لم یعلمه امس فابرتوا منه: «کسی که گمان کند برای خدا چیزی امروز آشکار می‌شود که دیروز نمی‌دانست از او تنفر و بیزاری بجوئید».^{(۲)(۳)}

۱ - اصول کافی جلد ۱ صفحه ۱۱۴ - سفینه البحار جلد اول صفحه ۶۱.

۲ - سفینه البحار جلد اول صفحه ۶۱.

۳ - تفسیر نمونه ۲۴۵/۱۰

۳۰ - آیا توسل به اولیاء با توحید سازگار است؟

☑ اولاً لازم به تذکر است که هرگز منظور از توسل این نیست که چیزی را از شخص پیامبر یا امام مستقلاً تقاضا کنند بلکه منظور این است که با اعمال صالح یا پیروی از پیامبر و امام، یا شفاعت آنان و یا سوگند دادن خداوند به مقام و مکتب آنها (که خود یک نوع احترام و اهتمام به موقعیت آنها و یک نوع عبادت است). از خداوند چیزی را بخواهند این معنی نه بوی شرک می دهد و نه بر خلاف آیات قرآن است.

ثانیاً: از آیات قرآن به خوبی استفاده می شود که وسیله قرار دادن مقام انسان صالحی در پیشگاه خدا و طلب چیزی از خداوند به خاطر او، به هیچ وجه ممنوع نیست و منافات با توحید ندارد، در آیه ۶۴ سوره نساء می خوانیم:

ولو انهم اذ ظلموا انفسهم جائوك فاستغفروا الله واستغفر لهم الرسول لوجدوا الله تواباً رحیماً:

«اگر آنها هنگامی که به خویشتن ستم کردند (و مرتکب گناهی شدند) به سراغ تو می آمدند و از خداوند طلب عفو و بخشش می کردند و تو نیز برای آنها طلب عفو می کردی، خدا را توبه پذیر و رحیم می یافتند».

روایات اسلامی و توسل

از روایات متعددی که از طریق شیعه و اهل تسنن در دست داریم، نیز به خوبی استفاده می شود که توسل هیچگونه اشکالی ندارد، بلکه کار خوبی محسوب

می شود، این روایات بسیار فراوان است و در کتب زیادی نقل شده و ما به عنوان نمونه به چند قسمت از آنها که در کتب معروف اهل تسنن می باشد اشاره می کنیم:

۱ - در کتاب «وفاء الوفاء» تألیف دانشمند معروف سنی «سمهودی» چنین می خوانیم که: مدد گرفتن و شفاعت خواستن در پیشگاه خداوند از پیامبر ﷺ و از مقام و شخصیت او، هم پیش از خلقت او مجاز است و هم بعد از تولد و هم بعد از رحلتش، هم در عالم برزخ، و هم در روز رستاخیز، سپس روایت معروف توسل آدم را به پیامبر اسلام ﷺ از عمر بن خطاب نقل کرده که: آدم روی اطلاعی که از آفرینش پیامبر اسلام در آینده داشت به پیشگاه خداوند چنین عرض کرد:

«یارب اسئلك بحق محمد لما غفرت لی»^(۱).

«خداوندا به حق محمد ﷺ از تو تقاضا می کنم که مرا ببخشی».

سپس حدیث دیگری از جماعتی از راویان حدیث از جمله «نسائی» و «ترمذی» دانشمندان معروف اهل تسنن به عنوان شاهد برای جواز توسل به پیامبر در حال حیات نقل می کند که خلاصه اش این است: مرد نابینائی تقاضای دعا از پیامبر برای شفای بیماریش کرد، پیغمبر به او دستور داد که چنین دعا کند:

«اللهم انی اسئلك و اتوجه الیک بنبیک محمد نبی الرحمة یا محمد انی توجهت بك الی ربی فی حاجتی لتقضى لی اللهم شفعه فی»^(۲).

«خداوندا من از تو به خاطر پیامبرت پیامبر رحمت تقاضا می کنم و به تو روی می آورم ای محمد! به وسیله تو به سوی پروردگارم برای انجام حاجتم متوجه می شوم خداوندا او را شفیع من ساز».

سپس در مورد جواز توسل به پیامبر ﷺ بعد از وفات چنین نقل می کند که مرد حاجتمندی در زمان عثمان کنار قبر پیامبر ﷺ آمد و نماز خواند و چنین دعا کرد:

اللهم انی اسئلك و اتوجه الیک بنبینا محمد ﷺ نبی الرحمة، یا محمد انی اتوجه الی ربك ان تقضى حاجتی».

۱ - وفاء الوفاء جلد ۳ ص ۱۳۷۱ - در کتاب «التوصل الی حقیقة التوسل» صفحه ۲۱۵ حدیث فوق را از «دلائل النبوة» بیهقی نیز نقل نموده است.

۲ - وفاء الوفاء ص ۱۳۷۲.

«خداوندا من از تو تقاضا می‌کنم و به وسیله پیامبر ما محمد ﷺ پیغمبر رحمت به سوی تو متوجه می‌شوم، ای محمد من به وسیله تو متوجه پروردگار تو می‌شوم تا مشکلم حل شود».

بعداً اضافه می‌کند چیزی نگذشت که مشکل او حل شد.^(۱)

۲ - نویسنده کتاب «التوصل الى حقيقة التوصل» که در موضوع توسل بسیار سختگیر است ۲۶ حدیث از کتب و منابع مختلف نقل کرده که جواز این موضوع در لابلای آنها منعکس است، اگر چه نامبرده سعی دارد که در اسناد این احادیث خدشه وارد کند، ولی واضح است که روایات هنگامی که فراوان باشند و به حد تواتر برسند جایی برای خدشه در سند حدیث باقی نمی‌ماند و روایاتی که در زمینه توسل در منابع اسلامی وارد شده است مافوق حد تواتر است و از جمله روایاتی که نقل می‌کند این است که:

«ابن حجر مکی» در کتاب «صواعق» از «امام شافعی» پیشوای معروف اهل تسنن نقل می‌کند که به اهل بیت پیامبر توسل می‌جست و چنین می‌گفت:

آل النبی ذریعتی وهم الیه وسیلتی
ارجوبهم اعطی غداً بید الیمین صحیفتی^(۲)

«خاندان پیامبر وسیله منند آنها در پیشگاه او سبب تقرب من می‌باشند»
«امیدوارم به سبب آنها فردای قیامت نامه عمل من به دست راست من سپرده شود».

و نیز از «بیهقی» نقل می‌کند که در زمان خلافت خلیفه دوم سالی قحطی شد بلال به همراهی عده‌ای از صحابه بر سر قبر پیامبر آمد و چنین گفت:

«یا رسول الله استسق لامتك... فانهم قد هلكوا...»^(۳)

«ای رسول خدا! از خدایت برای امتت باران بخواه... که ممکن است هلاک شوند».

۱ - وفاء الوفاء ص ۱۳۷۳.

۲ - التوصل ... ص ۳۲۹.

۳ - التوصل ... ص ۲۵۳.

حتی از ابن حجر در کتاب «الخيرات الحسان» نقل می‌کند که «امام شافعی» در ایامی که در بغداد بود به زیارت ابوحنیفه می‌رفت و در حاجاتش به او متوسل می‌شد! (۱)

و نیز در صحیح «دارمی» از «ابی الجوزاء» نقل می‌کند که سالی در مدینه قحطی شدیدی واقع شد، بعضی شکایت به «عایشه» بردند، او سفارش کرد که بر فراز قبر پیامبر روزه‌ای در سقف ایجاد کنند تا به برکت قبر پیامبر از طرف خدا باران نازل شود، چنین کردند و باران فراوانی آمد!

در تفسیر «آلوسی» قسمت‌های زیادی از احادیث فوق را نقل کرده و پس از تجزیه و تحلیل طولانی و حتی سختگیری درباره احادیث فوق در پایان ناگزیر به اعتراف شده و چنین می‌گوید:

«بعد از تمام این گفتگوها من مانعی در توسل به پیشگاه خداوند به مقام پیامبر ﷺ نمی‌بینم چه در حال حیات پیامبر و چه پس از رحلت او، وبعد از بحث نسبتاً مشروحی در این زمینه، اضافه می‌کند «توسل جستن به مقام غیر پیامبر در پیشگاه خدا نیز مانعی ندارد به شرط اینکه او حقیقتاً در پیشگاه خدا مقامی داشته باشد.» (۲)

و اما در منابع شیعه موضوع به قدری روشن است که نیاز به نقل حدیث ندارد.

چند یادآوری لازم

در اینجا لازم است به چند نکته اشاره کنیم:

۱ - منظور از توسل این نیست که کسی حاجت را از پیامبر یا امامان بخواهد بلکه منظور این است که به مقام او در پیشگاه خدا متوسل شود، و این در حقیقت توجه به خدا است، زیرا احترام پیامبر نیز به خاطر این است که فرستاده او بوده و در راه او گام برداشته و ما تعجب می‌کنیم از کسانی که این گونه توسل را يك نوع شرك می‌پندارند در حالی که شرك این است که برای خدا شریکی در صفات و اعمال او قائل شوند و این گونه توسل به هیچ وجه شباهتی با شرك ندارد.

۱ - التوصل... ص ۳۳۱.

۲ - روح المعانی جلد ۴ - ۶ ص ۱۱۴ - ۱۱۵.

۲ - بعضی اصرار دارند که میان حیات و وفات پیامبر و امامان فرق بگذارند، در حالی که گذشته از روایات فوق که بسیاری از آنها مربوط به بعد از وفات است، از نظر یک مسلمان، پیامبران و صلحاء بعد از مرگ «حیات برزخی» دارند، حیاتی وسیع تر از عالم دنیا همانطور که قرآن درباره شهداء به آن تصریح کرده است و می گوید آنها را مردگان فرض نکنید آنها زندگانند^(۱).

۳ - بعضی نیز اصرار دارند که میان تقاضای دعا از پیامبر، و بیان سوگند دادن خدا به مقام او، فرق بگذارند، تقاضای دعا را مجاز و غیر آن را ممنوع بشمارند در حالی که هیچگونه فرق منطقی میان این دو دیده نمی شود.

۴ - بعضی از نویسندگان و دانشمندان اهل تسنن مخصوصاً «وهابیها» با لجاجت خاصی کوشش دارند تمام احادیثی که در زمینه توسل وارد شده است تضعیف کنند و یا با اشکالات واهی و بی اساس آنها را به دست فراموشی بسپارند، آنها در این زمینه چنان بحث می کنند که هر ناظر بی طرفی احساس می کند که قبلاً عقیده ای برای خود انتخاب کرده، سپس می خواهند عقیده خود را به روایات اسلامی «تحمیل» کنند، و هرچه مخالف آن بود به نوعی از سر راه خود کنار بزنند، در حالی که يك محقق هرگز نمی تواند چنین بحث های غیر منطقی و تعصب آمیزی را بپذیرد.

۵ - همان طور که گفتیم روایات توسل به حدّ تواتر رسیده یعنی به قدری زیاد است که ما را از بررسی اسناد آن بی نیاز می سازد، علاوه بر این در میان آنها روایت صحیح نیز فراوان است با این حال جائی برای خرده گیری در پاره ای از اسناد آنها باقی نمی ماند.

۶ - از آنچه گفتیم روشن می شود که روایاتی که در ذیل این آیه وارد شده و می گوید: پیغمبر به مردم می فرمود: از خداوند برای من «وسیله» بخواهید و یا آنچه در کافی از علی علیه السلام نقل شده که وسیله بالاترین مقامی است که در بهشت قرار دارد،

با آنچه در تفسیر آیه گفتیم هیچگونه منافاتی ندارد زیرا همانطور که مکرر اشاره کردیم «وسیله» هرگونه تقرب به پروردگار را شامل می‌شود و تقرب پیامبر به خدا و بالاترین درجه‌ای که در بهشت وجود دارد یکی از مصداق‌های آن است.^(۱)

۳۱ - چرا توبه مرتد فطری پذیرفته نمی‌شود؟

☑ اسلام در مورد کسانی که هنوز اسلام را نپذیرفته‌اند، سختگیری نمی‌کند (منظور اهل کتاب است) و آنها را با دعوت مستمر و تبلیغات پی‌گیر منطقی به اسلام فرا می‌خواند، هرگاه نپذیرفتند و حاضر شدند طبق شرائط ذمه، همزیستی مسالمت آمیز با مسلمانان داشته باشند نه تنها به آنها امان می‌دهد بلکه حفظ مال و جان و منافع مشروعشان را بر عهده می‌گیرد.

ولی در مورد کسانی که اسلام را پذیرا شوند سپس عدول کنند فوق العاده سختگیر است چرا که این عمل موجب تزلزل جامعه اسلامی می‌گردد و یکنوع قیام بر ضد رژیم و حکومت اسلامی محسوب می‌شود و غالباً دلیل سوء نیت است، و سبب می‌شود که اسرار جامعه اسلامی به دست دشمنان افتد.

لذا چنین کسی اگر پدر و مادرش هنگام انعقاد نطفه او مسلمان بوده و به تعبیر ساده‌تر اگر مسلمان زاده باشد و از اسلام برگردد و در دادگاه اسلامی به ثبوت رسد خونش را مباح می‌شمرد، اموال او باید در میان وارثانش تقسیم گردد و همسرش از او جدا شود، و توبه او در ظاهر پذیرفته نیست، یعنی این احکام سه گانه درباره چنین کسی به هر حال اجرا می‌شود، ولی اگر واقعاً پشیمان گردد توبه او در پیشگاه خدا پذیرفته خواهد شد. (البته اگر مجرم زن باشد توبه‌اش مطلقاً پذیرفته خواهد شد).

ولی اگر شخص از اسلام برگشته، مسلمان زاده نباشد به او تکلیف توبه می‌کنند و اگر توبه کرد مورد قبول واقع خواهد شد و همه مجازات‌ها از میان خواهد رفت.

گرچه حکم سیاسی مرتد فطری برای آنها که از محتوای آن آگاه نیستند ممکن است یک نوع خشونت و تحمیل عقیده و سلب آزادی اندیشه تلقی گردد.

ولی اگر به این واقعیت توجه کنیم که این احکام مربوط به کسی نیست که اعتقادی در درون دارد و در مقام اظهار آن برنیامده، بلکه تنها کسی را شامل می‌شود که به اظهار یا تبلیغ پردازد، و در حقیقت، قیام بر ضد رژیم موجود جامعه کند، روشن می‌شود که این خشونت بی‌دلیل نیست، و با مسئله آزادی اندیشه نیز منافات ندارد، و شبیه این قانون در بسیاری از کشورهای شرق و غرب با تفاوتهایی وجود دارد.

توجه به این نکته نیز لازم است که: پذیرش اسلام باید طبق منطق باشد، مخصوصاً کسی که از پدر یا مادر مسلمان تولد یافته و در یک محیط اسلامی پرورش دیده، بسیار بعید به نظر می‌رسد که محتوای اسلام را تشخیص نداده باشد، بنابراین عدول و بازگشت او به توطئه و خیانت شبیه‌تر است تا به اشتباه و عدم درک حقیقت و چنین کسی استحقاق چنان مجازاتی را دارد.

ضمناً احکام هرگز تابع یک فرد و دوفرد نیست بلکه مجموع را به طور کلی باید در نظر گرفت.^(۱)

در حقیقت این حکم یک فلسفه اساسی دارد و آن حفظ جبهه داخلی کشور اسلام و جلوگیری از متلاشی شدن آن و نفوذ بیگانگان و منافقان، زیرا ارتداد در واقع یک نوع قیام بر ضد رژیم کشور اسلامی است که در بسیاری از قوانین دنیای امروز نیز مجازات آن اعدام است، اگر به افراد اجازه داده شود هر روز مایل بودند خود را مسلمان معرفی کنند و هر روز مایل نبودند استعفا دهند، به زودی جبهه داخلی اسلام از هم متلاشی خواهد شد و راه نفوذ دشمنان و عوامل و ایادی آنها بازخواهد گردید و هرج و مرج شدیدی در سراسر جامعه اسلامی پدید خواهد آمد. بنابراین حکم مزبور در واقع حکم سیاسی است، که برای حفظ حکومت و جامعه اسلامی و مبارزه با ایادی و عوامل بیگانه ضروری است.

از این گذشته کسی که آئینی همچون اسلام را بعد از تحقیق و پذیرش رها کند و به سوی آئین‌های دیگری برود معمولاً انگیزه صحیح و موجهی ندارد، و بنابراین در خور مجازات‌های سنگین است و اگر می‌بینیم این حکم درباره زنان خفیف‌تر است به خاطر این است که همه مجازات‌ها در مورد آنها تخفیف می‌یابد.^(۱)

۳۲ - چرا هنگام دعا دست به سوی آسمان برمی داریم؟

غالباً این سؤال برای توده مردم مطرح است که در عین اینکه خداوند، مکان و محلی ندارد چرا هنگام دعا کردن چشم به آسمان می دوزیم؟ و دست به سوی آسمان بلند می کنیم؟ مگر العیاذ باللّٰه خداوند در آسمانها است؟

☑ این سؤال را در عصر ائمه هدی علیهم السلام نیز مطرح کرده اند، از جمله می خوانیم که «هشام بن حکم» می گوید: زندقی خدمت امام صادق علیه السلام آمد و از آیه الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى سؤال کرد.

امام علیه السلام ضمن توضیحی فرمود: خداوند متعال، نیاز به هیچ مکانی و هیچ مخلوقی ندارد، بلکه تمام خلق محتاج او هستند.

سؤال کننده عرض کرد: پس تفاوتی ندارد که (به هنگام دعا) دست به سوی آسمان بلند کنید یا به سوی زمین پائین آورید؟!

امام (ع) فرمود: این موضوع، در علم و احاطه و قدرت خدا یکسان است (و هیچ تفاوتی نمی کند) ولی خداوند متعال دوستان و بندگان را دستور داده که دستهای خود را به سوی آسمان، به طرف عرش بردارند، چرا که معدن رزق آنجا است، ما آنچه را قرآن و اخبار رسول خدا صلی الله علیه و آله اثبات کرده است، تثبیت می کنیم، آنجا که فرمود: دستهای خود را به سوی خداوند متعال بردارید، و این سخنی است که تمام امت بر آن اتفاق نظر دارند^(۱)

۱ - «بحار جلد ۳ صفحه ۳۳۰ - توحید صدوق صفحه ۲۴۸ حدیث ۱ باب ۳۶» باب الرد علی الثنویة والزندقة».

در حدیث دیگری از امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام در کتاب خصال آمده است: إِذَا فَرِغَ أَحَدُكُمْ مِنَ الصَّلَاةِ فَلْيَرْفَعْ يَدَيْهِ إِلَى السَّمَاءِ، وَلْيَنْصَبْ فِي الدُّعَاءِ: «هنگامی که یکی از شما نماز را پایان می دهد دست به سوی آسمان بردارد و مشغول دعا شود». مردی عرض کرد: ای امیرمؤمنان! مگر خداوند همه جا نیست؟ فرمود: آری همه جا هست.

عرض کرد: پس چرا بندگان دست به آسمان برمی دارند؟ فرمود: آیا (در قرآن) نخوانده ای: وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ «در آسمان رزق شما است و آنچه به شما وعده داده می شود» پس از کجا انسان روزی را بطلبد جز از محلّش، محل رزق و وعده الهی آسمان است^(۱)

مطابق این روایات چون غالب ارزاق انسانها از آسمان است (باران، زنده کننده زمین های مرده از آسمان می بارد، نور آفتاب که منبع حیات و زندگی است از سوی آسمان می تابد، هوا سومین عامل مهم حیات در آسمان است) آسمان به عنوان معدنی از برکات و ارزاق الهی معرفی شده، و به هنگام دعا به آن توجه می شود، و از خالق و مالک آن همه رزق و روزی تقاضای حل مشکل می شود.

از بعضی از روایات، فلسفه دیگری برای این کار استفاده می شود، و آن اظهار خضوع و تذلل در پیشگاه خدا است چرا که انسان به هنگام اظهار خضوع، یا تسلیم، در مقابل شخص یا چیزی، دستهای خود را بلند می کند.^(۲)

۱ - «بحار» جلد ۹۰ صفحه ۳۰۸ حدیث ۷ - حدیث فوق را تفسیر نورالثقلین در جلد ۵ صفحه

۱۲۴ و ۱۲۵ نیز آورده است.

۲ - تفسیر پیام قرآن ۴/ ۲۷۰

عدل الهی

۳۳ - آیا تفاوت‌های طبیعی در انسانها با عدالت سازگار است؟

در آیه ۳۲ از سوره نساء می‌خوانیم «وَلَا تَتَمَنَّوْا مَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضُكُمْ عَلَى بَعْضٍ...» (برتریهایی که خداوند نسبت به بعضی از شما بر بعضی دیگر قرار داده آرزو نکنید...) با توجه به آیه شریفه بسیاری از خود می‌پرسند چرا بعضی از افراد استعدادشان بیشتر و بعضی کمتر، بعضی زیبا و بعضی دیگر از زیبایی، کم بهره‌اند، بعضی از نظر جسمی فوق العاده نیرومند و بعضی معمولی هستند، آیا این «تفاوت‌های طبیعی» با اصل عدالت پروردگار سازگار است؟

☑ در پاسخ باید به چند نکته توجه داشت:

۱ - قسمتی از تفاوت‌های جسمی و روحی مردم با یکدیگر، معلول اختلافات طبقاتی و مظالم اجتماعی و یا سهل انگاری‌های فردی است که هیچ‌گونه ارتباطی به دستگاه آفرینش ندارد، مثلاً بسیاری از فرزندان ثروتمندان از فرزندان مردم فقیر، هم از نظر جسمی قوی‌تر و زیباتر و هم از نظر استعداد پیشرفته‌ترند، به دلیل اینکه آنها از تغذیه و بهداشت کافی بهره‌مندند در حالی که اینها در محرومیت قرار دارند، و یا افرادی هستند که بر اثر تنبلی و سهل انگاری نیروهای جسمی و روحی خود را از دست می‌دهند. این گونه اختلافها را باید «اختلافهای ساختگی و بی‌دلیل» دانست که با از بین رفتن نظام طبقاتی و تعمیم عدالت اجتماعی از میان خواهد رفت، و هیچگاه اسلام و قرآن بر این گونه تفاوت‌ها صحّه نگذاشته است.

۲ - قسمتی دیگر از این تفاوتها، طبیعی و لازمه آفرینش انسان است یعنی يك جامعه اگر هم از عدالت اجتماعی کامل برخوردار باشد تمام افرادش همانند

مصنوعات يك كارخانه، يك شكل و يك جور نخواهند بود و طبعاً باهم تفاوت‌هائی خواهند داشت، ولی باید دانست که معمولاً مواهب الهی و استعدادهای جسمی و روحی انسانها آنچنان تقسیم شده که هرکسی قسمتی از آن را دارد، یعنی کمتر کسی پیدا می‌شود که این مواهب را یکجا داشته باشد، یکی از نیروی بدنی کافی برخوردار است، و دیگری استعداد ریاضی خوبی دارد، یکی ذوق شعر، و دیگری عشق به تجارت، و بعضی هوش سرشاری برای کشاورزی، و بعضی، از استعدادهای ویژه دیگری برخوردارند، مهم این است که جامعه یا خود اشخاص، استعدادها را کشف کنند، و آنها را در محیط سالمی پرورش دهند، تا هر انسانی بتواند نقطه قوت خویش را آشکار سازد و از آن بهره‌برداری کند.

۳- این موضوع را نیز باید یادآوری کرد که يك جامعه همانند یک پیکر انسان، نیاز به بافت‌ها و عضلات و سلولهای گوناگون دارد، یعنی همانطور که اگر يك بدن، تمام از سلولهای ظریف همانند سلولهای چشم و مغز ساخته شده باشد دوام ندارد، و یا اگر تمام سلولهای آن خشن و غیر قابل انعطاف همانند سلولهای استخوانی باشند کارائی کافی برای وظائف مختلف نخواهد داشت، بلکه باید از سلولهای گوناگونی که یکی وظیفه تفکر و دیگری مشاهده و دیگری شنیدن و دیگری سخن گفتن را عهده‌دار شوند تشکیل شده باشد، همچنین برای به وجود آمدن يك «جامعه کامل» نیاز به استعدادها و ذوق‌ها و ساختمان‌های مختلف بدنی و فکری است، اما نه به این معنی که بعضی از اعضاء پیکر اجتماع در محرومیت به سر برند و یا خدمات آنها كوچك شمرده شود و یا تحقیر گردند، همانطور که سلولهای بدن با تمام تفاوتی که دارند همگی از غذا و هوا و سایر نیازمندی‌ها به مقدار لازم بهره می‌گیرند.

و به عبارت دیگر تفاوت ساختمان روحی و جسمی در آن قسمت‌هایی که طبیعی است (نه ظالمانه و تحمیلی) مقتضای «حکمت» پروردگار است و عدالت هیچگاه نمی‌تواند از حکمت جدا باشد، فی المثل اگر تمام سلولهای بدن انسان یکنواخت آفریده می‌شد، دور از حکمت بود، و عدالت به معنی قرار دادن هر چیز در محل

مناسب خود نیز در آن وجود نداشت، همچنین اگر يك روز تمام مردم جامعه مثل هم فکر کنند و استعداد همانندی داشته باشند در همان يك روز وضع جامعه به کلی درهم می‌ریزد.^(۱)

۳۴ - آیا ایجاد تفاوت از نظر روزی در میان مردم با عدالت سازگار است؟

در سورة نمل آیه ۷۱ می‌خوانیم: «والله فضل بعضکم علی بعض فی الرزق» (خداوند بعضی از شما را بر بعضی دیگر از نظر روزی برتری داد) در اینجا این سؤال پیش می‌آید که آیا ایجاد تفاوت و اختلاف از نظر رزق و روزی در میان مردم با اصول عدالت پروردگار و مساواتی که باید بر نظام جوامع بشری حاکم باشد، سازگار است؟

☑ در پاسخ این سؤال باید به دو نکته دقیقاً توجه داشت:

۱ - بدون شك اختلافی که در میان انسانها از نظر بهره‌های مادی و درآمدها وجود دارد قسمت مهمش مربوط به تفاوت استعدادهای آنها است، این تفاوت استعدادهای جسمانی و روحانی که سرچشمه تفاوت در کمیت و کیفیت فعالیتهای اقتصادی می‌شود بهره بعضی را بیشتر و درآمد بعضی را کمتر می‌کند. البته تردیدی نیست که گاهی صرفاً حوادثی که از نظر ما جنبه تصادف دارد سبب می‌شود که بعضی به مواهب بیشتری دست یابند، ولی اینها را می‌توان امور استثنائی شمرد، آنچه پایه و ضابطه اصلی در غالب موارد است، همان تفاوت در کمیت یا کیفیت تلاشها است (البته موضوع بحث ما يك جامعه سالم و خالی از استثمار و بهره‌کشیهای ظالمانه است، نه جوامع منحرف که از قوانین آفرینش و نظام انسان برکنارند).

حتی کسانی را که گاهی ما آنها را انسانهای بسی دست و پا و بسی عرضه‌ای می‌پنداریم و از اینکه درآمدهای قابل ملاحظه‌ای دارند تعجب می‌کنیم اگر با دقت

بیشتری در جسم و روان و اخلاق آنها بیندیشیم و قضاوتهائی که از مطالعات سطحی سرچشمه می‌گیرد، دور بینکنیم، خواهیم دید که آنها غالباً نقطه قوتی داشته‌اند که به جایی رسیده‌اند (باز تکرار می‌کنیم موضوع بحث ما جامعه سالمی است که از استثمار دور باشد).

بهر حال این تفاوت درآمدها از تفاوت استعدادهایی سرچشمه می‌گیرد که آن هم نیز از مواهب الهی است، ممکن است در پاره‌ای از موارد اکتسابی باشد ولی در پاره‌ای از موارد نیز قطعاً غیر اکتسابی است، بنابراین حتی در يك جامعه سالم از نظر اقتصادی نیز تفاوت درآمدها غیر قابل انکار است، مگر اینکه بتوانیم انسانهای قالبی همشکل و هم‌رنگ و هم استعداد بسازیم که هیچگونه تفاوتی باهم نداشته باشند و تازه اول دردسر و مشکلات است!.

۲ - بدن يك انسان، یا اندام يك درخت، یا يك بوته گل را در نظر بگیرید، آیا امکان دارد این ساختمان موزون با تساوی میان اعضاء و اندامها، از هر نظر پیدا شود؟ آیا قدرت مقاومت و استعداد ریشه درختان می‌تواند با گلبرگهای لطیف شکوفه‌ها، واستخوان پاشنه پا با پرده‌های ظریف شبکیه چشم از هر نظر یکسان باشد؟ و اگر ما بتوانیم آنها را یکسان کنیم آیا فکر می‌کنید کار صحیحی انجام داده‌ایم؟!

اگر از «شعارهای» کاذب و خالی از «شعور» بگذریم، فرض کنید ما يك روز بتوانیم همان انسانهای قالبی و خیالی از هر نظر بسازیم و کره زمین را از پنج هزار میلیون نفر انسان همشکل و هم‌قواره و هم ذوق و هم‌فکر و هم‌سان از هر نظر، درست مانند سیگارهائی که به يك کارخانه سفارش داده‌اند، پرکنیم.

آیا آن روز زندگی خوبی نصیب انسانها خواهد شد؟ مسلماً نه، جهنمی پیدا می‌شود که همه در آن در زحمت خواهند بود، همه به یکسو حرکت می‌کنند، همه يك چیز می‌خواهند همه يك پست می‌طلبند، همه یکنوع غذا را دوست دارند، و همه می‌خواهند يك کار واحد انجام دهند.

بدیهی است خیلی زود عمر چنین زندگی پایان می‌یابد و به فرض باقی بماند زندگی خسته کننده بی روح و یکنواختی خواهد بود که چندان تفاوتی با مرگ ندارد.

بنابراین وجود تفاوت در استعدادها و آنچه لازمه این تفاوت است، برای حفظ نظام جامعه و حتی برای پرورش استعدادهای مختلف، نهایت لزوم را دارد، و شعارهای کاذب هرگز نمی‌تواند جلو این واقعیت را بگیرد.

اما مبدا این سخن را چنین تفسیر کنید که ما جامعه طبقاتی و نظام استثمار و استعمار را با این سخن می‌پذیریم، نه، هرگز، منظور تفاوت‌های طبیعی است و نه مصنوعی و تفاوت‌هایی است که در عین حال مکمل یکدیگر و معاون یکدیگر بوده باشند، نه سدی بر سر راه پیشرفت یکدیگر ایجاد کنند و به تجاوز و تعدی بپردازند. اختلاف طبقاتی (توجه داشته باشید منظور از طبقات همان مفهوم اصطلاحی آن یعنی طبقه استثمار کننده و استثمار شونده است) هرگز موافق نظام آفرینش نیست، آنچه موافق و هماهنگ نظام آفرینش است، تفاوت استعدادها و تلاشها و کوششها است و میان این دو از زمین تا آسمان فرق است (دقت کنید).

و به تعبیر دیگر، تفاوت استعدادها باید در مسیر سازنده به کار افتد، درست مانند تفاوت ساختمان اعضاء يك بدن، یا اندام يك گل، آنها در عین تفاوت معاون یکدیگرند، نه مزاحم یکدیگر.

کوتاه سخن اینکه: نباید تفاوت استعدادها و درآمدها باعث سوء استفاده در راه ایجاد جامعه طبقاتی گردد.

وبه همین دلیل در پایان آیه مورد بحث می‌فرماید: «آیا آنها نعمت خدا را انکار می‌کنند» (افبنعمة الله یجحدون).

اشاره به اینکه این تفاوتها در صورت طبعیش (نه صورت مصنوعی و ظالمانه) از نعمتهای خدا است که برای حفظ نظام مجتمع بشری ایجاد شده است.^(۱)

۳۵ - فلسفه مصیبت‌ها و گرفتاری‌هایی که به انسان می‌رسد چیست؟

در سوره شوری آیه ۳۰ می‌خوانیم: «و ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم» هر مصیبتی به شما رسد به خاطر اعمالی است که انجام داده‌اید با توجه به آیه شریفه این سؤال مطرح می‌شود که مصیبت‌هایی که ما با آن دست به گریبانیم از کجاست؟

☑ در این آیه نکاتی است که باید به آن توجه داشت:

۱ - این آیه به خوبی نشان می‌دهد مصائبی که دامنگیر انسان می‌شود یک‌نوع مجازات الهی و هشدار است (هرچند استثنائاتی دارد که بعد به آن اشاره خواهد شد) و به این ترتیب یکی از فلسفه‌های حوادث دردناک و مشکلات زندگی روشن می‌شود.

جالب اینکه در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌خوانیم: که از پیامبر گرامی خدا صلی الله علیه و آله نقل می‌کند که فرمود:

«این آیه (و ما اصابکم من مصیبة...) بهترین آیه در قرآن مجید است، ای علی! هر خراشی که از چوبی برتن انسان وارد می‌شود، و هر لغزش قدمی، بر اثر گناهی است که از او سرزده، و آنچه خداوند در دنیا عفو می‌کند گرامی‌تر از آن است که (درقیامت) در آن تجدید نظر فرماید، و آنچه را که در این دنیا عقوبت فرموده عادل‌تر از آن است که در آخرت بار دیگر کیفر دهد!»^(۱)

۱ - «مجمع البیان» جلد ۹ صفحه ۳۱ شبیه این حدیث در «درالمنثور» و تفسیر «روح المعانی» با تفاوت‌هایی آمده است و حدیث در این زمینه فراوان است.

و به این ترتیب اینگونه مصائب علاوه بر اینکه بار انسان را سبک می‌کند او را نسبت به آینده کنترل خواهد نمود.

۲- گرچه ظاهر آیه عام است و همه مصائب را دربرمی‌گیرد، ولی مطابق معمول در عمومات استثنائاتی وجود دارد، مانند مصائب و مشکلاتی که دامنگیر انبیا و ائمه معصومین علیهم‌السلام می‌شد که برای ترفیع مقام یا آزمایش آنها بود.

و همچنین مصائبی که گریبان غیر معصومین را می‌گیرد و جنبه آزمون دارد. و یا مصائبی که بر اثر ندانم کاریها و عدم دقت و مشورت و سهل انگاری در امور حاصل می‌شود که اثر تکوینی اعمال خود انسان است.

و به تعبیر دیگر جمع میان آیات مختلف قرآن و روایات ایجاب می‌کند که عموم این آیه در مواردی تخصیص پیدا کند، و این مطلب تازه‌ای نیست که مایه گفتگوی بعضی از مفسران شده است.

کوتاه سخن اینکه مصائب و گرفتاریهای سخت، فلسفه‌های مختلفی دارد، که در بحثهای توحیدی، و مباحث عدل الهی، به آن اشاره شده است.

شکوفائی استعدادها تحت فشار مصائب، هشدار نسبت به آینده، آزمون الهی، بیداری از غرور و غفلت، و کفاره گناه و...

اما از آنجا که بیشتر افراد آن جنبه کیفری و کفاره‌ای دارد آیه فوق آن را به صورت عموم مطرح ساخته است.

و لذا در حدیثی می‌خوانیم: هنگامی که امام علی بن الحسین علیه‌السلام وارد بریزید شد، یزید نگاهی به او کرد و گفت: یا علی! ما اصابکم من مصیبه فیما کسبت ایدیکم! (اشاره به اینکه حوادث کربلا نتیجه اعمال خود شما بود).

ولی امام علی بن الحسین علیه‌السلام فوراً در پاسخ فرمود:

چنین نیست، این آیه در مورد ما نازل نشده، آنچه درباره ما نازل شده آیه دیگری است که می‌گوید: هر مصیبتی در زمین یا در جسم و جان شما روی دهد پیش از آفرینش شما در کتاب (لوح محفوظ) بوده، و آگاهی بر این امر بر خداوند آسان است، این برای آن است که شما به خاطر آنچه از دست می‌دهید غمگین نشوید، و

به خاطر آنچه در دست دارید زیاد خوشحال نباشید (هدف از این مصائب عدم دلبستگی شما به مواهب زودگذر دنیا است و یکنوع تربیت و آزمون برای شما است).

سپس امام افزود: «ما کسانی هستیم که هرگز به خاطر آنچه از دست داده‌ایم غمگین نخواهیم شد، و به خاطر آنچه در دست داریم خوشحال نیستیم (همه را زودگذر می‌دانیم و چشم به لطف و عنایت خدا بسته‌ایم).^(۱)

۳- گاه مصائب، جنبه دستجمعی دارد، و محصول گناهان جمعی است، همانگونه که در آیه ۴۱ سوره روم می‌خوانیم: **ظهر الفساد فی البر والبحر بما کسبت ایدی الناس لیدیقههم بعض الذی عملوا لعلهم یرجعون**: «فساد در خشکی و دریا به خاطر اعمال مردم آشکار شد، تا نتیجه بعضی از اعمالی را که انجام داده‌اند به آنها بچشانند شاید بازگردند».

روشن است که این درباره جوامع انسانی است، که به خاطر اعمالشان گرفتار نابسامانی‌ها می‌شوند.

و در آیه ۱۱ سوره رعد آمده است: **ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یرعوا ما بانفسهم**: «خداوند سرنوشت هیچ جمعیتی را تغییر نمی‌دهد مگر اینکه خویشان را تغییر دهند».

و امثال این آیات که گواهی می‌دهد در میان اعمال انسان و نظام تکوینی زندگی او ارتباط و پیوند نزدیکی وجود دارد، که اگر بر اصول فطرت و قوانین آفرینش گام بردارند برکات الهی شامل حال آنها می‌شود، و هرگاه فاسد شوند زندگی آنها به فساد می‌گراید.

و گاه ممکن است این قضیه در مورد فرد فرد انسانها صادق شود و هرکس در مقابل گناهی که مرتکب می‌شود به مصیبتی در جسم و جان یا اموال و متعلقاتش گرفتار گردد، همانطور که در آیه فوق آمده است^(۲).

۱- تفسیر «علی بن ابراهیم» مطابق «نورالثقلین» جلد ۴ صفحه ۵۸۰.

۲- المیزان جلد ۱۸ صفحه ۶۱.

در این زمینه روایات زیادی در منابع اسلامی وارد شده که به گوشه‌ای از آن برای تکمیل این بحث اشاره می‌کنیم:

۱- در یکی از خطبه‌های نهج البلاغه آمده است: ما کان قوم قط فی غض نعمة من عیش، فزال عنهم، الا بذنوب اجترحوها، لان الله لیس بظلام للعبید، ولو ان الناس حین تنزل بهم النقم، و تنزل عنهم النعم، فزعوا الی ربهم بصدق من نیاتهم، ووله من قلوبهم، لرد علیهم کل شارد، و اصلح لهم کل فاسد:

«هیچ ملتی از آغوش ناز و نعمت زندگی گرفته نشد، مگر به واسطه گناهانی که انجام دادند، زیرا خداوند هرگز به بندگان ستم روا نمی‌دارد، هرگاه مردم در موقع نزول بلاها و سلب نعمتها با صدق نیت به پیشگاه خدا تضرع کنند، و بادلهای پراشتیاق و آکنده از مهر خدا از او درخواست جبران نمایند، مسلماً آنچه از دستشان رفته به آنها باز می‌گرداند و هرگونه مفسده‌ای را برای آنها اصلاح می‌کند»^(۱).

۲- در «جامع الاخبار» حدیث دیگری از امیرمؤمنان علی علیه السلام نقل شده است که فرمود: ان البلاء للظالم ادب، و للمؤمن امتحان، و للانبياء درجة و للاولياء کرامة. «بلاها برای ظالم تأدیب است، و برای مؤمنان امتحان، و برای پیامبران درجه، و برای اولیاء کرامت و مقام است»^(۲).

این حدیث شاهد گویائی است برای آنچه در مورد استثنای آیه بیان کردیم.

۳- در حدیث دیگری در کافی از امام صادق علیه السلام آمده است که فرمود: ان العبد اذا کثرت ذنوبه، ولم یکن عنده من العمل ما یکفرها، ابتلاه بالحزن لیکفرها: «هنگامی که انسان از گناهانش افزون شود و اعمالی که آنرا جبران کند نداشته باشد خداوند او را گرفتار اندوه می‌کند تا گناهانش را تلافی کند»^(۳).

۴- در کتاب کافی بابی برای این موضوع منعقد شده، و ۱۲ حدیث در همین زمینه در آن آمده است^(۴).

۱- نهج البلاغه خطبه ۱۷۸.

۲- بحار الانوار جلد ۸۱ صفحه ۱۹۸.

۳- «کافی» جلد دوم کتاب الایمان و الکفر باب تعجیل عقوبة الذنب حدیث ۲

۴- همان مدرک.

تازه همه اینها غیر از گناهانی است که خداوند طبق صریح آیه فوق مشمول عفو و رحمتش قرار می‌دهد که آن نیز به نوبه خود بسیار است.

رفع یک اشتباه

ممکن است کسانی از این حقیقت قرآنی سوء استفاده کنند و هرگونه مصیبتی که دامنه‌شان را می‌گیرد با آغوش باز از آن استقبال نمایند و بگویند باید در برابر هر حادثه ناگواری تسلیم شد، و از این اصل آموزنده و حرکت آفرین قرآنی نتیجه معکوس یعنی نتیجه تخدیری بگیرند که این بسیار خطرناک است.

هیچگاه قرآن نمی‌گوید در برابر مصائب تسلیم باش، و در رفع مشکلات کوشش مکن، و تن به ظلمها و ستمها و بیماریها بده، بلکه می‌گوید: اگر با تمام تلاش و کوششی که انجام دادی بازهم گرفتاریها بر تو چیره شد، بدان گناهی کرده‌ای که نتیجه و کفاره‌اش دامنات را گرفته، به اعمال گذشته‌ات بیندیش، و از گناهانت استغفار کن، و خویشتن را بساز و ضعفها را اصلاح نما.

و اگر می‌بینیم در بعضی از روایات این آیه بهترین آیه قرآن معرفی شده، به خاطر همین آثار تربیتی مهم آن است، و به خاطر سبک کردن بار انسان از سوی دیگر و زنده کردن نور امید و عشق پروردگار در قلب و جان او از سوی سوم.^(۱)

۳۶ - چرا خدا شیطان را آفرید؟

بسیاری سؤال می‌کنند که اگر انسان برای تکامل و نائل شدن به سعادت از طریق بندگی خدا آفریده شده، وجود شیطان که يك موجود ویرانگر ضد تکاملی است چه دلیلی می‌تواند داشته باشد؟ آنهم موجودی هوشیار، کینه توز، مکار، پرفریب و مصمم!

☑ اگر اندکی بیندیشیم خواهیم دانست که وجود این دشمن کمکی است به پیشرفت تکامل انسانها.

راه دور نرویم همیشه نیروهای مقاوم در برابر دشمنان سرسخت جان می‌گیرند، و سیر تکاملی خود را می‌پیمایند.

فرماندهان و سربازان ورزیده و نیرومند کسانی هستند که در جنگهای بزرگ با دشمنان سرسخت درگیر بوده‌اند.

سیاستمداران با تجربه و پر قدرت آنها هستند که در کوره‌های سخت بحرانهای سیاسی با دشمنان نیرومندی دست و پنجه نرم کرده‌اند.

قهرمانان بزرگ کشتی آنها هستند که با حریفهای پر قدرت و سرسخت زور آزمائی کرده‌اند.

بنابراین چه جای تعجب که بندگان بزرگ خدا با مبارزه مستمر و پی‌گیر در برابر «شیطان» روز به روز قویتر و نیرومندتر شوند!

دانشمندان امروز در مورد فلسفه وجود میکربهای مزاحم می‌گویند: اگر آنها نبودند سلولهای بدن انسان در يك حالت سستی و کرخی فرو می‌رفتند، و احتمالاً

نمو بدن انسانها از ۸۰ سانتیمتر تجاوز نمی‌کرد، همگی به صورت آدمهای کوتوله بودند، و به این ترتیب انسانهای کنونی با مبارزه جسمانی با میکربهای مزاحم نیرو و نمو بیشتری کسب کرده‌اند.

و چنین است روح انسان در مبارزه با شیطان و هوای نفس. اما این بدان معنا نیست که شیطان وظیفه دارد بندگان خدا را اغوا کند، شیطان از روز اول خلقتی پاك داشت، مانند همه موجودات دیگر، انحراف و انحطاط و بدبختی و شیطنت با اراده و خواست خودش به سراغش آمد، بنابراین خداوند ابلیس را از روز اول شیطان نیافرید، او خودش خواست شیطان باشد ولی در عین حال شیطنت او نه تنها زیانی به بندگان حق طلب نمی‌رساند بلکه نردبان ترقی آنها است (دقت کنید).

منتها این سؤال باقی می‌ماند که چرا خداوند درخواست او را درباره ادامه حیاتش پذیرفت، و چرا فوراً نابودش نکرد؟!

پاسخ این سؤال همان است که در بالا گفته شد و به تعبیر دیگر: عالم دنیا میدان آزمایش و امتحان است (آزمایشی که وسیله پرورش و تکامل انسانها است). و می‌دانیم آزمایش جز در برابر دشمنان سرسخت و طوفانها و بحرانها امکان پذیر نیست.

البته اگر شیطان هم نبود هوای نفس و وسوسه‌های نفسانی انسان را در بوته آزمایش قرار می‌داد، اما با وجود شیطان این تنور آزمایش داغ‌تر شد، چراکه شیطان عاملی است از برون و هوای نفس عاملی است از درون!^(۱)

پاسخ به یک سؤال

در اینجا این سؤال پیش می‌آید که چگونه ممکن است خداوند ما را در مقابل چنین دشمن بی‌رحم و نیرومند تنها بگذارد؟ و آیا این امر با حکمت و عدل او هماهنگ است؟

پاسخ این سؤال را از توجه به یک نکته می‌توان دریافت و آن اینکه همانگونه که در قرآن مجید آمده خداوند مؤمنان را با لشگریانی از فرشتگان مجهز می‌کند، و

نیروهای غیبی و معنوی جهان را با آنها که در مسیر جهاد نفس و جهاد دشمن پیکار می‌کنند همراه می‌سازد: «إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنتُمْ تُوعَدُونَ نَحْنُ أَوْلِيَاكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ»: «کسانی که گفتند: پروردگار ما خدا است، سپس استقامت کردند، فرشتگان، بر آنها نازل می‌شوند که نترسید و غمگین نباشید و بشارت بر شما باد بهشتی که به آن وعده داده شده‌اید، و ما یاران و مددکاران شما در زندگی دنیا و در آخرت هستیم» (فصلت/ ۳۰ - ۳۱).

نکته مهم دیگر اینکه شیطان هرگز سرزده وارد خانه دل ما نمی‌شود، و از مرزهای کشور روح ما بی‌گذرنامه نمی‌گذرد، حمله او هرگز غافلگیرانه نیست، او با اجازه خود ما وارد می‌شود، آری او از در وارد می‌شود نه از روزن، و این خود ما هستیم که در را به روی او می‌گشاییم، همانگونه که قرآن می‌گوید: «إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ - إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ وَالَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ»: «او سلطه بر کسانی که ایمان دارند و توکل بر پروردگارشان می‌کنند ندارد، تنها تسلط او بر کسانی است که او را به دوستی و سرپرستی خود برگزینند، و به او شرک می‌ورزند (و فرمانش را در برابر فرمان خدا لازم الاجراء می‌دانند) (نحل/ ۹۹ - ۱۰۰).

اصولاً اعمال انسانها است که زمینه‌های نفوذ شیطان را فراهم می‌سازد، چنانکه قرآن می‌گوید: «إِنَّ الْمُبَذِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ»: «تبذیر کنندگان برادران شیاطینند» (اسراء/ ۲۷).

ولی به هر حال برای نجات از دامهای رنگارنگ او و لشگریان گوناگونش در اشکال مختلف شهوات، مراکز فساد، سیاستهای استعماری، مکتبهای انحرافی و فرهنگهای فاسد و مفسد، راهی جز پناه بردن به ایمان و تقوی و سایه لطف پروردگار و سپردن خویشتن به ذات پاک او نیست همان گونه که قرآن می‌فرماید: «وَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ لَاتَّبَعْتُمُ الشَّيْطَانَ إِلَّا قَلِيلًا»: «اگر فضل و رحمت الهی نبود همه شما جز گروه اندکی، از شیطان پیروی می‌کردید» (نساء / ۸۳).^(۱)

۳۷ - آیا خلود در آتش با عدل الهی سازگار است؟

در سوره مبارکه هود آیه ۱۰۶ می‌خوانیم «فأما الذين شقوا ففي النار لهم فيها زفير وشهيق خالدين فيها» اما آنها که شقاوتمند شدند در آتشند و برای آنها زفير و شهيق است، جاودانه در آن خواهند ماند) با توجه به آیه شریفه این سؤال مطرح می‌شود که چگونه می‌توان پذیرفت که انسانی تمام عمر خود را که حداکثر صد سال بوده است، کار بد کرده، و در کفر و گناه غوطه‌ور بوده، ولی در برابر یکصد سال گناه، هزاران میلیون سال کیفر ببیند؟!

☑ آنها که این ایراد را مطرح می‌کنند از يك نکته اساسی غافلند و آن فرق میان مجازاتهای قرار دادی و مجازاتهای تکوینی است که نتیجه طبیعی اعمال و یا زندگی کردن در کنار خود اعمال است.

توضیح اینکه: گاهی قانونگذار قانونی وضع می‌کند که هرکس مرتکب فلان خلاف شود باید فلان مقدار جریمه مالی بدهد، یا فلان مدت در زندان بماند، مسلماً در چنین جایی باید تناسب «جرم» و «جریمه» در نظر گرفته شود، هرگز برای يك کار کوچک مجازات اعدام یا حبس ابد نمی‌توان قرار داد، و به عکس برای کار مهمی همچون قتل نفس يك روز زندان بی‌معنی است، حکمت و عدالت ایجاب می‌کند که این دو باهم کاملاً متناسب باشد.

ولی کیفرهایی که در حقیقت اثر طبیعی عمل است و خاصیت تکوینی آن محسوب می‌شود، و یا نتیجه حضور خود عمل در برابر انسان است این گفتگوها را نمی‌پذیرد، خواه در مورد آثار عمل در این جهان باشد یا در جهان دیگر.

مثلاً اگر گفته شود کسی که از مقررات رانندگی تخلف کند و با سرعت غیر مجاز و سبقت بی دلیل و عبور از مناطق ممنوع رانندگی کند ممکن است به خاطر همین چند لحظه تخلف، چنان تصادفی کند که دست و پای او بشکند و یک عمر زمینگیر شود، در اینجا کسی نمی‌گوید، این نتیجه تلخ برای آن تخلف كوچك عادلانه نیست، زیرا مسلم است که این، از قبیل جریمه‌های قرار دادی اداره راهنمایی نیست که در آن مسأله تناسب و هماهنگی جرم و جریمه در نظر گرفته شود، این اثر طبیعی عمل است که انسان آگاهانه به سراغ آن رفته، و خود را گرفتار آن کرده است. همچنین اگر گفته شود سراغ مشروبات الکلی یا مواد مخدر نروید، چرا که در مدت کوتاهی قلب و معده و مغز و اعصاب شما را تباه می‌کند، حال اگر کسی رفت و گرفتار ضعف شدید اعصاب، و بیماری قلب و عروق و زخم معده شد و در برابر چند روز هوسبازی تا پایان عمرش در عذاب الیم و رنج شدید بود، هیچکس ایراد عدم تناسب جرم و جریمه را در اینجا مطرح نمی‌کند.

حال فرض کنید چنین انسانی به جای یکصد سال، هزار سال عمر کند و یا یک میلیون سال در دنیا بماند، مسلماً باید تحمل آن رنج و عذاب را در این مدت طولانی به خاطر مثلاً چند روز هوسبازی بنماید.

در مورد عذابها و کیفرهای اخروی مسأله از این فراتر است، آثار تکوینی اعمال و نتایج مرگبار آن ممکن است برای همیشه دامن انسان را بگیرد، بلکه خود اعمال در برابر انسان مجسم می‌شود، و چون آن جهان جاویدان است اعمال نیک و بد، جاودانه با انسان خواهند بود، و او را نوازش یا کیفر می‌دهد.

سابقاً گفتیم که مجازاتها و کیفرهای رستاخیز بیشتر جنبه اثر تکوینی و خاصیت عمل دارد، همان گونه که قرآن مجید می‌گوید: **وَبَدَا لَهُمْ سَيِّئَاتٍ مَا عَمِلُوا وَحَاقَ بِهِم مَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ**: «اعمال بدشان در برابر آنان آشکار می‌شود و آنچه را به باد مسخره می‌گرفتند بر آنها وارد می‌گردد!» (جاثیه ۳۳).

و در آیه ۵۴ سوره یس می خوانیم: **وَلَا تَجْزُونَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ** «جز اعمال خود شما جزائی برای شما نیست».

همین مضمون با تفاوت مختصری در آیات متعدد دیگر نیز آمده است. با این حال، جائی برای این سؤال باقی نمی ماند که چرا تناسب میان «جریمه» و «جرم» در نظر گرفته نشده است؟.

انسان باید با دو بال «ایمان» و «عمل صالح»، بر فراز آسمان سعادت پرواز کند و از نعمتهای ابدی بهشت و لذت قرب خدا بهره مند شود، حال اگر بر اثر هوسبازی در يك لحظه یا يك عمر صد ساله دو بال خود را درهم بشکنند باید برای همیشه در ذلّت و بدبختی بماند، اینجا مسأله زمان و مکان و مقدار جرم مطرح نیست، بلکه مسأله علّت و معلول و آثار کوتاه مدت و دراز مدت آن مطرح است، يك کبریت کوچک ممکن است شهری را به آتش بکشد، و يك گرم بذر خار مغیلاں ممکن است بعد از مدّتی يك صحرای وسیع خار به وجود آورد که دائماً مزاحم انسان باشد، همانگونه که چند گرم بذر گل ممکن است با گذشتن چند سال، صحرایی از زیباترین و معطرترین گلها به وجود آورد که عطر آن مشام جان را معطر و دیده و دل را نوازش دهد.

حال اگر کسی بگوید يك کبریت چه تناسبی با آتش گرفتن يك شهر دارد و چند بذر کوچک چه تناسبی با يك صحرای خار یا گل می تواند داشته باشد؟ آیا این سؤال منطقی است؟ مسلماً نه.

اعمال نيك و بد ما نیز همین گونه هستند و ممکن است آثار جاودانی بسیار گسترده ای از خود به یادگار بگذارند (دقت کنید).

مسأله مهم اینجا است که رهبران الهی و پیامبران بزرگ و اوصیای آنها این هشدار را پی در پی به ما دادند که نتیجه چنان گناهانی، عذاب جاودان است، و نتیجه

چنین اعمال صالحی، نعمت مخلّد و ابدی است، درست مثل اینکه باغبان آگاه و بیداری اثر وسیع آن بذر خار و گل را برای ما قبلاً بیان کرده باشد، و ما آگاهانه راه خودمان را در این مسیر انتخاب کنیم.

در اینجا به چه کسی می‌توانیم ایراد کنیم، و بر چه چیز خرده بگیریم و به کدام قانون اعتراض نمائیم، جز به خودمان! (۱)

پیامبران

۳۸ - خاتمیت چگونه با سیر تکاملی انسان سازگار است؟

مگر جامعه انسانیت ممکن است متوقف شود؟ مگر سیر تکاملی بشر حد و مرزی دارد؟ مگر با چشم خود نمی بینیم که انسانهای امروز در مرحله ای بالاتر از علم و دانش و فرهنگ نسبت به گذشته قرار دارند؟. با این حال چگونه ممکن است دفتر نبوت به کلی بسته شود و انسان در این سیر تکاملیش از رهبری پیامبران تازه ای محروم گردد؟

☑ پاسخ این سؤال با توجه به يك نکته روشن می شود و آن اینکه: گاه انسان به مرحله ای از بلوغ فکری و فرهنگی می رسد که می تواند با استفاده مستمر از اصول و تعلیماتی که نبی خاتم به طور جامع در اختیار او گذارده راه را ادامه دهد بی آنکه احتیاج به شریعت تازه ای داشته باشد.

این درست به آن می ماند که انسان در مقاطع مختلف تحصیلی در هر مقطع، نیاز به معلم و مربی جدید دارد، تا دورانهای مختلف را بگذراند، اما هنگامی که به مرحله دکترا رسید و مجتهد و صاحب نظر در علم یا علوم مختلفی گردید، در اینجا دیگر به تحصیلات خود نزد استاد جدیدی ادامه نمی دهد، بلکه به اتکاء آنچه از محضر اساتید پیشین و مخصوصاً استاد اخیر دریافته، به بحث و تحقیق و مطالعه و بررسی می پردازد، و مسیر تکاملی خود را ادامه می دهد، و به تعبیر دیگر نیازها و مشکلات راه را با آن اصول کلی که از آخرین استاد در دست دارد حل می کند بنابراین لزومی ندارد که با گذشت زمان همواره دین و آئین تازه ای پا به عرصه وجود بگذارد (دقت کنید).

و به تعبیر دیگر انبیای پیشین، برای اینکه انسان بتواند در این راه پرنشیب و فرازی که به سوی تکامل دارد پیش برود، هر کدام قسمتی از نقشه این مسیر را در اختیار او گذاردند، تا این شایستگی را پیدا کرد که نقشه کلی و جامع تمام راه را، به وسیله آخرین پیامبر از سوی خداوند بزرگ، در اختیار او بگذارد.

بدیهی است با دریافت نقشه کلی و جامع، نیازی به نقشه دیگر نخواهد بود و این، درحقیقت بیان همان تعبیری است که در روایات خاتمیت آمده و پیامبر اسلام ﷺ را آخرین آجریا گذارنده آخرین آجر کاخ زیبا و مستحکم رسالت شمرده است.

اینها همه در مورد عدم نیاز به دین و آئین جدید است اما مسأله رهبری و امامت که همان نظارت کلی بر اجرای این اصول و قوانین و دستگیری از واماندگان در راه می باشد، مسأله دیگری است که انسان هیچ وقت از آن بی نیاز نخواهد بود، به همین دلیل پایان یافتن سلسله نبوت هرگز به معنی پایان یافتن سلسله امامت نخواهد بود، چرا که «تبیین» و «توضیح این اصول» و «عینیت بخشیدن و تحقق خارجی آنها» بدون استفاده از وجود يك رهبر معصوم الهی ممکن نیست.^(۱)

۳۹ - قوانین ثابت چگونه با نیازهای متغیر سازگار است؟

می‌دانیم مقتضیات زمانها و مکانها متفاوتند و به تعبیر دیگر نیازهای انسان دائماً در تغییر است، در حالی که شریعت خاتم، قوانین ثابتی دارد، آیا این قوانین ثابت می‌تواند پاسخگوی نیازهای متغیر انسان در طول زمان بوده باشد؟

☑ اگر تمام قوانین اسلام جنبه جزئی داشت و برای هر موضوعی حکم کاملاً مشخص و جزئی تعیین کرده بود جای این سؤال بود، اما با توجه به اینکه در دستورات اسلام يك سلسله اصول کلی و بسیار وسیع و گسترده وجود دارد که می‌تواند بر نیازهای متغیر منطبق شود، و پاسخگوی آنها باشد، دیگر جایی برای این ایراد نیست.

فی المثل باگذشت زمان يك سلسله قراردادهای جدید و روابط حقوقی در میان انسانها پیدا می‌شود که در عصر نزول قرآن هرگز وجود نداشت مثلاً در آن زمان چیزی به نام «بیمه» با شاخه‌های متعددش به هیچ وجه موجود نبود^(۱) و همچنین انواع شرکتهایی که در عصر و زمان ما بر حسب احتیاجات روز به وجود آمده، ولی با این حال يك اصل کلی در اسلام داریم که در آغاز سوره مائده به عنوان «لزوم وفاء به عهد و عقد» (یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود) (ای کسانی که ایمان آورده‌اید به قراردادهای خود وفا کنید) آمده است و همه این قراردادهای را می‌تواند زیر پوشش خود قرار دهد، البته قیود و شروطی نیز به صورت کلی برای این اصل کلی در اسلام آمده است که آنها را نیز باید در نظر گرفت.

۱ - البته در اسلام موضوعاتی شبیه به بیمه در محدوده خاصی وجود دارد مانند مسأله «ضمان جریره» یا «تعلق دیه خطای محض به عاقله» ولی اینها فقط شباهتی به این مسأله دارند.

بنابراین قانون کلی در این زمینه ثابت است، هر چند مصداقهای آن در تغییرند و هر روز ممکن است مصداق جدیدی برای آن پیدا شود.

مثال دیگر اینکه ما قانون مسلمی در اسلام داریم به نام **قانون لاضرر** که به وسیله آن می‌توان هر حکمی را که سرچشمه ضرر و زیان در جامعه اسلامی گردد محدود ساخت، و بسیاری از نیازها را از این طریق برطرف نمود.

گذشته از این مسأله «لزوم حفظ نظام جامعه» و «وجوب مقدمه واجب» و مسأله «تقدیم اهم بر مهم» نیز می‌تواند در موارد بسیار گسترده‌ای حلال مشکلات گردد. علاوه بر همه اینها اختیاراتی که به حکومت اسلامی از طریق «ولایت فقیه» واگذار شده به او امکانات وسیعی برای گشودن مشکلات در چارچوب اصول کلی اسلام می‌دهد.

البته بیان هر یک از این امور مخصوصاً با توجه به مفتوح بودن باب اجتهاد (اجتهاد به معنی استنباط احکام الهی از مدارک اسلامی) نیاز به بحث فراوانی دارد که پرداختن به آن، ما را از هدف دور می‌سازد، ولی با این حال آنچه در اینجا به طور اشاره آوردیم می‌تواند پاسخگوی اشکال فوق باشد.^(۱)

۴۰ - پیامبر اسلام (ص) قبل از نبوت چه آئینی داشت؟

☑ در اینکه پیغمبر گرامی اسلام ﷺ قبل از بعثت هرگز برای بت سجده نکرد و از خط توحید منحرف نشد شکی نیست، و تاریخ زندگی او نیز به خوبی این معنی را منعکس می‌کند اما در اینکه بر کدام آئین بوده؟ در میان علما گفتگو است. بعضی او را پیرو آئین مسیح ﷺ می‌دانند، چرا که قبل از بعثت پیامبر ﷺ، آئین رسمی و غیر منسوخ، آئین او بوده است.

بعضی دیگر او را پیرو آئین ابراهیم ﷺ می‌دانند، چرا که «شیخ الانبیاء» و پدر پیامبران است و در بعضی از آیات قرآن آئین اسلام به عنوان آئین ابراهیم معرفی شده «ملة ابراهیم» (حج - ۷۸).

بعضی نیز اظهار بی‌اطلاعی کرده و گفته‌اند: می‌دانیم آئینی داشته، اما کدام آئین؟ بر ما روشن نیست!

گرچه هر يك از این اقوال وجهی دارد، اما هیچکدام مسلم نیست، و مناسب‌تر از اینها قول چهارمی است و آن اینکه: پیامبر ﷺ شخصاً برنامه خاصی از سوی خداوند داشته که بر طبق آن عمل می‌کرده، و در حقیقت، آئین مخصوص خودش بوده، تا زمانی که اسلام بر او نازل گشت.

شاهد این سخن حدیثی است که در نهج البلاغه آمده، که می‌گوید: «خداوند از آن زمان که رسول خدا از شیر باز گرفته شد بزرگ‌ترین فرشته‌اش را قرین وی ساخت، تا شب و روز او را به راههای مکارم، و طرق اخلاق نیک سوق دهد».

مأموریت چنین فرشته‌ای دلیل بر وجود يك برنامه اختصاصی است.

شاهد دیگر اینکه در هیچ تاریخی نقل نشده است که پیغمبر اسلام ﷺ در معابد یهود یا نصاری یا مذهب دیگر مشغول عبادت شده باشد، نه در کنار کفار در بتخانه بود، و نه در کنار اهل کتاب در معابد آنان، در عین حال پیوسته خط و طریق توحید را ادامه می داد، و به اصول اخلاق و عبادت الهی سخت پایبند بود.

روایات متعددی نیز - طبق نقل علامه مجلسی در بحار الانوار - در منابع اسلامی آمده است که پیامبر ﷺ از آغاز عمرش مؤید به روح القدس بود و با چنین تأییدی مسلماً بر اساس الهام روح القدس عمل می کرد.

«علامه مجلسی» شخصاً معتقد است که پیامبر اسلام ﷺ قبل از مقام رسالت دارای مقام نبوت بوده، گاه فرشتگان با او سخن می گفتند، و صدای آنها را می شنید، و گاه در رؤیای صادقه به او الهام الهی می شد، و بعد از چهل سال به مقام رسالت رسید، و قرآن و اسلام رسماً بر او نازل شد، او شش دلیل بر این معنی ذکر می کند که بعضی از آنها با آنچه در بالا آوردیم هماهنگ است (توضیح بیشتر را می توانید در جلد ۱۸ بحار الانوار صفحه ۲۷۷ به بعد مطالعه کنید).^(۱)

۴۱ - آیا در تورات و انجیل بشارت به ظهور پیامبر اسلام (ص) آمده است؟

در سورة اعراف آیه ۱۵۷ می‌خوانیم «الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ»

(آنها که از فرستاده (خدا) پیامبر «امّی» پیروی می‌کنند کسی که صفاتش را در تورات و انجیل مشاهده می‌کنند.)

با توجه به آیه شریفه این سؤال مطرح می‌شود که آیا بشارت به ظهور پیامبر اسلام ﷺ در تورات و انجیل موجود است؟

☑ گرچه شواهد قطعی تاریخی و همچنین محتویات کتب مقدسه یهود و نصاری (تورات و اناجیل) نشان می‌دهد که اینها کتابهای آسمانی نازل شده بر موسی و عیسی (ع) نیستند و دست تحریف به سوی آنها دراز شده است بلکه بعضی از میان رفته‌اند و آنچه امروز به نام کتب مقدسه در میان آنها است مخلوطی است از زائیده‌های افکار بشری و قسمتی از تعلیماتی که بر موسی ﷺ و عیسی ﷺ نازل گردیده و در دست شاگردان بوده (۱)

بنابراین اگر جمله‌هایی که صراحت کامل درباره بشارت ظهور پیامبر اسلام ﷺ داشته باشد در آنها دیده نشود جای تعجب نخواهد بود.

ولی با این حال در همین کتب تحریف یافته عباراتی دیده می‌شود که اشاره قابل ملاحظه‌ای به ظهور این پیامبر بزرگ ﷺ دارد که جمعی از دانشمندان ما آنها را در

۱ - برای آگاهی بیشتر بر مدارك این سخن به کتاب «رہبر سعادت یا دین محمد» و کتاب «قرآن و آخرین پیامبر» مراجعه فرمائید.

کتابها یا مقاله‌هایی که در این موضوع نگاشته‌اند جمع آوری نموده، و چون ذکر آن‌همه بشارات و بحث و گفتگو پیرامون دلالت آنها بطول می‌انجامد ما تنها به چند قسمت به عنوان نمونه اشاره می‌کنیم.

۱ - در تورات سفر تکوین، فصل ۱۷ شماره ۱۷ تا ۲۰ چنین می‌خوانیم: «و ابراهیم به خدا گفت که ای کاش اسماعیل در حضور تو زندگی نماید... و در حق اسماعیل (دعای) ترا شنیدم اینک به او برکت دادم و او را بارور گردانیده به غایت زیاد خواهم نمود و دوازده سرور تولید خواهد نمود و او را امت عظیمی خواهم نمود».

۲ - در سفر پیدایش باب ۴۹ شماره ۱۰ می‌خوانیم: «عصای سلطنت از یهودا و فرمانفرمائی از پیش پایش، نهضت خواهد نمود تا وقتی که «شیلوه» بیاید که به او امتهای جمع خواهد شد».

قابل توجه اینکه یکی از معانی شیلوه - طبق تصریح مسترها کس در کتاب قاموس مقدس - فرستادن می‌باشد و با کلمه «رسول» یا رسول الله موافق است.

۳ - در انجیل یوحنا باب ۱۴ شماره ۱۵ و ۱۶ چنین می‌خوانیم: «اگر شما مرا دوست دارید احکام مرا نگاه دارید و من از پدر خواهم خواست و او تسلی دهنده دیگر به شما خواهد داد که تا به ابد با شما خواهد ماند».

۴ - و در همان انجیل یوحنا باب ۱۵ شماره ۲۶ می‌خوانیم: «و چون آن تسلی دهنده بیاید که من از جانب پدر به شما خواهم فرستاد یعنی روح راستی که از طرف پدر می‌آید او درباره من شهادت خواهد داد».

۵ - و نیز در همان انجیل یوحنا باب ۱۶ شماره ۷ به بعد می‌خوانیم: «لیکن به شماراست می‌گویم که شما را مفید است که من بروم که اگر من نروم آن تسلی دهنده به نزد شما نخواهد آمد اما اگر بروم او را به نزد شما خواهم فرستاد... اما چون او یعنی روح راستی بیاید او شما را به تمامی راستی ارشاد خواهد نمود، زیرا

که او از پیش خود سخن نخواهد گفت بلکه هر آنچه می شنود خواهد گفت و شما را به آینده خبر خواهد داد»^(۱).

نکته شایان توجه اینکه: در اناجیل فارسی در جمله های بالا که از انجیل یوحنا است کلمه «تسلی دهنده» آمده، ولی در انجیل عربی چاپ لندن (مطبعة ویلیام و طس - سال ۱۸۵۷) به جای آن «فارقلیطا» ذکر شده است.^(۲)

شاهد زنده دیگر:

«فخر الاسلام» مؤلف کتاب «انیس الاعلام» که خود یکی از کشیشان بنام مسیحی بوده، و تحصیلات خود را نزد کشیشان مسیحی به پایان رسانیده است و به مقام ارجمندی از نظر آنان نائل آمده در مقدمه این کتاب، ماجرای عجیب اسلام آوردن خود را چنین شرح می دهد:

«... بعد از تجسس بسیار و زحمات فوق العاده و گردش در شهرها خدمت کشیش والا مقامی رسیدم، که از نظر زهد و تقوا ممتاز بود، فرقه کاتولیک از سلاطین و غیره سؤالات دینی خود را به او مراجعه می کردند، من نزد او مدتی مذاهب مختلفه نصارا را فرا می گرفتم، او شاگردان فراوانی داشت، ولی در میان همه به من علاقه خاصی داشت. کلیدهای منزل... همه در دست من بود فقط کلید یکی از صندوقخانه ها را پیش خود نگاهداشته بود...

در این بین روزی کشیش مزبور را عارضه ای رخ داد به من گفت به شاگردها بگو: حال تدریس ندارم. وقتی نزد شاگردان آمدم دیدم مشغول بحثند، این بحث منجر به معنی لفظ «فارقلیطا» در سریانی و «پریکلتوس» به زبان یونانی... جدال آنها به طول انجامید، هرکسی رأیی داشت...

پس از بازگشت، استاد پرسید: امروز چه مباحثه کردید؟! من اختلاف آنها را در «فارقلیطا» از برای او تقریر کردم... گفت: تو کدامیک از اقوال را انتخاب کرده ای؟ گفتم مختار فلان مفسر را اختیار کرده ام.

۱ - تمام عباراتی که در بالا از کتب عهد قدیم و جدید ذکر شده از ترجمه فارسی است که در سال ۱۸۷۸ در لندن زیر نظر جمعی از مترجمین معروف مسیحی از اصل زبان عبری به زبان فارسی برگردانده شده است، نقل کردیم.

کشیش گفت: تقصیر نکرده‌ای، ولكن حق و واقع، خلاف همه این اقوال است، زیرا حقیقت این را نمی‌دانند مگر راسخان فی العلم، از آنها هم تعداد کمی با آن حقیقت آشنا هستند، من اصرار کردم که معنی آن را برایم بگوئید، وی سخت گریست و گفت: هیچ چیز را از تو مضایقه نمی‌کنم... در فراگرفتن معنی اسم اثر بزرگی است، ولی به مجرد انتشار، من و تو را خواهند کشت! چنانچه عهد کنی به کسی نگوئی این معنی را اظهار می‌کنم... من به تمام مقدسات قسم خوردم که نام او را فاش نکنم، پس گفت: این اسم از اسماء پیامبر مسلمین است و به معنی «احمد» و «محمد» است.

پس از آن، کلید آن طاق کوچک را به من داد و گفت: در فلان صندوق را باز کن و فلان و فلان کتاب را بیآور، کتابها را نزد او آوردم، این دو کتاب به خط یونانی و سریانی پیش از ظهور پیامبر اسلام ﷺ بر پوست نوشته شده بود.

در هر دو کتاب لفظ «فارقلیطا» را به معنی، احمد و محمد، ترجمه نموده بودند سپس استاد اضافه کرد: علماء نصارا قبل از ظهور او اختلافی نداشتند که «فارقلیطا» به معنی «احمد و محمد» است، ولی بعد از ظهور محمد ﷺ برای بقای ریاست خود و استفاده مادی، آن را تأویل کردند و معنی دیگر برای آن اختراع نمودند و آن معنی قطعاً منظور صاحب انجیل نبوده است.

سؤال کردم دربارهٔ دین نصارا چه می‌گویی؟ گفت با آمدن دین اسلام، منسوخ است، این لفظ را سه بار تکرار نمود پس گفتم:

در این زمان طریقه نجات و صراط مستقیم... کدام است؟ گفت: منحصر است در متابعت محمد ﷺ.

گفتم: آیا تابعان او از اهل نجاتند؟ گفت: ای والله (سه بار تکرار کرد)... سپس استاد گریه کرد و منهم بسیار گریستم گفت: اگر آخرت و نجات می‌خواهی البته باید دین حق را قبول نمائی... و من همیشه تو را دعا می‌کنم، به شرط اینکه در روز قیامت شاهد باشی که در باطن مسلمان و از تابعان حضرت محمد ﷺ هستم؛... هیچ شکی نیست که امروز بر روی زمین دین اسلام دین خداست...!!^(۱)

چنانکه ملاحظه می کنید طبق این سند علمای اهل کتاب پس از ظهور پیامبر اسلام ﷺ به خاطر منافع شخصی خود، نام و نشانه های او را طور دیگری تفسیر و توجیه کردند. (۱)

۴۲ - پیامبران اولوالعزم چه کسانی بودند؟

در سوره احقاف آیه ۳۵ می‌خوانیم «فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ» صبر کن همانگونه که پیامبران اولوالعزم صبر و شکیبائی کردند. حال این سؤال مطرح می‌شود که پیامبران اولوالعزم چه کسانی هستند؟

☑ در این که منظور از پیامبران اولوالعزم چه کسانی هستند در میان مفسران گفتگو بسیار است، و پیش از آنکه در این باره تحقیق کنیم باید معنی «عزم» را بررسی کرد، زیرا «اولوالعزم» به معنای صاحبان «عزم» است. «عزم» به معنای اراده محکم و استوار است، «راغب» در «مفردات» می‌گوید: عزم به معنی تصمیم گرفتن بر انجام کاری است (عقد القلب علی امضاء الامر). در قرآن مجید گاهی «عزم» در مورد «صبر» به کار رفته، مانند «ولمن صبر و غفران ذلك لمن عزم الامور»: «کسی که صبر کند و عفو نماید این از عزم امور است» (شوری ۴۳).

وگاه به معنی «وفای به عهد» مانند: «ولقد عهدنا الی آدم من قبل فنیسی ولم نجد له عزما»: «ما به آدم از قبل عهد کردیم، اما او فراموش کرد و بر سر عهد خود نایستاد» (طه - ۱۱۵).

ولی با توجه به این که پیامبران صاحب شریعت جدید و آئین تازه با مشکلات و رفتاری‌های بیشتری روبرو بودند، و برای مقابله با آن، عزم و اراده محکم‌تری لازم داشتند به این دسته از «پیامبران»، «اولوالعزم» اطلاق شده است، و آیه مورد بحث نیز ظاهراً اشاره به همین معنا است.

در ضمن اشاره‌ای است به این که پیغمبر اسلام ﷺ نیز از همان پیامبران است، زیرا می‌گوید «توهم شکیبائی کن آنگونه که پیامبران اولوالعزم شکیبائی کردند».

و اگر بعضی «عزم» و «عزیمت» را به معنی «حکم و شریعت» تفسیر کرده‌اند به همین مناسبت است، وگرنه «عزم» در لغت به معنی شریعت نیامده است.

به هرحال طبق این معنی «من» در «من الرسل» «تبعیضیه» است، و اشاره به گروه خاصی از پیامبران بزرگ است که صاحب شریعت بوده‌اند، همانها که در آیه ۷ سوره احزاب نیز به آنان اشاره شده «واذ اخذنا من النبین میثاقهم و منك و من نوح و ابراهیم و موسی و عیسی بن مریم واخذنا منهم میثاقاً غلیظاً» «به خاطر بیاور هنگامی را که از پیامبران پیمان گرفتیم، و از تو و از نوح و ابراهیم و موسی و عیسی بن مریم، از همه آنها پیمان محکمی گرفتیم»

در اینجا بعد از ذکر همه انبیاء به صورت جمع، به این پنج پیامبر بزرگ اشاره می‌کند، و این دلیل بر ویژگی آنها است.

در آیه ۱۳ سوره شوری نیز از آنها سخن می‌گوید: «شرع لكم من الدین ماوصی به نوحاً والذی اوحینا الیک و ما وصینا به ابراهیم و موسی و عیسی» «آئینی برای شما تشریع کرد که به نوح توصیه کرده بود و آنچه را بر تو وحی فرستادیم و بر ابراهیم و موسی و عیسی سفارش نمودیم».

روایات فراوانی در منابع شیعه و اهل سنت نیز در این زمینه نقل شده است که پیامبران اولوالعزم همین پنج تن بودند، چنانکه در حدیثی از امام باقر و امام صادق (علیهما السلام) آمده است: منهم خمسة: اولهم نوح، ثم ابراهیم، ثم موسی، ثم عیسی، ثم محمد ﷺ^(۱)، و هنگامی که راوی سؤال می‌کند: لم سمو اولوالعزم: «چرا آنها اولوالعزم نامیده شدند؟» امام در پاسخ می‌فرماید: لانهم بعثوا الی شرقها و غربها، و جنها وانسها «زیرا آنها مبعوث به شرق و غرب و جن و انس شدند»^(۲).

۱ - «مجمع البیان» ذیل آیات مورد بحث (جلد ۹ صفحه ۹۴).

۲ - «بحار الانوار» جلد ۱۱ صفحه ۵۸ (حدیث ۶۱) در همان جلد صفحه ۵۶ حدیث ۵۵ نیز با صراحت در این زمینه سخن می‌گوید.

و باز در حدیثی از امام صادق علیه السلام آمده: سادة النبیین و المرسلین خمسة وهم اولوا العزم من الرسل و علیهم دارة الرحی نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه و آله.

«بزرگ پیامبران و رسولان پنج نفرند، و آنها پیامبران اولوالعزم هستند و آسیای نبوت و رسالت بر محور وجود آنها دور می‌زند، آنها نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه و آله بودند» (۱).

در تفسیر «درالمنثور» از ابن عباس نیز همین معنی نقل شده که پیامبران اولوالعزم همین پنج نفرند (۲).

ولی بعضی از مفسران، اولوا العزم را اشاره به پیامبرانی می‌دانند که مأمور به پیکار با دشمنان شدند.

بعضی عدد آنها را ۳۱۳ نفر دانسته (۳) و بعضی همه پیامبران را اولوا العزم (صاحبان اراده قوی) می‌دانند (۴) و مطابق این قول «من» در «من الرسل» بیانیه است نه تبعیضیه.

ولی تفسیر اول از همه صحیح‌تر است و روایات اسلامی آنرا تأیید می‌کند. (۵)

۱ - کافی جلد ۱ باب «طبقات الانبیاء والرسل» حدیث ۳.

۲ و ۳ - «درالمنثور» جلد ۶ صفحه ۴۵.

۵ - تفسیر نمونه ۳۷۷/۲۱

۴۳ - تعداد پیامبران چند تاست؟

✓ روایت مشهور در این زمینه عدد یکصد و بیست و چهار هزار را نشان می‌دهد، در حالی که در بعضی از روایات عدد پیامبران هشت هزار شمرده شده است که چهار هزار از بنی اسرائیل و چهار هزار از غیر آنها بوده‌اند^(۱).

در حدیثی از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام چنین آمده است که پیغمبر گرامی اسلام فرمود: «خداوند ۱۲۴ هزار پیامبر آفرید که من از همه آنها نزد خداوند گرامی‌ترم در عین حال فخر و مباهاتی نمی‌کنم (و غروری به خود راه نمی‌دهم) و خداوند ۱۲۴ هزار وصی آفرید که علی علیه السلام از همه آنها نزد خداوند گرامی‌تر و برتر است»^(۲).

در روایت دیگری از «انس بن مالک» از پیامبر صلی الله علیه و آله چنین نقل شده است: بعثت علی اثر ثمانیة آلاف نبی، منهم اربعة آلاف من بنی اسرائیل «من به دنبال ۸ هزار پیامبر مبعوث شده‌ام که چهار هزار از آنها از بنی اسرائیل بودند»^(۳).

این دو حدیث باهم منافاتی ندارد، زیرا ممکن است حدیث دوم اشاره به انبیای بزرگ باشد (همانگونه که مرحوم علامه مجلسی در توضیح این سخن بیان کرده است).

۱ - «مجمع البیان» ذیل آیه ۷۸ سوره مؤمن

۲ - بحار الانوار جلد ۱۱ صفحه ۳۰ (حدیث ۲۱).

۳ - بحار الانوار جلد ۱۱ صفحه ۳۱ (حدیث ۲۲).

باز در حدیث دیگری از پیامبر ﷺ می‌خوانیم که در پاسخ سؤال «ابوذر» از تعداد پیامبران الهی عدد ۱۲۴ هزار را بیان فرمود، و به دنبال سؤال از تعداد رسولان از میان آنها عدد ۳۱۳ نفر را ذکر نمود^(۱).

و نیز در حدیث دیگری از پیامبر ﷺ بعد از ذکر عدد ۱۲۴ هزار می‌خوانیم: ۵ نفر از آنها اولوالعزم بودند: نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد ﷺ^(۲). روایات دیگری نیز در این زمینه نقل شده که عدد بالا را تأیید می‌کند.

به هر حال از آنچه گفتیم روشن می‌شود که این روایت خبر واحد نیست - چنانکه «برسوئی» از بعضی از علما در تفسیر «روح البیان» نقل کرده است، بلکه اخبار متعدد و مستفیض این مطلب را تأیید می‌کند که پیامبران الهی ۱۲۴ هزار نفر بودند، اخباری که در منابع مختلف اسلامی وارد شده است.

قابل توجه اینکه عدد پیامبرانی که نام آنها صریحاً در قرآن آمده است فقط ۲۶ نفر است و آنها عبارتند از:

آدم - نوح - ادریس - صالح - هود - ابراهیم - اسماعیل - اسحاق - یوسف - لوط - یعقوب - موسی - هارون - شعیب - زکریا - یحیی - عیسی - داود - سلیمان - الیاس - الیسع - ذوالکفل - ایوب - یونس - عزیر و محمد (علیهم الصلاة والسلام). ولی پیامبران دیگری نیز هستند که در قرآن اشاراتی به آنها شده بی آنکه صریحاً نام آنها بیان شود، مانند «اشموئیل» که در آیه ۲۴۸ سوره بقره به عنوان «وقال لهم نبیهم» به او اشاره شده است.

و «ارمیا» که در آیه ۲۵۹ بقره به عنوان او کالذی مر علی قریة...^(۳). و «یوشع» که در آیه ۶۰ سوره کهف به عنوان واذ قال موسی لفتاه به او اشاره شده است (بنابر اینکه یوشع از پیامبران باشد).

۱ - همان مدرک صفحه ۳۲ (حدیث ۲۴).

۲ - همان مدرک صفحه ۴۱ (حدیث ۴۳).

۳ - البته در میان مفسران در این زمینه گفتگو است بعضی او را «ارمیا» و بعضی «خضر» و جمعی «عزیر» می‌دانند.

و «خضر» که در آیه ۶۵ کهف به عنوان فوجد اعبداً من عبادنا ذکر شده است. و همچنین «اسباط بنی اسرائیل» که بزرگان قبائل بودند و در آیه ۱۶۳ سوره نساء تصریح شده که بر آنها وحی الهی نازل گردیده است: «واوحینا الی ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب والاسباط...»

و اگر در میان برادران یوسف نیز پیامبرانی وجود داشته‌اند در سوره یوسف کراراً اشاره به وضع آنها شده است.

کوتاه سخن اینکه: عدد پیامبرانی که خداوند اشاره به داستان و سرگذشت آنها نموده از ۲۶ نفر بسیار بیشتر است، این عدد تنها مربوط به آنها است که نام آنها صریحاً ذکر شده.^(۱)

۴۴ - فرق نبوت، امامت و رسالت چیست؟

☑ بطوری که از اشارات موجود در آیات و تعبیرات مختلفی که در احادیث وارد شده برمی آید کسانی که از طرف خدا مأموریت داشتند دارای مقامات مختلفی بودند:

۱- **مقام نبوت** - یعنی دریافت وحی از خداوند، بنابراین «نبی» کسی است که وحی بر او نازل می شود و آنچه را به وسیله وحی دریافت می دارد، چنانکه مردم از او بخواهند در اختیار آنها می گذارد.

۲- **مقام رسالت** - یعنی مقام ابلاغ وحی و تبلیغ و نشر احکام خداوند و تربیت نفوس از طریق تعلیم و آگاهی بخشیدن، بنابراین رسول کسی است که موظف است در حوزه مأموریت خود به تلاش و کوشش برخیزد و از هر وسیله ای برای دعوت مردم به سوی خدا و ابلاغ فرمان او استفاده کند، و برای يك انقلاب فرهنگی و فکری و عقیدتی تلاش نماید.

۳- **مقام امامت** - یعنی رهبری و پیشوائی خلق، در واقع امام کسی است که با تشکیل يك حکومت الهی و بدست آوردن قدرتهای لازم، سعی می کند احکام خدا را عملاً اجرا و پیاده نماید و اگر هم نتواند رسماً تشکیل حکومت دهد، تا آنجا که در توان دارد در اجرای احکام می کوشد.

به عبارت دیگر وظیفه امام اجرای دستورات الهی است در حالی که وظیفه رسول ابلاغ این دستورات می باشد، و باز به تعبیر دیگر، رسول «ارائه طریق» می کند ولی امام «ایصال به مطلوب» می نماید.

ناگفته پیدا است که بسیاری از پیامبران مانند پیامبر اسلام ﷺ هر سه مقام را داشتند هم دریافت وحی می‌کردند، هم تبلیغ فرمانهای الهی، و هم در تشکیل حکومت و اجرای احکام تلاش می‌کردند و هم از طریق باطنی به تربیت نفوس می‌پرداختند.

کوتاه سخن اینکه: امامت همان مقام رهبری همه جانبه مادی و معنوی، جسمی و روحانی و ظاهری و باطنی است، امام، رئیس حکومت و پیشوای اجتماع و رهبر مذهبی و مربی اخلاق و رهبر باطنی و درونی است.

امام از يك سو با نیروی مرموز معنوی خود افراد شایسته را در مسیر تکامل باطنی رهبری می‌کند.

با قدرت علمی خود افراد نادان را تعلیم می‌دهد.

و با نیروی حکومت خویش یا قدرتهای اجرائی دیگر، اصول عدالت را اجرا می‌نماید. (۱)

۴۵ - نبوت و امامت در خردسالی چگونه ممکن است؟

در آیه ۱۲ سوره مریم می‌خوانیم «یا یحیی خذ الكتاب بقوة وآتيناه الحكم صبیا»

«ای یحیی! کتاب خدا را با قوّت بگیر و ما فرمان نبوت (و عقل کافی) را در کودکی به او دادیم»
در اینجا این سؤال مطرح می‌شود که چگونه ممکن است انسانی در کودکی به مقام نبوّت و یا امامت برسد؟

☑ درست است که دوران شکوفائی عقل انسان معمولاً حد و مرز خاصی دارد ولی می‌دانیم همیشه در انسانها افراد استثنائی وجود داشته‌اند، چه مانعی دارد که خداوند این دوران را برای بعضی از بندگان به خاطر مصالحی فشرده‌تر کند و در سالهای کمتری خلاصه نماید، همانگونه که برای سخن گفتن معمولاً گذشتن یکی دو سال از تولد لازم است در حالی که می‌دانیم حضرت مسیح علیه السلام در همان روزهای نخستین زبان به سخن گشود، آنهم سخنی بسیار پرمحتوا که طبق روال عادی در شأن انسانهای بزرگسال بود.

از اینجا روشن می‌شود اشکالی که پاره‌ای از افراد به بعضی از ائمه شیعه کرده‌اند که چرا بعضی از آنها در سنین کم به مقام امامت رسیدند نادرست است.

در روایتی از یکی از یاران امام جواد محمد بن علی النقی علیه السلام به نام علی بن اسباط می‌خوانیم که می‌گوید به خدمت او رسیدم (در حالی که سن امام کم بود) من درست به قامت او خیره شدم تا به ذهن خویش بسپارم و به هنگامی که به مصر

بازمی‌گردم کمّ و کیف مطلب را برای یاران نقل کنم، درست در همین هنگام که در چنین فکری بودم آن حضرت نشست (گوئی تمام فکر مرا خوانده بود) رو به سوی من کرد و گفت: ای علی بن اسباط! خداوند کاری را که در مسأله امامت کرده همانند کاری است که در نبوت کرده است، گاه می‌فرماید: «وَأَتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا» «ما به یحیی در کودکی فرمان نبوت و عقل و درایت دادیم» و گاه درباره انسانها می‌فرماید «حتی اذا بلغ اشدّه و بلغ اربعین سنة...» «هنگامی که انسان به حد بلوغ کامل به چهل سال رسید...» بنابراین همانگونه که ممکن است خداوند حکمت را به انسانی در کودکی بدهد در قدرت او است که آن را در چهل سال بدهد^(۱).

ضمناً این آیه پاسخ دندان شکنی است برای خرده‌گیری که می‌گویند علی علیه السلام نخستین کسی نبود که از میان مردان به پیامبر صلی الله علیه و آله ایمان آورد، چرا که در آن روز کودک ده ساله بود و ایمان کودک ده ساله پذیرفته نیست.

ذکر این نکته نیز در اینجا بی‌مناسبت نیست که در حدیثی از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام می‌خوانیم که جمعی از کودکان در زمان کودکی حضرت یحیی به سراغش آمدند و گفتند اذهب بنا نلعب: «بیا برویم و با هم بازی کنیم!» او در جواب فرمود: ماللعب خلقنا: «ما برای بازی کردن آفریده نشده‌ایم» اینجا است که خداوند درباره او فرمود «وَأَتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا»^(۲)

البته باید توجه داشت منظور از «لعب» در اینجا سرگرمیهای بیهوده و به تعبیر دیگر بیهوده‌گرائی است، اما گاه می‌شود لعب و بازی هدفی را تعقیب می‌کند، هدفی منطقی و عقلانی، مسلماً اینگونه بازیها از این حکم مستثنی^(۳)

۱ - نورالثقلین جلد ۳ صفحه ۳۲۵

۲ - نورالثقلین جلد ۳ صفحه ۳۲۵.

۳ - تفسیر نمونه ۲۷/۱۳

۴۶ - حقیقت اسرارآمیز وحی چیست؟

❑ بدون شك ما نمی‌توانیم از رابطه وحی و حقیقت آن اطلاع زیادی پیدا کنیم، چرا که این یک نوع ادراکی است خارج از حدود ادراکات ما، و یک نوع ارتباطی است خارج از ارتباطهای شناخته شده ما، عالم وحی برای ما عالمی است ناشناخته و ما فوق ادراکات ما.

به راستی چگونه يك انسان خاکی با مبدأ عالم هستی ارتباط پیدا می‌کند؟ و چگونه خداوند ازلی و ابدی و بی‌نهایت از هر جهت، با مخلوقی محدود و ممکن الوجود رابطه برقرار می‌سازد؟ و در لحظه نزول وحی چگونه پیامبر ﷺ یقین پیدا می‌کند که این ارتباط از ناحیه او است؟!

اینها سؤالاتی است که پاسخ آن برای ما مشکل است، و اصرار در فهم آن بسیار بی‌مورد.

تنها مطلبی که برای ما در اینجا معقول و قابل طرح است اصل وجود یا امکان چنین ارتباط مرموزی است.

ما می‌گوییم هیچ دلیل عقلی که امکان چنین امری را نفی کند وجود ندارد، بلکه به عکس، ما ارتباطهای مرموزی را در جهان خود می‌بینیم که از تفسیر آن عاجزیم، و این ارتباطها نشان می‌دهد که ما فوق حواس و ارتباطهای ما نیز درك و دیدهای دیگری وجود دارد.

بد نیست با ذکر مثالی این موضوع را روشنتر سازیم.

فرض کنید ما در میان شهر کوران (البته کوران مادرزاد!) با دو چشم بینا زندگی می‌کنیم، تمام اهل شهر چهار حسی هستند (بنابراینکه مجموع حواس ظاهری انسان را پنج حس بدانیم) تنها ما هستیم که آدم «پنج حسی» می‌باشیم، پیوسته با چشم خود حوادث زیادی را در آن شهر می‌بینیم، و به اهل شهر خبر می‌دهیم، اما آنها همه تعجب می‌کنند، که این حس مرموز پنجم چیست که دایره فعالیتش اینگونه وسیع و گسترده است؟ و هر قدر بخواهیم درباره حس بینائی و عملکرد آن برای آنها بحث کنیم بی‌فایده است، جز شیخ مبهمی در ذهن آنها چیزی نمی‌آید، از یکسو نمی‌توانند منکر آن شوند، چون آثار گوناگونش را می‌یابند و حس می‌کنند، و از سوی دیگر نمی‌توانند حقیقت بینائی را دریابند، چون در تمام عمر حتی يك لحظه بینا نبوده‌اند.

نمی‌گوئیم وحی «حس ششم» است، بلکه می‌گوئیم یکنوع درك و ارتباط با عالم غیب و ذات پاك خداوند است که چون ما فاقد آن هستیم حقیقت آن را درك نمی‌کنیم، هر چند از طریق آثار به وجودش ایمان داریم.

ما همین اندازه می‌بینیم، مردانی بزرگ با دعوتی که محتوای آن مافوق افکار بشر است به سوی انسانها می‌آیند و آنها را به خداوند و آئین الهی دعوت می‌کنند، و معجزات و خارق عاداتی که آن نیز فوق طاقت بشر است با خود دارند که ارتباطشان را با عالم غیب روشن می‌سازد، آثار نمایان است اما حقیقت امر، مخفی. مگر ما تمام اسرار این جهان را کشف کرده‌ایم که اگر با پدیده وحی برخورد کردیم و درك حقیقت آن بر ما مشکل شد آن را نفی کنیم؟

ما حتی در عالم حیوانات پدیده‌های مرموزی می‌بینیم که از تفسیر آن عاجزیم، مگر پرندگان مهاجر که در مسافرت طولانی خود گاهی در سال هیجده هزار کیلومتر راه طی می‌کنند و از قطب شمال به جنوب و بالعکس حرکت می‌نمایند زندگی اسرار آمیزشان برای ما روشن است؟

آنها چگونه جهت یابی می‌کنند، و راه را دقیقاً می‌شناسند؟ گاه در روزها و گاه در شبهای تاریك، سفر دور و دراز خود را ادامه می‌دهند، در حالی که ما اگر بدون

وسائل فنی و دلیل راه حتی یکصدم مسیر آنها را بخواهیم طی کنیم به زودی گم می‌شویم، این چیزی است که هنوز علم و دانش نتوانسته است پرده از روی آن بردارد، گروه‌هایی از ماهیان در اعماق دریاها زندگی می‌کنند که معمولاً به هنگام تخم ریزی به زادگاه اصلی خود که شاید هزاران کیلومتر با آنها فاصله دارد باز می‌گردند آنها از کجا زادگاه خود را به این آسانی می‌یابند؟

و امثال این پدیده‌های مرموز در جهانی که ما در آن زندگی می‌کنیم بسیار زیاد است، و همین‌هاست که ما را از توسل به انکار و نفی بازمی‌دارد، و توصیه شیخ الرئيس ابوعلی سینا را به یاد ما می‌آورد که: **كل ماقرع سمعك من الغرائب فضعه في بقعة الامكان مالم يذك عنه قاطع البرهان**: «هرچه از عجائب بشنوی آن را انکار مکن، و در بقعه امکان جای ده، مادام که دلیل قاطعی تو را مانع نشود!» اکنون ببینیم مادیها برای انکار مسأله وحی چه دست و پائی کرده‌اند.

منطق منکران وحی

بعضی از آنها هنگامی که مسأله وحی مطرح می‌شود پاسخ عجولانه‌ای به آن می‌دهند و می‌گویند: چنین چیزی برخلاف علم است! و اگر بپرسیم کجای آن بر خلاف علم است؟ با يك لحن قاطع و غرور - آمیز می‌گویند: همین اندازه که علوم طبیعی چیزی را ثابت نکرد کافی است که آن را انکار کنیم؟ اصولاً مطلبی برای ما قابل قبول است که با معیارهای علوم تجربی ثابت شده باشد!

از این گذشته در بررسیها و پژوهشهای علمی درباره جسم و روان انسان به حس مرموزی که بتواند ما را با جهان ماوراء طبیعت مربوط کند برخورد نکرده‌ایم پیامبران از جنس ما بودند، چگونه می‌توان باور کرد که آنها احساس یا ادراکی ماورای احساسات و ادراکات ما داشته‌اند؟

ایراد همیشگی و پاسخ همیشگی

اینگونه برخورد مادیها با مسأله وحی منحصر به این مورد نیست، آنها در برابر تمام مسائل مربوط به «ماوراء طبیعت» چنین قیافه‌ای را به خود می‌گیرند، و ما نیز در همه جا برای رفع اشتباه آنها می‌گوئیم:

فراموش نکنید قلمرو علم (البته آنها هر جا علم می‌گویند به معنی علوم تجربی و طبیعی است) جهان ماده است، معیارها و ابزارهایی که برای مباحث علمی پذیرفته شده آزمایشگاهها، تلسکوپها، میکروسکوپها و سالنهای تشریح همه در همین محدوده کار می‌کنند، این علوم با این ابزارها و معیارها مطلقاً در مورد خارج از محدودهٔ عالم ماده نمی‌تواند سخن بگوید، نه نفی و نه اثبات، دلیل آن هم روشن است، و آن اینکه این معیارها توانائی محدود، و قلمرو خاصی دارند.

بلکه ابزار هر یک از علوم طبیعی، نیز برای علم، دیگر فاقد توانائی و کاربرد است، فی المثل اگر میکرب سل را در پشت تلسکوپهای عظیم نجو می‌بینیم نمی‌توانیم آن را انکار کنیم، و یا اگر سیاره پلوتون با میکروسکوپها و ذره‌بینها قابل مشاهده نباشد نباید زیر سؤال قرار گیرد!

ابزار شناخت در هر جا متناسب همان علم است، و ابزار شناخت برای ماوراء طبیعت چیزی جز استدلالات نیرومند عقلی که راه ما را به سوی آن جهان بزرگ باز می‌کند نخواهد بود.

آنها که علم را از قلمروش خارج می‌کنند در حقیقت نه عالماند و نه فیلسوف، مدعیانی هستند خطاکار و گمراه.

ما همین اندازه می‌بینیم که مردانی بزرگ آمدند و مسائلی به ما ارائه کرده‌اند که از قدرت بشر خارج است و ارتباط آنها را با خارج از جهان ماده مسلم می‌سازد، اما این ارتباط مرموز چگونه است؟ برای ما روشن نیست، مهم این است که ما می‌دانیم چنین ارتباطی وجود دارد.^(۱)

۴۷ - چگونه پیامبر (ص) امّی بود؟

☑ درباره مفهوم «امّی»، سه احتمال معروف وجود دارد، نخست اینکه به معنی درس نخوانده است، دوم اینکه به معنی کسی است که در سرزمین مکه تولد یافته و از مکه برخاسته است، سوم به معنی کسی است که از میان امت و توده مردم قیام کرده است، ولی معروفتر از همه تفسیر اول است که با موارد استعمال این کلمه نیز سازگارتر می باشد، و همانگونه که گفتیم ممکن است هر سه معنی باهم مراد باشد.

در اینکه پیامبر اسلام ﷺ به مکتب نرفت و خط ننوشت، در میان مورخان بحثی نیست و قرآن نیز صریحاً در آیه ۴۸ سوره عنکبوت درباره وضع پیامبر ﷺ قبل از بعثت می گوید: «و ما کنت تتلوا من قبله من کتاب ولا تخطه بيمينك اذا لارتاب المبطلون:» «پیش از این نه کتابی می خواندی و نه با دست خود چیزی می نوشتی تا موجب تردید دشمنانی که می خواهند سخنان ترا ابطال کنند گردد».

اصولاً در محیط حجاز به اندازه ای باسواد کم بود که افراد باسواد کاملاً معروف و شناخته شده بودند، در مکه که مرکز حجاز محسوب می شد تعداد کسانی که از مردان می توانستند بخوانند و بنویسند از ۱۷ نفر تجاوز نمی کرد و از زنان تنها يك زن بود که سواد خواندن و نوشتن داشت^(۱).

مسلماناً در چنین محیطی اگر پیامبر ﷺ نزد معلمی خواندن و نوشتن را آموخته بود کاملاً معروف و مشهور می‌شد. و به فرض اینکه نبوتش را نپذیریم او چگونه می‌توانست با صراحت در کتاب خویش این موضوع را نفی کند؟ آیا مردم به او اعتراض نمی‌کردند که درس خواندن تو مسلم است، این قرینه روشنی بر اُمّی بودن او است.

و در هر حال وجود این صفت در پیامبر ﷺ تأکیدی در زمینه نبوت او بود تا هرگونه احتمالی جز ارتباط به خداوند و جهان ماوراء طبیعت در زمینه دعوت او منتفی گردد.

این در مورد دوران قبل از نبوت و اما پس از بعثت نیز در هیچیک از تواریخ نقل نشده است که او خواندن و نوشتن را از کسی فرا گرفته باشد، بنابراین به همان حال اُمّی بودن تا پایان عمر باقی ماند.

ولی اشتباه بزرگی که باید در اینجا از آن اجتناب کرد این است که درس نخواندن غیر از بی سواد بودن است و کسانی که کلمه «اُمّی» را به معنی «بی سواد» تفسیر می‌کنند، گویا توجه به این تفاوت ندارند.

هیچ مانعی ندارد که پیامبر ﷺ به تعلیم الهی، «خواندن» یا «خواندن و نوشتن» را بدانند، بی آنکه نزد انسانی فرا گرفته باشد، زیرا چنین اطلاعی بدون تردید از کمالات انسانی است و مکمل مقام نبوت است.

شاهد این سخن آن است که در روایاتی که از امامان اهل بیت علیهم السلام نقل شده می‌خوانیم: پیامبر ﷺ می‌توانست بخواند و یا هم توانائی خواندن داشت و هم توانائی نوشتن (۱).

اما برای اینکه جائی برای کوچکترین تردید برای دعوت او نماند از این توانائی استفاده نمی‌کرد.

و اینکه بعضی گفته‌اند توانائی بر خواندن و نوشتن، کمالی محسوب نمی‌شود، بلکه این دو علم کلیدی برای رسیدن به کمالات علمی هستند نه علم واقعی و کمال حقیقی، پاسخش در خودش نهفته است، زیرا آگاهی از وسیله کمالات، خود نیز کمالی است روشن.

و اما اینکه بعضی تصور کرده‌اند که آیه دوم سوره جمعه «یتلوا علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب والحکمة» و آیات دیگری که به این مضمون است، دلیل بر آن است که پیامبر ﷺ قرآن را از روی نوشته بر مردم می‌خواند کاملاً اشتباه است، زیرا تلاوت هم به خواندن از روی نوشته گفته می‌شود و هم به خواندن از حفظ، کسانی که قرآن یا اشعار یا ادعیه را از حفظ می‌خوانند، تعبیر به تلاوت در مورد آنها بسیار فراوان است.^(۱)

۴۸ - آیا معراج جسمانی بود یا روحانی؟

☑ علاوه بر اینکه مشهور میان دانشمندان اسلام (اعم از شیعه و اهل تسنن) این است که این امر در بیداری صورت گرفته، ظاهر خود آیات قرآن در آغاز سوره اسراء و همچنین سوره نجم وقوع این امر را در بیداری گواهی می دهد.

تواریخ اسلام نیز گواه صادقی بر این موضوع است، زیرا در تاریخ می خوانیم هنگامی که پیامبر ﷺ مسأله معراج را مطرح کرد مشرکان به شدت آنرا انکار کردند و آنرا بهانه ای برای کوبیدن پیامبر ﷺ دانستند، این به خوبی گواهی می دهد که پیامبر ﷺ هرگز مدعی خواب یا مکاشفه روحانی نبوده و گرنه اینهمه سروصدا نداشت، و اگر در روایتی از حسن بصری می خوانیم که **كان في المنام رؤيا رآها**: «این امر در خواب واقع شده است» و یا خبری که از عایشه نقل شده: **والله ما فقد جسد رسول الله ﷺ ولكن عرج بروحه** «به خدا سوگند بدن پیامبر ﷺ از میان ما نرفت تنها روح او به آسمانها پرواز کرد» ظاهراً جنبه سیاسی داشته و برای خاموش کردن جنجالی بوده است که درباره مسأله معراج در میان عده ای به وجود آمده بود.^(۱)

۴۹ - هدف از معراج چه بود؟

☑ این مسأله برای ما از جمله واضحات است که هدف از معراج این نبوده که پیامبر ﷺ به دیدار خدا در آسمانها بشتابد! آنچنان که ساده لوحان پنداشته اند که متأسفانه بعضی از دانشمندان غربی به خاطر ناآگاهی یا دگرگون ساختن چهره اسلام در نظر دیگران، آنرا نقل کرده اند، از جمله اینکه «گیورگیو» در کتاب (محمد پیامبری که از نو باید شناخت) می گوید «محمد در سفر معراج به جایی رسید که صدای قلم خدا را می شنید و می فهمید که خدا مشغول نگهداری حساب افراد می باشد! ولی با اینکه صدای قلم خدا را می شنید او را نمی دید! زیرا هیچکس نمی تواند خدا را ببیند ولو پیغمبر باشد» (محمد پیغمبری که از نو باید شناخت صفحه ۱۲۵).

این نشان می دهد که مخصوصاً قلم از نوع قلم چوبی است! که به هنگام حرکت روی کاغذ تحریر می لرزد و صدا می کند!! و امثال این خرافات و لاطائلات.

نه، هدف این بوده که روح بزرگ پیامبر ﷺ با مشاهده اسرار عظمت خدا را در سراسر جهان هستی، مخصوصاً عالم بالا که مجموعه ای است از نشانه های عظمت او مشاهده کند، و باز هم درك و دید تازه ای برای هدایت و رهبری انسانها بیابد.

این هدف صریحاً در آیه اول سورة اسراء و آیه ۱۸ سورة نجم آمده است.

روایت جالبی نیز در این زمینه از امام صادق علیه السلام در پاسخ سؤال از علت معراج نقل شده است که فرمود: ان الله لا یوصف بمكان، ولا یجری علیه زمان، ولكنه عز وجل اراد ان یشرف به ملائکته و سکان سماواته، و یکر مهم بمشاهدته، و یریه

من عجائب عظمته ما یخبر به بعد هبوطه: «خداوند هرگز مکانی ندارد، و زمان بر او جریان نمی‌گیرد، ولکن او می‌خواست فرشتگان و ساکنان آسمانش را با قدم گذاشتن پیامبر ﷺ در میان آنها احترام کند و نیز از شگفتیهای عظمتش به پیامبرش نشان دهد تا پس از بازگشت برای مردم بازگو کند» (۱). (۲)

۱ - تفسیر برهان جلد ۲ صفحه ۴۰۰

۲ - تفسیر نمونه ۱۶/۱۲

۵۰- آیا معراج با علوم روز سازگار است؟

☑ در گذشته بعضی از فلاسفه که معتقد به افلاک نه گانه بطلمیوسی پوست پیازی بودند مانع مهم معراج را از نظر علمی وجود همین افلاک و لزوم خرق و التیام در آنها می پنداشتند.^(۱)

ولی با فرو ریختن پایه های هیئت بطلمیوسی مسألة خرق و التیام بدست فراموشی سپرده شد، اما با پیشرفتی که در هیئت جدید به وجود آمد مسائل تازه ای در زمینه معراج مطرح شده و سؤالاتی از این قبیل:

۱- برای اقدام به يك سفر فضائی نخستین مانع نیروی جاذبه است که باید با وسائل فوق العاده بر آن پیروز شد، زیرا برای فرار از «حوزه جاذبه زمین» سرعتی لااقل معادل چهار هزار کیلومتر در ساعت لازم است!

۲- مانع دیگر، فقدان هوا در فضای بیرون جو زمین است که بدون آن انسان نمی تواند زندگی کند.

۳- مانع سوم گرمای سوزان آفتاب و سرمای کشنده ای است که در قسمتی که آفتاب مستقیماً می تابد و قسمتی که نمی تابد وجود دارد.

۴- مانع چهارم اشعه های خطرناکی است که در ماوراء جو وجود دارد، مانند اشعه کیهانی و اشعه ماوراء بنفش و اشعه ایکس، این پرتوها هرگاه به مقدار کم به بدن انسان بتابد زیانی بر ارگانیسم بدن او ندارد، ولی در بیرون جو زمین این پرتوها فوق العاده زیاد است و کشنده و مرگبار، اما برای ما ساکنان زمین وجود قشر هوای جو مانع از تابش آنها است.

۱- «خرق» به معنی شکافتن و «التیام» به معنی به هم آمدن است. بعضی از فلاسفه قدیم معتقد بودند که این امر در افلاک امکان پذیر نیست.

۵- مشکل بی وزنی است، گرچه انسان تدریجاً می تواند به بی وزنی عادت کند ولی برای ما ساکنان روی زمین اگر بی مقدمه به بیرون جو منتقل شویم و حالت بی وزنی دست دهد، تحمل آن بسیار مشکل یا غیر ممکن است.

۶- و سرانجام مشکل زمان ششمین مشکل و از مهمترین موانع است، چراکه علوم روز می گوید سرعتی بالاتر از سرعت سیر نور نیست و اگر کسی بخواهد در سراسر آسمانها سیر کند باید سرعتی بیش از سرعت سیر نور داشته باشد.

در برابر این سؤالات توجه به چند نکته لازم است:

۱- ما می دانیم که با آنهمه مشکلاتی که در سفر فضائی است بالاخره انسان توانسته است با نیروی علم بر آن پیروز گردد، و غیر از مشکل زمان همه مشکلات حل شده و مشکل زمان هم مربوط به سفر به مناطق دور دست است.

۲- بدون شك مسأله معراج، جنبه عادی نداشته بلکه با استفاده از نیرو و قدرت بی پایان خداوند صورت گرفته است، و همه معجزات انبیاء همین گونه است، به عبارت روشنتر معجزه باید عقلاً محال نباشد، و همین اندازه که عقلاً امکان پذیر بود بقیه با استمداد از قدرت خداوند حل شدنی است.

هنگامی که بشر با پیشرفت علم توانائی پیدا کند که وسائلی بسازد سریع، آنچنان سریع که از حوزه جاذبه زمین بیرون رود، سفینه هائی بسازد که مسأله اشعه های مرگبار بیرون جو را حل کند، لباسهائی بپوشد که او را در برابر سرما و گرمای فوق العاده حفظ نماید، با تمرین به بی وزنی عادت نماید، خلاصه جائی که انسان بتواند با استفاده از نیروی محدودش، این راه را طی کند آیا استمداد از نیروی نامحدود الهی حل شدنی نیست؟!

ما یقین داریم که خدا، مرکب سریع السیری که متناسب این سفر فضائی بوده باشد در اختیار پیامبرش گذارده است، و او را از نظر خطراتی که در این سفر وجود داشته زیر پوشش حمایت خود گرفته، این مرکب چگونه بوده و چه نام داشته؟ براق؟ رفر؟ یا مرکب دیگر؟ در هر حال مرکب مرموز و ناشناخته ای است از نظر ما؟.

از همه اینها گذشته فرضیه حداکثر سرعت که در بالا گفته شد، امروز در میان دانشمندان متزلزل شده، هر چند «اینشتاین» در فرضیه معروف خودش به آن سخت معتقد بوده است.

دانشمندان امروز می‌گویند امواج جاذبه بدون نیاز به زمان، در آن واحد از یکسوی جهان به سوی دیگر منتقل می‌شوند و اثر می‌گذارند، و حتی این احتمال وجود دارد که در حرکات مربوط به گستردگی جهان (می‌دانیم جهان در حال توسعه است و ستاره‌ها و منظومه‌ها به سرعت از هم دور می‌شوند) منظومه‌هائی وجود دارند که با سرعتی بیش از سرعت سیر نور از مرکز جهان دور می‌شوند (دقت کنید). کوتاه سخن اینکه مشکلاتی که گفته شد هیچکدام به صورت يك مانع عقلی در این راه نیست، مانعی که معراج را به صورت يك محال عقلی درآورد، بلکه مشکلاتی است که با استفاده از وسائل و نیروی لازم، قابل حل است.

به هر حال مسأله معراج نه از نظر استدلالات عقلی غیر ممکن است و نه از نظر موازین علم روز، و خارق العاده بودن آن را نیز همه قبول دارند بنابراین هرگاه با دلیل قاطع نقلی ثابت شود باید آن را پذیرفت (۱). (۲)

۱ - برای توضیح بیشتر به کتاب «همه می‌خواهند بدانند» که در زمینه معراج و شق القمر و عبادت در قطبین بحث کرده‌ایم مراجعه فرمائید.

۵۱ - آیا عصمت انبیاء جنبه جبری دارد؟

بسیاری از افراد هنگامی که بحث عصمت انبیاء را مطالعه می‌کنند، فوراً از خود سؤال می‌نمایند که مقام عصمت یک موهبت الهی است که الزاماً به پیامبران و امامان داده شده، و هرکس مشمول این «موهبت» گردد در برابر گناه و خطا بیمه شده است، بنابراین معصوم بودن آنها فضیلت و افتخاری محسوب نخواهد شد، هرکس مشمول چنین موهبتی گردد از تمام گناهان و خطاها فاصله خواهد گرفت، و این یک الزام الهی است.

بنابراین با وجود مقام عصمت، انجام گناه و خطا محال است، و واضح است که ترک محال فضیلتی محسوب نمی‌شود، مثلاً اگر ما به انسانهایی که درصد سال بعد می‌آیند یا درصد سال قبل می‌زیسته‌اند ظلم و ستم نمی‌کنیم افتخاری برای ما نیست، چون انجام چنین امری برای ما محال است!

☑ گرچه این اشکال متوجه اصل مسأله عصمت انبیاء نیست، بلکه فضیلت بودن آن را زیر سؤال می‌برد، با این حال توجه به چند نکته می‌تواند جواب این سؤال را روشن سازد.

۱ - کسانی که این اشکال را مطرح می‌کنند توجه به ریشه‌های عصمت انبیاء ندارند، آنها چنین می‌پندارند که مقام عصمت مثلاً مانند مصونیت در برابر بعضی از بیماریها است که از طریق تزریق بعضی از واکسنها انجام می‌شود، و هرکس چنان تزریقی در مورد او انجام شود مبتلا به آن بیماری نمی‌گردد چه بخواهد و چه نخواهد.

ولی مصونیت معصومین در برابر گناه از مقام معرفت و علم و تقوای آنها سرچشمه می‌گیرد، درست همانند پرهیز از پاره‌ای از گناهان برای فرد فرد ما که به خاطر علم و آگاهی و ایمان و معرفت آن را ترک می‌کنیم، مثلاً هرگز با بدن لخت و عور قدم در کوچه و خیابان نمی‌گذاریم، همچنین کسی که اطلاع کافی درباره آثار مخرب مواد مخدر دارد و به خوبی می‌داند آلوده شدن به آن سبب قطعی برای مرگ تدریجی است هرگز به سراغ آن نمی‌رود، مسلماً این ترک مواد مخدر برای او یک فضیلت است که از علم و آگاهی او سرچشمه می‌گیرد، و با داشتن این علم هر چند آن را ترک می‌کند ولی اجباری در کار نیست و توانائی استعمال مواد مخدر را دارد.

به همین دلیل ما سعی می‌کنیم از طریق تعلیم و تربیت سطح معرفت و آگاهی و تقوا را در افراد بالا ببریم، تا آنها را حداقل در برابر گناهان بزرگ، و اعمال زشت و زننده بیمه نمائیم.

آیا اگر افرادی به خاطر این تعلیم و تربیت پاره‌ای از این اعمال را ترک کنند افتخار و فضیلت نیست؟! و

به تعبیر دیگر ترک گناه برای پیامبران، محال عادی است، نه محال عقلی، و می‌دانیم محال عادی با اختیاری بودن سازگار است، فی المثل محال عادی است که شخص عالم و مؤمنی شراب با خود به مسجد ببرد و در صف جماعت بنوشد، ولی مسلماً این یک محال عقلی نیست بلکه محال عادی است.

کوتاه سخن اینکه: سطح بالای معرفت و ایمان انبیاء که خود یک افتخار و فضیلت است سبب افتخار و فضیلت دیگری که مقام عصمت است می‌گردد (دقت کنید).

و اگر گفته شود آنها این ایمان و معرفت را از کجا آورده‌اند می‌گوئیم این از امدادات الهی است، ولی با این قید که امدادهای الهی بی حساب نیست و لیاقت‌هایی در اینها وجود داشته است، همانگونه که قرآن درباره ابراهیم خلیل می‌فرماید: او تا از عهده امتحانات مهم الهی بر نیامد به مقام پیشوائی خلق نرسید

«وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا» (بقره ۱۲۴).
یعنی ابراهیم پس از پیمودن این مراحل با اراده و اختیار خود لایق آن موهبت عظیم الهی شد.

در مورد یوسف نیز می‌فرماید: «هنگامی که به مرحله بلوغ و قوت و تکامل جسم و جان رسید (و آمادگی برای پذیرش وحی پیدا کرد) ما حکم و علم به او دادیم، و این گونه نیکوکاران را پاداش می‌دهیم» (وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ). (یوسف ۲۲).

جمله «كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ» شاهد خوبی برای مقصود ما است زیرا می‌گوید: اعمال صالح و شایسته یوسف، او را آماده برای آن موهبت بزرگ الهی کرد، درباره موسی نیز تعبیراتی دیده می‌شود که این واقعیت را روشن می‌سازد، می‌فرماید: «ما تو را بارها امتحان کردیم، و سالها در میان مردم مدین توقف کردی (وبعد از آمادگی لازم و بیرون آمدن از کوره امتحانات با سرافرازی و پیروزی) دارای قدر و مقامی شدی وَفَتَنَّاكَ فُتُونًا فَلَبِثْتَ سِنِينَ فِي أَهْلِ مَدْيَنَ ثُمَّ جِئْتَ عَلَيَّ قَدَرًا يَا مُوسَى (طه ۴۰). (۱)

معلوم است که در وجود این بزرگان، لیاقتها و استعدادهایی بوده، ولی شکوفا ساختن آنها هرگز جنبه اجباری نداشته، بلکه با اختیار و اراده خودشان این راه را پیموده‌اند، و بسیاری کسانی که لیاقتهایی دارند و هرگز آن را شکوفا نمی‌سازند و از آن استفاده نمی‌کنند، این از یک طرف.

از سوی دیگر اگر پیامبران مشمول چنین مواهبی شده‌اند به موازاتش مسئولیتهای سنگینی بر دوش آنان گذارده شده، یا به تعبیر دیگر خداوند به همان مقدار که مسئولیت به کسی می‌دهد توان و نیرو به او می‌بخشد، و سپس در انجام مسئولیت او را امتحان می‌کند.

۱ - جمله «ثُمَّ جِئْتَ عَلَيَّ قَدَرًا يَا مُوسَى» گاه به معنی لیاقت برای پذیرش وحی تفسیر شده، و گاه به معنی زمانی که برای گرفتن فرمان رسالت مقدر شده بود.

۲ - پاسخ دیگری که می‌توان به این سوال داد این است که به فرض که انبیاء با یک امداد الزام آور الهی از انجام هرگونه گناه و خطا مصون شده باشند تا اطمینان خلاق را جلب کنند و چراغی برای هدایت آنها گردند، ولی در عین حال راه انجام «ترک اولی» یعنی کاری که گناه نیست اما لایق شأن آنها نیز نمی‌باشد به روی آنها باز است.

افتخار آنها در این است که حتی ترک اولی نمی‌کنند، و این یک امر اختیاری برای آنهاست، و اگر به ندرت ترک اولی از بعضی از انبیاء سرزده به همان نسبت مورد خطاب و عتاب شدید الهی، و گاه گرفتار پاره‌ای از محرومیتها شده‌اند، چه فضیلتی از این برتر و بالاتر که آنها به خاطر اطاعت فرمان حق حتی به سراغ ترک اولی نروند. بنابراین افتخار انبیاء در این است که به مقدار این مواهب مسئولیت می‌پذیرند، و حتی به سراغ ترک اولی نمی‌روند. و اگر در موارد استثنائی ترک اولائی از آنها سرزده به زودی جبران کرده‌اند.^(۱)

۵۲- فرق معجزه و کارهای خارق عادت ساحران و مرتاضان چیست؟

✓ ۱- معجزات متکی به نیروی الهی است در حالی که سحر و خارق عادت ساحران و مرتاضان از نیروی بشری سرچشمه می‌گیرد، لذا معجزات بسیار عظیم و نامحدود است در حالی که سحر و خارق عادت مرتاضان محدود می‌باشد.

به تعبیر دیگر آنها فقط کارهایی را انجام می‌دهند که تمرین کرده‌اند، و برای انجام آن آمادگی دارند، هرگز هرکاری به آنها پیشنهاد شود انجام نمی‌دهند، و تاکنون دیده نشده مرتاض یا ساحر بگوید من آماده‌ام هرچه بخواهید انجام دهم، چراکه هرکدام در رشته‌ای تمرین و آگاهی دارند.

درست است که انبیاء معجزاتی را شخصاً و قبل از مطالبه مردم ارائه می‌کردند (مانند قرآن پیامبر اسلام، و معجزه عصا و ید بیضای موسی، و احیای مردگان توسط مسیح) ولی هنگامی که امتها به آنها پیشنهادهای جدیدی می‌کردند مانند شق القمر، یا برطرف شدن انواع بلاها از فرعونیان، و یا نزول مائده آسمانی برای حواریون، و مانند اینها، هرگز از آن استنکاف نداشتند (البته به شرط اینکه برای کشف حقیقت باشد نه به عنوان بهانه جوئی لجوجان).

لذا در داستان موسی علیه السلام می‌بینیم که فرعونیان از او مهلت طولانی خواستند تا تمام ساحران را جمع کنند و مقدمات کار را فراهم سازند و به عنوان **فَأَجْمِعُوا كَيْدَكُمْ ثُمَّ آتُوا صَفًّا** (طه ۶۴) تمام نیرو و توان خود را متمرکز سازند و به کارگیرند، در حالی که موسی علیه السلام نیازی به این مقدمات نداشت، و بعد از مشاهده سحر ساحران تقاضای مهلتی برای نحوه مبارزه با آنها نکرد چراکه او متکی به نیروی الهی بود و ساحران متکی به نیروی محدود انسانی.

به همین دلیل خارق عادات بشری قابل معارضه و مقابله به مثل است، و انسانهای دیگری می‌توانند همانند آن را بیاورند، و نیز به همین دلیل آورنده آن، هرگز جرئت نمی‌کند که «تحدی» یعنی دعوت به مقابله کند و بگوید هیچ کس توانائی انجام آنچه را که من انجام می‌دهم ندارد، در حالی که معجزات چون قطعاً از هیچ انسانی (با نیروی بشری) ساخته نیست، همواره توأم با تحدی بوده است، و مثلاً پیغمبر اسلام ﷺ می‌فرموده: «اگر تمام انس و جن جمع شوند که همانند قرآن را بیاورند توانایی ندارند!»

و نیز به همین جهت هنگامی که خارق عادات بشری در برابر معجزات قرار گیرند به زودی مغلوب می‌شوند، و سحر هرگز با معجزه پهلوی نخواهد زد، درست همان گونه که هیچ انسانی قدرت معارضه در برابر پروردگار را ندارد.

نمونه این مسأله در قرآن مجید به خوبی در داستان موسی و فرعون دیده می‌شود که آنها تمام ساحران را از شهرهای کشور مصر جمع‌آوری کردند، و مدتها مقدمه‌چینی برای ارائه سحر داشتند و نقشه‌ها ریختند، و سرانجام در یک چشم برهم زدن در برابر اعجاز موسی ﷺ همه نقش برآب شد.

* * *

۲- معجزات چون از سوی خدا است نیازی به تعلیم و تربیت خاص ندارد

در حالی که سحر و ریاضتهای ساحران همیشه مسبوق به یک رشته تعلیم و تمرینهای مستمر است به گونه‌ای که اگر شاگرد به خوبی تعلیمات استاد را فرا نگرفته باشد ممکن است در مجلسی که در حضور مردم تشکیل می‌دهد به خوبی از عهده بر نیاید و رسوا شود. و به تعبیر دیگر معجزات در هر لحظه‌ای بدون هیچ سابقه‌ای ممکن است انجام گیرد در حالی که خارق عادات اموری است که به طور تدریجی و با مرور زمان، آشنائی و مهارت نسبت به آن حاصل میشود و هیچگاه به طور دفعی و ناگهانی انجام‌پذیر نیست.

در داستان فرعون و موسی نیز به این مسأله اشاره شده که فرعون ساحران را متهم می‌کند که موسی بزرگ شما است و او اسرار سحر را به شما تعلیم داده است

«إِنَّهُ لَكَبِيرُكُمُ الَّذِي عَلَّمَكُمُ السَّحَرَ» (طه ۷۱) به همین دلیل گاه می‌شود که ساحران ماهها یا سالها شاگردان خود را تعلیم می‌دهند و با آنها تمرین می‌کنند.

۳- وضع آورندگان معجزه، گواه صدق آنها است طریق دیگر برای شناخت معجزات از خارق عادات بشری، مقایسه حال آورندگان این دو است. آورندگان معجزه از سوی خدا مأموریت هدایت مردم را دارند لذا اوصافی متناسب آن دارند، در حالی که ساحران و کاهنان و مرتاضان، نه مأمور هدایتند و نه چنین اهدافی را دنبال می‌کنند و هدف آنها معمولاً یکی از امور سه گانه زیر است:

- ۱ - اغفال مردم ساده لوح.
 - ۲ - کسب شهرت در میان توده عوام.
 - ۳ - کسب درآمد مادی از طریق سرگرم ساختن مردم.
- هنگامی که این دو گروه (پیامبران و ساحران و مانند آنها) وارد میدان می‌شوند، هرگز نمی‌توانند برای مدت طولانی منویات و اهداف خود را مکتوم دارند، چنانکه ساحران فرعون، قبل از آنکه وارد میدان شوند از او درخواست اجر و پاداش مهم کردند و فرعون هم به آنها وعده اجر مهمی داد، قَالُوا إِنَّ لَنَا لَأَجْرًا إِنْ كُنَّا نَحْنُ الْغَالِبِينَ - قَالَ نَعَمْ وَإِنَّكُمْ لَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ (اعراف ۱۱۳ و ۱۱۴).
- در حالی که پیامبران کراراً می‌گفتند: «وَمَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ»: «هیچ پاداشی از شما نمی‌طلبیم» (شعراء ۱۰۹) (این تعبیر در چندین آیه قرآن مجید درباره چندین پیامبر آمده است).

اصولاً همین که می‌بینیم ساحران در خدمت فرعون ظالم و مستکبرند، برای شناخت «سحر» از «معجزه» کافی می‌باشد.

ناگفته پیداست که انسان هر قدر مهارت در پرده‌پوشی بر افکار و اهداف خود داشته باشد باز قیافه واقعی آن از خلال اعمالش ظاهر می‌شود.

کوتاه سخن اینکه مطالعه در سوابق زندگی این گونه اشخاص و چگونگی استفاده از خارق عاداتی که انجام می‌دهند، و همچنین توجه به همسوئی آنها

نسبت به طیفهای مختلف اجتماعی، و نیز طرز رفتار و اخلاق آنها راهنمای خوبی برای شناخت «سحر» از «معجزه» است، و قطع نظر از تفاوت‌های دیگری که در بالا ذکر شد تشخیص معجزات از سحر و خارق عادات دیگر از این طریق کار آسانی است.

قرآن مجید با تعبیرات دقیقی به این حقیقت اشاره کرده است، در یکجا می‌گوید: «قَالَ مُوسَىٰ مَا جِئْتُمْ بِهِ السَّحَرُ إِنَّ اللَّهَ سَيُبْطِلُهُ إِنَّ اللَّهَ لَا يُصْلِحُ عَمَلَ الْمُفْسِدِينَ»: «موسی گفت آنچه را شما آوردید سحر است، خداوند به زودی آن را ابطال می‌کند، چرا که خداوند عمل مفسدان را اصلاح نمی‌نماید» (یونس ۸۱). آری ساحران افرادی مفسدند و عملشان باطل است، و مسلماً چنین عملی نمی‌تواند اثر اصلاحی در جامعه داشته باشد.

در جای دیگر در خطابیی که خداوند به موسی علیه السلام کرده، می‌فرماید: «نترس تو، برتری» «لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَىٰ» و سپس می‌افزاید: «وَأَلْقِ مَا فِي يَمِينِكَ تَلْقَفْ مَا صَنَعُوا إِنَّمَا صَنَعُوا كَيْدُ سَاحِرٍ وَلَا يُفْلِحُ السَّاحِرُ حَيْثُ أَتَىٰ» «چیزی را که در دست داری بیفکن تمام آنچه را آنها ساخته‌اند می‌بلعد، چرا که آنچه آنها ساخته‌اند تنها مکر ساحر است، و ساحر هر جا بیاید رستگار نخواهد شد» (طه ۶۸ و ۶۹).

آری کار ساحر خدعه و نیرنگ است، و طبعاً روحیاتی هماهنگ با آن دارد، آنها افرادی متقلب و خدعه‌گرنده، و از خلال صفات و اعمالشان به زودی می‌توان آنها را شناخت، در حالی که اخلاص و پاکی و صداقت انبیاء سندی است که با اعجاز آنها آمیخته و روشنائی بیشتری به آنها می‌دهد.^(۱)

۵۳- گناه آدم چه بود؟

در آیه ۱۲۱ سوره (طه) می‌خوانیم «وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ» (آدم پروردگارش را عصیان کرد و از پاداش او محروم ماند). حال این سؤال مطرح می‌شود که آیا آدم مرتکب گناهی شده بود؟

☑ مدارک اسلامی اعم از عقل و نقل به ما می‌گویند: هیچ پیامبری مرتکب گناه نمی‌شود، و مقام پیشوائی خلق به شخص گناهکار، واگذار نخواهد شد، و می‌دانیم که آدم از پیامبران الهی بود، بنابر این آنچه در این آیات ذکر شده مانند پاره‌ای از تعبیرات دیگر که درباره‌ی سایر پیامبران در قرآن آمده است که نسبت عصیان به آنها داده شده، همگی به معنی «عصیان نسبی» و «ترک اولی» است، نه گناه مطلق.

توضیح اینک: گناه بر دو گونه است، «گناه مطلق» و «گناه نسبی»، گناه مطلق همان مخالفت نهی تحریمی و مخالفت با فرمان قطعی خداوند است و هرگونه ترك واجب و انجام حرام را شامل می‌شود.

اما گناه نسبی آن است که عمل غیرحرامی از شخص بزرگی سرزند، که با توجه به مقام و موقعیتش شایسته او نباشد، ممکن است گاهی انجام يك عمل مباح و حتی مستحب در خور مقام افراد بزرگ نباشد در این صورت انجام آن عمل، «گناه نسبی» محسوب می‌شود، مثلاً اگر شخص با ایمان و ثروتمندی برای نجات فقیری از چنگال فقر، كمك بسیار مختصری کند، شك نیست که این كمك هرچند ناچیز باشد، کار حرامی نیست بلکه مستحب است، ولی هرکس آن را بشنود مذمت می‌کند آن چنان که گوئی گناهی مرتکب شده است و این به خاطر آن است که از چنان انسان ثروتمند و با ایمانی انتظار بسیار بیشتری می‌رود.

به همین نسبت، اعمالی که از بزرگان درگاه پروردگار سر می‌زند، با موقعیت ممتازشان سنجیده می‌شود، و گاهی با مقایسه به آن، کلمه «عصیان» و «ذنب» (گناه) بر آن اطلاق می‌گردد، فی المثل نمازی که ممکن است از یک فرد عادی، نماز ممتازی باشد برای اولیای حق، گناه محسوب شود، زیرا یک لحظه غفلت در حال عبادت برای آنها شایسته نیست، بلکه باید با توجه به علم و تقوی و موقعیتشان به هنگام عبادت غرق در صفات جلال و جمال خدا باشند.

سایر اعمال آنها غیر از عبادات نیز چنین است، و با توجه به موقعیت آنها سنجیده می‌شود، به همین دلیل اگر یک «ترك اولی» از آنها سرزند، مورد عتاب و سرزنش پروردگار قرار می‌گیرند (منظور از ترك اولی این است که انسان کار بهتر را رها کند و سراغ کار خوب یا مباحی برود).

در روایات اسلامی می‌خوانیم که گرفتاری یعقوب و کشیدن آن همه زجر فراق فرزند، به خاطر آن بود که نیازمند روزه‌داری به هنگام غروب آفتاب بر در خانه او آمد و او از کمک کردن به وی غفلت نمود و آن فقیر، گرسنه و دل شکسته بازگشت. این کار اگر از یک فرد عادی سرزده بود، شاید آن قدر مهم نبود اما از یک پیامبر بزرگ الهی و رهبر امت، آن چنان با اهمیت تلقی شد که مجازات بسیار شدیدی از طرف خداوند برای آن تعیین گردید. (۱)

نهی آدم از «شجره ممنوعه» نیز یک نهی تحریمی نبود بلکه یک ترك اولی بود، ولی با توجه به موقعیت آدم با اهمیت تلقی شد و ارتکاب مخالفت با این نهی (هرچند نهی کراهتی بود) موجب چنان مؤاخذه و مجازاتی از طرف خدا گردید. (۲)

۱ - نورالثقلین جلد دوم صفحه ۴۱۱ نقل از کتاب علل الشرایع.

۲ - تفسیر نمونه ۱۲۳/۶.

۵۴- آیا تولّد عیسی (ع) تنها از مادر، مخالف علم روز نیست؟

☑ بدون شکّ این مسأله از طریق اعجاز صورت گرفته، ولی علم امروز نیز امکان چنین امری را نفی نکرده بلکه تصریح به ممکن بودن آن نموده است. مخصوصاً موضوع بکرزائی در میان بسیاری از حیوانات دیده شده و با توجه به اینکه مسأله انعقاد نطفه، اختصاصی به انسانها ندارد امکان این امر را به طور عموم اثبات می‌کند.

«دکتر الکسیس کارل» فیزیولوژیست و زیست‌شناس معروف فرانسوی در کتاب «انسان موجود ناشناخته» چنین می‌نویسد:

«هنگامی که به میزان سهمی که هر یک از پدر و مادر در تولید مثل دارند فکر می‌کنیم باید آزمایشهای «لوب» و «باتایون» را به خاطر بیاوریم که از یک تخمک بارور نشده قورباغه بدون دخالت «اسپرما توزوئید» به وسیله تکنیکهای خاصی قورباغه جدیدی به وجود آورد.

به این ترتیب که ممکن است یک عامل شیمیائی یا فیزیکی را جانشین «سلول نر» کرد ولی در هر حال همیشه وجود یک عامل ماده ضروری است.»

بنابر این آنچه از نظر علمی برای تولّد فرزند قطعیت دارد وجود نطفه مادر (اؤول) می‌باشد وگرنه در مورد نطفه نر (اسپرما توزوئید) عامل دیگری می‌تواند جانشین آن گردد، به همین دلیل مسأله بکرزائی واقعیتی است که در جهان امروز مورد قبول پزشکان قرار گرفته. هرچند بسیار نادر اتفاق می‌افتد.

از این گذشته این مسأله در برابر قوانین آفرینش و قدرت خداوند آن گونه است که قرآن می‌گوید: «ان مثل عیسی عندالله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون»: «مثل عیسی در نزد خدا همچون آدم است که او را از خاک آفرید سپس به او فرمان داد موجود شو او هم موجود (کاملی) شد» (آل عمران - ۵۹).
یعنی این خارق عادت از آن خارق عادت مهم‌تر نیست.^(۱)

۵۵ - اگر آئین موسی (ع) کامل بود آئین مسیح و اسلام چه ضرورتی داشته است؟

☑ هر آئینی برای زمان خود، آئین جامع و کاملی است، و محال است آئین ناقص از طرف خدا، نازل گردد، ولی همین آئین که برای یک زمان کامل بود، ممکن است برای زمانهای بعد، ناتمام و نارسا باشد، همانطور که یک برنامه جامع و کامل برای دوره دبستان، نسبت به دوره دبیرستان نارسا است، و سر فرستادن پیامبران مختلف با کتب آسمانی متعدد، تا به آخرین پیامبر ﷺ و آخرین دستور منتهی گردد، نیز همین است، البته هنگامی که بشر آمادگی برای دستور نهائی پیدا کرد و دستور نهائی صادر شد، دیگر نیازی به آئین جدید نیست و درست همانند افراد فارغ التحصیل که می توانند بر اساس معلومات خود به پیشرفتهای علمی از طریق مطالعه پیش بروند، پیروان چنین مذهبی نیاز به آئین جدید نخواهند داشت و تحرك كافی را از همان آئین نهائی خواهند گرفت. (۱)

۵۶ - آیا معجزه شق القمر از نظر علوم روز ممکن است؟

در اولین آیه سوره قمر می خوانیم «اقتربت الساعة وانشق القمر» قیامت نزدیک شد و ماه از هم شکافت.

در این آیه شریفه سخن از معجزه بزرگ شق القمر است.

طبق روایات مشهور که بعضی ادعای تواتر آن نیز کرده اند مشرکان نزد رسول خدا ﷺ آمدند و گفتند: اگر راست می گوئی و تو پیامبر خدائی ماه را برای ما دو پاره کن! فرمود: اگر این کار را کنم ایمان می آورید؟ عرض کردند آری - و آن شب، شب چهاردهم ماه بود - پیامبر ﷺ از پیشگاه پروردگار تقاضا کرد آنچه را خواسته اند به او بدهد ناگهان ماه دو پاره شد، و رسول الله ﷺ آنها را يك يك صدا می زد و می فرمود: ببینید! (۱)

در اینکه چگونه ممکن است این کره عظیم آسمانی شکافته شود، و وجود چنین حادثه ای چه تأثیراتی بر کره زمین و منظومه شمسی می گذارد؟ و چگونگی جذب دو نیمه ماه بعد از شکافتن، و اینکه چگونه ممکن است چنین حادثه ای رخ داده باشد و تواریخ جهان ذکری از آن به میان نیاورند سؤالاتی مطرح است.

☑ پاسخ این سؤالات با توجه به مطالعات و اکتشافات دانشمندان فلکی چندان پیچیده نیست، زیرا اکتشافات می گوید: چنین چیزی نه تنها محال نیست، بلکه بارها نمونه های آن مشاهده شده، هر چند در هر کدام عوامل خاصی مؤثر بوده است.

به تعبیر دیگر: کراراً در دستگاه منظومه شمسی و سایر کرات آسمانی انشقاقها و انفجارهایی روی داده است که برای نمونه موارد زیر را یادآور می‌شویم:

الف - «پیدایش منظومه شمسی» این نظریه از سوی همه دانشمندان پذیرفته شده است که تمام کرات منظومه شمسی در آغاز جزء خورشید بود که بعداً از آن جدا شده، و هر یک در مدار خود به گردش درآمده است. منتها درباره عامل این جدائی گفتگو است:

«لاپلاس» معتقد است عامل این جدائی «نیروی گریز از مرکز» منطقه استوائی خورشید بوده، به این معنی که در آن هنگام که خورشید به صورت توده گاز سوزانی بود (و هم اکنون نیز چنین است) و به دور خود گردش می‌کرد، سرعت این گردش در منطقه استوائی سبب شد که قطعاتی از آن جدا گردد، و در فضا پراکنده شود، و به دور مرکز اصلی یعنی خورشید به گردش درآید.

ولی تحقیقات بعضی دیگر از دانشمندان بعد از لاپلاس منتهی به فرضیه دیگری شده که عامل این جدائی را وقوع جزر و مدهای شدیدی در سطح خورشید بر اثر عبور یک ستاره عظیم از نزدیکی آن می‌شمرد.

طرفداران این فرضیه که حرکت وضعی خورشید را در آن روزگار کافی برای توجیه جدائی قطعاتی از آن نمی‌دانند دست به سوی این فرضیه دراز کرده، می‌گویند: این جزر و مد، امواج عظیمی در سطح خورشید به وجود می‌آورد، درست همانند سقوط قطعه سنگ عظیمی در یک اقیانوس، و بر اثر آن، قطعاتی از خورشید یکی پس از دیگری به خارج پرتاب شد، و به گرد کره خورشید به گردش درآمد.

در هر حال عامل جدائی هرچه باشد مانع از این نیست که همه معتقدند پیدایش منظومه شمسی از طریق انشقاق و جدائیها صورت گرفته است.

ب - «آستروئیدها» «آستروئیدها» قطعات سنگهای عظیم آسمانی هستند که به دور منظومه شمسی در گردشند، و گاهی از آنها به کرات کوچک و «شبه سیارات» تعبیر می‌کنند، بزرگی یکی از آنها چنان است که قطر آن به ۲۵ کیلومتر می‌رسد، ولی غالباً از این کوچکترند.

دانشمندان عقیده دارند آستروئیدها بقایای سیاره عظیمی هستند که در مداری میان مدار «مریخ» و مدار «مشتری» در حرکت بوده، سپس بر اثر عوامل نامعلومی منفجر و شکافته شده است.

تاکنون بیش از ۵ هزار آستروئید کشف و مشاهده شده، و عده زیادی از آنها که بزرگتر هستند نامگذاری، و حجم و مقدار و مدت حرکت آنها به دور خورشید محاسبه شده است، بعضی از فضاشناسان برای آستروئیدها اهمیت خاصی قائلند، و معتقدند احیاناً می توان از آنها به عنوان پایگاهی برای مسافرت به نقاط دور دست فضا استفاده کرد!

این نمونه دیگری از انشقاق در اجرام آسمانی است.

ج - «شهابها» «شهابها» سنگهای بسیار کوچک آسمانی هستند که گاه از اندازه فندق تجاوز نمی کنند، و به هر حال با سرعت شدیدی در مدار خاصی بر گرد خورشید در گردشند، و گاه که مسیر آنها با مدار کره زمین تقاطع پیدا می کند، به سوی زمین جذب می شوند.

این سنگهای کوچک بر اثر شدت برخورد با هوایی که زمین را احاطه کرده، به خاطر سرعت سرسام آوری که دارند، داغ و برافروخته و مشتعل می شوند، و ما به صورت یک خط نورانی زیبا در لابلای جو زمین آنها را مشاهده می کنیم، و از آن به تیر شهاب تعبیر می نمائیم.

و گاه تصور می کنیم که ستاره دوردستی است که سقوط می کند، در حالی که شهاب کوچکی است که در فاصله بسیار نزدیکی آتش گرفته، و سپس خاکستر می شود.

مدار گردش شهابها با مدار زمین در دو نقطه تماس دارد، به همین دلیل در مرداد ماه و آبان ماه که دو نقطه تقاطع دو مدار است شهابها بیشتر دیده می شوند.

دانشمندان می گویند: اینها بقایای ستاره دنباله داری است که بر اثر حوادث نامعلومی منفجر و از هم شکافته شده است.

این هم نمونه دیگری از انشقاق در کرات آسمانی.

به هر حال مسأله انفجار و انشقاق در کرات آسمانی امری بی سابقه نیست، و هرگز از نظر علم محال نمی باشد، تاگفته شود اعجاز به محال تعلق نمی گیرد. اینها همه در مورد انشقاق است ولی بازگشت آن، به حال معمولی، بر اثر نیروی جاذبه ای که میان دو قطعه وجود دارد کاملاً امکان پذیر است. گرچه در هیئت قدیم که بر محور عقیده «بطلمیوس» و افلاک نه گانه پیوست پیازی اش، دور می زد، چنان این افلاک بلورین به هم پیوسته بودند که خرق و التیام آنها از نظر جمعی محال بود، و لذا پیروان این عقیده هم معراج جسمانی را منکر بودند، و هم شق القمر را، چراکه موجب شکافته شدن و سپس التیام در افلاک بود، ولی امروز که فرضیه هیئت بطلمیوسی به دست افسانه ها و اسطوره های خیالی سپرده شده، و اثری از آن افلاک نه گانه باقی نمانده زمینه ای برای این سخنان باقی نیست.

شاید این نکته نیاز به یادآوری ندارد که شق القمر، تحت یک عامل طبیعی معمولی صورت نگرفت، بلکه جنبه اعجاز داشت، ولی چون اعجاز به محالات تعلق نمی گیرد منظور در اینجا بیان امکان این مطلب بود (دقت کنید). (۱)

۵۷- فرق آگاهی انبیاء از غیب و آنچه کاهنان و مرتاضان پیشگوئی می‌کنند چیست؟

☑ این سؤال با توجه به یک نکته روشن می‌شود و آن اینکه پیشگوئی‌های مرتاضان و اخبار غیبی کاهنان هیچ‌گاه اخبار مطمئن و خالی از اشتباه نبوده و نیست، گاه درست از آب درمی‌آمده و گاهی خطا، و هر دو نمونه‌های فراوانی دارد، بنابراین اخبار و اطلاعات آنها را هرگز نمی‌توان به عنوان علم غیب معرفی کرد، لذا گاه خود آنها نیز اعتراف می‌کنند که اطلاعات ما از طریق شیاطین است و آنها همیشه به ما راست نمی‌گویند!

یا به تعبیر دیگر آنها بر اثر ریاضت، اشباحی را در افق ذهنشان از دور می‌بینند، و این اشباح را پیش خود تفسیر می‌کنند، گاه این تفسیرها درست است و گاه خطا، همچون خوابهایی است که افراد می‌بینند که گاه تعبیر آنها درست و گاه نادرست می‌باشد.

این آگاهیهای آمیخته با شک و مطالب نادرست هرگز نمی‌تواند به عنوان علم غیب تلقی شود،^(۱)

۵۸- چگونه بین آیات و روایاتی که بعضی علم غیب را از غیر خدا نفی و بعضی اثبات می‌کنند جمع کنیم؟

☑ در اینجا طرق مختلفی برای جمع وجود دارد:

۱- از معروفترین راههای جمع این است که منظور از اختصاص علم غیب به خدا علم ذاتی و استقلالی است، بنابراین دیگران مستقلاً هیچگونه آگاهی از غیب ندارند، و هرچه دارند از ناحیه خدا است، با الطاف و عنایت او است، و جنبه تبعی دارد.

شاهد این جمع آیه ۲۶ سوره جن است، که می‌گوید:
«خداوند هیچ کس را از اسرار غیب آگاه نمی‌کند، مگر رسولانی را که مورد رضایت او هستند»

در «نهج البلاغه» نیز به همین معنی اشاره شده است که وقتی علی (علیه السلام) از حوادث آینده خبر می‌داد (و حمله مغول را به کشورهای اسلامی پیش‌بینی می‌فرمود) یکی از یارانش عرض کرد: ای امیرمؤمنان آیا دارای علم غیب هستی؟ حضرت خندید و فرمود: «لیس هو بعلم غیب، و انما هو تعلّم من ذی علم!» «این علم غیب نیست، این علمی است که از صاحب علمی (پیامبر) آموخته‌ام!»^(۱)
این جمع را بسیاری از دانشمندان و محققان پذیرفته‌اند.

۲- اسرار غیب دوگونه است قسمتی مخصوص به خدا است و هیچ کس جز او نمی داند مانند قیام قیامت، و اموری از قبیل آن، و قسمتی از آن را به انبیاء و اولیاء می آموزد، چنانکه در نهج البلاغه در ذیل همان خطبه ای که در بالا اشاره کردیم می فرماید:

«علم غیب تنها علم قیامت و آنچه خداوند در این آیه بر شمرده است می باشد آنجا که می فرماید: آگاهی از زمان قیامت، مخصوص خدا است و او است که باران را نازل می کند، و آنچه در رحم مادران است می داند، و هیچ کس نمی داند فردا چه می کند یا در چه سرزمین می میرد»

سپس امام (علیه السلام) در شرح این معنی افزود: خداوند سبحان از آنچه در رحم ها قرار دارد آگاه است، پسر است یا دختر؟ زشت است یا زیبا؟ سخاوتمند است یا بخیل؟ سعادت مند است یا شقی؟ اهل دوزخ است یا بهشت؟ ... اینها علوم غیبی است که غیر از خدا کسی نمی داند، و غیر از آن علوم می است که خدا به پیامبرانش تعلیم کرده و او به من آموخته است»^(۱)

ممکن است بعضی از انسانها علم اجمالی به وضع جنین یا نزول باران و مانند آن پیدا کنند، اما علم تفصیلی و آگاهی بر جزئیات این امور مخصوص ذات پاک خدا است، همانگونه که در مورد قیامت ما نیز علم اجمالی داریم، اما از جزئیات و خصوصیات بی خبریم، و اگر در روایاتی آمده است که پیامبر یا امامان از بعضی از نوزادان، یا از پایان عمر بعضی از افراد خبر دادند، مربوط به همان علم اجمالی است.

۳- راه دیگر برای جمع میان این دو گروه از آیات و روایات اینست که اسرار غیب در دو جا ثبت است: در «لوح محفوظ» (خزانه مخصوص علم خداوند) که هیچ گونه دگرگونی در آن رخ نمی دهد و هیچ کس از آن آگاه نیست و «لوح محو و اثبات» که علم به مقتضیات است نه علت تامه، و به همین دلیل قابل دگرگونی است و آنچه دیگران نمی دانند مربوط به همین قسمت است.

لذا در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم: «خداوند علمی دارد که جز خودش نمی داند و علمی دارد که فرشتگان و پیامبران را از آن آگاه ساخته، آنچه را به فرشتگان و پیامبران و رسولانش داده ما می دانیم.»^(۱)

از امام علی بن الحسین (علیه السلام) نیز نقل شده است که فرمود: «اگر آیه ای در قرآن مجید نبود من از آنچه در گذشته اتفاق افتاده، و حوادثی که تا روز قیامت اتفاق می افتد، خبر می دادم، کسی عرض کرد کدام آیه؟ فرمود: خداوند می فرماید: «يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ: خدا هر چیزی را بخواهد محو می کند، و هر چیزی را بخواهد ثابت می دارد و ام الكتاب (لوح محفوظ) نزد او است.»^(۲)

تقسیم بندی علوم، مطابق این جمع براساس حتمی بودن و نبودن آن است و در جمع سابق براساس مقدار معلومات است (دقت کنید)

۴ - راه دیگر اینکه خداوند بالفعل از همه اسرار غیب آگاه است، ولی انبیاء و اولیاء ممکن است بالفعل بسیاری از اسرار غیب را ندانند، اما هنگامی که اراده کنند خداوند به آنها تعلیم می دهد، و البته این اراده نیز با اذن و رضای خدا انجام می گیرد.

بنابر این جمع، آیات و روایاتی که می گوید آنها نمی دانند اشاره به ندانستن فعلی است و آنها که می گوید می دانند اشاره به امکان دانستن آن است.

این درست به آن می ماند که کسی نامه ای را به انسان بدهد که به دیگری برساند، در اینجا می توان گفت: او از محتوای نامه اطلاعی ندارد، و در عین حال می تواند نامه را باز کند و باخبر شود، گاه صاحب نامه اجازه مطالعه را به او داده، در این صورت می توان او را از یک نظر عالم به محتوای نامه دانست، و گاه به او اجازه نداده است.

شاهد این جمع روایاتی است که در کتاب کافی در بابی تحت عنوان «ان الائمة اذا شاؤا ان يعلموا علموا»: «امامان هرگاه بخواهند چیزی را بدانند به آنها تعلیم داده

۱ - «بحار الانوار» جلد ۲۶ صفحه ۱۶۰ (حدیث ۵)

۲ - «نور الثقلین» جلد ۲ صفحه ۵۱۲ (حدیث ۱۶۰).

می شود.» از جمله در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم: «اذا اراد الامام ان يعلم شيئا اعلمه الله بذلك»: «هنگامی که امام اراده می کند چیزی را بداند خدا به او تعلیم می دهد.» (۱)

این وجه جمع، بسیاری از مشکلات را در زمینه علم پیامبر صلی الله علیه و آله و امام علیه السلام حل می کند، از جمله اینکه: چگونه آنها، آب یا غذائی را که مثلاً مسموم بود می خوردند، در حالی که جایز نیست انسان به کاری که موجب خطر برای او است اقدام کند، باید گفت در این گونه موارد پیامبر صلی الله علیه و آله یا امام علیه السلام اجازه نداشته اند که اراده کنند تا اسرار غیب بر آنها آشکار گردد.

همچنین گاه مصلحت ایجاب می کند پیامبر صلی الله علیه و آله یا امام علیه السلام مطلبی را نداند، یا آزمایشی برای او صورت گیرد که موجب تکامل او گردد، همانگونه که در داستان «ليلة المبیت» آمده است که علی علیه السلام در بستر پیغمبر صلی الله علیه و آله خوابید، در حالی که از خود آن حضرت نقل شده است که نمی دانست صبحگاهان که مشرکان قریش به آن بستر حمله می کنند شهید خواهد شد یا جان به سلامت می برد؟

در اینجا مصلحت این است که امام علیه السلام از سر انجام این کار آگاه نگردد، تا آزمون الهی تحقق یابد، و اگر امام علیه السلام می دانست که در بستر پیامبر صلی الله علیه و آله می خوابد و صبح سالم برمی خیزد چندان افتخاری محسوب نمی شد، و آنچه در آیات قرآن و روایات در اهمیت این ایثارگری وارد شده است چندان موجه به نظر نمی رسید.

آری مسأله علم ارادی، پاسخی است برای تمام اینگونه اشکالات.

۵- راه جمع دیگری نیز برای روایات مختلف در علم غیب وجود دارد (هرچند این راه فقط در مورد قسمتی از این روایات صادق است) و آن اینکه مخاطبین در این روایات مختلف بودند، آنها که استعداد و آمادگی پذیرش مسأله علم غیب را درباره امامان داشتند حق مطلب به آنها گفته می شد، ولی در برابر افراد مخالف یا ضعیف و کم استعداد سخن، به اندازه فهم شنونده مطرح می گشت.

۱- کتاب «کافی» باب «ان الائمة اذا شاؤا ان يعلموا علموا» (حدیث ۳) روایات دیگری در همین باب نیز به این مضمون نقل شده است.

مثلاً در حدیث می‌خوانیم که ابوبصیر و چند تن از یاران بزرگ امام صادق علیه السلام در مجلسی بودند امام غضبناک وارد مجلس شد هنگامی که نشست در حضور جمع فرمود: «عجیب است که عده‌ای گمان می‌کنند ما علم غیب داریم، هیچکس جز خداوند متعال از غیب آگاه نیست، من الان می‌خواستم کنیزم را تأدیب کنم از دست من گریخت، ندانستم در کدامیک از اطاقهای خانه است!!»^(۱)

راوی حدیث می‌گوید: هنگامی که امام علیه السلام از مجلس برخاست من و بعضی دیگر از یاران حضرت وارد اندرون منزل شدیم و گفتیم: فدایت شویم شما درباره کنیزتان چنین گفتی، در حالی که ما می‌دانیم شما علوم زیادی دارید و ما نامی از علم غیب نمی‌بریم؟

امام علیه السلام سپس شرحی در این زمینه داد که مفهومش آگاهی او بر اسرار غیب بود.

واضح است که در آن مجلس افرادی بوده‌اند که آمادگی و استعداد لازم برای درک این معانی و معرفت مقام امام نداشتند. باید توجه داشت که این طرق پنجگانه منافاتی باهم ندارند و همه آنها می‌تواند صادق باشد (دقت کنید).



۲- راه دیگری برای اثبات علم غیب پیشوایان

در اینجا دو راه دیگر برای اثبات این واقعیت که پیامبر صلی الله علیه و آله و امامان معصوم علیهم السلام اجمالاً از اسرار غیب آگاه بودند وجود دارد.

نخست این که: می‌دانیم دایره مأموریت آنها محدود به مکان و زمان خاصی نبوده، بلکه رسالت پیامبر صلی الله علیه و آله و امامت امامان علیهم السلام جهانی و جاودانی است، چگونه ممکن است کسی چنین مأموریت گسترده‌ای داشته باشد، در حالی که هیچگونه آگاهی جز بر زمان و محیط محدود خود نداشته باشد؟ آیا کسی را که مثلاً

مأمور امارت و استانداری بخش عظیمی از کشوری می‌کنند می‌تواند از آن منطقه آگاهی نداشته باشد و در عین حال مأموریت خود را به خوبی انجام دهد؟!.

به تعبیر دیگر: پیامبر ﷺ و امام علیؑ در مدت حیات خود باید آنچنان احکام الهی را بیان و اجرا کنند که جوابگوی نیازمندیهای همه انسانها در هر زمان و مکان باشد، و این ممکن نیست مگر اینکه لااقل بخشی از اسرار غیب را بداند.

دیگر اینکه سه آیه در قرآن مجید است که اگر آنها را در کنار هم بچنینم مسأله علم غیب پیامبر ﷺ و امامان علیهم السلام از آن روشن می‌شود، نخست اینکه قرآن در مورد کسی که تخت ملکه «سبا» را در یک چشم برهم زدن نزد «سلیمان» آورد (یعنی آصف بن برخیا) می‌گوید: «قال الذی عنده علم من الکتاب انا اتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک فلما رآه مستقرا عنده قال هذا من فضل ربی»: «کسی که دانشی از کتاب داشت گفت من آن را پیش از آنکه چشم برهم زنی نزد تو خواهم آورد، و هنگامی که (سلیمان) آن را نزد خود مستقر دید گفت: این از فضل پروردگار من است» (نمل - ۴۰).

در آیه دیگر می‌خوانیم: «قل کفی بالله شهیداً بینی و بینکم و من عنده علم الکتاب»: «بگو کافی است برای گواه میان من و شما، خداوند و کسی که علم کتاب نزد او است» (رعد ۴۳).

از سوی دیگر در احادیث متعددی که در کتب اهل سنت و شیعه نقل شده چنین می‌خوانیم که ابوسعید خدری می‌گوید از رسول خدا ﷺ معنی «الذی عنده علم من الکتاب» را سؤال کردم، فرمود: او وصی برادر من سلیمان بن داود بود، گفتم: «و من عنده علم الکتاب» کیست؟ فرمود: «ذاك اخى على بن ابي طالب!» «او برادر من علی بن ابی طالب است». (۱)

با توجه به اینکه «علم من الکتاب» که در مورد «آصف» آمده «علم جزئی» را می‌گوید، و «علم الکتاب» که درباره علیؑ آمده «علم کلی» را می‌گوید، تفاوت میان مقام علمی «آصف» و علیؑ روشن می‌گردد.

از سوی سوم در آیه ۸۹ سوره نحل می خوانیم: «وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ»: «ما قرآن را بر تو نازل کردیم که بیانگر هر چیزی است».

روشن است کسی که عالم به اسرار چنین کتابی باشد، باید اسرار غیب را بداند، و این دلیلی است آشکار بر اینکه ممکن است انسانی از اولیاء اللّٰه، از اسرار غیب به فرمان خدا آگاه گردد.^(۱)

۵۹- آیا امکان نسیان و فراموشی در انبیاء با عصمت آنان سازگار است؟

از آیات متعددی در سوره کهف استفاده می‌شود که موسی گرفتار فراموشکاری شد در یکجا می‌فرماید: هنگامی که آن دو (موسی و دوست همسفرش) به محل تلاقی دو دریا رسیدند ماهی خود را (که برای تغذیه آورده بودند) فراموش کردند، و ماهی، راه خود را در پیش گرفت و رفت! «فَلَمَّا بَلَغَا مَجْمَعَ بَيْنِهِمَا نَسِيَا حُوتَهُمَا فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَبًا» (کهف ۶۱) بنابر این فراموشی به هر دو دست داد. و در دو آیه بعد از آن، از زبان دوست موسی نقل می‌کند «من ماهی را فراموش کردم، و فقط شیطان بود که یاد آن را از خاطر من برد» «فَإِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ وَمَا أَنْسَانِيَهُ إِلَّا الشَّيْطَانُ أَنْ أَذْكُرَهُ» (کهف ۶۳).

اگر دوست او یوشع بن نون بوده - همان گونه که در میان مفسران مشهور است - و در آن حال پیامبر بوده معلوم می‌شود نسیان و فراموشکاری برای پیامبران جایز است.

و باز در چند آیه بعد، از قول موسی عليه السلام می‌خوانیم هنگامی که آن مرد الهی (خضر) را ملاقات کرد با او عهد کرد که از اسرار اعمالش سؤال نکند تا خودش توضیح دهد، ولی موسی بار اول فراموش کرد، زیرا هنگامی که خضر، آن کشتی سالم را سوراخ کرد بانگ اعتراض موسی بلند شد که چرا چنین می‌کنی، و هنگامی که خضر پیمانش را به او یادآوری نمود گفت: «مرا به خاطر این فراموشکاری مؤاخذه مکن» «قَالَ لَا تُؤَاخِذْنِي بِمَا نَسِيتُ» (کهف ۷۳) و این مسأله برای بار دوم و سوم نیز تکرار شد.

آیا از مجموع این آیات استفاده نمی‌شود که امکان نسیان و فراموشی برای پیامبران وجود دارد؟ و آیا یکی از شاخه‌های عصمت مصونیت از نسیان و خطا نیست؟

☑ در جواب این سؤال، مفسران طرق مختلفی را پیموده‌اند: بعضی گفته‌اند «نسیان» گاهی به معنی ترک نمودن چیزی است، هر چند آن را فراموش نکرده باشد، همان گونه که در داستان حضرت آدم می‌خوانیم وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِيَ... «ما با آدم عهد و پیمان بستیم و او فراموش کرد» (طه ۱۱۵).

مسلماً آدم پیمان الهی را در مورد نخوردن از درخت ممنوع، فراموش نکرده بود، ولی چون نسبت به آن بی‌اعتنائی کرد تعبیر به فراموش شده است.

بعضی نیز گفته‌اند «نسیان کننده» در حقیقت، دوست همراه موسی علیه السلام بود، نه موسی، و پیامبر بودن او مسلم نیست، حداقل از نظر آیات قرآن، چنین چیزی ثابت نیست، در آیات مورد بحث می‌خوانیم که دوست موسی علیه السلام افتادن ماهی به دریا و زنده شدن و حرکت او را دیده بود، و تصمیم داشت این مسأله را با موسی علیه السلام در میان بگذارد، ولی فراموش کرد، بنابر این فراموش کننده، تنها او بوده است، زیرا او این صحنه را مشاهده کرد، و اگر در جمله «نسیا» به هر دو نسبت داده شده، از قبیل نسبت دادن کار فرد به گروه است، که بسیار رایج می‌باشد.

و اگر گفته شود چگونه ممکن است مسأله‌ای به این مهمی به فراموشی سپرده شود، در پاسخ می‌گوییم دوست موسی علیه السلام، معجزاتی مهمتر از آن دیده بود، بعلاوه آنها در این سفر استثنائی، به دنبال مسأله مهمتری بودند که به خاطر آن فراموش کردن این صحنه جای تعجب نیست.

و این که فراموشی مزبور به شیطان نسبت داده شده ممکن است به خاطر این باشد که جریان زنده شدن ماهی، ارتباط نزدیکی با پیدا کردن آن مرد عالم داشت که بنا بود، موسی علیه السلام از علم او بهره بگیرد، و از آنجا که شیطان کارش اغواگری است و می‌خواهد هیچ کس به هدف مقدسش نرسد، یا دیرتر برسد، این فراموشی را در ذهن «دوست موسی» علیه السلام به وجود آورد.

در بعضی از روایات از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده است که هنگامی که ماهی حرکت کرد و به دریا افتاد و راه خود را پیش گرفت و رفت، موسی علیه السلام در خواب بوده، و دوستش (که این ماجرا را دیده بود) نخواست موسی علیه السلام را از خواب بیدار

کند و ماجرا را بگوید، و بعد از بیداریش، فراموش کرد جریان را به او بازگو کند، و لذا یک شبانه روز دیگر به راه خود ادامه دادند، سپس دوست موسی علیه السلام ماجرا را به خاطر آورد و بازگو کرد، ناچار آنها به مکان اوّل که ماهی در آب افتاده بود، بازگشتند. (۱)

بعضی نیز گفته‌اند که پیامبران در برابر نسیان و فراموشی معصومند، اما نسیانهایی که به نوعی با دعوت آنها ارتباط داشته باشد، ولی نسیان در یک کار عادی روزانه که هیچ ارتباطی با مسأله وحی و نبوّت و تعلیم و تربیت و تبلیغ ندارد، بلکه عدم ارتباط آن را همه می‌دانند، لطمه‌ای به مقام عصمت انبیاء نمی‌زند و نسیانی که در آیات بالا آمده است از همین قبیل است. (۲)

۱ - تفسیر مراغی، جلد ۱۵، صفحه ۱۷۴.

۲ - تفسیر پیام قرآن ۷/۱۲۶.

۶۰- روح القدس کیست؟

در آیه ۸۷ سوره بقره آمده است «وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ» «و او (عیسی بن مریم) را به وسیله روح القدس تأیید نمودیم.»
در اینجا این سؤال مطرح می شود که منظور از روح القدس چه می باشد؟

☑ مفسران بزرگ درباره روح القدس، تفسیرهای گوناگونی دارند:

۱- برخی گفته اند منظور جبرئیل است، بنابراین، معنی آیه مورد بحث چنین خواهد بود خداوند عیسی را به وسیله جبرئیل کمک و تأیید کرد.

شاهد این سخن آیه ۱۰۲ نحل است «قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ»: «بگو روح القدس آن را به حقیقت بر تو نازل کرده است».

اما چرا جبرئیل را روح القدس می گویند؟ به خاطر این است که از طرفی جنبه روحانیت در فرشتگان مسأله روشنی است و اطلاق کلمه «روح» بر آنها کاملاً صحیح است، و اضافه کردن آن به «القدس» اشاره به پاکی و قداست فوق العاده این فرشته است.

۲- بعضی دیگر معتقدند «روح القدس» همان نیروی غیبی است که عیسی عليه السلام را تأیید می کرد، و با همان نیروی مرموز الهی مردگان را به فرمان خدا زنده می نمود.

البته این نیروی غیبی به صورت ضعیفتر در همه مؤمنان با تفاوت درجات ایمان وجود دارد و همان امدادهای الهی است که انسان را در انجام طاعات و کارهای مشکل مدد می کند و از گناهان باز می دارد، لذا در بعضی از احادیث در مورد بعضی

شعرای اهل بیت علیهم السلام می‌خوانیم که پس از خواندن اشعارش برای امام به او فرمود: «انما نفث روح القدس علی لسانک:» «روح القدس بر زبان تو دمید و آنچه گفتی به یاری او بود». (۱)

۳ - بعضی از مفسران نیز روح القدس را به معنی «انجیل» تفسیر کرده‌اند. (۲)
ولی دو تفسیر اول نزدیکتر به نظر می‌رسد. (۳)

۱ - در مورد شاعر معروف معاصر پیامبر صلی الله علیه و آله حسان بن ثابت نیز می‌خوانیم که پیامبر صلی الله علیه و آله درباره او فرمود: لن یزل معک روح القدس ما ذببت عنا: «ای حسان مادام که با اشعارت از ما دفاع کنی روح القدس با تو است» (سفینة البحار جلد ۲ صفحه ۴۹۵ ماده کمیت).

۲ - تفسیر المنار ذیل آیه مورد بحث.

۳ - نمونه ۳۳۸/۱

۶۱- چرا پیامبران از منطقه خاصی برخاستند؟

گاهی این سؤال عنوان می‌شود که پیامبران اولوالعزم که دارای شریعت و کتاب آسمانی بودند طبق صریح تواریخشان، از شرق میانه برخاستند. نوح علیه السلام از سرزمین «عراق» برخاست^(۱) و مرکز دعوت ابراهیم علیه السلام، عراق و شام بود، و به مصر و حجاز نیز سفر کرد.

موسی علیه السلام از مصر برخاست، سپس به فلسطین آمد، مرکز تولد و قیام و دعوت مسیح علیه السلام نیز شام و فلسطین بود، و پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله از سرزمین حجاز برخاست. پیامبران دیگر نیز غالباً در همین مناطق می‌زیستند به طوری که می‌توان گفت: شرق میانه، منطقه پیامبرخیز جهان بوده است! آیا دلیلی دارد که آنها همگی از این منطقه جهان برخیزند؟ و آیا مناطق دیگر، نیازی به ظهور پیامبران یا پذیرش آنها را نداشته است؟

☑ با توجه به وضع پیدایش جوامع بشری، و ظهور تمدن انسانی، این مسأله جای شگفتی نیست، زیرا مورخان بزرگ جهان، تصریح می‌کنند که مشرق زمین (مخصوصاً شرق میانه) گهواره تمدن انسانی است و منطقه‌ای که به نام هلال

۱- در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که فرمود: کانت الکوفة و مسجدها فی زمن نوح علیه السلام و کان منزل نوح و قومه فی قرية علی متن الفرات ممایلی غربی الکوفة: «کوفه و مسجدش، در زمان نوح علیه السلام وجود داشت و منزل نوح و قومش در یک آبادی، در کنار فرات در طرف غربی کوفه بود» (تفسیر عیاشی تفسیر سوره هود، حدیث ۱۹).

خصیب (هلال خصیب به معنی هلال پربرکت است و اشاره به منطقه‌ای است که از دره نیل شروع می‌شود و تا مسیر دجله و فرات و اروندرود، ادامه پیدا می‌کند، و به صورت یک هلال بزرگ روی نقشه جغرافیا منعکس است) زادگاه تمدنهای بزرگ جهان است.

تمدن مصر باستان که قدیمی‌ترین تمدن شناخته شده جهان است، و تمدن بابل در عراق، و تمدن یمن در جنوب حجاز، و همچنین تمدن ایران و شامات همه نمونه تمدنهای معروف بشری هستند.

آثار تاریخی مهمی که در این مناطق باقی مانده، و سنگ نوشته‌ها، همه شاهد گویای این مدعا است.

قدمت تمدن انسانی در این مناطق به هفت هزار سال یا بیشتر باز می‌گردد، این از یکسو، از سوی دیگر رابطه نزدیکی میان تمدن انسانی و ظهور پیامبران بزرگ است، زیرا انسانهای متمدن، نیاز زیادتری به آئینهای الهی دارند، تا هم قوانین حقوقی و اجتماعی را تضمین کرده، جلو تعدیات و مفاسد را بگیرد، و هم فطرت الهی آنها را شکوفا سازد، به همین دلیل می‌گوییم نیاز بشر امروز، مخصوصاً کشورهای که از تمدن صنعتی، سهم بیشتری دارند، به مذهب، از هر زمانی بیشتر است.

اقوام وحشی، یا نیمه وحشی، آمادگی زیادی برای پذیرش مذاهب ندارند، و اگر هم مذهب را پذیرا شوند، قدرت نشر آن را ندارند.

ولی هنگامی که مذهب در مراکز تمدن آشکار شود، به سرعت از آنجا به نقاط دیگر نشر پیدا می‌کند، زیرا مردم مناطق دیگر، برای حل مشکلاتشان دائماً در این مناطق رفت و آمد دارند، به علاوه وسائل نشر هرچه باشد، در این مراکز بیشتر است.

ممکن است گفته شود، پس چرا اسلام بزرگترین آئین الهی، از یک منطقه عقب افتاده برخاست؟

ولی اگر درست به نقشه جغرافیا نگاه کنیم می‌بینیم این نقطه عقب افتاده یعنی «مکه» در واقع، مرکزی بوده که در اطراف آن، بقایای پنج تمدن معروف بزرگ وجود داشته، و مکه نسبت به آنها مانند مرکز دایره حساب می‌شده است.

در شمال، تمدن روم شرقی و شامات، در شمال شرقی، تمدن ایران و کلدیه و آشور، در جنوب، تمدن یمن، و در غرب، تمدن مصر باستان، درست به همین دلیل، هنگامی که اسلام گسترش یافت تمام قلمرو این تمدنهای پنجگانه را زیر سیطره خود قرار داد و همه را در خود ذوب نمود، جنبه‌های مثبت هر کدام را گرفت، و جنبه‌های منفی را حذف کرد و مسائل مهم عقیدتی و عملی را بر آن افزود و تمدن باشکوه اسلامی در سرتاسر این مناطق ظاهر گشت.

خلاصه با توجه به آنچه در بالا گفتیم روشن می‌شود چرا خداوند حکیم پیامبران بزرگ خویش را از شرق میانه مبعوث کرده، و چرا مشرق زمین کانون ظهور ادیان بزرگ الهی است.^(۱)

۶۲- آیا پیامبر خدا (ایوب) به بیماری نفرت انگیز مبتلا شد؟

☑ چهرهٔ پاك این پیامبر بزرگ که مظهر صبر و شکیبایی است، تا آن پایه که صبر ایوب در میان همه ضرب المثل است، در قرآن مجید سوره (ص) آمده است. خداوند در آغاز و پایان داستان آن حضرت، بهترین تجلیل را از او به عمل می آورد. ولی متأسفانه سرگذشت این پیامبر بزرگ نیز از دستبرد جاهلان و یا دشمنان دانا مصون نمانده، و خرافاتی بر آن بسته اند که ساحت قدس او از آن پاك و منزّه است، از جمله اینکه ایوب به هنگام بیماری بدنش کرم برداشت، و آنقدر متعفن و بدبو شد که اهل قریه او را از آبادی بیرون کردند!

بدون شك چنین روایتی مجعول است هر چند در لابلای کتب حدیث ذکر شده باشد، زیرا رسالت پیامبران ایجاب می کند که مردم در هر زمان بتوانند با میل و رغبت با آنها تماس گیرند، و آنچه موجب تنفر و بیزاری مردم و فاصله گرفتن افراد از آنها می شود، خواه بیماریهای تنفر آمیز باشد، و یا عیوب جسمانی، و یا خشونت اخلاقی، در آنها نخواهد بود، چرا که با فلسفه رسالت آنها تضاد دارد.

قرآن مجید در مورد پیامبر اسلام ﷺ می گوید: «فبما رحمة من الله لنت لهم ولو كنت فظا غليظ القلب لانفضوا من حولك» «در پرتو رحمت الهی برای آنها نرم و مهربان شدی که اگر خشن و سنگدل بودی، از گرد تو پراکنده می شدند» (آل عمران - ۱۵۹).

این آیه دلیل بر آن است که پیامبر نباید چنان باشد که از اطرافش پراکنده شوند. (۱)

۶۳- ازدواج فرزندان آدم چگونه بوده است؟

❑ آیهٔ اوّل سورة نساء چنین است «وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَاءً»

«خداوند از آدم و همسرش، مردان و زنان فراوانی بوجود آورد»، از این تعبیر استفاده می‌شود که تکثیر نسل فرزندان آدم تنها از طریق آدم و همسرش صورت گرفته است و موجود ثالثی در آن دخالت نداشته است.

لازمه این سخن آن است که فرزندان آدم (برادر و خواهر) باهم ازدواج کرده باشند زیرا اگر آنها با نژاد و همسران دیگری ازدواج کرده باشند «منهما» (از آن دو) صادق نخواهد بود.

این موضوع در احادیث متعدّدی نیز وارد شده است و زیاد هم جای تعجب نیست چه اینکه طبق استدلالی که در بعضی از احادیث از ائمه اهل بیت نقل شده این ازدواج‌ها مباح بوده زیرا هنوز حکم تحریم ازدواج خواهر و برادر نازل نشده بود، بدیهی است ممنوعیت يك کار، بسته به این است که از طرف خداوند تحریم شده باشد چه مانعی دارد که ضرورت‌ها و مصالحی ایجاب کند که در پاره‌ای از زمان‌ها مطلبی جائز باشد و بعداً تحریم گردد.

ولی در احادیث دیگری تصریح شده که فرزندان آدم هرگز باهم ازدواج نکرده‌اند و شدیداً به کسانی که معتقد به ازدواج آنها با یکدیگرند حمله شده است. و اگر بنا باشد که در احادیث متعارض آنچه موافق ظاهر قرآن است ترجیح دهیم باید احادیث دستهٔ اوّل را انتخاب نمود زیرا موافق آیهٔ فوق است.

در اینجا احتمال دیگری نیز هست که گفته شود: فرزندان آدم با بازماندگان انسان‌های پیشین ازدواج کرده‌اند زیرا طبق روایاتی آدم، اولین انسان روی زمین نبوده، مطالعات علمی امروز نیز نشان می‌دهد که نوع انسان احتمالاً از چند میلیون سال قبل در کره زمین زندگی می‌کرده، در حالی که از تاریخ پیدایش آدم تاکنون زمان زیادی نمی‌گذرد، بنابراین باید قبول کنیم که قبل از آدم انسان‌های دیگری در زمین می‌زیسته‌اند که به هنگام پیدایش آدم در حال انقراض بوده‌اند، چه مانعی دارد که فرزندان آدم با باقیمانده یکی از نسل‌های پیشین ازدواج کرده باشند ولی همانطور که گفتیم این احتمال با ظاهر آیه فوق چندان سازگار نیست. (این بحث احتیاج به گفتگوی بیشتری دارد که از حوصله این بحث خارج است).^(۱)

۶۴ - فلسفه تعدد همسران پیامبر (ص) چیست؟

☑ ازدواج پیامبر با زنان مختلف و متعدد برای حل يك سلسله مشكلات اجتماعی و سیاسی در زندگی او بوده است.

زیرا می‌دانیم هنگامی که پیامبر ﷺ ندای اسلام را بلند کرد تك و تنها بود، و تا مدتها جز، عده محدود و کمی به او ایمان نیاوردند، او بر ضد تمام معتقدات خرافی عصر و محیط خود قیام کرد، و به همه اعلان جنگ داد، طبیعی است که همه اقوام و قبائل آن محیط بر ضد او بسیج شوند.

و باید از تمام وسائل برای شکستن اتحاد نامقدس دشمنان استفاده کند که یکی از آنها ایجاد رابطه خویشاوندی از طریق ازدواج با قبائل مختلف بود، زیرا محکمترین رابطه در میان عرب جاهلی، رابطه خویشاوندی محسوب می‌شد، و داماد قبیله را همواره از خود می‌دانستند، و دفاع از او را لازم، و تنها گذاشتن او را گناه می‌شمردند.

قرائن زیادی در دست داریم که نشان می‌دهد ازدواجهای پیامبر لااقل در بسیاری از موارد جنبه سیاسی داشته است.

و بعضی ازدواجهای او مانند ازدواج با «زینب»، برای شکستن سنت جاهلی بوده که شرح آن در ذیل آیه ۳۷ سوره احزاب آمده است.

بعضی دیگر برای کاستن از عداوت، یا طرح دوستی و جلب محبت اشخاص و یا اقوام متعصب و لجوج بوده است.

روشن است کسی که در سن ۲۵ سالگی که عنفوان جوانی او بوده با زن بیوه چهل ساله‌ای ازدواج می‌کند، و تا ۵۳ سالگی تنها به همین يك زن بیوه قناعت می‌نماید و به این ترتیب دوران جوانی خود را پشت سر گذاشته و به سن کهولت می‌رسد، و بعد به ازدواجهای متعددی دست می‌زند حتماً دلیل و فلسفه‌ای دارد، و با هیچ حسابی آن را نمی‌توان به انگیزه‌های جنسی پیوند داد، زیرا با اینکه مساله ازدواج متعدد در میان عرب در آن روز، بسیار ساده و عادی بوده و حتی گاهی همسر اول به خواستگاری همسر دوم می‌رفته و هیچگونه محدودیتی برای گرفتن همسری قائل نبودند برای پیامبر ﷺ ازدواجهای متعدد در سنین جوانی نه مانع اجتماعی داشت، و نه شرائط سنگین مالی، و نه کمترین نقصی محسوب می‌شد. جالب اینکه در تواریخ آمده است پیامبر ﷺ تنها با يك زن «باکره» ازدواج کرد و او عایشه بود، بقیه همسران او همه زنان بیوه بودند که طبعاً نمی‌توانستند از جنبه‌های جنسی چندان تمایل کسی را برانگیزند^(۱).

حتی در بعضی از تواریخ می‌خوانیم که پیامبر با زنان متعددی ازدواج کرد و جز مراسم عقد انجام نشد، و هرگز آمیزش با آنها نکرد، حتی در مواردی تنها به خواستگاری بعضی از زنان قبائل قناعت کرد^(۲).

و آنها به همین قدر خوشحال بودند و مباحات می‌کردند که زنی از قبیله آنان به نام همسر پیامبر ﷺ نامیده شده، و این افتخار برای آنها حاصل گشته است، و به این ترتیب رابطه و پیوند اجتماعی آنها با پیامبر ﷺ محکمتر، و در دفاع از او مصمم‌تر می‌شدند.

از سوی دیگر با اینکه پیامبر ﷺ مسلماً مرد عقیمی نبود ولی فرزندان کمی از او به یادگار ماند، در حالی که اگر این ازدواجها به خاطر جاذبه جنسی این زنان انجام می‌شد باید فرزندان بسیاری از او به یادگار مانده باشد.

و نیز قابل توجه است که بعضی از این زنان مانند عایشه هنگامی که به همسری پیامبر ﷺ درآمد بسیار کم سن و سال بود، و سالها گذشت تا توانست يك همسر واقعی برای او باشد، این نشان می دهد که ازدواج با چنین دخترى انگیزه های دیگری داشته و هدف اصلی همانها بوده است که در بالا اشاره کردیم.

گرچه دشمنان اسلام خواسته اند ازدواجهای متعدد پیامبر اسلام ﷺ را دستاویز شدیدترین حملات مغرضانه قرار دهند، و از آن افسانه های دروغین بسازند، ولی سن بالای پیامبر به هنگام این ازدواجهای متعدد از يك سو، و شرایط خاص سنی و قبیله ای این زنان از سوی دیگر، و قرائن مختلفی که در بالا به قسمتی از آنها اشاره کردیم از سوی سوم، حقیقت را آفتابی می کند، و توطئه های مغرضان را فاش می سازد. (۱)

قرآن

۶۵- آیا قرآن تحریف شده است؟

☑ معروف و مشهور در میان همه دانشمندان شیعه و اهل تسنن این است که هیچگونه تحریفی در قرآن روی نداده است، وقرآنی که امروز در دست ماست، درست همان قرآنی است که بر پیامبر اکرم ﷺ نازل شده، و حتی کلمه و حرفی از آن کم و زیاد نگردیده است.

در میان علمای بزرگ شیعه از قدماء و متأخرین، از جمله کسانی را که به این حقیقت تصریح کرده‌اند دانشمندان زیر را می‌توان نام برد:

۱- مرحوم شیخ طوسی که به شیخ الطائفه معروف است، او در اول تفسیر معروفش (تبیان) بحث روشن و صریح و قاطعی در این زمینه دارد.

۲- سید مرتضی که از اعظام علمای امامیه در قرن چهارم هجری است.

۳- رئیس المحدثین مرحوم صدوق محمد بن علی بن بابویه، او در بیان عقائد امامیه می‌گوید: «اعتقاد ما این است که هیچگونه تحریفی در قرآن رخ نداده است».

۴- مفسر بزرگ مرحوم طبرسی نیز در مقدمه تفسیرش بحث گویائی در این زمینه دارد.

۵- مرحوم کاشف الغطاء که از بزرگان علمای متأخرین است.

۶- مرحوم محقق یزدی در کتاب عروة الوثقی عدم تحریف قرآن را از جمهور مجتهدین شیعه نقل می‌کند.

۷- و نیز این عقیده از بسیاری از بزرگان دیگر مانند «شیخ مفید»، «شیخ بهائی»، «قاضی نورالله» و سایر محققین شیعه نقل شده است.

بزرگان و محققین اهل سنت نیز غالباً بر همین عقیده‌اند.

هر چند وقوع تحریف در قرآن، از بعضی از محدثین شیعه و اهل سنت که اطلاعات ناقصی درباره قرآن داشته‌اند نقل شده که باروشنگری بزرگان دانشمندان دو مذهب این عقیده ابطال و به دست فراموشی سپرده شده است.

تا آنجا که مرحوم سیّد مرتضی در جواب «المسائل الطرابلسیات» می‌گوید: «صحّت نقل قرآن آنقدر واضح و روشن است که مانند اطلاع ما از شهرهای معروف دنیا و حوادث بزرگ تاریخی و کتب مشهور و معروف است».

آیا فی المثل هیچکس می‌تواند در وجود شهرهائی همچون مکه و مدینه و یا همچون لندن و پاریس شك کند هر چند هرگز به هیچیک از این شهرها مسافرت نکرده باشد؟! و آیا کسی می‌تواند مسأله حمله مغول را به ایران و یا انقلاب کبیر فرانسه و یا جنگ جهانی اول و دوم را منکر شود؟!

چرا نمی‌تواند؟ به خاطر اینکه همه اینها به تواتر بما رسیده است، آیات قرآن نیز همینگونه است به شرحی که بعداً بیان خواهیم کرد.

و اگر افراد مغرضی خواسته‌اند برای تفرقه میان شیعه و اهل تسنن اعتقاد به تحریف را به شیعه نسبت دهند دلیل بر باطل بودن ادعایشان کتب بزرگ علمای تشیع است.

این عجیب نیست که فردی همچون «فخر رازی» - که می‌دانیم در مسائل مربوط به «شیعه» حساسیت و تعصب خاصی دارد - در ذیل آیه نهم از سوره حجر - بگوید: این آیه (إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ) دلیل بر ابطال قول شیعه است که قائل به تغییر و زیاده و نقصان در قرآن شده‌اند!

صریحاً باید گفت: اگر منظور او، بزرگان و محققان شیعه است که هیچیک چنین اعتقادی را نداشته و ندارند، و اگر منظور وجود قول ضعیفی در این زمینه در میان شیعه است، نظیر آن در میان اهل سنت نیز وجود دارد که نه آنها به آن اعتنا کرده‌اند و نه ما.

محقق معروف «کاشف الغطاء» در کتابش کشف الغطاء چنین می‌گوید: «لاریب أنه (ای القرآن) محفوظ من النقصان بحفظ الملك الديان كما دل عليه صريح

القرآن و اجماع العلماء فی کل زمان و لاعبرة بنادر: «شک نیست که قرآن از هرگونه کمبود (و تحریف) در پرتو حفظ خداوند محفوظ مانده است، همانگونه است که صریح قرآن و اجماع علما در هر عصر و زمان به این امر گواهی می دهد و مخالفت افراد نادری اصلاً قابل ملاحظه نیست (تفسیر آلاء الرحمن صفحه ۳۵).

تاریخ اسلام از اینگونه نسبت های ناروا که سرچشمه ای جز تعصب ندارد فراوان دیده است، و ما می دانیم عامل پیدایش قسمتی از این سوء تفاهمها دشمنانی بوده اند که به اینگونه مسائل دامن می زدند و سعی داشتند که هرگز وحدتی میان صفوف مسلمین برقرار نشود.

کار به آنجا رسیده که نویسندۀ معروف حجازی «عبدالله علی القصیمی» در کتاب خود «الصراع» ضمن مذمت از شیعه می گوید:

«شیعه ها همواره از دشمنان مساجد بوده اند! و به همین دلیل کسی که در شهرهای شیعه نشین حرکت کند از شمال تا جنوب، و از شرق تا به غرب! کمتر مسجد می بیند! (۱).

خوب فکر کنید ما از شمارش این همه مساجد در خیابانها و کوچه ها و بازارها و حتی پس کوچه ها در شهرهای شیعه نشین خسته می شویم، گاهی آنقدر مسجد در يك نقطه زیاد است که صدای عده ای بلند می شود و می گویند بس است بیائید به کارهای دیگر پردازیم، ولی با اینحال می بینیم که نویسندۀ معروفی با این صراحت سخنی می گوید که برای ما که در این مناطق زندگی می کنیم تنها اسباب خنده است، بنابراین از نسبت دادن فخر رازی نیز نباید زیاد تعجب کرد. (۲)

۱ - والشیعة هم ابداً اعداء المساجد و لهذا یقل ان یشاهد الضارب فی طول بلادهم و عرضها مسجداً (الصراع جلد ۲ صفحه ۲۳ - طبق نقل علامه امینی در الغدير جلد ۳ صفحه ۳۰۰).

۶۶ - چگونه قرآن معجزه است؟

❑ ابتداء چند جمله از گفته‌های بزرگان و حتی کسانی که متهم به مبارزه با قرآن هستند، درباره عظمت قرآن نقل می‌نمائیم:

۱ - ابوالعلاء معری (متهم به مبارزه با قرآن) می‌گوید:

«این سخن در میان همه مردم - اعم از مسلمان و غیر مسلمان - مورد اتفاق است که کتابی که محمد ﷺ آورده است، عقلها را در برابر خود مغلوب ساخت و تاکنون کسی نتوانسته است مانند آن را بیاورد، سبک این کتاب با هیچیک از سبکهای معمول میان عرب، اعم از خطابه، رجز، شعر و سجع کاهنان شباهت ندارد. امتیاز و جاذبه این کتاب به قدری است که اگر يك آیه از آن در میان کلمات دیگران قرار گیرد همچون ستاره‌ای فروزان در شب تاریک می‌درخشد!»

۲ - ولید بن مغیره مخزومی - مردی که به حسن تدبیر در میان عرب شهرت داشت و برای حل مشکلات اجتماعی از فکر و تدبیر او در زمان جاهلیت استفاده می‌کردند، و به همین جهت او را «ریحانه قریش» (گل سرسبد آنها!) می‌نامیدند. پس از اینکه چند آیه از اول سوره «غافر» را از پیغمبر شنید در محفلی از طائفه بنی مخزوم حاضر شد و چنین گفت:

«به خدا سوگند از محمد سخنی شنیدم که نه شباهت به گفتار انسانها دارد و نه پریان وان له لحلاوة، و ان علیه لطلاوة و ان اعلاه لمثمر و ان اسفله لمغدق، و انه یعلو ولا یعلی علیه»: «گفتار او شیرینی خاص و زیبایی مخصوصی دارد، بالای آن (همچون شاخه‌های درختان برومند) پرثمر، و پائین آن (مانند ریشه‌های درختان

کهن) پرمایه است، گفتاری است که بر همه چیز پیروز می شود و چیزی بر آن پیروز نخواهد شد»^(۱).

۳- کارلایل - مورخ و دانشمند معروف انگلیسی درباره قرآن می گوید:

«اگر يك بار به اين كتاب مقدس نظر افكنيم، حقائق برجسته و خصائص اسرار وجود، طوری در مضامين جوهره آن پرورش یافته که عظمت و حقیقت قرآن به خوبی از آنها نمایان می گردد و این خود مزیت بزرگی است که فقط به قرآن اختصاص یافته و در هیچ کتاب علمی و سیاسی و اقتصادی دیگر دیده نمی شود، بلی خواندن برخی از کتابها تأثیرات عمیقی در ذهن انسان می گذارد ولی هرگز با تأثیر قرآن قابل مقایسه نیست، از این جهت بایستی گفت: مزایای اولیه قرآن و ارکان اساسی آن مربوط به حقیقت و احساسات پاک و عناوین برجسته مسائل و مضامین مهم آن است که هیچگونه شك و تردید در آن راه نیافته و پایان تمام فضائل را که موجود تکامل و سعادت بشری است در برداشته و آنها را به خوبی نشان می دهد»^(۲).

۴ - «جان دیون پورت» مؤلف کتاب «عذر تقصیر به پیشگاه محمد و قرآن»

می نویسد:

«قرآن به اندازه ای از نقائص مبرا و منزّه است که نیازمند کوچکترین تصحیح و اصلاحی نیست و ممکن است از اول تا به آخر آن خوانده شود بدون آنکه انسان کمترین ملالتی از آن احساس کند»^(۳) و باز او می نویسد: «و همه این معنی را قبول دارند که قرآن بابلیغترین و فصیحترین لسان و به لهجه قبیله قریش که نجیبترین و مؤدبترین عربها هستند نازل شده... و مملو از درخشنده ترین اشکال و محکمترین تشبیهات است...»^(۴).

۱ - مجمع البیان جلد دهم سوره مدثر.

۲ - از مقدمه کتاب سازمانهای تمدن امپراطوری اسلام.

۳ - همان کتاب صفحه ۱۱۱.

۴ - همان کتاب صفحه ۹۱.

۵ - «گوته» شاعر و دانشمند آلمانی می‌گوید:

«قرآن اثری است که (احیاناً) به واسطه سنگینی عبارت آن خواننده در ابتدا رمیده می‌شود و سپس مفتون جاذبه آن می‌گردد و بالاخره بی‌اختیار مجذوب زیباییهای متعدد آن می‌شود»^(۱).

و در جای دیگر می‌نویسد:

«سالیان درازی کشیشان از خدا بی‌خبر، ما را از پی بردن به حقائق قرآن مقدس و عظمت آوردنده آن محمد ﷺ دور نگاه داشته بودند، اما هر قدر که ما قدم در جاده علم و دانش گذارده‌ایم پرده‌های جهل و تعصب نابجا از بین می‌رود و به زودی این کتاب توصیف ناپذیر (قرآن) عالم را به خود جلب نموده و تأثیر عمیقی در علم و دانش جهان کرده، سرانجام محور افکار مردم جهان می‌گردد!»

هم او می‌گوید: «ما در ابتدا از قرآن روگردان بودیم، اما طولی نکشید که این کتاب توجه ما را به خود جلب کرد، و ما را دچار حیرت ساخت تا آنجا که در برابر اصول و قوانین علمی و بزرگ آن سرتسلیم فرود آوریم!»

۶ - «ویل دورانت» مورخ معروف می‌گوید:

«قرآن در مسلمانان آنچنان عزت نفس و عدالت و تقوایی به وجود آورده که در هیچیک از مناطق جهان شبیه و نظیر نداشته است»

۷ - «ژول لایبوم» اندیشمند و نویسنده فرانسوی در کتاب «تفصیل الایات» می‌گوید:

«دانش و علم برای جهانیان از سوی مسلمانان بدست آمد و مسلمین علوم را از «قرآنی» که دریای دانش است گرفتند و نهرها از آن برای بشریت در جهان جاری ساختند....».

۸ - «دینورت» مستشرق دیگری می‌نویسد:

«واجب است اعتراف کنیم که علوم طبیعی و فلکی و فلسفه و ریاضیات که در

اروپا رواج گرفت عموماً از برکت تعلیمات قرآنی است و ما مدیون مسلمانانیم بلکه اروپا از این جهت شهری از اسلام است! (۱).

۹ - بانو دکتر «لورا واکسیا واگلیری» استاد دانشگاه «نابل» در کتاب «پیشرفت سریع اسلام» می نویسد: «کتاب آسمانی اسلام نمونه‌ای از اعجاز است... «قرآن» کتابی است که نمی توان از آن تقلید کرد، نمونه سبک و اسلوب قرآن در ادبیات سابقه ندارد، تأثیری که این سبک در روح انسان ایجاد می کند ناشی از امتیازات و برتریهای آن است... چطور ممکن است «این کتاب اعجاز آمیز» ساخته «محمد ﷺ» باشد در صورتیکه او یک نفر عرب درس نخوانده‌ای بود...

ما در این کتاب گنجینه‌ها و ذخائری از علوم می بینیم که فوق استعداد و ظرفیت با هوشترین اشخاص و بزرگترین فیلسوفان و قوی ترین رجال سیاست و قانون است.

به دلیل این جهات است که قرآن نمی تواند کار يك مرد تحصیل کرده و دانشمندی باشد (۲). (۳)

یکی از دلایل حقانیت قرآن و اینکه از طرف خدا نازل شده این است که در سراسر آن تضاد و اختلاف نیست برای روشن شدن این حقیقت به توضیح زیر توجه فرمائید:

«روحیات هر انسانی دائماً در تغییر است، قانون تکامل در شرائط عادی در صورتی که وضع استثنائی بوجود نیاید انسان و روحیات افکار او را هم در برمی گیرد و دائماً باگذشت روز و ماه و سال، زبان و فکر و سخنان انسانها را دگرگون می سازد، اگر با دقت نگاه کنیم هرگز نوشته‌های یک نفر نویسنده یکسان نیست بلکه آغاز و انجام يك کتاب نیز تفاوت دارد، مخصوصاً اگر کسی در کوران حوادث بزرگ

۱ - المعجزة الخالده به نقل از قرآن برفراز اعصار.

۲ - پیشرفت سریع اسلام - در بحثهای فوق راجع به اعجاز قرآن از کتاب «قرآن و آخرین پیامبر» استفاده شده است.

۳ - تفسیر نمونه ۱/ ۱۳۵

قرار گرفته باشد حوادثی که پایه يك انقلاب فکری و اجتماعی و عقیده‌ای همه جانبه را پی ریزی کند او هر قدر بخواهد سخنان خود را یکسان و یکساخت و عطف به سابق تحویل دهد قادر نیست، به خصوص اگر او درس نخوانده و پرورش یافته يك محیط کاملاً عقب افتاده‌ای باشد.

اما قرآن که در مدت ۲۳ سال بر طبق احتیاجات و نیازمندیهای تربیتی مردم در شرائط و ظروف کاملاً مختلف نازل شده، کتابی است که درباره موضوعات کاملاً متنوع سخن می‌گوید و مانند کتابهای معمولی که تنها يك بحث اجتماعی یا سیاسی یا فلسفی یا حقوقی یا تاریخی را تعقیب می‌کند نیست، بلکه گاهی درباره توحید و اسرار آفرینش، و زمانی درباره احکام و قوانین و آداب و سنن، وقت دیگر درباره امتهای پیشین و سرگذشت تکان دهنده آنان، و زمانی درباره مواعظ و نصایح و عبادات و رابطه بندگان با خدا سخن می‌گوید، و به گفته دکتر گوستاویلون قرآن کتاب آسمانی مسلمانان، منحصر به تعالیم و دستورهای مذهبی تنها نیست بلکه دستورهای سیاسی و اجتماعی مسلمانان نیز در آن درج است.

چنین کتاب با این مشخصات، عادتاً ممکن نیست خالی از تضاد و تناقض و مختلف گوئی و نوسانهای زیاد باشد، اما هنگامیکه می‌بینیم با تمام این جهات همه آیات آن هماهنگ، خالی از هرگونه تضاد و اختلاف و ناموزونی است، به خوبی می‌توانیم حدس بزنیم که این کتاب زائیده افکار انسانها نیست بلکه از ناحیه خداوند است چنانکه خود قرآن این حقیقت را در آیه فوق بیان کرده است» (۱). (۲)

آیات ۱۲ تا ۱۴ سوره هود بار دیگر اعجاز قرآن را تأکید می‌کند و می‌گوید: این يك سخن عادی نیست، تراوش مغز بشر نمی‌باشد بلکه وحی آسمانی است که از علم و قدرت بی‌پایان خداوند سرچشمه گرفته، و به همین جهت تحدی می‌کند و تمام جهانیان را به مبارزه می‌طلبد و با توجه به اینکه معاصران پیامبر ﷺ و حتی اقوامی که تا به امروز روی کار آمدند از انجام چنین چیزی عاجز ماندند و تن به آن

همه مشکلات دادند اما اقدامی در راه معارضه با آیات قرآن انجام ندادند روشن می شود که چنین کاری اصولاً از بشر ساخته نبوده و نیست، آیا معجزه، چیزی غیر از این است؟

این ندای قرآن هنوز در گوش ماست، و این معجزه جاویدان همچنان جهانیان را به سوی خود می خواند و تمام محافل علمی دنیا را تحدی می کند نه تنها از نظر فصاحت و بلاغت، یعنی شیرینی و جذابیت عبارات، و رسائی مفاهیم، بلکه از جهت محتوا، علوم می که آن زمان از نظر انسانها پنهان بود، قوانین و مقرراتی که ضامن سعادت و نجات بشریت است، بیاناتی خالی از هرگونه تناقض و پراکنده گوئی، تواریخی خالی از هرگونه خرافات و گزاف گوئی و مانند اینها^(۱)

حتی به گفته سید قطب در تفسیر «فی ظلال» جمعی از مادیون در روسیه شوروی هنگامی که می خواستند در کنگره مستشرقین که در سال ۱۹۵۴ میلادی تشکیل شد بر قرآن خرده بگیرند، چنین می گفتند که این کتاب نمی تواند تراوش مغز يك انسان - محمّد - بوده باشد، بلکه باید نتیجه تلاش و کوشش جمعیت بزرگی باشد! حتی نمی توان باور کرد که همه آن در جزیره العرب نوشته شده باشد، بلکه بطور قطع قسمت‌هایی از آن در خارج جزیره العرب نوشته شده است!!^(۲).

آنها از يك سو چون طبق منطقشان انکار وجود خدا و مسأله وحی برای همه چیز تفسیر مادی جستجو می کردند، و از سوی دیگر یعنی، نمی توانستند قرآن را زائیده مغز انسانی در جزیره عرب بدانند ناچار به تفسیر مضحکی دست زدند و آنرا به جمعیت کثیری از داخل و خارج عربستان پیوند دادند همان چیزی که تاریخ به کلی آنرا انکار می کند!^(۳)

۱ - تفسیر نمونه ۴۲/۹

۲ - تفسیر فی ظلال جلد ۵ صفحه ۲۸۲.

۳ - تفسیر نمونه ۴۱۰/۱۱

۶۷ - آیا اعجاز قرآن منحصر به فصاحت و بلاغت آن است؟

❑ شك نیست که اعجاز قرآن منحصر به جنبه فصاحت و بلاغت و شیرینی بیان و رسائی تعبیرات - آنچنان که گروهی از قدمای مفسرین فکر کرده اند - نیست، بلکه علاوه بر اینها از نظر بیان معارف دینی، و علومی که تا آن روز شناخته نشده بود، و بیان احکام و قوانین، و ذکر تواریخ پیشین پیراسته از هرگونه خطا و خرافات، و عدم وجود تضاد و اختلاف در آن، نیز جنبه اعجاز دارد.

بلکه به گفته بعضی از مفسران، آهنگ مخصوص لغات و کلمات قرآن نیز در نوع خود معجز آسا است.

شواهد گوناگون جالبی برای این موضوع ذکر کرده اند از جمله جریان زیر است که برای سید قطب مفسر معروف واقع شده: او چنین می گوید:

من از حوادثی که برای دیگران واقع شده سخنی نمی گویم، تنها حادثه ای را بیان می کنم که برای خود من واقع شده و شش نفر ناظر آن بودند (خودم و پنج نفر دیگر).

ما شش نفر از مسلمانان بودیم که با يك کشتی مصری، اقیانوس اطلس را به سوی نیویورک می پیمودیم، مسافران کشتی ۱۲۰ مرد و زن بود، و کسی در میان مسافران جز ما مسلمان نبود، روز جمعه به این فکر افتادیم که نماز جمعه را در قلب اقیانوس و بر روی کشتی انجام دهیم، و ما علاوه بر اقامه فریضه مذهبی مایل بودیم يك حماسه اسلامی در مقابل يك مبشر مسیحی که در داخل کشتی نیز دست از برنامه تبلیغاتی خود برنمی داشت، بیافرینیم، به خصوص که او حتی مایل بود ما را هم به مسیحیت تبلیغ کند!.

ناخدای کشتی که يك نفر انگلیسی بود موافقت کرد که ما نماز جماعت را در صفحه کشتی تشکیل دهیم، و به کارکنان کشتی نیز که همه از مسلمانان آفریقا بودند نیز اجازه داده شد که با ما نماز بخوانند، و آنها از این جریان بسیار خوشحال شدند زیرا این نخستین باری بود که نماز جمعه بر روی کشتی انجام می‌گرفت!

من (سید قطب) به خواندن خطبه نماز جمعه و امامت پرداختم و جالب اینکه مسافران غیر مسلمان، اطراف ما حلقه زده بودند و با دقت مراقب انجام این فریضه اسلامی بودند.

پس از پایان نماز گروه زیادی از آنها نزد ما آمدند، و این موفقیت را به ما تبریک گفتند، ولی در میان این گروه خانمی بود که بعداً فهمیدیم يك زن مسیحی و اهل یوگسلاوی است که از جهنم «تیتو» و کمونیسم او، فرار کرده است!

او فوق العاده تحت تأثیر نماز ما قرار گرفته بود به حدی که اشک از چشمانش سرازیر بود و قادر به کنترل خویشتن نبود.

او به زبان انگلیسی ساده و آمیخته با تأثر شدید و خضوع و خشوع خاصی سخن می‌گفت، و از جمله سخنانش این بود، بگوئید ببینم کشیش شما با چه لغتی سخن می‌گفت (او فکر می‌کرد که حتماً باید کشیش یا يك مرد روحانی اقامه نماز کند آنچنانکه در نزد مسیحیان است، ولی ما به زودی به او حالی کردیم که این برنامه اسلامی را هر مسلمان با ایمانی می‌تواند انجام دهد) و سرانجام به او گفتیم که ما با لغت عربی صحبت می‌کردیم.

ولی او گفت من هر چند يك کلمه از مطالب شما را نفهمیدم اما به وضوح دیدم که این کلمات، آهنگ عجیبی داشت اما از این مهم‌تر مطلبی که نظر مرا فوق العاده به خود جلب کرد این بود که در لابلای خطبه امام شما جمله‌هائی وجود داشت که از بقیه ممتاز بود، آنها دارای آهنگ فوق العاده مؤثر و عمیقی بودند آنچنان که لرزه بر اندام من می‌انداخت یقیناً این جمله‌ها مطالب دیگری بودند، فکر می‌کنم امام شما به هنگامی که این جمله‌ها را ادا می‌کرد مملو از روح القدس شده بود!

ماکمی فکر کردیم و متوجه شدیم این جمله‌ها همان آیاتی از قرآن بود که من در اثناء خطبه و در نماز آنها را می‌خواندم، این موضوع ما را تکان داد و متوجه این نکته ساخت که آهنگ مخصوص قرآن آنچنان مؤثر است که حتی بانوئی را که يك کلمه مفهوم آنرا نمی‌فهمد تحت تأثیر شدید خود قرار می‌دهد (۱) (۲)

۱ - تفسیر فی ظلال جلد ۴ صفحه ۴۲۲.

۲ - تفسیر نمونه ۲۸۹/۸

۶۸ - از کجا که مثل قرآن را نیاورده‌اند؟

در سوره بقره آیه ۲۳ می‌خوانیم «وان کنتم فی ریبٍ ممّا نزلنا علی عبدنا فأتوا بسورةٍ من مثله» اگر درباره آنچه بر بنده خود (پیامبر) نازل کرده‌ایم شک و تردید دارید (لا اقل) یک سوره همانند آن بیاورید
در اینجا این سؤال مطرح می‌شود: از کجا که مثل قرآن را نیاورده‌اند؟

☑ نظری به تاریخ اسلام پاسخ این سؤال را روشن می‌سازد، زیرا در داخل کشورهای اسلامی در زمان پیغمبر ﷺ و پس از او حتی در خود مکه و مدینه مسیحیان و یهودیان سرسخت و متعصبی می‌زیستند که برای تضعیف مسلمانان از هر فرصتی استفاده می‌کردند و علاوه در میان مسلمانان جمعی «مسلمان نما» که قرآن مجید آنها را «منافق» نام نهاده زندگی می‌کردند که رول جاسوسی بیگانگان بر عهده آنان بود (مانند آنچه درباره «ابوعامر» راهب و همدستان او از منافقان مدینه و چگونگی ارتباط آنها با امپراطور روم در تواریخ نقل شده که منتهی به ساختن «مسجد ضرار» در مدینه شد و آن صحنه عجیبی را که قرآن در سوره «توبه» به آن اشاره کرده است بوجود آورد).

مسلمانان این دسته از منافقان و آن عده از دشمنان متعصب و سرسخت که به دقت مراقب اوضاع مسلمین بودند و از هر جریانی که به زیان مسلمانان بود استقبال می‌کردند اگر به چنین کتابی دسترسی پیدا کرده بودند برای در هم شکستن آنها تا آنجا که می‌توانستند آنرا نشر می‌دادند و یا لا اقل در حفظ و نگهداریش می‌کوشیدند.

و لذا می بینیم حتی افرادی که به احتمال ضعیفی ممکن است به معارضه باقرآن برخاسته باشند، تاریخ نام آنها را ضبط کرده است از جمله:

نام «عبدالله بن مقفع» را برده اند که او کتاب «الدرة اليتيمة» را به همین منظور نوشته است.

در صورتی که کتاب مزبور هم اکنون در اختیار ما است و چندین بار چاپ شده است و کوچکترین اشاره ای در آن کتاب به این مطلب نشده است، نمی دانیم چطور این نسبت را به او داده اند؟

نام «متنبی» احمد بن حسین کوفی شاعر را در این زمره نیز ذکر کرده اند، که ادعاء نبوت نموده است، در صورتی که قرائن زیادی نشان می دهد که داعیه او بیشتر بلند پروازی، محرومیت های خانوادگی و حس جاه طلبی بوده است.

«ابوالعلائی معری» نیز متهم به این امر شده است، گرچه از او سخنان زننده نسبت به اسلام نقل شده اما هیچ وقت داعیه مبارزه با قرآن را نداشته است بلکه جملات جالبی درباره عظمت قرآن گفته است.

ولی «مسيلمۀ كذاب» از مردم یمامه مسلماً از کسانی است که به مبارزه با قرآن برخاسته و به اصطلاح آیاتی آورده است که جنبه تفریحی آن بیشتر است، بد نیست چند جمله از آنها را در اینجا بیاوریم:

۱ - در برابر سورة «الذاریات»، این جمله ها را آورده است.

«والمبذرات بذراً والحاصدات حصداً و الذاریات قمحاً و الطاحنات طحناً والعاجنات عجنناً و الخابزات خبزاً و الثاردات ثرداً واللاقمات لقماً اهالة وسمناً»^(۱).

یعنی قسم به دهقانان و کشاورزان، قسم به دروکنندگان، قسم به جداکنندگان کاه از گندم، قسم به جداکنندگان گندم از کاه، قسم به خمیرکنندگان، قسم به نان پزندگان، قسم به تریدکنندگان! قسم به آن کسانی که لقمه های چرب و نرم برمی دارند!!

۲ - یا ضفدع بنت ضفدع، نقی ما تنقین، نصفک فی الماء و نصفک فی الطین،
لا الماء تکدرین ولا الشارب تمنعین^(۱).

«ای قورباغه دختر قورباغه! آنچه می خواهی صدا کن! نیمی از تو در آب و نیمی
دیگر در گل است، نه آب را گل آلود می کنی، و نه کسی را از آب خوردن جلوگیری
می نمائی!»^(۲)

۱ - از قرآن و آخرین پیامبر.

۲ - تفسیر نمونه ۱۳۳/۱

۶۹ - منظور از حروف مقطعه در قرآن چیست؟

☑ در آغاز بیست و نه سوره از سوره‌های قرآن با حروف مقطعه برخورد می‌کنیم و چنانکه از نامش پیدا است این حروف حروفی بریده از هم به نظر می‌رسد، و کلمه مفهومی را ظاهراً نمی‌سازد.

حروف مقطعه قرآن همیشه جزء کلمات اسرارآمیز قرآن محسوب می‌شده، و مفسران برای آن تفسیرهای متعددی ذکر کرده‌اند، و با گذشت زمان و تحقیقات جدید دانشمندان، تفسیرهای تازه‌ای برای آن پیدا می‌شود.

جالب اینکه در هیچیک از تواریخ ندیده‌ایم که عرب جاهلی و مشرکان، وجود حروف مقطعه را در آغاز بسیاری از سوره‌های قرآن بر پیغمبر ﷺ خرده بگیرند، و آن را وسیله‌ای برای استهزاء و سخریه قرار دهند، و این خود می‌رساند که گویا آنها نیز از اسرار وجود حروف مقطعه کاملاً بی‌خبر نبوده‌اند.

به هر حال از میان این تفاسیر چند تفسیر است که از همه مهمتر و معتبرتر به نظر می‌رسد، و هماهنگ با آخرین تحقیقاتی است که در این زمینه به عمل آمده، اکنون به مهمترین آنها در اینجا می‌پردازیم:

۱ - این حروف اشاره به این است که این کتاب آسمانی با آن عظمت و اهمیتی که تمام سخنوران عرب و غیر عرب را متحیر ساخته، و دانشمندان را از معارضه با آن عاجز نموده است، از نمونه همین حروفی است که در اختیار همگان قرار دارد. در عین اینکه قرآن از همان حروف «الف باء» و کلمات معمولی ترکیب یافته، به قدری کلمات آن موزون است و معانی بزرگی در بردارد، که در اعماق دل و جان

انسان نفوذ می‌کند، روح را مملو از اعجاب و تحسین می‌سازد، و افکار و عقول را در برابر خود وادار به تعظیم می‌نماید، جمله بندیهای مرتب و کلمات آن در بلندترین پایه قرار گرفته و معانی بلند را در قالب زیباترین الفاظ می‌ریزد، که همانند و نظیر ندارد.

نکته دیگری که این نظریه را درباره معنی حروف مقطعه قرآن تأیید می‌کند این است که در ۲۴ مورد از آغاز سوره‌هایی که با این حروف شروع شده است، بلافاصله سخن از قرآن و عظمت آن به میان آمده، این خود نشان می‌دهد که ارتباطی میان این دو، (حروف مقطعه و عظمت قرآن) موجود است.

اینک چند نمونه از آنها را در اینجا می‌آوریم:

۱ - الر کتاب احکمت آیاته ثم فصلت من لدن حکیم خبیر (هود - ۱)

۲ - طس تلك آیات القرآن و کتاب مبین (نمل - ۱)

۳ - الم تلك آیات الكتاب الحکیم (لقمان ۱ و ۲).

۴ - المصص کتاب انزل الیک (اعراف - ۱ و ۲).

در تمام این موارد و موارد بسیار دیگر از آغاز سوره‌های قرآن پس از ذکر حروف مقطعه، سخن از قرآن به میان آمده، و از عظمت آن بحث شده است. (۱)

۲ - ممکن است یکی دیگر از اهداف این حروف، جلب توجه شنوندگان، و دعوت آنها به سکوت و استماع بوده باشد، زیرا ذکر این حروف در آغاز سخن، مطلب عجیب و نوظهوری در نظر عرب بود، و حس کنجکاوی او را برمی‌انگیخت، و در نتیجه به دنباله آن نیز گوش فرا می‌داد و اتفاقاً غالب سوره‌هایی که با حروف مقطعه شروع می‌شود سوره‌هایی است که در مکه نازل شده است و می‌دانیم در آنجا مسلمانان در اقلیت بودند و دشمنان لجوج و سرسخت، حتی حاضر نبودند، به سخنان پیامبر ﷺ گوش فرا دهند - سهل است - گاهی آنچنان سر و صدا و غوغا به راه می‌انداختند، که صدای پیامبر ﷺ در میان آنها گم می‌شد، که در بعضی از آیات قرآن (مانند آیه ۲۶ سوره فصلت) اشاره به این مطلب شده است.

۳- در بعضی از روایات که از طرف اهل بیت علیهم السلام آمده می‌خوانیم که این حروف رموز و اشاراتی است به نامهای خداوند، مثلاً «المص» در سوره اعراف اشاره به **انا لله المقتدر الصادق** می‌باشد. یعنی «من خداوند توانای راستگو هستم» و به این ترتیب هر يك از حروف چهارگانه شکل اختصاری یکی از نامهای خدا است.

موضوع جانشین ساختن اشکال اختصاری به جای اشکال مفصل کلمات، از قدیم رائج بوده، اگر چه در عصر و زمان ما به صورت بسیار گسترده‌تری مورد بهره برداری قرار گرفته است و بسیاری از عبارات طولانی و اسامی مؤسسات یا انجمنها را در يك کلمه کوتاه خلاصه می‌کنند.

ذکر این نکته نیز لازم است که این تفسیرهای مختلف برای «حروف مقطعه» هیچگونه منافاتی با یکدیگر ندارند، و ممکن است در آن واحد تمام این تفسیرها به عنوان بطون مختلف قرآن، اراده شود.^(۱)

۴- ممکن است همه یا حداقل قسمتی از این حروف مقطعه، دارای معانی و مفاهیم خاصی باشد، درست همانند يك کلمه که محتوایی دربردارد.

اتفاقاً در بسیاری از روایات و کلمات مفسران در آغاز سوره طه و سوره یس به چنین مطلبی برخورد می‌کنیم که: «طه» به معنی یا رجل (ای مرد) است، و در پاره‌ای از اشعار عرب نیز به کلمه «طه» برخورد می‌کنیم که مفهومی شبیه «یا رجل» و یا نزدیک به آن دارد که بعضی از این شعار ممکن است مربوط به آغاز اسلام یا قبل از اسلام باشد.^(۲)

و بطوری که یکی از آگاهان برای ما نقل کرد بعضی از دانشمندان غرب که پیرامون مسائل اسلامی مطالعه می‌کنند این مطلب را به همه حروف مقطعه قرآن تعمیم داده‌اند و معتقدند حروف مقطعه در آغاز هر سوره، کلمه‌ای است، دارای معنی خاص که بعضی با گذشت زمان متروک مانده، و بعضی به ما رسیده است، و الاً بعید به نظر می‌رسد که مشرکان عرب، حروف مقطعه را بشنوند و مفهومی از آن

۱ - تفسیر نمونه ۷۸/۶

۲ - تفسیر مجمع البیان ذیل آیه اول سوره طه

در ك نكنند و به سخریه و استهزاء برنخیزند، در حالی که در هیچیک از تواریخ دیده نشده که این بهانه جویان سبك مغز، حروف مقطعه را دستاویز برای چنین عکس العملی کرده باشند.

البته این نظر را به طور کلی و درباره همه حروف مقطعه قرآن، مشکل بتوان پذیرفت، ولی درباره بعضی قابل قبول است و در منابع اسلامی نیز از آن بحث شده است.

این موضوع نیز جالب توجه است که در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم «طه» از اسامی پیامبر است و معنی آن یا طالب الحق، الهادی الیه: «ای کسی که طالب حقی، و هدایت کننده به سوی آنی».

از این حدیث چنین برمی آید که «طه» مرکب از دو حرف رمزی است «طا» اشاره به «طالب الحق» و «ها» اشاره به «هادی الیه» می باشد. آخرین سخن در این زمینه اینکه کلمه «طه» مانند «یس» بر اثر گذشت زمان، تدریجاً به صورت «اسم خاص» برای پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله درآمده است، تا آنجا که آل پیامبر صلی الله علیه و آله را نیز «آل طه» می گویند، و از حضرت مهدی علیه السلام در دعای ندبه «یابن طه» تعبیر شده است.^(۱)

۵- علامه طباطبائی (رضوان الله تعالی علیه) احتمال دیگری ابداع کرده است که آنرا تفسیر دیگری برای این حروف می توان برشمرد هر چند خود او آنرا به عنوان يك احتمال و حدس بیان نموده است.

و خلاصه آن چنین است:

هنگامی که سوره هائی را که با «حروف مقطعه» آغاز می شود مورد دقت قرار می دهیم می بینیم سوره هائی که با یکنوع حروف مقطعه آغاز می شود مطالب مشترکی دارند، فی المثل سوره هائی که با «حم» شروع می شود بلافاصله بعد از آن جمله «تنزیل الكتاب من الله» یا چیزی که به معنی آن است قرار گرفته، و سوره هائی که با «الر» شروع می شود بعد از آن «تلك آیات الكتاب» و یا شبیه آن است.

و سوره‌هایی که با «الم» آغاز می‌گردد به دنبال آن «ذلك الكتاب لا ريب فيه» یا مفهوم آن است.

از اینجا می‌توان حدس زد که میان حروف مقطعه، و محتوای این سوره‌ها ارتباط خاصی است، تا آنجا که مثلاً سوره اعراف که با «المص» شروع شده مضمون و محتوایش جامع میان مضمون سوره‌های «الم» و سوره «ص» است.

البته این ارتباط ممکن است بسیار عمیق و دقیق باشد، وافهام عادی به آن راه نیابد.

و شاید اگر آیات این سوره‌ها را در کنار هم بچینیم و باهم مقاسه کنیم مطالب تازه‌ای برای ما در این زمینه کشف شود^(۱).^(۲)

۱ - تفسیر المیزان جلد ۱۸ صفحه ۵ و ۶.

۲ - تفسیر نمونه ۳۴۶/۲۰

۷۰ - آیا قرآن مندرجات تورات و انجیل را تصدیق کرده است؟

در آیات متعدّدی از قرآن مجید، این تعبیر به چشم می خورد که: «قرآن مفاد کتب پیشین را تصدیق می کند».

در آیه ۴۸ مائده می فرماید: **وانزلنا الیک الکتاب بالحق مصدقا لما بین یدیه من الکتاب:** «ما این کتاب را به حق بر تو نازل کردیم در حالی که این کتاب، کتب آسمانی پیشین را تصدیق می کند».

همین امر سبب شده که جمعی از مبلغان یهود و مسیحی، این آیات را سندی بر عدم تحریف تورات و انجیل بگیرند، و بگویند: تورات و انجیل در عصر پیامبر اسلام مسلماً با تورات و انجیل امروز تفاوتی پیدا نکرده، و اگر تحریفی در تورات و انجیلها رخ داده باشد، مسلماً مربوط به قبل از آن است، و چون قرآن صحت تورات و انجیل موجود عصر پیامبر اسلام را تصدیق نموده پس مسلمانان باید این کتب را به عنوان کتب آسمانی دست نخورده به رسمیت بشناسد.

☑ آیات مختلفی از قرآن گواهی می دهد که نشانه های پیامبر اسلام و آئین او در همان کتابهای محرّف که در دست یهود و نصاری در آن زمان بوده وجود داشته است، زیرا مسلم است که منظور از تحریف این کتب آسمانی این نیست که تمام کتابهای موجود باطل و برخلاف واقع می باشد، بلکه قسمتی از تورات و انجیل واقعی در لابلای همین کتب وجود داشته و دارد، و نشانه های پیامبر اسلام، در همین کتب و یا سایر کتابهای مذهبی که در دست یهود و نصاری بوده، وجود داشته است (والان هم بشاراتی در آنها هست).

به این ترتیب ظهور پیغمبر اسلام ﷺ و کتاب آسمانی او عملاً تمام آن نشانه‌ها را تصدیق می‌نموده زیرا با آن مطابقت داشته است.

بنابراین معنی تصدیق قرآن نسبت به تورات و انجیل این است که صفات و ویژگیهای پیغمبر ﷺ و قرآن با نشانه‌هایی که در تورات و انجیل آمده مطابقت کامل دارد.

استعمال واژه «تصدیق» در معنی «مطابقت» در آیات دیگر قرآن نیز مشاهده می‌شود، از جمله در آیه ۱۰۵ سوره «صافات» به ابراهیم علیهِ السلام می‌گوید: **قَدْ صَدَّقْتَ الرُّوْيَا** (تو تصدیق خواب خود نمودی) یعنی عمل تو مطابق خوابی است که دیده‌ای، و در آیه ۱۵۷ سوره اعراف چنین می‌خوانیم:

الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ... این معنی صریحاً بیان شده، یعنی اوصافی که در او می‌بینند مطابق است با آنچه در تورات یافته‌اند.

در هر حال آیات فوق چیزی جز «تصدیق کردن عملی» قرآن و پیامبر ﷺ نسبت به نشانه‌های حقانیت او که در کتب گذشته بوده است نیست، و دلالتی بر تصدیق تمام مندرجات تورات و انجیل ندارد بعلاوه آیات متعددی از قرآن حکایت از این می‌کند که آنها آیات تورات و انجیل را تحریف نمودند، این خود شاهد زنده‌ای است برگفتار بالا. (۱)

۷۱- آیا جمع آوری قرآن در زمان پیامبر (ص) بود یا بعد از آن حضرت؟

☑ همانگونه که می دانیم نام اولین سوره قرآن کریم «فاتحة الكتاب» است «فاتحة الكتاب» به معنی آغازگر کتاب (قرآن) است، و از روایات مختلفی که از پیامبر ﷺ نقل شده به خوبی استفاده می شود که این سوره در زمان خود پیامبر ﷺ نیز به همین نام شناخته می شده است.

از اینجا دریچه ای به سوی مسأله مهمی از مسائل اسلامی گشوده می شود و آن اینکه بر خلاف آنچه در میان گروهی مشهور است که (قرآن در عصر پیامبر ﷺ به صورت پراکنده بود، بعد در زمان ابوبکر یا عمر یا عثمان جمع آوری شد) قرآن در زمان خود پیامبر ﷺ به همین صورت امروز جمع آوری شده بود، و سرآغازش همین سوره حمد بوده است، والا نه این سوره نخستین سوره ای بوده است که بر پیامبر ﷺ نازل شده، و نه دلیل دیگری برای انتخاب نام فاتحة الكتاب برای این سوره وجود دارد.

مدارك متعدد دیگری در دست است که این واقعیت را تأیید می کند که قرآن به صورت مجموعه ای که در دست ماست در عصر پیامبر ﷺ و به فرمان او جمع آوری شده بود.

«علی بن ابراهیم» از امام صادق علیه السلام نقل کرده که رسول خدا ﷺ به علی علیه السلام فرمود: «قرآن در قطعات حریر و کاغذ و امثال آن پراکنده است آن را جمع آوری کنید» سپس اضافه می کند علی علیه السلام از آن مجلس است و آن را در پارچه زرد رنگی جمع آوری نمود سپس بر آن مهر زد (وانطلق علی علیه السلام فجمعه فی ثوب اصفر ثم ختم علیه) (۱).

گواه دیگر اینکه «خوارزمی» دانشمند معروف اهل تسنن در کتاب «مناقب» از «علی بن رباح» نقل می‌کند که علی بن ابیطالب و ابی بن کعب، قرآن را در زمان رسول خدا ﷺ جمع آوری کردند.

سومین شاهد جمله‌ای است که «حاکم» نویسنده معروف اهل سنت در کتاب «مستدرک» از «زید بن ثابت» آورده است:

زید می‌گوید: «ما در خدمت پیامبر ﷺ قرآن را از قطعات پراکنده جمع آوری می‌کردیم و هر کدام را طبق راهنمایی پیامبر ﷺ در محل مناسب خود قرار می‌دادیم، ولی با اینحال این نوشته‌ها متفرق بود پیامبر ﷺ به علی علیه السلام دستور داد که آن را یکجا جمع کند، و ما را از ضایع ساختن آن بر حذر می‌داشت».

سید مرتضی دانشمند بزرگ شیعه می‌گوید: «قرآن در زمان رسول الله به همین صورت کنونی جمع آوری شده بود»^(۱).

طبرانی و ابن عساکر از «شعبی» چنین نقل می‌کنند که شش نفر از انصار، قرآن را در عصر پیامبر ﷺ جمع آوری کردند^(۲) و قتاده نقل می‌کند که از انس پرسیدم چه کسی قرآن را در عصر پیامبر ﷺ جمع آوری کرد، گفت چهار نفر که همه از انصار بودند: ابی بن کعب، معاذ، زید بن ثابت، و ابوزید^(۳) و بعضی روایات دیگر که نقل همه آنها به طول می‌انجامد.

به هر حال علاوه بر این احادیث که در منابع شیعه و اهل تسنن وارد شده انتخاب نام فاتحة الكتاب برای سورة حمد - همانگونه که گفتیم - شاهد زنده‌ای برای اثبات این موضوع است.

سؤال:

در اینجا این سؤال پیش می‌آید که چگونه می‌توان این گفته را باور کرد با اینکه در میان گروهی از دانشمندان، معروف است که قرآن پس از پیامبر ﷺ جمع آوری شده، (بوسیله علی علیه السلام یا کسان دیگر).

۱ - مجمع البیان جلد اول صفحه ۱۵.

۲ - منتخب کنز العمال ج ۲ صفحه ۵۲.

۳ - صحیح بخاری ج ۶ صفحه ۱۰۲.

در پاسخ این سؤال باید گفت: اما قرآنی که علی رضی الله عنه جمع آوری کرد تنها خود قرآن نبود بلکه مجموعه‌ای بود از قرآن و تفسیر و شأن نزول آیات، و مانند آن.

و اما در مورد عثمان قرائنی در دست است که نشان می‌دهد عثمان برای جلوگیری از اختلاف قرائت‌ها اقدام به نوشتن قرآن واحدی با قرائت و نقطه‌گذاری نمود (چرا که تا آن زمان نقطه‌گذاری معمول نبود).

و اما اصرار جمعی بر اینکه قرآن به هیچ‌وجه در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله جمع آوری نشده و این افتخار نصیب عثمان یا خلیفه اول و دوم گشت شاید بیشتر به خاطر فضیلت‌سازی بوده باشد، و لذا هر دسته‌ای این فضیلت را به کسی نسبت می‌دهد و روایت در مورد او نقل می‌کند.

اصولا چگونه می‌توان باور کرد پیامبر صلی الله علیه و آله چنین کار مهمی را نادیده گرفته باشد در حالی که او به کارهای بسیار کوچک هم توجه داشت، مگر نه این است که قرآن، قانون اساسی اسلام، کتاب بزرگ تعلیم و تربیت، زیربنای همه برنامه‌های اسلامی و عقائد و اعتقادات است؟ آیا عدم جمع آوری آن در عصر پیامبر صلی الله علیه و آله این خطر را نداشت که بخشی از قرآن ضایع گردد و یا اختلافاتی در میان مسلمانان بروز کند.

به علاوه حدیث مشهور «ثقلین» که شیعه و سنی آن را نقل کرده‌اند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود من از میان شما می‌روم و دو چیز را به یادگار می‌گذارم «کتاب خدا» و «خاندانم» این خود نشان می‌دهد که قرآن به صورت یک کتاب جمع آوری شده بود.

و اگر می‌بینیم روایاتی که دلالت بر جمع آوری قرآن توسط گروهی از صحابه زیر نظر پیامبر صلی الله علیه و آله دارد، از نظر تعداد نفرات مختلف است مشکلی ایجاد نمی‌کند، ممکن است هر روایت عده‌ای از آنها را معرفی کند.^(۱)

۷۲ - محکم و متشابه یعنی چه؟

در سوره آل عمران آیه ۷ می‌خوانیم «هو الذی انزل علیک الکتاب منه آیات محکمات و آخر متشابهات» (او کسی است که این کتاب (آسمانی) را بر تو نازل کرد قسمتی از آن آیات «محکم» است که اساس این کتاب می‌باشد و قسمتی از آن «متشابه» است) در اینجا این سؤال مطرح می‌شود که منظور از آیات «محکم» و متشابه چیست؟

☑ واژه «محکم» در اصل از «احکام» به معنی «ممنوع ساختن» گرفته شده است، و به همین دلیل به موضوعات پایدار و استوار، «محکم» می‌گویند، زیرا عوامل نابودی را از خود می‌رانند، و نیز به سخنان روشن و قاطع که هرگونه احتمال خلافی را از خود دور می‌سازند، «محکم» می‌گویند.

بنابراین منظور از آیات محکمات، آیاتی است که مفهوم آن بقدری روشن است که جای گفتگو و بحث در معنی آن نیست مثلاً آیه «قل هو الله احد». «لیس کمثله شیء»، «الله خالق کل شیء»، «لذاکر مثل حظ الانثیین» و هزاران آیه مانند آنها درباره عقائد و احکام و مواعظ و تواریخ همه از «محکمات» می‌باشند.

این آیات (محکمات) در قرآن «ام الکتاب» نامیده شده، یعنی اصل و مرجع و مفسر و توضیح دهنده آیات دیگر هستند.

واژه «متشابه» در اصل به معنی چیزی است که قسمت‌های مختلف آن شبیه یکدیگر باشند، به همین جهت به جمله‌ها و کلماتی که معنی آنها پیچیده باشد و گاهی احتمالات مختلف درباره آن داده شود، «متشابه» می‌گویند، و منظور از

متشابهات قرآن همین است، یعنی آیاتی که معانی آن در بدو نظر پیچیده است و در آغاز، احتمالات متعدد در آن می‌رود اگر چه با توجه به آیات محکم تفسیر آنها روشن است.

گر چه درباره محکم و متشابه، مفسران احتمالات زیادی داده‌اند ولی آنچه ما در بالا گفتیم هم با معنی اصلی این دو واژه کاملاً مناسب است، و هم با شأن نزول آیه، و هم با روایاتی که در تفسیر آیه وارد شده، و هم با خود آیه مورد بحث. زیرا در ذیل آیه مزبور می‌خوانیم که افراد مغرض همیشه آیات متشابه را دستاویز خود قرار می‌دهند، بدیهی است آنها از آیاتی سوء استفاده می‌کنند که در بدو نظر تاب تفسیرهای متعددی دارند و این خود می‌رساند که «متشابه» به آن معنی است که در بالا گفته شد.

برای نمونه آیات متشابه، قسمتی از آیات مزبور به صفات خدا و چگونگی معاد را می‌توان ذکر کرد، مانند «یدالله فوق ایدیهم»: «دست خدا بالای دستهای آنها است» که درباره قدرت خداوند می‌باشد «والله سمیع علیم»: «خداوند شنوا و دانا است» که اشاره به علم خداوند است و مانند «ونضع الموازين القسط لیوم القیامه»: «ترازوهای عدالت را در روز رستاخیز قرار می‌دهیم». که درباره وسیله سنجش اعمال، سخن می‌گوید.

بدیهی است نه خداوند دست (به معنی عضو مخصوص) دارد و نه گوش (به همین معنی) و نه ترازوی سنجش اعمال شبیه ترازوهای ماست بلکه اینها اشاره به مفاهیم کلی قدرت و علم و سنجش می‌باشد.

این نکته لازم به یادآوری است که محکم و متشابه، به معنی دیگری در قرآن نیز آمده است، در اول سوره هود می‌خوانیم «کتاب احکمت آیاته» در این آیه تمام آیات قرآن، «محکم» قلمداد شده است، و منظور از آن ارتباط و بهم پیوستگی آیات قرآن است. و در آیه ۲۳ سوره «زمر» می‌خوانیم کتابا متشابها... یعنی کتابی که تمام آیات آن، متشابه است، «متشابه» در اینجا یعنی همانند یکدیگر از نظر درستی و صحت و حقیقت.

از آنچه درباره محکم و متشابه گفتیم معلوم شد که یک انسان واقع بین و حقیقت جو برای فهم کلمات پروردگار، راهی جز این ندارد که همه آیات را در کنار هم بچیند و از آنها حقیقت را دریابد، و اگر در ظواهر پاره‌ای از آیات، در ابتدای نظر، ابهام و پیچیدگی بیابد، با توجه به آیات دیگر، آن ابهام و پیچیدگی را برطرف سازد و به کنه آن برسد. در حقیقت، «آیات محکم» از یک نظر همچون شاهراههای بزرگ و «آیات متشابه» همانند جاده‌های فرعی هستند، روشن است که اگر انسان در جاده‌های فرعی، احیاناً سرگردان شود، سعی می‌کند خود را به نخستین شاهراه برساند و از آنجا مسیر خود را اصلاح کرده و راه را پیدا کند.

تعبیر از محکّمات به «ام الكتاب» نیز مؤید همین حقیقت است، زیرا واژه «ام» در لغت به معنی اصل و اساس هر چیزی است و اگر مادر را «ام» می‌گویند بخاطر این است که ریشه خانواده و پناهگاه فرزندان در حوادث و مشکلات می‌باشد و به این ترتیب، محکّمات، اساس و ریشه و مادر آیات دیگر محسوب می‌گردد.^(۱)

۷۳ - چرا بخشی از آیات قرآن متشابه است؟

با اینکه قرآن نور و روشنائی و سخن حق و آشکار است و برای هدایت عموم مردم آمده چرا متشابه دارد و چرا محتوای بعضی از آیات آن پیچیده است که موجب سوء استفاده فتنه انگیزها شود؟

این موضوع بسیار با اهمیتی است که شایان هرگونه دقت است، بطور کلی ممکن است جهات ذیل، سرّ وجود آیات متشابه در قرآن باشد:

۱- الفاظ و عباراتی که در گفتگوهای انسانها به کار می رود تنها برای نیازمندیهای روزمره به وجود آمده، و به همین دلیل، به محض اینکه از دایره زندگی محدود مادی بشر خارج شویم و مثلاً سخن درباره آفریدگار که نامحدود از هر جهت است به میان آید به روشنی می بینیم که الفاظ ما قالب آن معانی نیست و ناچاریم کلماتی را به کار ببریم که از جهات مختلفی نارسائی دارد، همین نارسائی های کلمات، سرچشمه قسمت قابل توجهی از متشابهات قرآن است، آیات «ید الله فوق ایدیهیم» یا «الرحمن علی العرش استوی» یا «الی ربها ناظرة» از این نمونه است و نیز تعبیراتی همچون «سمیع» و «بصیر» همه از این قبیل می باشند که با مراجعه به آیات محکم، تفسیر آنها بخوبی روشن می شود.

۲- بسیاری از حقایق مربوط بجهان دیگر، یا جهان ماواری طبیعت است که از افق فکر ما دور است و ما به حکم محدود بودن در زندان زمان و مکان قادر به درک عمق آنها نیستیم، این نارسائی افکار ما و بلند بودن افق آن معانی، سبب دیگری برای تشابه قسمتی از آیات است، مانند بعضی از آیات مربوط به قیامت و امثال آن.

و این درست به این می‌ماند که کسی بخواهد برای کودکی که در عالم جنین زندگی می‌کند، مسائل این جهان را تشریح کند. اگر سخنی نگوید، کوتاهی کرده و اگر هم بگوید ناچار است مطالب را بصورت سر بسته ادا کند زیرا شنونده در آن شرائط، توانائی و استعداد بیشتر از این را ندارد.

۳- یکی دیگر از اسرار وجود متشابه در قرآن، بکار انداختن افکار و اندیشه‌ها و بوجود آوردن جنبش و نهضت فکری در مردم است، و این درست به مسائل فکری پیچیده‌ای می‌ماند که برای تقویت افکار اندیشمندان، طرح می‌شود تا بیشتر به تفکر و اندیشه و دقت و بررسی در مسائل بپردازند.

۴- نکته دیگری که در ذکر متشابه در قرآن وجود دارد و اخبار اهل بیت (علیهم‌السلام) آن را تأیید می‌کند، این است که وجود این گونه آیات در قرآن، نیاز شدید مردم را به پیشوایان الهی و پیامبر و اوصیای او روشن می‌سازد و سبب می‌شود که مردم به حکم نیاز علمی به سراغ آنها بروند و رهبری آنها را عملاً به رسمیت بشناسند و از علوم دیگر و راهنمایی‌های مختلف آنان نیز استفاده کنند و این درست به آن می‌ماند که در پاره‌ای از کتب درسی، شرح بعضی از مسائل به عهده معلم و استاد گذارده می‌شود تا شاگردان، رابطه خود را با استاد قطع نکنند و بر اثر این نیاز، در همه چیز از افکار او الهام بگیرند و در واقع در مورد قرآن به مصداق وصیت معروف پیامبر (انّی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و اهل بیتی و انهما لن یفترقا حتی یردا علیّ الحوض):

«دو چیز گرانبایه را در میان شما به یادگار می‌گذارم: کتاب خدا و خاندانم و این دو هرگز از هم جدا نمی‌شوند تا در قیامت در کنار کوثر به من برسند» (۱) (۲)

۷۴ - آیا بسم الله جزء سوره است؟

☑ در میان دانشمندان و علماء شیعه اختلافی در این مسأله نیست، که بسم الله جزء سوره حمد و همه سوره های قرآن است، اصولاً ثبت «بسم الله» در متن قرآن مجید در آغاز همه سوره ها، خود گواه زنده این امر است، زیرا می دانیم در متن قرآن چیزی اضافه نوشته نشده است، و ذکر «بسم الله» در آغاز سوره ها از زمان پیامبر تا کنون معمول بوده است.

و اما از نظر دانشمندان اهل تسنن، نویسنده تفسیر المنار جمع آوری جامعی از اقوال آنها به شرح زیر کرده است:

در میان علما گفتگو است که آیا بسم الله در آغاز هر سوره ای جزء سوره است یا نه؟ دانشمندان پیشین از اهل مکه اعم از فقها و قاریان قرآن از جمله ابن کثیر و اهل کوفه از جمله عاصم و کسائی از قراء و بعضی از صحابه و تابعین از اهل مدینه و همچنین شافعی در کتاب جدید، و پیروان او و ثوری و احمد در یکی از دو قولش معتقدند که جزء سوره است، همچنین علمای امامیه و از صحابه - طبق گفته آنان - علی و ابن عباس و عبدالله بن عمر و ابو هریره، و از علمای تابعین سعید بن جبیر و عطا و زهری و ابن المبارک این عقیده را برگزیده اند.

سپس اضافه می کند مهمترین دلیل آنها اتفاق همه صحابه و کسانی که بعد از آنها روی کار آمدند بر ذکر «بسم الله» در قرآن در آغاز هر سوره ای - جز سوره براءت - است، در حالی که آنها متفقاً توصیه می کردند که قرآن را از آنچه جزء قرآن نیست پیراسته دارند، و به همین دلیل «آمین» را در آخر سوره فاتحه ذکر نکرده اند...

سپس از مالک و پیروان ابوحنیفه و بعضی دیگر نقل می‌کند که آنها بسم الله را یک آیه مستقل می‌دانستند که برای بیان آغاز سوره‌ها و فاصله میان آنها نازل شده است.

و از احمد (فقیه معروف اهل تسنن) و بعضی از قاریان کوفه نقل می‌کند که آنها بسم الله را جزء سوره حمد می‌دانستند نه جزء سایر سوره‌ها.^(۱)

از مجموع آنچه گفته شده چنین استفاده می‌شود که حتی اکثریت قاطع اهل تسنن نیز بسم الله را جزء سوره می‌دانند.

در اینجا بعضی از روایاتی را که از طرق شیعه و اهل تسنن در این زمینه نقل شده یادآور می‌شویم: (و اعتراف می‌کنیم که ذکر همه آنها از حوصله این بحث خارج، و متناسب با یک بحث فقهی تمام عیار است).

«معاویة بن عمار» از دوستان «امام صادق علیه السلام» می‌گوید از امام پرسیدم هنگامی که به نماز بر می‌خیزم «بسم الله» را در آغاز حمد بخوانم؟ فرمود بلی مجدداً سؤال کردم هنگامی که حمد تمام شد و سوره‌ای بعد از آن می‌خوانم «بسم الله» را با آن بخوانم؟ باز فرمود آری.^(۲)

۲- دارقطنی از علمای سنت به سند صحیح از علی علیه السلام نقل می‌کند که مردی از آن حضرت پرسید «السبع المثانی» چیست؟ فرمود: سوره حمد است، عرض کرد: سوره حمد شش آیه است فرمود: بسم الله الرحمن الرحيم نیز آیه‌ای از آن است.^(۳)

۳- بیهقی محدث مشهور اهل سنت با سند صحیح از طریق ابن جبیر از ابن عباس چنین نقل می‌کند: استرق الشیطان من الناس، اعظم آیه من القرآن بسم الله الرحمن الرحيم: «مردم شیطان صفت، بزرگترین آیه قرآن بسم الله الرحمن الرحيم را سرقت کردند» (اشاره به اینکه در آغاز سوره‌ها آن را نمی‌خوانند).^(۴)

۱ - تفسیر المنار جلد اول صفحه ۳۹-۴۰.

۲ - کافی جلد ۳ صفحه ۳۱۲.

۳ - الاتقان جلد اول صفحه ۱۳۶.

۴ - بیهقی جلد ۲ صفحه ۵۰.

گذشته از همه اینها سیره مسلمین همواره بر این بوده که هنگام تلاوت قرآن بسم الله را در آغاز هر سوره ای می خواندند، و متواتراً نیز ثابت شده که پیامبر ﷺ آن را نیز تلاوت می فرمود، چگونه ممکن است چیزی جزء قرآن نباشد و پیامبر و مسلمانان همواره آن را ضمن قرآن بخوانند و بر آن مداومت کنند.

و اما اینکه بعضی احتمال داده اند که بسم الله آیه مستقلی باشد که جزء قرآن است اما جزء سوره ها نیست، احتمال بسیار سست و ضعیفی به نظر می رسد، زیرا مفهوم و محتوای بسم الله نشان می دهد که برای ابتدا و آغاز کاری است، نه اینکه خود یک مفهوم و معنی جدا و مستقل داشته باشد، در حقیقت این جمود و تعصب شدید است که ما بخواهیم برای ایستادن روی حرف خود هر احتمالی را مطرح کنیم و آیه ای را همچون بسم الله را که مضمونش فریاد می زند سرآغازی است برای بحثهای بعد از آن، آیه مستقل و بریده از قبل و بعد بپنداریم.

تنها ایراد قابل ملاحظه ای که مخالفان در این رابطه دارند این است که می گویند در شمارش آیات سوره های قرآن (بجز سوره حمد) معمولاً بسم الله را یک آیه حساب نمی کنند، بلکه آیه نخست را بعد از آن قرار می دهند.

پاسخ این سؤال را «فخر رازی» در تفسیر کبیر به روشنی داده است آنجا که می گوید: هیچ مانعی ندارد که بسم الله در سوره حمد به تنهایی یک آیه باشد و در سوره های دیگر قرآن جزئی از آیه اول محسوب گردد. (بنابراین مثلاً در سوره کوثر «بسم الله الرحمن الرحيم انا اعطیناک الکوثر» همه یک آیه محسوب می شود).

به هر حال مسأله آنقدر روشن است که می گویند: یک روز معاویه در دوران حکومتش در نماز جماعت بسم الله را نگفت، بعد از نماز جمعی از مهاجران و انصار فریاد زدند اسرقت ام نسیت؟ : «آیا بسم الله را دزدیدی یا فراموش کردی؟» (۱) (۲)

۱ - بیهقی جزء دوم صفحه ۴۹ - حاکم نیز در مستدرک جزء اول صفحه ۲۳۳ این حدیث را آورده و آن را حدیث صحیح شمرده.

۲ - تفسیر نمونه ۱۷/۱

۷۵ - چرا دادن قرآن به کفار حرام است؟

☑ در صورتی جایز نیست قرآن به دست غیر مسلمان داده شود که مایه هتک و بی حرمتی باشد، ولی اگر بدانیم غیر مسلمانی به راستی در فکر تحقیق از اسلام است، و می خواهد قرآن را به این منظور و هدف بررسی کند، نه تنها گذاردن قرآن در اختیارش بی مانع است، بلکه شاید واجب باشد و آنها که این امر را تحریم کرده اند منظورشان غیر از این صورت است.

و لذا میجامع بزرگ اسلامی اصرار دارند که قرآن را به زبانهای زنده دنیا ترجمه کنند، و برای نشر دعوت اسلامی در اختیار حق طلبان و تشنگان حقائق قرار دهند. (۱)

امامان

۷۶ - امامت چیست؟ و آیا از اصول است یا فروع؟

☑ در مورد تعریف امامت، اختلاف نظر زیادی وجود دارد، و باید هم وجود داشته باشد، چرا که امامت از نظر گروهی (شیعه و پیروان مکتب اهل بیت علیهم السلام) از اصول دین و ریشه‌های اعتقادی است، در حالی که از نظر گروه دیگر (اهل سنت) جزء فروع دین و دستورات عملی محسوب می‌شود. بدیهی است این دو گروه به مسأله امامت یکسان نمی‌نگرند و طبیعی است که تعریف واحدی نیز ندارند.

به همین دلیل می‌بینیم یک دانشمند سنی امامت را چنین تعریف می‌کند:
الإمامة رئاسة عامة في أمور الدين والدنيا، خلافة عن النبي صلی الله علیه و آله: «امامت ریاست و سرپرستی عمومی در امور دین و دنیا به عنوان جانشینی از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله است». (۱)

مطابق این تعریف، امامت یک مسؤولیت ظاهری در حد ریاست حکومت است، منتها حکومتی که شکل دینی دارد، و عنوان جانشینی پیامبر صلی الله علیه و آله (جانشینی و نیابت در امر حکومت) را به خود گرفته است و طبعاً چنین امامی می‌تواند از سوی مردم برگزیده شود.

بعضی نیز امامت را به معنی «جانشینی یک شخص از پیامبر صلی الله علیه و آله در برپاداشتن احکام شرع و پاسداری از حوزه دین بطوری که اطاعت او بر همه امت واجب باشد» دانسته‌اند. (۲)

۱ - شرح تجرید قوشچی، صفحه ۴۷۲.

۲ - شرح قدیم تجرید از شمس الدین اصفهانی اشعری (بنا به نقل توضیح المراد تعلیق بر شرح تجرید عقاید، تألیف سید هاشم حسینی تهرانی، صفحه ۶۷۲).

این تعریف تفاوت چندانی با تعریف اول ندارد، و همان مفهوم و محتوا، و همان آثار را، در بر دارد.

ابن خلدون در مقدمه معروفش بر تاریخ، نیز همین معنی را دنبال کرده است (۱) شیخ مفید در «اوائل المقالات» در بحث عصمت چنین می‌گوید: «امامانی که جانشینان پیامبران در اجرای احکام و اقامه حدود و حفظ شریعت و تربیت مردمند معصوم (از گناه و خطا) هستند، همچون معصوم بودن انبیاء». (۲)

مطابق این تعریف که با اعتقاد پیروان مکتب اهل بیت هماهنگ است امامت چیزی فراتر از ریاست و حکومت بر مردم می‌باشد، بلکه تمام وظایف انبیاء (بجز دریافت وحی و آنچه شبیه آن است) برای امامان ثابت است و به همین دلیل شرط عصمت که در انبیاء می‌باشد در امام نیز هست. (دقت کنید)

از این رو در شرح احقاق الحق، امامت در نزد شیعه چنین تعریف شده هی **مَنْصَبُ الْهَى حَائِزٌ لِجَمِيعِ الشُّوْنِ الْكَرِیْمَةِ وَالْفَضَائِلِ إِلَّا النُّبُوَّةَ وَ مَا یُلَازِمُ تِلْكَ الْمَرْتَبَةَ السَّامِیَّةَ**: «امامت یک منصب الهی و خدادادی است که تمام شئون والا و فضایل را در بر دارد جز نبوت و آنچه لازمه آن است». (۳)

مطابق این تعریف، امام از سوی خداوند و به وسیله پیامبر ﷺ تعیین می‌شود، و همان فضایل و امتیازات پیامبر ﷺ را (جز مقام نبوت) دارد، و کار او منحصر به حکومت دینی نیست.

به همین دلیل اعتقاد به امامت جزئی از اصول دین محسوب می‌شود، نه یکی از فروع دین و وظایف عملی.

آیا امامت از اصول است یا از فروع؟

از آنچه در بحث قبل گفته شد پاسخ این سؤال روشن است، زیرا دیدگاهها در مسأله امامت مختلف می‌باشد، «فضل بن روزبهان» از علمای متعصب اهل سنت نویسندۀ «نهج الحق» که «احقاق الحق» پاسخی بر آن است، چنین می‌گوید: «مبحث

۱ - مقدمه ابن خلدون، صفحه ۱۹۱.

۲ - اوائل المقالات، صفحه ۷۴، چاپ مکتبة الداوری.

۳ - احقاق الحق، جلد ۲، صفحه ۳۰۰ (پاورقی یک).

امامت نزد اشاعره از اصول دینی و اعتقادی نیست، بلکه نزد آنان از فروع متعلق به افعال مکلفین است»^(۱).

سایر فرق اهل سنت نیز از این نظر تفاوتی با اشاعره ندارند، چرا که همه آن را یکی از وظایف عملی می‌شمردند که به خود مردم واگذار شده است.

تنها شیعه و پیروان مکتب اهل بیت علیهم‌السلام و افراد کمی از اهل سنت مانند قاضی بیضاوی، و جمعی از پیروان او، آن را از اصول دین شمرده‌اند.^(۲)

دلیل آن نیز روشن است، زیرا امامت نزد آنان یک منصب الهی است که باید از سوی خدا تعیین شود، و یکی از شرایط اصلی آن معصوم بودن است که هیچ کس جز خدا از آن آگاه نیست، و اعتقاد به امامان، همانند اعتقاد به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وآلهم‌وسلم که پایه گذار اصلی شریعت است، لازم می‌باشد، ولی با این حال این سخن به آن معنی نیست که امامیه مخالفان خود را در امامت کافر بدانند، بلکه آنها تمام فرق مسلمین را مسلمان می‌شمردند و همچون یک برادر اسلامی به آنها نگاه می‌کنند، هر چند عقیده آنها را در مسأله امامت نمی‌پذیرند، از این رو گاهی اصول پنجگانه دین را به دو بخش تقسیم کرده سه اصل نخستین، یعنی اعتقاد به خدا، و پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وآلهم‌وسلم، و معاد را، اصول دین، و اعتقاد به امامت امامان، و مسأله عدل الهی را اصول مذهب می‌دانند.

این سخن را با حدیثی از امام علی بن موسی الرضا علیه‌السلام که الهام بخش پیروان مکتب اهل بیت علیهم‌السلام در مسأله امامت است پایان می‌دهیم.

«امامت زمام دین و نظام مسلمین، صلاح دنیا و عزت مؤمنان است، امامت اساس اسلام بارور، و شاخه بلند آن است، با امام، نماز و زکات و روزه و حج و جهاد کامل می‌شود، و اموال بیت المال و انفاق به نیازمندان فراوان می‌گردد، و اجرای حدود و احکام، و حفظ مرزها و جوانب کشور اسلام به وسیله امام صورت می‌گیرد.

امام، حلال خدا را حلال، و حرام خدا را حرام می‌شمرد (و تحقق می‌بخشد) و

۱ - احقاق الحق، جلد ۲ صفحه ۲۹۴ - دلائل الصدق، جلد ۲ صفحه ۴.

۲ - دلائل الصدق، جلد ۲، صفحه ۸.

حدود الهی را بر پا می‌دارد، و از دین خدا دفاع می‌کند، و به سوی راه پروردگارش به وسیله دانش و اندرز نیکو و دلیل رسا و محکم دعوت می‌کند». (۱) (۲)

۷۷ - بحث امامت از چه زمانی آغاز شد؟

❑ بعد از پیامبر اسلام ﷺ، بر سر جانشینی آن حضرت گفتگو در گرفت، گروهی معتقد بودند پیامبر ﷺ برای خود جانشینی تعیین نکرد، و این امر را بر عهده امت گذاشت که آنها بنشینند و در میان خود رهبری برگزینند، رهبری که امر حکومت را به دست گیرد، و به عنوان نماینده مردم بر مردم حکومت کند، هر چند این نمایندگی هرگز صورت نگرفت، بلکه در یک مرحله تنها گروه کوچکی از صحابه خلیفه را برگزیدند، و در مرحله دیگر، گزینش خلیفه شکل انتصابی داشت، و در مرحله سوم این گزینش تنها بر عهده یک شورای شش نفری که همگی انتصابی بودند گذارده شد.

طرفداران این طرز فکر را «اهل سنت» می نامند.

گروه دیگری معتقد بودند امام و جانشین پیامبر ﷺ باید از سوی خدا تعیین گردد، چرا که او باید همچون خود پیامبر ﷺ معصوم از گناه و خطا، و دارای علم فوق العاده‌ای باشد تا بتواند رهبری معنوی و مادی امت را بر عهده گیرد، اساس اسلام را حفظ کند، و مشکلات احکام را تبیین نماید و دقایق قرآن را شرح دهد و اسلام را تداوم بخشد.

این گروه را «امامیه» یا «شیعه» می نامند، و این واژه از احادیث معروف پیامبر ﷺ گرفته شده است.

در تفسیر الدر المنثور که از منابع معروف اهل سنت است در ذیل آیه شریفه
 «أُولَئِكَ هُم خَيْرُ الْبَرِيَّةِ» از جابر بن عبدالله انصاری چنین نقل شده است که می‌گوید:
 «ما نزد پیامبر ﷺ بودیم که علی علیه السلام به سوی ما آمد، پیامبر ﷺ فرمود: این و
 شیعیانش در روز قیامت رستگارانند، و در این هنگام آیه شریفه إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ
 عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُم خَيْرُ الْبَرِيَّةِ (کسانی که ایمان آوردند و اعمال صالح
 انجام دادند بهترین خلق خدا هستند) نازل گردید.»^(۱)

حاکم نیشابوری که او نیز از دانشمندان معروف اهل سنت در قرن پنجم هجری
 است این مضمون را در کتاب معروفش شواهد التنزیل از طرق مختلف از پیغمبر
 اکرم ﷺ نقل می‌کند و تعداد روایاتش از بیست روایت تجاوز می‌کند.

از جمله از ابن عباس نقل می‌کند هنگامی که آیه إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا
 الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُم خَيْرُ الْبَرِيَّةِ نازل شد، پیامبر اکرم ﷺ به علی علیه السلام فرمود: هُوَ
 أَنْتَ وَشِيعَتُكَ... «منظور از این آیه تو و شیعیانت هستی!»^(۲)

در حدیث دیگری از ابو برزه آمده است هنگامی که پیامبر اکرم ﷺ این آیه را
 تلاوت کرد، فرمود: هُم أَنْتَ وَشِيعَتُكَ يَا عَلِيُّ: «آنها تو و شیعیان تو هستند.»^(۳)

بسیاری دیگر از علمای اسلام و دانشمندان اهل سنت مانند ابن حجر در کتاب
 صواعق و محمد شبلنجی در نور الابصار، این حدیث را ذکر کرده‌اند.^(۴)

بنابراین به شهادت این روایات نام و عنوان شیعه را پیامبر اسلام ﷺ برای
 پیروان راه علی علیه السلام و طرفداران او برگزیده است، آیا با این حال جای تعجب نیست

۱ - الدار المنثور، جلد ۶، صفحه ۳۷۹ (ذیل آیه ۷ سوره بینه).

۲ - شواهد التنزیل، جلد ۲، صفحه ۳۵۷.

۳ - همان مدرک، صفحه ۳۵۹.

۴ - الصواعق، صفحه ۹۶ و نور الابصار، صفحه ۷۰ و ۱۰۱ - برای آگاهی بیشتر از روایان این
 خبر و کتابهایی که در آن ذکر شده است، به جلد سوم احقاق الحق، صفحه ۲۸۷ به بعد و جلد
 ۱۴، صفحه ۲۵۸ مراجعه فرمایید.

که چرا بعضی از این اسم و عنوان ناراحت می‌شوند و آن را شوم و بد می‌شمرند و حرف شین را که در اول آن قرار گرفته تداعی کننده «شر» و «شوم» و کلمات زشت دیگری که در آغاز آن، کلمه شین است می‌دانند!

راستی این تعبیرها برای یک محقق که مایل است همیشه در سایه دلایل منطقی حرکت کند، شگفت آور است، در حالی که برای هر حرف از حروف تهجی بدون استثناء می‌توان، کلمات بد یا خوبی انتخاب کرد.

به هر حال تاریخچه پیدایش شیعه نه بعد از رحلت پیامبر اسلام ﷺ بلکه به یک معنی در حیات خود آن حضرت ﷺ بوده است، و این واژه را به یاران و پیروان علی علیهما السلام اطلاق فرموده، و تمام کسانی که پیامبر اسلام ﷺ را به عنوان رسول خدا می‌شناسند، می‌دانند که او سخنی از روی هوی و هوس نمی‌گفت، وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ - إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ و اگر فرموده است تو و پیروانت فائزان و رستگاران در قیامت هستید یک واقعیت است. (۱)

۷۸ - اولوا الامر چه کسانی هستند؟

در سوره مبارکه نساء آیه ۵۹ می خوانیم: «یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم...» (ای کسانی که ایمان آورده اید: اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید پیامبر خدا را و صاحبان امر را و...) در اینجا این سؤال مطرح می شود که منظور از اولوا الامر چه کسانی هستند؟

☑ درباره اینکه منظور از اولوا الامر چیست در میان مفسران اسلام سخن بسیار است که می توان آن را در چند جمله خلاصه کرد:

۱ - جمعی از مفسران اهل تسنن معتقدند که منظور از «اولوا الامر» زمامداران و حکام و مصادر امورند، در هر زمان و در هر محیط، و هیچگونه استثنائی برای آن قائل نشده اند و نتیجه آن این است که مسلمانان موظف باشند از هر حکومتی به هر شکل پیروی کنند، حتی اگر حکومت مغول باشد.

۲ - بعضی دیگر از مفسران مانند نویسنده تفسیر المنار و تفسیر فی ظلال القرآن و بعضی دیگر معتقدند که منظور از اولوا الامر نمایندگان عموم طبقات، حکام و زمامداران و علما و صاحب منصبان در تمام شئون زندگی مردم هستند، اما نه بطور مطلق و بدون قید و شرط بلکه اطاعت آنها مشروط به این است که بر خلاف احکام و مقررات اسلام نبوده باشد.

۳ - به عقیده بعضی دیگر منظور از «اولوا الامر» زمامداران معنوی و فکری یعنی علما و دانشمندانند، دانشمندانی که عادل باشند و به محتویات کتاب و سنت آگاهی کامل داشته باشند.

۴ - بعضی از مفسران اهل تسنن معتقدند که منظور از این کلمه منحصرأ خلفای چهارگانه نخستینند، و غیر آنها را شامل نمی‌شود؛ و بنابراین در اعصار دیگر اولوا الامر وجود خارجی نخواهد داشت.

۵ - بعضی دیگر از مفسران، اولوا الامر را به معنی صحابه و یاران پیامبر می‌دانند.

۶ - احتمال دیگری که در تفسیر اولوا الامر گفته شده این است که منظور فرماندهان لشکر اسلامند.

۷ - همه مفسران شیعه در این زمینه اتفاق نظر دارند که منظور از «اولوا الامر»، امامان معصوم می‌باشند که رهبری مادی و معنوی جامعه اسلامی، در تمام شئون زندگی از طرف خداوند و پیامبر به آنها سپرده شده است، و غیر آنها را شامل نمی‌شود، و البته کسانی که از طرف آنها به مقامی منصوب شوند و پستی را در جامعه اسلامی به عهده بگیرند، با شروط معینی اطاعت آنها لازم است نه به خاطر اینکه اولوا الامرند، بلکه به خاطر اینکه نمایندگان اولوا الامر می‌باشند.

اکنون به بررسی تفاسیر فوق به طور فشرده می‌پردازیم:

شک نیست که تفسیر اول به هیچ وجه با مفهوم آیه و روح تعلیمات اسلام سازگار نیست و ممکن نیست که پیروی از هر حکومتی بدون قید و شرط در ردیف اطاعت خدا و پیامبر باشد، و به همین دلیل علاوه بر مفسران شیعه، مفسران بزرگ اهل تسنن نیز آن را نفی کرده‌اند.

و اما تفسیر دوم نیز با اطلاق آیه شریفه سازگار نیست، زیرا آیه اطاعت اولوا الامر را بدون قید و شرط لازم و واجب شمرده است.

تفسیر سوم یعنی تفسیر اولوا الامر به علما و دانشمندان عادل و آگاه از کتاب و سنت نیز با اطلاق آیه سازگار نیست، زیرا پیروی از علما و دانشمندان، شرائطی دارد از جمله اینکه گفتار آنها بر خلاف کتاب و سنت نباشد، بنابراین اگر آنها مرتکب اشتباهی شوند (چون معصوم نیستند و اشتباه می‌کنند) و یا به هر علت دیگر از حق منحرف شوند، اطاعت آنها لازم نیست، در صورتی که آیه اطاعت اولوا الامر را به طور مطلق، همانند اطاعت پیامبر ﷺ، لازم شمرده است، به علاوه اطاعت از دانشمندان در احکامی است که از کتاب و سنت استفاده کرده‌اند بنابراین چیزی جز اطاعت خدا و پیامبر ﷺ نخواهد بود، و نیازی به ذکر ندارد.

تفسیر چهارم (منحصر ساختن به خلفای چهارگانه نخستین) مفهومش این است که امروز مصداقی برای اولوا الامر در میان مسلمانان وجود نداشته باشد، به علاوه هیچگونه دلیلی برای این تخصیص در دست نیست.

تفسیر پنجم و ششم یعنی اختصاص دادن به صحابه و یا فرماندهان لشکر نیز همین اشکال را دارد یعنی هیچگونه دلیلی بر این تخصیص نیز در دست نیست.

جمعی از مفسران اهل تسنن مانند «محمد عبده» دانشمند معروف مصری به پیروی از بعضی از کلمات مفسر معروف «فخر رازی» خواسته‌اند، احتمال دوم (اولوا الامر همه نمایندگان طبقات مختلف جامعه اسلامی اعم از علماء، حکام و نمایندگان طبقات دیگر است) را با چند قید و شرط بپذیرند، از جمله اینکه مسلمان باشند (آنچنان که از کلمه «منکم» در آیه استفاده می‌شود) و حکم آنها بر خلاف کتاب و سنت نباشد، و از روی اختیار حکم نکنند نه اجبار، و موافق با مصالح مسلمین حکم نمایند، و از مسائلی سخن گویند که حق دخالت در آن داشته باشند (نه مانند عبادات که مقررات ثابت و معینی در اسلام دارند) و در مسئله‌ای که حکم می‌کنند، نص خاصی از شرع نرسیده باشد و علاوه بر همه اینها به طور اتفاق نظر بدهند.

و از آنجا که آنها معتقدند مجموع امت یا مجموع نمایندگان آنها گرفتار اشتباه و خطا نمی‌شوند و به عبارت دیگر مجموع امت معصومند، نتیجه این شروط آن می‌شود که اطاعت از چنین حکمی به طور مطلق و بدون هیچگونه قید و شرط همانند اطاعت از پیامبر ﷺ لازم باشد، (و نتیجه این سخن حجت بودن «اجماع» است.) ولی باید توجه داشت که این تفسیر نیز اشکالات متعددی دارد، زیرا:

اولاً - اتفاق نظر در مسائل اجتماعی در موارد بسیار کمی روی می‌دهد، و بنابراین یک بلا تکلیفی و نابسامانی در غالب شئون مسلمین بطور دائم وجود خواهد داشت، و اگر آنها نظریه اکثریت را بخواهند بپذیرند، این اشکال پیش می‌آید که اکثریت هیچگاه معصوم نیست، و بنابر این اطاعت از آن به طور مطلق لازم نمی‌باشد.

ثانیاً - در علم اصول ثابت شده، که هیچگونه دلیلی بر معصوم بودن «مجموع امت»، منهای وجود امام معصوم، در دست نیست.

ثالثاً - یکی از شرایطی که طرفداران این تفسیر ذکر کرده بودند این بود که حکم آنها بر خلاف کتاب و سنت نباشد، باید دید تشخیص این موضوع که حکم مخالف سنت است یا نیست با چه اشخاصی است، حتماً با مجتهدان و علمای آگاه از کتاب و سنت است، و نتیجه این سخن آن خواهد بود که اطاعت از اولوا الامر بدون اجازه مجتهدان و علماء جایز نباشد، بلکه اطاعت آنها بالاتر از اطاعت اولوا الامر باشد و این با ظاهر آیه شریفه سازگار نیست.

درست است که آنها علما و دانشمندان را نیز جزء اولوا الامر گرفته‌اند، ولی در حقیقت مطابق این تفسیر علما و مجتهدان به عنوان ناظر و مرجع عالی‌تر از سایر نمایندگان طبقات شناخته شده‌اند نه مرجعی در ردیف آنها، زیرا علما و دانشمندان باید بر کار دیگران از نظر موافقت با کتاب و سنت نظارت داشته باشند و به این ترتیب مرجع عالی آنها خواهند بود و این با تفسیر فوق سازگار نیست.

بنابر این تفسیر فوق از جهات متعددی مواجهه با اشکال است.

و تنها تفسیری که از اشکالات گذشته سالم می‌ماند تفسیر هفتم یعنی تفسیر اولوا الامر به رهبران و امامان معصوم است، زیرا این تفسیر با اطلاق وجوب اطاعت که از آیه فوق استفاده می‌شود کاملاً سازگار است، چون مقام «عصمت» امام، او را از هر گونه خطا و اشتباه و گناه حفظ می‌کند، و به این ترتیب فرمان او همانند فرمان پیامبر ﷺ بدون هیچگونه قید و شرطی واجب الاطاعه است، و سزاوار است که در ردیف اطاعت او قرار گیرد و حتی بدون تکرار «اطیعوا» عطف بر «رسول» شود.

جالب توجه اینکه بعضی از دانشمندان معروف اهل تسنن از جمله مفسر معروف فخر رازی در آغاز سخنش در ذیل این آیه، به این حقیقت اعتراف کرده، می‌گوید:

«کسی که خدا اطاعت او را به طور قطع و بدون چون و چرا لازم بشمرد حتماً باید معصوم باشد، زیرا اگر معصوم از خطا نباشد به هنگامی که مرتکب اشتباهی می شود خداوند اطاعت او را لازم شمرده و پیروی از او را در انجام خطا لازم دانسته، و این خود یک نوع تضاد در حکم الهی ایجاد می کند، زیرا از یک طرف انجام آن عمل ممنوع است، و از طرف دیگر پیروی از «اولوا الامر» لازم است، و این موجب اجتماع «امر» و «نهی» می شود.

بنابراین از یک طرف می بینیم خداوند اطاعت فرمان اولوا الامر را بدون هیچ قید و شرطی لازم دانسته و از طرف دیگر اگر اولوا الامر معصوم از خطا نباشند چنین فرمانی صحیح نیست، از این مقدمه چنین استفاده می کنیم که اولوا الامر که در آیه فوق به آنها اشاره شده حتماً باید معصوم بوده باشند»^(۱)

فخر رازی سپس چنین ادامه می دهد که این معصوم، یا مجموع امت است و یا بعضی از امت اسلام، احتمال دوم قابل قبول نیست، زیرا ما باید این بعض را بشناسیم و به او دسترسی داشته باشیم، در حالی که چنین نیست و چون این احتمال از بین برود، تنها احتمال اول باقی می ماند که معصوم مجموع این امت است، و این خود دلیلی است بر اینکه اجماع و اتفاق امت حجت و قابل قبول است، و از دلایل معتبر محسوب می شود.

همانطور که می بینیم فخر رازی با اینکه معروف به اشکال تراشی در مسائل مختلف علمی است دلالت آیه را بر اینکه اولوا الامر باید افراد معصومی باشند پذیرفته است، منتها از آنجا که آشنائی به مکتب اهل بیت علیهم السلام و امامان و رهبران این مکتب نداشته این احتمال را که اولوا الامر اشخاص معینی از امت بوده باشند نادیده گرفته است، و ناچار شده که اولوا الامر را به معنی مجموع امت (یا نمایندگان عموم طبقات مسلمانان) تفسیر کند، در حالی که این احتمال قابل قبول نیست، زیرا همانطور که گفتیم اولوا الامر باید رهبر جامعه اسلامی باشد و حکومت اسلامی و

حل و فصل مشکلات مسلمین به وسیله او انجام شود و می دانیم حکومت دستجمعی عموم و حتی نمایندگان آنها به صورت اتفاق آراء عملاً امکان پذیر نیست، زیرا در مسائل مختلف اجتماعی و سیاسی و فرهنگی و اخلاقی و اقتصادی که مسلمانان با آن روبرو هستند، به دست آوردن اتفاق آراء همه امت یا نمایندگان آنها غالباً ممکن نیست، و پیروی از اکثریت نیز پیروی از اولوا الامر محسوب نمی شود، بنابراین لازمه سخن فخر رازی و کسانی که از دانشمندان معاصر عقیده او را تعقیب کرده اند این می شود که عملاً اطاعت از اولوا الامر تعطیل گردد، و یا به صورت یک موضوع بسیار نادر و استثنائی درآید.

از مجموع بیانات فوق نتیجه می گیریم که آیه شریفه تنها رهبری پیشوایان معصوم که جمعی از امت را تشکیل می دهند اثبات می کند. (دقت کنید)

پاسخ چند سؤال

در اینجا ایرادهائی به تفسیر فوق شده که از نظر رعایت بی طرفی در بحث باید مطرح گردد:

۱- اگر منظور از اولوا الامر، امامان معصوم باشند با کلمه «اولی» که به معنی جمع است سازگار نیست، زیرا امام معصوم در هر زمان یک نفر بیش نمی باشد.

پاسخ این سؤال چنین است که: امام معصوم در هر زمان اگر چه یک نفر بیش نیست ولی در مجموع زمانها افراد متعددی را تشکیل می دهند و می دانیم آیه تنها وظیفه مردم یک زمان را تعیین نمی کند.

۲- اولوا الامر مطابق این معنی در زمان پیامبر ﷺ وجود نداشته، و در این صورت چگونه فرمان به اطاعت از وی داده شده است؟

پاسخ این سؤال نیز از گفته بالا نیز روشن می شود، زیرا آیه منحصر به زمان معینی نیست و وظیفه مسلمانان را در تمام اعصار و قرون روشن می سازد، و به عبارت دیگر می توانیم چنین بگوئیم که اولوا الامر در زمان پیامبر ﷺ خود پیامبر بود زیرا پیغمبر اکرم ﷺ دو منصب داشت یکی منصب «رسالت» که در آیه به عنوان اطیعوا الرسول از او یاد شده و دیگر منصب «رهبری و زمامداری امت اسلامی» که

قرآن به عنوان **اولوا الامر** از آن یاد کرده، بنابراین پیشوا و رهبر معصوم در زمان پیامبر ﷺ خود پیامبر بود که علاوه بر منصب رسالت و ابلاغ احکام اسلام، این منصب را نیز به عهده داشت، و شاید تکرار نشدن «اطیعوا» در بین «رسول» و «اولوا الامر» خالی از اشاره به این معنی نباشد، و به عبارت دیگر منصب «رسالت» و «منصب اولوا الامر» دو منصب مختلف است که در وجود پیامبر ﷺ یکجا جمع شده ولی در امام از هم جدا شده است و امام تنها منصب دوم را دارد.

۳- اگر منظور از اولوا الامر امامان و رهبران معصوم است، پس چرا در ذیل آیه که مسئله تنازع و اختلاف مسلمانان را بیان می‌کند می‌گوید: **فان تنازعتم فی شئیء فردوه الی الله والرسول ان کنتم تؤمنون بالله و الیوم الآخر ذلک خیر و احسن تأویلا:** «اگر در چیزی اختلاف کردید آن را به خدا و پیامبر ﷺ ارجاع دهید اگر ایمان به پروردگار و روز باز پسین دارید، این برای شما بهتر و پایان و عاقبتش نیکوتر است» - همانطور که می‌بینیم در اینجا سخنی از اولوا الامر به میان نیامده و مرجع حل اختلاف تنها خدا (کتاب الله، قرآن) و پیامبر (سنت) معرفی شده است.

در پاسخ این ایراد باید گفت: اولاً این ایراد مخصوص تفسیر دانشمندان شیعه نیست بلکه به سایر تفسیرها نیز با کمی دقت متوجه می‌شود و ثانیاً شکی نیست که منظور از اختلاف و تنازع در جمله فوق، اختلاف و تنازع در احکام است نه در مسائل مربوط به جزئیات حکومت و رهبری مسلمین، زیرا در این مسائل مسلماً باید از اولوا الامر اطاعت کرد (همانطور که در جمله اول آیه تصریح شده) بنابراین منظور از آن، اختلاف در احکام و قوانین کلی اسلام است که تشریع آن با خدا و پیامبر، است زیرا می‌دانیم امام فقط مجری احکام است، نه قانونی وضع می‌کند و نه نسخ می‌کند، بلکه همواره در مسیر اجرای احکام خدا و سنت پیامبر ﷺ است و لذا در احادیث اهل بیت می‌خوانیم که اگر از ما سخنی بر خلاف کتاب الله و سخن پیامبر ﷺ نقل کردند هرگز نپذیرید، محال است ما چیزی بر خلاف کتاب الله و سنت پیامبر ﷺ بگوئیم، بنابراین نخستین مرجع حل اختلاف مردم در احکام و قوانین اسلامی خدا و پیامبر ﷺ است که بر او وحی می‌شود و اگر امامان معصوم

بیان حکم می‌کنند، آن نیز از خودشان نیست بلکه از کتاب الله و یا علم و دانشی است که از پیامبر ﷺ به آنها رسیده است و به این ترتیب علت عدم ذکر اولوا الامر در ردیف مراجع حل اختلاف در احکام روشن می‌گردد.^(۱)

۷۹ - اهل بیت چه کسانی هستند؟

در سوره مبارکه احزاب آیه ۳۳ می خوانیم: «انما یرید الله لیزهبن عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا» (خداوند اراده کرده است که ناپاکی و پلیدی را از شما (اهل بیت پیامبر) دور کند و شما را از هر نظر پاک سازد) با توجه به آیه شریفه این سؤال مطرح می شود که منظور از اهل بیت چه کسانی هستند؟

☑ درست است که این آیه در لابلای آیات مربوط به همسران پیامبر ﷺ است ولی آیه تطهیر که در لابلای آنها نازل شده لحن جداگانه ای دارد و نشان می دهد هدف دیگری را دنبال می کند، چرا که آیات قبل و بعد همه با ضمیرهای «جمع مؤنث» است، ولی آیه مورد بحث با ضمائر «جمع مذکر» آمده است! در آغاز این آیه همسران پیامبر ﷺ را مخاطب ساخته و به آنها دستور می دهد که در خانه های خود بمانند و همانند رسوم جاهلیت نخستین در میان مردم ظاهر نشوند و موازین عفت را رعایت کنند، نماز را برپا دارند و زکات را پرداخت کنند و خدا و رسولش را اطاعت نمایند (وَ قَرْنَ فِی بُیُوتِکُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِیَّةِ الْأُولَىٰ وَأَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَآتِیْنَ الزَّكَاةَ وَاطَّعْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ).

تمام شش ضمیری که در این بخش از آیه آمده است همه به صورت جمع مؤنث است. (دقت کنید)

سپس لحن آیه طور دیگری می‌شود، و می‌فرماید: خداوند «تنها» می‌خواهد پلیدی و گناه را از شما اهل بیت دور سازد و شما را کاملاً پاک کند» (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً).

در این بخش از آیه دو ضمیر جمع به کار رفته است که هر دو به صورت جمع مذکر آمده است.

درست است که صدر و ذیل یک آیه معمولاً یک مطلب را دنبال می‌کند ولی این سخن در جایی است که قرینه‌ای بر خلاف آن وجود نداشته باشد، بنابراین کسانی که این قسمت از آیه را نیز ناظر به همسران پیامبر ﷺ دانسته‌اند سخنی بر خلاف ظاهر آیه و قرینه موجود در آن، یعنی تفاوت ضمیرها، گفته‌اند.

از این گذشته در مورد این آیه دسترسی به روایات متعددی داریم که علمای بزرگ اسلام اعم از اهل تسنن و شیعه آن را از شخص پیامبر اکرم ﷺ نقل کرده‌اند و در معروفترین منابع فریقین که مورد قبول آنها است این روایات به وفور و کثرت آمده است.

این روایات همگی حاکی از آن است که مخاطب در این آیه، پیامبر اسلام ﷺ و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام می‌باشند (نه همسران پیامبر) که بعداً به طور مشروح خواهد آمد.

تعبیر به آنما که معمولاً برای حصر است و در فارسی امروز به جای آن «فقط» یا «تنها» گفته می‌شود دلیل بر این است که موهبتی که در این آیه آمده ویژه خاندان پیامبر ﷺ است و شامل دیگران نمی‌شود.

جمعی از مفسران اهل سنت اهلیت را به معنی همسران پیامبر ﷺ دانسته‌اند، ولی همان گونه که گفتیم تغییر سیاق آیه، و تبدیل ضمیرهای «جمع مؤنث» در ما قبل و مابعد این آیه، به «جمع مذکر» دلیل روشنی بر این است که این جمله محتوای جداگانه دارد و منظور از آن چیز دیگری است، مگر نه این است که خداوند حکیم است و قرآن در حد اعلای فصاحت و بلاغت و همه تعبیرات آن روی حساب است.

گروهی دیگر از مفسران آن را مخصوص به پیامبر و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام دانسته‌اند، و روایات فراوانی که در منابع اهل سنت و شیعه وارد شده و در ذیل به بخشی از آنها اشاره می‌کنیم گواه بر این معنی است.

و شاید به دلیل وجود همین روایات است که حتی کسانی که آیه را مخصوص به این بزرگواران ندانسته‌اند، معنی وسیعی برای آن قائل شده‌اند که هم این بزرگواران را شامل می‌شود و هم همسران پیامبر صلی الله علیه و آله، و این تفسیر سومی در آیه است.

اما روایاتی که دلیل اختصاص آیه به پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام و بانوی اسلام فاطمه زهرا (س) و دو فرزندشان حسن و حسین علیهم السلام می‌باشد - همان گونه که اشاره شد - بسیار زیاد است، از جمله هیجده روایت تنها در تفسیر «الدّر المنثور» نقل شده است، که پنج روایت از ام سلمه، سه روایت از ابو سعید خدری، یک روایت از عایشه، یک روایت از انس، دو روایت از ابن عباس، دو روایت از ابی الحمراء، یک روایت از واثله بن اسقع، یک روایت از سعد، یک روایت از ضحاک بن مزاحم و یک روایت از زید بن ارقم است! ^(۱)

مرحوم علامه طباطبایی در تفسیر «المیزان» روایاتی را که در این باره وارد شده بیش از هفتاد روایت می‌شمرد و می‌فرماید: «آنچه از طرق اهل سنت، در این زمینه نقل شده بیش از آن است که از طرق شیعه وارد شده است!، و راویان دیگری را غیر از افرادی که در بالا نام بردیم نیز بر آنها می‌افزاید (روایاتی که روایت آنها در غیر تفسیر الدّر المنثور آمده است).

بعضی نیز تعداد روایات و کتبی را که این روایات در آنها نقل شده بالغ بر صدها ذکر کرده‌اند و بعید نیست چنین باشد.

در اینجا تنها قسمتی از آن روایات را با ذکر منابع آنها می‌آوریم تا روشن شود آنچه واحدی در «اسباب النزول» می‌گوید: إِنَّ الْآيَةَ نَزَلَتْ فِي النَّبِيِّ صلی الله علیه و آله وَ عَلِيٍّ وَ فَاطِمَةَ وَ الْحَسَنِ علیهم السلام، خاصّه لا یشَارِکُهُمْ فیها غَیْرُهُمْ:

«این آیه در خصوص پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و علی و فاطمه و حسن علیهم السلام نازل شده و کس دیگری در آن با آنها مشارکت ندارد» ^(۲) یک واقعیت است.

۱ - در المنثور، جلد ۵، صفحه ۱۹۶ و ۱۹۹.

۲ - المیزان، جلد ۱۶، صفحه ۳۱۱.

این احادیث را می‌توان در چهار بخش خلاصه کرد:

۱- روایاتی که از بعضی از همسران پیامبر ﷺ نقل شده و با صراحت می‌گوید، هنگامی که پیامبر ﷺ سخن از این آیه شریفه می‌گفت، از حضرتش سؤال کردیم که آیا ما هم جزء این آیه هستیم؟ فرمود: شما خوبید اما مشمول این آیه نیستید! از جمله ثعلبی در تفسیر خود از «ام سلمه» همسر گرامی پیامبر ﷺ نقل می‌کند که پیامبر ﷺ در خانه خود بود که فاطمه (س) غذایی نزد آن حضرت آورد، پیامبر ﷺ فرمود: «همسر و دو فرزندت حسن و حسین علیهما السلام را صدا کن»، آنها آمدند، سپس غذا خوردند بعد پیامبر ﷺ عبايي بر آنها افکند و گفت: **اللَّهُمَّ! هَؤُلَاءِ أَهْلُ بَيْتِي وَ عِترَتِي فَأَذِيبْ عَنْهُمْ الرَّجْسَ وَ طَهِّرْهُمْ تَطْهِيراً!** «خداوندا اینها اهل بیت من و عترت منند، پلیدی را از آنها دور کن، و از هر گونه آلودگی پاکشان گردان» و در اینجا بود که آیه **إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ... نازل شده... من گفتم ای رسول خدا! آیا من هم با شما هستم؟! فرمود: إِنَّكَ إِلَى خَيْرٍ: «تو بر نیکی هستی» (اما در زمره این گروه نیستی).** (۱)

و نیز ثعلبی از علمای معروف اهل سنت که در اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم می‌زیسته، و تفسیر کبیر او معروف است از «عایشه» همسر پیامبر ﷺ چنین نقل می‌کند: هنگامی که از او درباره جنگ جمل و دخالتش در آن جنگ ویرانگر سؤال کردند (با تأسف) گفت: این یک تقدیر الهی بود! و هنگامی که درباره علی علیهما السلام سؤال کردند، چنین گفت:

تَسْأَلْنِي عَنْ أَحَبِّ النَّاسِ كَانَ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ وَ زَوْجِ أَحَبِّ النَّاسِ كَانَ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ، لَقَدْ رَأَيْتُ عَلِيًّا وَ فَاطِمَةَ وَ حَسَنًا وَ حُسَيْنًا وَ جَمَعَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بِثَوْبٍ عَلَيْهِمْ ثُمَّ قَالَ: اللَّهُمَّ هَؤُلَاءِ أَهْلُ بَيْتِي وَ حَامَتِي فَأَذِيبْ عَنْهُمْ الرَّجْسَ وَ طَهِّرْهُمْ تَطْهِيراً، قَالَتْ فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَنَا مِنْ أَهْلِكَ قَالَ تَنَحَّى فَإِنَّكَ إِلَى خَيْرٍ:

«آیا از من درباره کسی سؤال می‌کنی که محبوبترین مردم نزد پیامبر ﷺ بود، و از کسی می‌پرسی که همسر محبوبترین مردم نزد رسول خدا ﷺ بود، من با چشم خود

۱ - طبرسی در مجمع البیان ذیل آیه مورد بحث، و حاکم حسکانی در شواهد التنزیل، جلد ۲، صفحه ۵۶، حدیث فوق را آورده‌اند.

دیدم علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را که پیامبر صلی الله علیه و آله آنها را در زیر پارچه‌ای جمع کرده بود، و فرمود: خداوندا! اینها خاندان منند و حامیان من، رجس و پلییدی را از آنها ببر، و از آلودگی‌ها پاکشان فرما، من گفتم ای رسول خدا آیا من نیز از آنها هستم فرمود: دور باش تو بر خیر و نیکی هستی (اما جزء این جمع نمی باشی).^(۱) این گونه احادیث با صراحت می‌گویند که همسران پیامبر صلی الله علیه و آله جزء اهلبیت در این آیه نبودند.

* * *

۲- داستان حدیث کساء در روایات فوق العاده فراوانی با تعبیرات مختلف وارد شده و قدر مشترک همه آنها این است که پیامبر صلی الله علیه و آله علی علیه السلام و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را فرا خواند - و یا به خدمت او آمدند - پیامبر صلی الله علیه و آله عبا - یا پارچه‌ای و ... بر آنها افکند و گفت: خداوندا! اینها خاندان منند رجس و آلودگی را از آنها دور کن، و در این هنگام آیه **إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ** نازل گردید. قابل توجه اینکه این حدیث را مسلم در صحیح از قول «عایشه» و همچنین حاکم در «مستدرک» و بیهقی در «سنن»، و ابن جریر در «تفسیرش» و سیوطی در «الدّر المنثور» آورده است.^(۲)

حاکم حسکانی نیز در شواهد التنزیل آن را آورده است^(۳) در صحیح «ترمذی» نیز کراراً این حدیث نقل شده، در یکجا از «عمرو بن ابی سلمه» و در جای دیگر از «امّ سلمه».^(۴)

نکته دیگر اینکه «فخر رازی» به مناسبتی در ذیل آیه مباهله (آیه ۶۱ آل عمران) بعد از نقل این حدیث (حدیث کساء) می‌افزاید:

۱ - مجمع البیان ذیل آیه ۳۳ احزاب

۲ - صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۸۸۳، حدیث ۲۴۲۴ (باب فضائل اهل بیت النبی صلی الله علیه و آله).

۳ - شواهد التنزیل، ج ۲، ص ۳۳، حدیث ۳۷۶.

۴ - صحیح ترمذی، ج ۵، ص ۶۹۹، حدیث ۳۸۷۱ (باب فضل فاطمه) - چاپ احیاء التراث.

وَأَعْلَمَ أَنَّ هَذِهِ الرَّوَايَةَ كَالْمُتَّفَقِ عَلَى صِحَّتِهَا بَيْنَ أَهْلِ التَّفْسِيرِ وَالْحَدِيثِ:

«بدان که این روایت همچون روایتی است که صحتش مورد اتفاق در میان علمای تفسیر و حدیث است»^(۱).

این نکته نیز قابل توجه است که امام «احمد حنبل» در مسند خود، این حدیث را از طرق مختلف آورده است.^(۲)

۳- در بخش دیگری از روایات که آن نیز متعدد و فراوان است می خوانیم که بعد از نزول آیه تطهیر، پیامبر ﷺ چندین ماه (در بعضی شش ماه، و در بعضی هشت یا نه ماه آمده است) هنگامی که برای نماز صبح از کنار خانه فاطمه (س) می گذشت صدا می زد: الصَّلَاةُ! يَا أَهْلَ الْبَيْتِ! إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَ كُمْ تَطْهِيرًا: «هنگام نماز است ای اهل بیت! خداوند تنها می خواهد پلیدی را از شما اهل بیت دور سازد و شما را پاک کند»!

این حدیث در «شواهد التنزیل» نوشته مفسر معروف «حاکم حسکانی» از «انس بن مالک» نقل شده است.^(۳)

و در همان کتاب حدیث دیگری به عنوان «هفت ماه» از «ابی الحمر» آمده است.

و نیز در همان کتاب این جریان به عنوان هشت ماه از «ابو سعید خدری» نقل شده است.^(۴)

۱ - تفسیر فخر رازی، ج ۸، ص ۸۰.

۲ - مسند احمد، جلد اول، صفحه ۳۳۰، جلد ۴، صفحه ۱۰۷ و جلد ۶، صفحه ۲۹۲ (به نقل از فضائل الخمسه، ج ۱، صفحه ۲۷۶ و بعد).

۳ - شواهد التنزیل، ج ۲، صفحه ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ و ۹۲ (توجه داشته باشید که شواهد التنزیل این روایت را به طرق متعددی نقل کرده است).

۴ - شواهد التنزیل، ج ۲ ص ۲۸ و احقاق الحق، ج ۲، ص ۵۰۳ تا ۵۴۸.

تفاوت این تعبیرات، طبیعی است، زیرا ممکن است انس شش ماه این مطلب را دیده باشد، و ابو سعید خدری هشت ماه، و ابی الحمرء هفت ماه، و ابن عباس نه ماه. (۱)

هر کس آنچه را دیده نقل کرده است، بی آنکه تضادی در میان سخنان آنها باشد. به هر حال ادامه این برنامه و تکرار این سخن در آن مدت طولانی از سوی پیغمبر اکرم ﷺ یک مسأله حساب شده بوده است، او می خواسته به وضوح و با تأکید پی در پی روشن سازد منظور از «اهل بیت» تنها اهل این خانه‌اند، تا در آینده تردیدی برای هیچکس باقی نماند، و همه بدانند این آیه تنها در شأن این گروه نازل شده است و عجب اینکه با اینهمه تکرار و تأکید باز مسأله برای بعضی مفهوم نشده است، راستی حیرت انگیز است.

به خصوص اینکه تنها خانه‌ای که در ورودی آن به مسجد پیامبر ﷺ باز می شد در خانه پیامبر ﷺ و علی علیه السلام بود، (زیرا پیامبر ﷺ دستور داد تمام درهایی که به سوی مسجد باز می شد ببندند جز این دو در).

پیداست همیشه جمعی از مردم به هنگام نماز، این سخن را در آنجا از پیامبر ﷺ می شنیدند، با این حال شگفت آور نیست که بعضی از مفسران اصرار دارند مفهوم آیه را توسعه دهند تا همسران پیامبر ﷺ را نیز شامل گردد، با اینکه همانگونه که گفتیم عایشه همسر پیامبر ﷺ که طبق گواهی تاریخ در بازگودن فضائل خود و تمام جزئیات ارتباطش با پیامبر ﷺ چیزی فروگذار نمی کرد، نه تنها خود را مشمول این آیه نمی دانست بلکه می گوید: پیامبر ﷺ به من فرمود: «تو جزء آن نیستی»!

۴- روایات متعددی که از ابوسعید خدری صحابه معروف نقل شده و اشاره به آیه تطهیر کرده، با صراحت می گوید:

نَزَلَتْ فِي خَمْسِهِ فِي رَسُولِ اللَّهِ وَ عَلِيٍّ وَ فَاطِمَةَ وَ الْحَسَنَ وَ الْحُسَيْنَ عَلَيْهِمُ
السَّلَامُ: «این آیه درباره رسول خدا ﷺ و علی و فاطمه و حسن و حسین ﷺ نازل
شده است. (۱)

کوتاه سخن اینکه: روایاتی که درباره آیه تطهیر و اختصاص آنها به پیامبر ﷺ و
علی ﷺ و فاطمه و امام حسن و امام حسین ﷺ در منابع معروف اسلامی آمده
است به قدری زیاد است که آن را در ردیف روایات متواتره قرار می‌دهد، و از این
نظر جای تردیدی در آن باقی نمی‌ماند، تا آنجا که در شرح احقاق الحق آن را از بیش
از هفتاد منبع از منابع معروف اهل سنت (علاوه بر منابع معروف پیروان اهل بیت)
نقل می‌کند و می‌گوید: «اگر همه این منابع را احصاء کنیم از هزار هم
می‌گذرد!» (۲) (۳)

۱ - در شواهد التنزیل، چهار حدیث در این زمینه آمده است، جلد ۲، از صفحه ۲۴ تا ۲۷
(حدیث ۶۹۵ و ۶۶۰ و ۶۶۱ و ۶۶۴).

۲ - اقتباس از جلد دوم احقاق الحق، از صفحه ۵۰۲ تا ۵۶۳.

۳ - تفسیر پیام قرآن ۱۳۷/۹

۸۰ - حادثه غدیر چیست؟

❑ يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ:

ای پیامبر! آنچه را از سوی پروردگارت نازل شده است به طور کامل (به مردم برسان، و اگر نکنی رسالت او را انجام نداده‌ای، و خداوند تو را از (خطرهای احتمالی) مردم نگاه می‌دارد، و خداوند جمعیت کافران لجوج را هدایت نمی‌کند). در کتابهای بسیاری از دانشمندان اهل تسنن (و همه کتب معروف شیعه) اعم از تفسیر و حدیث و تاریخ آمده است که آیه فوق در شأن علی علیه السلام نازل شد.

این روایات را گروه زیادی از صحابه، از جمله «ابوسعید خدری»، «زید بن ارقم»، «جابر بن عبدالله انصاری»، «ابن عباس»، «براء بن عازب»، «حذیفه»، «ابوهریره»، «ابن مسعود» و «عامر بن لیلی» نقل کرده‌اند و در روایات آنها آمده است که این آیه درباره علی علیه السلام و داستان روز غدیر نازل شده است.

جالب اینکه بعضی از این روایات از طرق متعدد نقل شده از جمله:

حدیث ابو سعید خدری از یازده طریق.

حدیث ابن عباس نیز از یازده طریق.

و حدیث براء بن عازب از سه طریق، نقل شده است.

از جمله کسانی که این احادیث را (به طور وسیع یا به اجمال) در کتابهای خود آورده‌اند، دانشمندان معروف زیرند:

حافظ ابو نعیم اصفهانی در کتاب «مَنْزُلٌ مِنَ الْقُرْآنِ فِي عَلِيٍّ» (به نقل از الخصائص، صفحه ۲۹).

«ابوالحسن واحدی نیشابوری» در «اسباب النزول» صفحه ۱۵۰.
 «ابن عساکر شافعی» (به نقل از الدر المنثور، جلد ۲، صفحه ۲۹۸).
 «فخر رازی» در «تفسیر کبیر»، جلد ۳، صفحه ۶۳۶.
 «ابو اسحاق حموی» در «فرائد السمطین» (مخطوط).
 «ابن صباغ مالکی» در «فصول المهمه» صفحه ۲۷.
 «جلال الدین سیوطی در الدر المنثور»، جلد ۲، صفحه ۲۹۸.
 «قاضی شوکانی» در «فتح القدر» جلد سوم، صفحه ۵۷.
 «شهاب الدین آلوسی شافعی» در «روح المعانی» جلد ششم، صفحه ۱۷۲.
 «شیخ سلیمان قندوزی حنفی» در «ینایع الموده» صفحه ۱۲۰.
 «بدرالدین حنفی» در «عمدة القاری فی شرح صحیح البخاری» جلد هشتم،
 صفحه ۵۸۴.

«شیخ محمد عبده مصری» در «تفسیر المنار» جلد ششم، صفحه ۴۶۳.
 «حافظ ابن مردویه» (متوفی ۴۱۸ هـ ق) (بنا به نقل سیوطی در الدر المنثور) و
 جمع کثیری دیگر.

البته نباید فراموش کرد که بعضی از دانشمندان فوق در عین اینکه روایت و شأن نزول را نقل کرده‌اند به دلائلی که بعداً اشاره خواهیم کرد به سادگی از کنار آن گذشته، یا به نقد آن پرداخته‌اند که ضمن بحثهای آینده به خواست خدا سخنان آنها را بطور دقیق مورد بررسی قرار خواهیم داد.

جریان غدیر

از بحث گذشته به طور اجمال استفاده شد که این آیه مطابق شواهد بشمار درباره علی علیه السلام نازل شده است، و روایاتی که در این زمینه در کتب معروف اهل سنت - تا چه رسد به کتب شیعه - نقل شده بیش از آن است که کسی بتواند آنها را انکار کند.

علاوه بر روایات فوق، روایات فراوان دیگری داریم که با صراحت می‌گویند: این آیه در جریان غدیر خم و خطبه پیامبر صلی الله علیه و آله و معرفی علی علیه السلام به عنوان وصی و ولی نقل شده است، و عدد آنها به مراتب بیش از روایات گذشته است تا آنجا که محقق

بزرگ علامه امینی در کتاب الغدير، حديث غدیر را از ۱۱۰ نفر از صحابه و یاران پیامبر ﷺ با اسناد و مدارک زنده نقل می‌کند، و همچنین از ۸۴ نفر از تابعین و ۳۶۰ دانشمند و مؤلف معروف اسلامی.

هر شخص بی نظری نگاهی به مجموعه این اسناد و مدارک بیندازد یقین پیدا می‌کند که حديث غدیر از قطعی ترین روایات اسلامی و مصداق روشنی از حديث متواتر است و به راستی اگر کسی در تواتر آن شک کند، باید به هیچ حديث متواتری اعتقاد نداشته باشد.

و از آنجا که ورود در این بحث به طور گسترده ما را از هدف خود در این کتاب دور می‌کند، در مورد اسناد حديث و شأن نزول آیه به همین مقدار قناعت کرده، به سراغ محتوای حديث می‌رویم و کسانی را که می‌خواهند مطالعه وسیع تری روی اسناد حديث داشته باشند به کتابهای زیر ارجاع می‌دهیم:

- ۱- کتاب نفیس الغدير جلد اول.
- ۲- احقاق الحق نوشته علامه بزرگوار قاضی نور الله شوشتری با شروح مبسوط آیت الله نجفی، جلد دوم و سوم و چهاردهم و بیستم.
- ۳- المراجعات مرحوم سید شرف الدین عاملی.
- ۴- عبقات الانوار نوشته عالم بزرگوار میر حامد حسین هندی (بهتر این است به خلاصه عبقات جلد ۷ و ۸ و ۹ مراجعه شود).
- ۵- دلائل الصديق نوشته عالم بزرگوار مرحوم مظفر، جلد دوم.

محتوای روایات غدیر

در اینجا فشرده جریان غدیر را که از مجموعه روایات فوق استفاده می‌شود می‌آوریم: (البته در بعضی از روایات، این داستان به طور مفصل و طولانی و بعضی مختصر و کوتاه آمده و در بعضی تنها به گوشه‌ای از داستان و بعضی به گوشه دیگر اشاره شده و از مجموع چنین استفاده می‌شود که:)

در آخرین سال عمر پیامبر مراسم حجة الوداع، با شکوه هر چه تمامتر در حضور پیامبر ﷺ به پایان رسید، قلبها در هاله‌ای از روحانیت فرو رفته بود، و لذت معنوی این عبادت بزرگ هنوز در ذائقه جانها انعکاس داشت.

یاران پیامبر ﷺ که عدد آنها فوق العاده زیاد بود، از خوشحالی درک این فیض و سعادت بزرگ در پوست نمی‌گنجیدند. (۱)

نه تنها مردم مدینه در این سفر، پیامبر ﷺ را همراهی می‌کردند بلکه مسلمانان نقاط مختلف جزیره عربستان نیز برای کسب یک افتخار تاریخی بزرگ به همراه پیامبر ﷺ بودند.

آفتاب حجاز آتش برکوه‌ها و دره‌ها می‌پاشید، اما شیرینی این سفر روحانی بی نظیر، همه چیز را آسان می‌کرد، ظهر نزدیک شده بود، کم‌کم سرزمین جحفه و سپس بیابانهای خشک و سوزان «غدیر خم» از دور نمایان می‌شد.

اینجا در حقیقت چهارراهی است که مردم سرزمین حجاز را از هم جدا می‌کند، راهی به سوی مدینه در شمال، و راهی به سوی عراق در شرق، و راهی به سوی غرب و سرزمین مصر و راهی به سوی سرزمین یمن در جنوب پیش می‌رود و در همین جا باید آخرین خاطره و مهمترین فصل این سفر بزرگ انجام پذیرد، و مسلمانان با دریافت آخرین دستور که در حقیقت نقطه پایانی در مأموریت‌های موفقیت آمیز پیامبر ﷺ بود از هم جدا شوند.

روز پنجشنبه سال دهم هجرت بود، و درست هشت روز از عید قربان می‌گذشت، ناگهان دستور توقف از طرف پیامبر ﷺ به همراهان داده شد، مسلمانان با صدای بلند، آلهایی را که در پیشاپیش قافله در حرکت بودند به بازگشت دعوت کردند، و مهلت دادند تا عقب افتادگان نیز برسند، خورشید از خط نصف النهار گذشت، مؤذن پیامبر ﷺ با صدای الله اکبر مردم را به نماز ظهر دعوت کرد، مردم به سرعت آماده نماز می‌شدند، اما هوا به قدری داغ بود که بعضی مجبور بودند، قسمتی از عبای خود را به زیر پا و طرف دیگر آن را به روی سر بپوشانند، در غیر این صورت ریگهای داغ بیابان و اشعه آفتاب، پا و سر آنها را ناراحت می‌کرد.

۱ - تعداد همراهان پیامبر ﷺ را بعضی ۹۰ هزار و بعضی ۱۱۲ هزار و بعضی ۱۲۰ هزار و بعضی ۱۲۴ هزار نوشته‌اند

نه سایبانی در صحرا به چشم می خورد و نه سبزه و گیاه و درختی، جز تعدادی درخت لخت و عریان بیابانی که با گرما، با سرسختی مبارزه می کرد.

جمعی به همین چند درخت پناه بردند، پارچه ای بر یکی از این درختان برهنه افکندند و سایبانی برای پیامبر ﷺ ترتیب دادند، ولی بادهای داغ به زیر این سایبان می خزید و گرمای سوزان آفتاب را در زیر آن پخش می کرد.

نماز ظهر تمام شد.

مسلمانان تصمیم داشتند فوراً به خیمه های کوچکی که با خود حمل می کردند پناهنده شوند، ولی پیامبر ﷺ به آنها اطلاع داد که همه باید برای شنیدن یک پیام تازه الهی که در ضمن خطبه مفصلی بیان می شد خود را آماده کنند. کسانی که از پیامبر ﷺ فاصله داشتند قیافه ملکوتی او را در لابالای جمعیت نمی توانستند مشاهده کنند.

لذا منبری از جهاز شتران ترتیب داده شد و پیامبر ﷺ بر فراز آن قرار گرفت و نخست حمد و سپاس پروردگار بجا آورد و خود را به خدا سپرد، سپس مردم را مخاطب ساخت و چنین فرمود:

من به همین زودی دعوت خدا را اجابت کرده، از میان شما می روم.
من مسئولم، شما هم مسئولید.

شما درباره من چگونه شهادت می دهید؟

مردم صدا بلند کردند و گفتند نَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ بَلَّغْتَ وَ نَصَحْتَ وَ جَهَدْتَ فَجَزَاكَ اللَّهُ خَيْرًا: «ماگواهی می دهیم تو وظیفه رسالت را ابلاغ کردی و شرط خیرخواهی را انجام دادی و آخرین تلاش و کوشش را در راه هدایت ما نمودی، خداوند ترا جزای خیر دهد.»

سپس فرمود: «آیا شما گواهی به یگانگی خدا و رسالت من و حقانیت روز رستاخیز و برانگیخته شدن مردگان در آن روز نمی دهید؟! همه گفتند: «آری، گواهی می دهیم» فرمود: «خداوند اگواه باش!...»

بار دیگر فرمود: ای مردم! آیا صدای مرا می شنوید؟ ... گفتند: آری و به دنبال آن، سکوت سراسر بیابان را فرا گرفت و جز صدای زمزمه باد چیزی شنیده نمی شد. پیامبر ﷺ فرمود: ... اکنون بنگرید با این دو چیز گرانمایه و گرانقدر که در میان شما به یادگار می گذارم چه خواهید کرد؟

یکی از میان جمعیت صدا زد، کدام دو چیز گرانمایه یا رسول الله؟! پیامبر ﷺ بلافاصله گفت: **أَوَّلُ ثَقُلٍ أَكْبَرٍ**، کتاب خداست که یک سوی آن به دست پروردگار و سوی دیگرش در دست شماست، دست از دامن آن برندارید تا گمراه نشوید، و اَمَّا دَوِّمِینَ یادگار گرانقدر من **خاندان** منند و خداوند لطیف خبیر به من خبر داده که این دو هرگز از هم جدا نشوند، تا در بهشت به من پیوندند، از این دو پیشی نگیرید که هلاک می شوید و عقب نیفتید که باز هلاک خواهید شد.

ناگهان مردم دیدند پیامبر ﷺ به اطراف خود نگاه کرد گویا کسی را جستجو می کند و همینکه چشمش به علی علیه السلام افتاد، خم شد و دست او را گرفت و بلند کرد، آنچنان که سفیدی زیر بغل هر دو نمایان شد و همه مردم او را دیدند و شناختند که او همان افسر شکست ناپذیر اسلام است، در اینجا صدای پیامبر ﷺ رساتر و بلندتر شد و فرمود: **أَيُّهَا النَّاسُ مَنْ أَوَّلَى النَّاسِ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ**، «چه کسی از همه مردم نسبت به مسلمانان از خود آنها سزاوارتر است؟!»

گفتند: خدا و پیامبر ﷺ دانانترند، پیامبر ﷺ گفت: خدا، مولی و رهبر من است، و من مولی و رهبر مؤمنانم و نسبت به آنها از خودشان سزاوارترم (و اراده من بر اراده آنها مقدم) سپس فرمود: **فَمَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْهِ مَوْلَاهُ**، «هرکس من مولا و رهبر او هستم، علی، مولا و رهبر او است» - و این سخن را سه بار و به گفته بعضی از راویان حدیث چهار بار تکرار کرد و به دنبال آن سر به سوی آسمان برداشت و عرض کرد: **اَللّٰهُمَّ وَالِ مَنْ وَاَلَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ وَاحِبْ مَنْ اَحَبَّهٗ وَابْغُضْ مَنْ اَبْغَضَهٗ وَاَنْصُرْ مَنْ نَصَرَهٗ وَاَخْذَلْ مَنْ خَذَلَهٗ وَاَدْرِ الْحَقَّ مَعَهٗ حَيْثُ دَارَ**؛

«خداوند! دوستان او را دوست بدار و دشمنان او را دشمن بدار، محبوب بدار آن کس که او را محبوب دارد، و مبغوض بدار آن کس که او را مبغوض دارد، یارانش را یاری کن، و آنها را که ترک یاریش کنند از یاری خویش محروم ساز و حق را همراه او بدار و او را از حق جدا مکن».

سپس فرمود: **الا فليبلغ الشاهد الغائب:** «آگاه باشید، همه حاضران وظیفه دارند این خبر را به غائبان برسانند».

خطبه پیامبر ﷺ به پایان رسید، عرق از سر و روی پیامبر ﷺ و علی ﷺ و مردم فرو می ریخت، و هنوز صفوف جمعیت از هم متفرق نشده بود که امین وحی خدا نازل شد و این آیه را بر پیامبر ﷺ خواند: **الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَاتَّمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي...** «امروز آئین شما را کامل و نعمت خود را بر شما تمام کردم» پیامبر ﷺ فرمود:

اللَّهُ أَكْبَرُ، اللَّهُ أَكْبَرُ عَلَى اكْمَالِ الدِّينِ وَاتِّمَامِ النُّعْمَةِ وَرِضَى الرَّبِّ بِرِسَالَتِي وَالْوَلَايَةِ لِعَلِيِّ مِنْ بَعْدِي:

«خداوند بزرگ است، همان خدائی که آیین خود را کامل و نعمت خود را بر ما تمام کرد، و از نبوت و رسالت من و ولایت علی ﷺ پس از من راضی و خشنود گشت».

در این هنگام شور و غوغایی در میان مردم افتاد و علی ﷺ را به این موقعیت تبریک می گفتند و از افراد سرشناسی که به او تبریک می گفتند. ابوبکر و عمر بودند، که این جمله را در حضور جمعیت بر زبان جاری ساختند:

بَخَّ بَخَّ لَكَ يَا ابْنَ أَبِي طَالِبٍ أَصْبَحْتَ وَأَمْسَيْتَ مَوْلَايَ وَ مَوْلَا كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ:
آفرین بر تو باد، آفرین بر تو باد، ای فرزند ابوطالب! تو مولا رهبر من و تمام مردان و زنان با ایمان شدی».

در این هنگام ابن عباس گفت: «به خدا این پیمان در گردن همه خواهد ماند».
و حسان بن ثابت شاعر معروف، از پیامبر ﷺ اجازه خواست که به این مناسبت اشعاری بسراید، سپس اشعار معروف خود را چنین آغاز کرد:

يُنَادِيهِمْ يَوْمَ الْغَدِيرِ نَبِيُّهُمْ	بِخُمْ وَأَسْمِعْ بِالرَّسُولِ مُنَادِيًا
فَقَالَ فَمَنْ مَوْلَاكُمْ وَ نَبِيُّكُمْ؟	فَقَالُوا وَلَمْ يَدُ هُنَاكَ التَّعَامِيَا:
إِلَهَكَ مَوْلَانَا وَ أَنْتَ نَبِينَا	وَلَمْ تَلَقْ مِنَّا فِي الْوَلَايَةِ عَاصِيَا

فَقَالَ لَهُ قُمْ يَا عَلِيُّ فَإِنِّي
فَمَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا وَلِيُّهُ
هُنَاكَ دَعَا اللَّهَ وَالِ وَلِيُّهُ
رَضِيْتُكَ مِنْ بَعْدِي إِمَاماً وَهَادِيّاً
فَكُونُوا لَهُ أَتْبَاعَ صِدْقٍ مُوَالِيَا
وَ كُنْ لِلَّذِي عَادَا عَلِيّاً مُعَادِيّاً^(۱)

یعنی: «پیامبر آنها در روز غدیر در سرزمین خم به آنها ندا داد، و چه ندا دهند
گرانقدری!»

«فرمود: مولای شما و پیامبر شما کیست؟ و آنها بدون چشم پوشی و اغماض
صریحاً پاسخ گفتند:»

«خدای تو مولای ماست و تو پیامبر مائی و ما از پذیرش ولایت تو سرپیچی
نخواهیم کرد.»

«پیامبر ﷺ به علی ﷺ گفت: برخیز زیرا من تو را بعد از خودم امام و رهبر
انتخاب کردم.»

و سپس فرمود: «هرکس من مولا و رهبر اویم این مرد مولا و رهبر اوست پس
شما همه از سر صدق و راستی از او پیروی کنید.»

«در این هنگام، پیامبر عرض کرد: بار الها! دوست او را دوست بدار و دشمن او را
دشمن بدار»... .

این بود خلاصه‌ای از حدیث معروف غدیر که در کتب دانشمندان اهل تسنن و
شیعه آمده است.

بررسی و تحلیل تازه‌ای روی آیه تبلیغ

ما اگر از تمام روایاتی که درباره شأن نزول آیه فوق، و همچنین روایاتی که درباره
داستان غدیر آمده است صرف نظر کنیم، و تنها به محتوای خود آیه و آیات بعد از
آن، نظر دقیق بيفکنیم، می‌توانیم از عمق این آیات وظیفه خود را در برابر مسأله
خلافت و جانشینی پیامبر اسلام ﷺ روشن سازیم.

۱- این اشعار را جمعی از بزرگان دانشمندان اهل تسنن نقل کرده‌اند، که از میان آنها: حافظ «ابو
نعیم» اصفهانی، و حافظ «ابو سعید سجستانی» و «خوارزمی مالکی» و حافظ «ابو عبدالله
مرزبانی» و «گنجی شافعی» و جلال الدین «سیوطی» و «سبط بن جوزی» و صدر الدین حموی
را می‌توان نام برد.

توضیح اینکه: آیه فوق با تعبیرات مختلفی که در آن وارد شده نشان می‌دهد که ناظر به مسأله‌ای است که دارای سه ویژگی مهم بوده است:

۱- مسأله‌ای که از نظر اسلام فوق العاده اهمیت داشته است تا آنجا که به پیامبر ﷺ دستور داده می‌شود آن را ابلاغ کند، و اگر ابلاغ نکند رسالت پروردگار را ابلاغ نکرده است! و به تعبیر دیگر چیزی بوده است همسنگ مسأله نبوت، که اگر انجام نشود، رسالت پیامبر ﷺ ناتمام می‌ماند! (وَأَنْ لَّمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ).

بدیهی است منظور این نیست که این یک دستور الهی معمولی بوده و هر دستور الهی ابلاغ نشود رسالت او ابلاغ نشده است، زیرا این سخن از قبیل توضیح واضح است و نیازی به بیان ندارد، در حالی که ظاهر آیه این است که مسأله مورد نظر دارای اهمیت ویژه‌ای است که باکیان رسالت و نبوت گره خورده است.

۲- این مسأله حتماً مربوط به نماز و روزه و حج و جهاد و زکات امثال آن از ارکان تعلیمات اسلام نبوده است، چرا که آیه در سوره مائده است، و می‌دانیم سوره مائده آخرین سوره‌ای است که بر پیامبر اسلام ﷺ نازل شده (یا از آخرین سوره‌ها است) یعنی در اواخر عمر پربار پیامبر اسلام ﷺ بوده که تمام ارکان مهم اسلام تبیین شده بود. (۱)

۳- تعبیرات آیه نشان می‌دهد که مسأله مورد نظر آیه، مسأله‌ای بوده است که بعضی در برابر آن موضع‌گیری سختی داشته‌اند تا آنجا که ممکن بوده است، جان پیامبر ﷺ به خاطر آن به خطر بیفتد، و لذا خداوند حمایت خاص خود را از پیامبرش در این مورد به خصوص اعلام می‌دارد و به او می‌فرماید:

«خداوند تو را از مردم (و خطرات احتمالی آنها) محفوظ می‌دارد»

۱- فخر رازی در ذیل این آیه می‌گوید: اصحاب آثار (راویان حدیث و سیره نویسان): نوشته‌اند هنگامی که آیه فوق نازل شد، پیامبر ﷺ بعد از نزولش بیش از ۸۱ روز یا ۸۲ روز در حیات نبود (تفسیر کبیر رازی جلد ۱۱، صفحه ۱۳۹) - در تفسیر المنار و بعضی از کتب دیگر نیز آمده است که تمام سوره مائده در حجة الوداع نازل شده (المنار جلد ۶، صفحه ۱۱۶) البته بعضی درباره عدد روزهای فوق، نیز کمتر نقل کرده‌اند.

(وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ)

سپس در پایان آیه تأکید می‌کند: «خداوند جمعیت کافران را هدایت نمی‌کند»

(إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ)

و این تعبیر خود نشانه دیگری بر موضع گیری‌های منفی جمعی از مخالفان است.

مجموع این جهات سه‌گانه که به خوبی از آیه به دست می‌آید نشان می‌دهد که منظور از آن چیزی جز ابلاغ خلافت و جانشینی پیامبر ﷺ نبوده است.

آری تنها چنین چیزی می‌تواند در اواخر عمر پیامبر ﷺ مورد بحث و دقت باشد، نه سایر ارکان اسلام که تا آن وقت تبیین شده بود و چنین چیزی است که می‌تواند همسنگ و هم‌طراز رسالت باشد، و چنین چیزی بوده که اظهار آن ممکن بوده است مخالفت‌هایی را برانگیزد، و بیم خطراتی در آن بوده است.

هر تفسیر دیگری جز آنچه مربوط به مسأله ولایت و امامت و خلافت است برای آیه بالا گفته شود، با آن تناسبی ندارد.

شما تمام کلمات مفسرانی را که خواسته‌اند محتوای آیه را به سوی مسائل دیگر منحرف کنند مشاهده کنید، هیچ یک نتوانسته‌اند مطلبی که در خور تأکیدات آیه باشد ارائه دهند و در واقع از تفسیر آن باز مانده‌اند.

توضیحات

۱ - تفسیر ولایت و مولی در حدیث غدیر

حدیث متواتر غدیر را اجمالاً دانستیم و جمله معروف پیامبر ﷺ که در همه کتب آمده است: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْهِ مَوْلَاهُ حَقَائِقِ بسیاری را روشن می‌سازد. گرچه بسیاری از نویسندگان اهل سنت اصرار دارند که «مولی» را در اینجا به معنی «دوست و یار و یاور» تفسیر کنند، زیرا یکی از معانی معروف «مولی» همین است.

ما هم قبول داریم که یکی از معانی «مولی»، دوست و یار و یاور است، ولی قرائن متعدّدی در کار است که نشان می‌دهد «مولی» در حدیث بالا به معنی «ولی و سرپرست» و «رهبر» می‌باشد، این قرائن به طور فشرده چنین است:

۱- مسأله دوستی علی علیه السلام با همه مؤمنان، مطلب مخفی و پنهان و پیچیده‌ای نبود که نیاز به این همه تأکید و بیان داشته باشد، و احتیاج به متوقف ساختن آن قافله عظیم در وسط بیابان خشک و سوزان و خطبه خواندن و گرفتن اعترافهای پی در پی از جمعیت داشته باشد.

قرآن با صراحت می‌گوید: **إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ**: «مؤمنان همه برادر یکدیگرند». (حجرات - ۱۰)

و در جای دیگر می‌فرماید: **وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ**: «مردان مؤمن و زنان مؤمنه ولی و یار یکدیگرند». (توبه - ۷۱)

خلاصه اینکه اخوّت اسلامی و دوستی مسلمانان با یکدیگر از بدیهی‌ترین مسائل اسلامی است که از آغاز اسلام وجود داشت، و پیامبر صلی الله علیه و آله بارها آن را تبلیغ کرد، بر آن تأکید نهاد، به علاوه مسأله‌ای نبوده که با این لحن داغ در آیه بیان شود و پیامبر صلی الله علیه و آله از افشای آن خطری احساس کند. (دقت کنید)

۲- جمله **أُولَىٰ بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ**: «آیا من نسبت به شما از خود شما سزاوارتر و اولی نیستم» که در بسیاری از متون این روایت آمده است هیچ تناسبی با بیان یک دوستی ساده ندارد، بلکه می‌خواهد بگوید، همان اولویّت و اختیاری که من نسبت به شما دارم و پیشوا و سرپرست شما هستم، برای علی علیه السلام ثابت است، و هرگونه تفسیری برای این جمله غیر از آنچه گفته شد دور از انصاف و واقع بینی است، مخصوصاً با توجّه به تعبیر «من انفسکم» (از شما نسبت به شما اولی هستم).

۳- تبریکهایی که از سوی مردم در این واقعه تاریخی به علی علیه السلام گفته شد، مخصوصاً تبریکی که «عمر» و «ابوبکر» به او گفتند، نشان می‌دهد مسأله چیزی جز مسأله نصب خلافت نبوده است که در خور تبریک و تهنیت باشد، زیرا اعلام دوستی که برای همه مسلمانان به طور عموم ثابت است تبریک ندارد.

در مسند امام «احمد» آمده است که: عمر بعد از آن بیانات پیامبر ﷺ به علی علیه السلام گفت: هَنِيئًا يَا بَنَیْ أَبِیْطَالِبٍ أَصْبَحْتَ وَأَمْسَيْتَ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ:

«گوارا باد بر تو ای فرزند ابیطالب! صبح کردی و شام کردی در حالی که مولای هر مرد و زن با ایمان هستی!»^(۱)

در تعبیری که فخر رازی در ذیل آیه «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ» ذکر کرده می خوانیم عمر گفت: هَنِيئًا لَكَ أَصْبَحْتَ مَوْلَى وَ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ، و به این ترتیب، عمر او را مولای خود و مولای همه مؤمنان می شمرد.

در تاریخ بغداد روایت به این صورت آمده: بَخَّ بَخٌّ لَكَ يَا بَنَیْ أَبِیْطَالِبٍ! أَصْبَحْتَ مَوْلَى وَ مَوْلَى كُلِّ مُسْلِمٍ: «آفرین آفرین بر تو ای فرزند ابوطالب!، صبح کردی در حالی که مولای من و مولای هر مسلمانی هستی».^(۲)

و در «فیض القدر» و «الصواعق» آمده است که این تبریک را ابوبکر و عمر هر دو به علی علیه السلام گفتند: أَمْسَيْتَ يَا بَنَیْ أَبِیْطَالِبٍ مَوْلَا كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ.

ناگفته پیداست دوستی ساده ای که میان همه مؤمنان با یکدیگر است چنین تشریفاتی ندارد، و این جز با ولایت به معنی خلافت سازگار نیست.

۴- اشعاری که از «حسان بن ثابت» قبل از نقل کردیم با آن مضمون و محتوای بلند و آن تعبیرات صریح و روشن، نیز گواه دیگری بر این مدعا است، و به اندازه کافی در این مسأله گویا است (بار دیگر آن اشعار را مطالعه فرمائید).



۲- آیات دیگر قرآن در تایید داستان غدیر

بسیاری از مفسران و راویان حدیث در ذیل آیات آغاز سوره معارج (سَئِلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ - لِلْكَافِرِينَ لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ - مِنَ اللَّهِ ذِي الْمَعَارِجِ): «تقاضا کننده ای تقاضای عذابی کرد که به وقوع پیوست، این عذاب مخصوص کافران است، و هیچ کس نمی تواند آن را دفع کند - از سوی خداوند ذی المعارج»، (خداوندی که فرشتگانش به آسمانها صعود می کنند)، شأن نزولی نقل کرده اند که خلاصه اش چنین است:

۱ - مسند احمد جلد ۴، صفحه ۲۸۱ (طبق نقل فضائل الخمسه، ج ۱، ص ۴۳۲).

۲ - تاریخ بغداد، جلد ۷، صفحه ۲۹۰.

پیامبر اسلام ﷺ علی را در غدیر خم به خلافت منصوب کرد و درباره او گفت: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْهِ مَوْلَاهُ» چیزی نگذشت که خبر آن در اطراف پیچید، «نعمان بن حارث فهری» (که از منافقان بود)^(۱) خدمت پیامبر ﷺ آمد و عرض کرد: توبه ما دستور دادی که شهادت به یگانگی خدا، و رسالت تو بدهیم ما هم شهادت دادیم، سپس دستور به جهاد و حج و نماز و زکات دادی، همه اینها را پذیرفتیم، ولی به اینها راضی نشدی، تا اینکه این جوان (اشاره به علی علیه السلام) را به جانشینی خود منصوب کردی و گفتی: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْهِ مَوْلَاهُ» آیا این کار از ناحیه خودت بوده یا از سوی خدا؟، پیامبر ﷺ فرمود: قسم به خدایی که معبودی جز او نیست، از ناحیه خدا است.

«نعمان بن حارث» روی برگرداند و گفت: «خداوندا اگر این سخن حق است و از ناحیه تو است، سنگی از آسمان بر ما بباران!» ناگهان سنگی از آسمان بر سرش فرود آمد و او را کشت و اینجا بود که آیه سَأَلُ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ نازل گشت.

آنچه در بالا آمد مطابق روایتی است که در مجمع البیان از ابوالقاسم حسکانی نقل شده است^(۲) و همین مضمون را بسیاری از مفسران اهل سنت و روات احادیث با تفاوت مختصری نقل کرده‌اند مانند: قرطبی در تفسیر معروفش^(۳) و آلوسی در تفسیر روح المعانی^(۴) و ابواسحاق ثعلبی در تفسیرش^(۵).

علامه امینی در کتاب الغدیر، این روایت را از سی نفر از علمای اهل سنت (با ذکر مدرک و عین عبارت) نقل می‌کند، از جمله سیره حلبی، «فرائد السمطين» حموینی، «درر السمطين» شیخ محمد زرنندی، «السراج المنیر» شمس الدین شافعی، «شرح جامع الصغیر» سیوطی و «تفسیر غریب القرآن» حافظ ابو عبید هروی، و «تفسیر شفاء الصدور» ابوبکر نقاش موصلی و کتابهای دیگر.^(۶)

۱ - در بعضی از روایات «حارث بن نعمان» و در بعضی «نضر بن حارث» آمده است.

۲ - مجمع البیان، جلد ۹ و ۱۰، صفحه ۳۵۲.

۳ - جلد ۱۰، صفحه ۶۷۵۷.

۴ - جلد ۲۹، صفحه ۵۲.

۵ - مطابق نقل نور الابصار شبلنجی، صفحه ۷۱.

۶ - تفسیر پیام قرآن ۱۸۱/۹.

۸۱- ولایت تکوینی و تشریعی چیست؟

☑ می دانیم ولایت بر دو گونه است:

۱- ولایت تشریعی

۲- ولایت تکوینی

منظور از ولایت تشریعی همان حاکمیت و سرپرستی قانونی و الهی است که گاه در مقیاس محدودی است مانند ولایت پدر و جد بر طفل صغیر، و گاه در مقیاس بسیار وسیع و گسترده است، مانند ولایت حاکم اسلامی بر تمام مسائل مربوط به «حکومت» و «اداره کشور اسلامی»

اما منظور از ولایت تکوینی آن است که کسی بتواند به فرمان و اذن خداوند در جهان آفرینش و تکوین تصرف کند و بر خلاف عادت و جریان طبیعی عالم اسباب، حوادثی را به وجود آورد، مثلاً بیمار غیر قابل علاجی را به اذن خدا با نفوذ و سلطه‌ای که خداوند در اختیار او گذارده است شفا دهد، و یا مردگان را زنده کند، و کارهای دیگری از این قبیل، و هرگونه تصرف معنوی غیر عادی در نفوس و اجسام انسانها، و جهان طبیعت داخل در این نوع است.

«ولایت تکوینی» چهار صورت می‌تواند داشته باشد که بعضی «قابل قبول» و بعضی «غیر قابل قبول» است:

۱- «ولایت در امر خلقت و آفرینش جهان» به این معنی که خداوند به بنده‌ای از بندگان یا فرشته‌ای از فرشتگان خود توانایی دهد که عوالمی را بیافریند، یا از صفحه هستی محو کند، به یقین این امر محالی نیست، چرا که خداوند قادر بر همه

چیز است و هرگونه توانایی را می‌تواند به هرکس بدهد، ولی آیات قرآن در همه جا نشان می‌دهد که آفرینش عالم هستی و سماوات و ارضین و جن و انس و فرشته و ملک و گیاه و حیوان و کوهها و دریاها همه به قدرت پروردگار انجام گرفته، نه به وسیله بندگان خاص یا فرشتگان، و لذا همه جا نسبت خلقت به او داده شده، و در هیچ موردی این نسبت (به طور گسترده) به غیر او داده نشده است، بنابراین خالق آسمانها و زمینها و گیاه و حیوان و انسان تنها خدا است.

۲- ولایت تکوینی به معنی واسطه فیض بودن به این معنی که هرگونه امداد و رحمت و برکت و قدرتی از سوی خداوند به بندگان یا سایر موجودات جهان هستی می‌رسد از طریق اولیاء الله و بندگان خاص او است، همانند آبهای آشامیدنی خانه‌های یک شهر که همه از طریق شاه لوله اصلی می‌گذرد، این لوله عظیم آبها را از منبع اصلی دریافت می‌دارد و به همه جا می‌رساند، و از آن تعبیر به «**واسطه در فیض**» می‌نمایند.

این معنی نیز از نظر عقلی محال نیست، و نمونه آن در عالم صغیر و در ساختار وجود انسان و تقسیم مواد حیاتی به تمام سلولها از طریق شاه‌رگ قلب دیده می‌شود، چه مانعی دارد که در عالم کبیر نیز چنین باشد؟ ولی بدون شک اثبات آن نیاز به دلیل کافی دارد، و اگر هم ثابت شود باز به اذن الله است.

۳- ولایت تکوینی در مقیاس معین، مانند احیای مردگان و شفای بیماران غیر قابل علاج و امثال آن.

نمونه‌هایی از این نوع ولایت درباره بعضی از پیامبران در قرآن مجید با صراحت آمده، روایات اسلامی نیز شاهد و گواه بر آن است، از این رو این شاخه از ولایت تکوینی نه تنها از نظر عقل امکان پذیر است، بلکه دلایل نقلی متعدد نیز دارد.

۴- ولایت به معنی دعا کردن برای تحقق امور مطلوب، و انجام آن به وسیله قدرت خداوند، به این ترتیب که پیامبر ﷺ یا امام معصوم دعا می‌کند و آنچه او از خدا خواسته است تحقق می‌یابد.

این معنی نیز هیچگونه مشکل عقلی و نقلی ندارد و آیات و روایات مملو از نمونه‌های آن است، بلکه شاید از یک نظر نتوان نام ولایت تکوینی بر آن گذاشت چراکه استجابت دعای او از سوی خدا است.

در بسیاری از روایات اشاراتی به «اسم اعظم» دیده می‌شود که در اختیار پیامبران یا امامان یا بعضی از اولیاء الله (غیر از پیامبران و امامان) بوده است و به وسیله آن می‌توانستند تصرفاتی در عالم تکوین کنند.

قطع نظر از اینکه منظور از «اسم اعظم» چیست - این گونه روایات نیز می‌تواند ناظر به همان قسم سوم از ولایت تکوینی باشد و به طور کامل بر آن انطباق دارد.^(۱)

۸۲ - ماهیت بیعت چیست؟ و چه تفاوتی با انتخابات دارد؟

☑ «ماهیت بیعت» یک نوع قرار داد و معاهده میان بیعت کننده از یکسو، و بیعت پذیر از سوی دیگر است، و محتوای آن اطاعت و پیروی و حمایت و دفاع از بیعت شونده است، و بر طبق شرایطی که در آن ذکر می کنند درجات مختلفی دارد. از لحن آیات قرآن و احادیث استفاده می شود که بیعت یک نوع عقد لازم از سوی بیعت کننده است که عمل بر طبق آن واجب می باشد، و بنابراین مشمول قانون کلی «اوفوا بالعقود» است (مأئده - ۱).

بنابراین بیعت کننده حق فسخ را ندارد، ولی بیعت پذیر چنانچه صلاح بداند می تواند بیعت خود را بر دارد و فسخ کند، در این صورت بیعت کننده از التزام و عهد خود آزاد می گردد^(۱).

بعضی بیعت را شبیه «انتخابات» یا نوعی از آن می دانند، در حالی که مسأله انتخابات درست عکس آن است، یعنی ماهیت آن یک نوع ایجاد مسؤولیت و وظیفه، و پست و مقام برای انتخاب شونده، و یا به تعبیر دیگر نوعی توکیل در انجام کاری است، هر چند این انتخاب وظائفی هم برای انتخاب کننده به دنبال دارد (مانند همه وکالتها) در حالی که بیعت چنین نیست.

۱ - در ماجرای کربلا می خوانیم که امام حسین علیه السلام شب عاشورا خطبه خواند و ضمن اظهار قدردانی از یارانش بیعت خود را از آنها برداشت، تا هر جا می خواهند بروند، (ولی آنها همچنان وفادار ماندند) و فرمود: فانطلقوا فی حل لیس علیکم منی زمام (کامل ابن اثیر جلد ۴ صفحه ۵۷).

و به تعبیر دیگر: انتخابات اعطای مقام است، و همانگونه که گفتیم شبیه توکیل می‌باشد، در حالی که بیعت «تعهد اطاعت» است.

گرچه ممکن است این دو در بعضی از آثار با هم شباهت پیدا کنند ولی این شباهت هرگز به معنی وحدت مفهوم و ماهیت آنها نیست، لذا در مورد بیعت، بیعت کننده قادر بر فسخ نمی‌باشد در حالی که در مورد انتخابات در بسیاری از موارد انتخاب کنندگان حق فسخ دارند که دسته جمعی شخص انتخاب شونده را از مقامش عزل کنند (دقت کنید).^(۱)

۸۳ - آیا بیعت نقشی در مشروعیت رهبری پیامبر یا امام دارد؟

☑ در مورد پیامبر ﷺ و امامان معصوم علیهم السلام که از سوی خدا نصب می شوند هیچ نیازی به بیعت نیست، یعنی اطاعت پیامبر ﷺ و امام معصوم علیهم السلام و منصوب از سوی او واجب است، خواه بر کسانی که بیعت کرده باشند یا کسانی که بیعت نکرده باشند.

و به تعبیر دیگر: لازمه مقام نبوت و امامت وجوب اطاعت است، همانگونه که قرآن می گوید: **اطيعُوا اللَّهَ واطيعُوا الرّسول واولی الامر منکم** (نساء - ۵۹). ولی این سؤال پیش می آید که اگر چنین است پس چرا پیامبر ﷺ کراراً از یاران خود، یا تازه مسلمانان بیعت گرفت که دو نمونه آن در قرآن صریحاً آمده است (بیعت رضوان در سوره فتح آیه هیجدهم بیعت با اهل مکه که در سوره ممتحنه به آن اشاره شده است).

در پاسخ می گوئیم بدون شک این بیعتها یک نوع تأکید بر وفاداری بوده که در مواقع خاصی انجام می گرفته، و مخصوصاً برای مقابله با بحراناها و حوادث سخت از آن استفاده می شده است، تا در سایه آن روح تازه ای در کالبد افراد دمیده شود. ولی در بیعتهایی که برای خلفا می گرفتند بیعت به عنوان پذیرش مقام خلافت بود، هر چند به عقیده ما خلافت پیامبر اسلام ﷺ چیزی نبود که از طریق بیعت مردم انجام گیرد، بلکه تنها از سوی خداوند و به وسیله شخص پیامبر ﷺ یا امام پیشین تحقق می یافت.

و به همین دلیل بیعتی را که مسلمانان با علی علیه السلام یا امام حسن یا امام حسین علیهما السلام کردند آن نیز جنبه تأکید بر وفاداری داشت و شبیه بیعت‌های پیامبر صلی الله علیه و آله بود.

از بعضی از عبارات نهج البلاغه به خوبی بر می‌آید که «بیعت» یکبار بیش نیست، تجدید نظر در آن راه ندارد، و اختیار فسخ در آن نخواهد بود، و هر کس از آن سر بتابد طعنه زن و عیبجو خوانده می‌شود، و آن کس که درباره قبول یا رد آن بیندیشد یا تردید کند منافق است! **لأنها بیعة واحدة، لا یشنی فیها النظر. ولا یستأنف فیها الخیار، الخارج منها طاعن، و المروی فیها مداهن!**^(۱)

از مجموع این تعبیرات استفاده می‌شود که امام علیه السلام در مقابل کسانی که ایمان به امامت منصوحش از طرف پیامبر صلی الله علیه و آله نداشتند و بهانه جوئی می‌کردند به مسأله بیعت که نزد آنها مسلم بود استدلال می‌کرد، تا یارای سرباز زدن از اطاعت امام علیه السلام نداشته باشند، و به معاویه و امثال او گوشزد می‌کرد همانگونه که مشروعیت برای خلافت خلفای سه گانه قائل است باید برای خلافت امام علیه السلام قائل باشد و در برابر آن تسلیم گردد (بلکه خلافت او مشروعتر است، چون بیعت وی گسترده تر و از روی رضایت و رغبت عمومی انجام شد).

بنابراین استدلال به بیعت هیچ منافاتی با مسأله نصب امام از طریق خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله و تأکیدی بودن بیعت ندارد.

لذا در همین نهج البلاغه در یک مورد امام به حدیث ثقلین که از نصوص امامت است اشاره می‌فرماید^(۲) و درجائی دیگر به مسأله وصیت و وراثت^(۳). (دقت کنید) و در عبارات دیگرش به لزوم وفاداری نسبت به بیعت و دوام آن و عدم امکان فسخ و تجدید نظر و عدم نیاز به تکرار اشاره فرموده است که اینها نیز مسائلی است مورد قبول درباره بیعت.

۱ - نهج البلاغه نامه ۷.

۲ - نهج البلاغه خطبه ۸۷.

۳ - نهج البلاغه خطبه ۲.

ضمناً از آنها به خوبی استفاده می‌شود که اگر بیعت جنبه اجبار و اکراه داشته باشد، یا به صورت غافلگیر کردن مردم انجام گیرد ارزشی ندارد، بلکه بیعتی با ارزش است که از روی اختیار و آزادی اراده و فکر و مطالعه انجام گیرد (باز هم دقت کنید).

توجه به این نکته نیز ضروری است که مقام نیابت ولی فقیه از نظر ما مقامی است که از سوی امامان معصوم علیهم‌السلام تعیین شده، و هیچگونه نیازی به بیعت ندارد، البته پیروی و اطاعت مردم از «ولی فقیه»، به او امکان استفاده از این مقام و به اصطلاح «بسط ید» را می‌دهد، ولی این بدان معنی نیست که مقام او درگرو تبعیت و پیروی مردم است و تازه مسأله پیروی مردم ارتباطی با مسأله بیعت ندارد، بلکه عمل به حکم الهی در مورد ولایت فقیه است (دقت کنید).^(۱)

۸۴ - آیا اسلام کودک ده ساله پذیرفته است؟

این سؤال، سؤال معروفی است که از همان قرون نخستین اسلام در میان بعضی از «بهانه جویان» مطرح بوده است، و آن اینکه درست است که علی علیه السلام نخستین مردی است که اسلام را پذیرفت، ولی آیا اسلام یک کودک ۱۰ ساله و نابالغ پذیرفته است؟ و اگر زمان بلوغ او را معیار بگیریم جمع دیگری اسلام را قبل از او پذیرا شده بودند.

☑ در اینجا مناسب است گفتگوئی را که میان «مأمون» خلیفه عباسی که با یکی از علماء معروف اهل سنت در عصر او به نام «اسحاق» صورت گرفت بیاوریم (این حدیث را «ابن عبدربه» در «عقد الفرید» آورده است).
مأمون به او گفت آن روز که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله مبعوث شده از تمام اعمال چه عملی افضل بود؟

«اسحاق» گفت: اخلاص در شهادت به توحید و رسالت پیامبر صلی الله علیه و آله
«مأمون»: آیا کسی را سراغ داری که بر علی علیه السلام در اسلام پیشی گرفته باشد؟
«اسحاق»: علی علیه السلام اسلام آورد در حالی که کم سن و سال بود و احکام الهی بر او جاری نمی شد!

«مأمون»: آیا اسلام علی علیه السلام به دعوت پیامبر صلی الله علیه و آله نبود؟ آیا پیامبر صلی الله علیه و آله اسلامش را نپذیرفت؟ چگونه ممکن است پیامبر صلی الله علیه و آله کسی را به اسلام دعوت کند که اسلامش پذیرفته نیست؟!

«اسحاق» پاسخی نداشت که بدهد. (۱)

مرحوم علامه امینی «ره» بعد از نقل این داستان از «العقد الفريد» می‌افزاید: ابو جعفر اسکافی معتزلی متوفای سال ۲۴۰ در رساله خود می‌نویسد که همه مردم می‌دانند که علی علیه السلام افتخار پیشگامی به اسلام را داشت پیامبر صلی الله علیه و آله روز دوشنبه مبعوث شد و علی علیه السلام روز سه شنبه ایمان آورد، و می‌فرمود من هفت سال قبل از دیگران نماز خواندم! و پیوسته می‌فرمود: «من نخستین کسی هستم که اسلام آوردم، و این مسأله از هر مشهوری مشهورتر است، و ما کسی را در گذشته نیافته‌ایم که اسلام علی علیه السلام را سبک بشمرد، یا بگوید او اسلام آورد در حالی که کودک خردسال بود، عجب این که افرادی مثل «عباس» و «حمزه» برای پذیرش اسلام منتظر عکس العمل «ابوطالب» بودند، ولی فرزند ابوطالب هرگز منتظر پدر ننشست و ایمان آورد». (۱)

کوتاه سخن این که:

اولاً پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، اسلام علی علیه السلام را پذیرفت و کسی که اسلام او را در آن سن و سال معتبر نداند در واقع ایراد بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌گیرد.

ثانیاً در روایات معروفی در داستان یوم الدار آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله غذائی آماده کرد و بستگان نزدیکش را از قریش دعوت نمود و آنها را به اسلام فرا خواند و فرمود: نخستین کسی که دعوت او را برای دفاع از اسلام بپذیرد برادر و وصی او و جانشین او خواهد بود، هیچ کس دعوت آن حضرت را نپذیرفت جز علی بن ابیطالب علیه السلام که گفت من تو را یاری می‌کنم و با تو بیعت می‌نمایم، و پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود تو برادر و وصی من و جانشین منی.

آیا کسی باور می‌کند پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله کسی را که در آن روز نیز به حد بلوغ نرسیده بود و به گفته بهانه جویان اسلامش پذیرفته نبود به عنوان برادر و وصی و جانشین خود معرفی کند و دیگران را به پیروی از او دعوت نماید، تا آنجا که سران شرک از روی تمسخر به ابوطالب بگویند تو باید پیرو فرزندت باشی.

بدون شک سن بلوغ شرط پذیرش اسلام نیست، هر نوجوانی که عقل و تمیز

کافی داشته باشد و اسلام را بپذیرد به فرض که پدرش هم مسلمان نباشد از او جدا می شود و در زمره مسلمین قرار می گیرد.

ثالثاً از قرآن مجید استفاده می شود که حتی بلوغ شرط نبوت نیست و برخی از پیامبران در طفولیت به این مقام رسیدند، چنانکه درباره یحیی می فرماید: **وَأَتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا**: «ما فرمان نبوت را در طفولیت به او دادیم» (مریم: ۱۲)

و در داستان عیسی علیه السلام نیز آمده است که به هنگام کودکی با صراحت گفت **إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِي الْكِتَابَ وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا**: «من بنده خدا هستم کتاب آسمانی به من بخشیده و مرا پیامبر قرار داده است» (مریم - ۳۰)

فراتر از همه اینها همان است که پیامبر صلی الله علیه و آله اسلام علی علیه السلام را پذیرفت حتی در یوم الدار او را به عنوان برادر و وصی و وزیر و جانشین خویش معرفی فرمود. به هر حال روایاتی که می گوید علی علیه السلام نخستین کسی بود که دعوت پیامبر صلی الله علیه و آله را پذیرفت فضیلتی بی مانند برای آن حضرت در بر دارد که هیچکس در آن با او برابری ندارد، و به همین دلیل او شایسته ترین فرد امت برای جانشینی پیامبر صلی الله علیه و آله بوده است. (۱)

۸۵ - چرا امام حسن علیه السلام از کوزه زهر آلود آب نوشید و چرا امام هشتم علیه السلام انگور زهر آلود تناول فرمود؟

☑ در اینکه انبیاء و امامان معصوم علیهم السلام از علم غیب به تعلیم الهی آگاهند حرفی نیست.

ولی در چگونگی این علم، و همچنین در وسعت و گسترش آن سخن بسیار است، و این مسأله از پیچیده ترین مسائلی است که در این گونه مباحث به چشم می خورد، اخبار متفاوتی در آن وارد شده و از سوی دانشمندان نیز اظهار نظرهای مختلفی دیده می شود، یکی از احتمالات اساسی و قابل ملاحظه در این مسأله به شرح زیر است:

آنها همه این امور را می دانند اما «بالقوه» نه «بالفعل» یعنی هر گاه بخواهند و اراده کنند چیزی از اسرار غیب را بدانند خداوند به آنها الهام می کند، و یا قواعد و اصولی نزد آنها است که با مراجعه به آن قواعد و اصول فتح باب می شود و می توانند هر چیزی از اسرار غیب را بدانند، و یا کتبی نزد آنها است که به آن می نگرند و از اسرار غیب با خبر می شوند، یا اینکه در هر حال که خدا اراده کند و به اصطلاح حالت «بسط» به آنها دست دهد از این اسرار با خبر می شوند، و در حالی که این اراده برگرفته شود و به اصطلاح حالت «قبض» حاصل گردد، این علوم موقتاً پنهان می شود.

شاهد این نظر (در شکل اول) روایاتی است که می گوید: امامان و پیشوایان معصوم هنگامی که می خواستند چیزی را بدانند می دانستند، مرحوم کلینی در این

زمینه بابی در اصول کافی منعقد کرده تحت عنوان **إِنَّ الْأَيِّمَةَ إِذَا شَاؤُوا أَنْ يَعْلَمُوا عِلْمُوا** «امامان هر گاه اراده می کردند چیزی را بدانند می دانستند»^(۱)

این بیان در مورد علم پیامبران و امامان بسیاری از مشکلات را نیز حل می کند، از جمله اینکه چرا مثلاً امام حسن علیه السلام از کوزه زهر آلود آب نوشید؟ و امام هشتم علیه السلام انگور یا انار زهر آلود را تناول فرمود؟ چرا فلان فرد ناباب را به عنوان قضاوت یا فرمانداری انتخاب کردند؟ و چرا یعقوب از وضع خود اینهمه نگران بود؟ با اینکه فرزندش مقامات عالی را طی می کرد، و سرانجام فراق مبدل به وصال می شد چرا ... و چرا...؟

در تمام این موارد ممکن است گفته شود آنها اگر می خواستند بدانند می دانستند، ولی آنها می دانستند که خداوند برای امتحان یا مصالح دیگر به آنها اجازه نداده است آگاهی پیدا کنند

با ذکر یک مثال می توان این مسأله را روشن ساخت: اگر کسی نامه ای به دست دیگری بدهد که در این نامه اسامی افراد زیادی یا مقامات آنها ذکر شده باشد، و یا حقایق مکتوم دیگری در آن آمده باشد.

او اگر بخواهد از این حقائق با خبر بشود در نامه را باز می کند و آگاه می شود ولی تا در نامه باز نشده از آنها با خبر نیست، ضمناً شخص بزرگی که نامه را به دست او داده گشودن در نامه را موکول به اذن و اجازه خود کرده است.^(۲)

۱ - اصول کافی جلد اول صفحه ۲۵۸ (در این باب سه روایت به همین مضمون نقل شده است) مرحوم علامه مجلسی در مرآت العقول نیز در جلد ۳ صفحه ۱۱۸ به آنها اشاره کرده است.

۲ - تفسیر پیام قرآن ۲۴۹/۷

۸۶ - فلسفه انتظار چیست؟

☑ عقیده به ظهور مهدی علیه السلام در تعلیمات اسلامی جنبه وارداتی ندارد. بلکه از قطعی ترین مباحثی است که از شخص پایه گذار اسلام گرفته شده، و عموم فرق اسلامی در این زمینه متفقند و احادیث در این زمینه متواتر می باشد.

اکنون به سراغ پی آمدهای این انتظار در وضع کنونی جوامع اسلامی برویم و به بینیم آیا ایمان به چنین ظهوری انسان را چنان در افکار رؤیائی فرو می برد که از وضع موجود خود غافل می گردد و تسلیم هرگونه شرائطی می کند؟

و یا این که به راستی این عقیده یک نوع دعوت به قیام و سازندگی فرد و اجتماع است؟

آیا ایجاد تحرک می کند یا رکود؟

آیا مسئولیت آفرین است یا مایه فرار از زیر بار مسئولیتها؟!

و بالاخره آیا مخدر است یا بیدار کننده؟

ولی قبل از توضیح و بررسی این سؤالات توجه به یک نکته کاملاً ضروری است و آن این که سازنده ترین دستورات و عالیتین مفاهیم هر گاه بدست افراد ناوارد یا نالایق یا سوءاستفاده چی بیفتد ممکن است چنان مسخ شود که درست نتیجه ای بر خلاف هدف اصلی بدهد و در مسیری بر ضد آن حرکت کند و این نمونه های بسیار دارد و مسئله «انتظار» بطوری که خواهیم دید در ردیف همین مسائل است.

بهر حال برای رهائی از هرگونه اشتباه در محاسبه در این گونه مباحث باید به اصطلاح آب را از سر چشمه گرفت تا آلودگیهای احتمالی نهرها و کانالهای میان راه در آن اثر نگذارد.

یعنی ما در بحث «انتظار» مستقیماً به سراغ متون اصلی اسلامی رفته و لحن گوناگون روایاتی را که روی مسئله «انتظار» تاکید می‌کند مورد بررسی قرار می‌دهیم تا از هدف اصلی آگاه شویم.

اکنون با دقت به این چند روایت توجه کنید:

۱- کسی از امام صادق علیه السلام پرسید چه می‌گوئید درباره کسی که دارای ولایت پیشوایان است و انتظار ظهور حکومت حق را می‌کشد و در این حال از دنیا می‌رود؟ امام علیه السلام در پاسخ فرمود: هو بمنزلة من كان مع القائم في فسطاطه - ثم سكت هنيئة - ثم قال هو كمن كان مع رسول الله!

«او همانند کسی است که با رهبر این انقلاب در خیمه او (ستاد ارتش او) بوده باشد - سپس کمی سکوت کرد - و فرمود: مانند کسی است که با پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در «مبارزاتش» همراه بوده است»^(۱)

عین این مضمون در روایات زیادی با تعبیرات مختلفی نقل شده است.

۲- در بعضی «بمنزلة الضارب بسيفه في سبيل الله»: «همانند شمشیرزنی در راه خدا»
۳- و در بعضی دیگر «كمن قارع مع رسول الله بسيفه»: «همانند کسی است که در خدمت پیامبر با شمشیر بر مغز دشمن بکوبد»!

۴- در بعضی دیگر «بمنزلة من كان قاعداً تحت لواء القائم» «همانند کسی است که زیر پرچم قائم بوده باشد».

۵- و در بعضی دیگر «بمنزلة المجاهد بين يدي رسول الله صلی الله علیه و آله»: «همانند کسی است که پیش روی پیامبر جهاد کند»

۶- و بعضی دیگر بمنزلة من استشهد مع رسول الله: «همانند کسی است که با پیامبر شهید شود».

این تشبیهات هفتگانه که در مورد انتظار ظهور مهدی علیه السلام در این شش روایت وارد شده روشنگر این واقعیت است که یک نوع رابطه و تشابه میان مسئله «انتظار» از یک سو، و «جهاد» و مبارزه با دشمن در آخرین شکل خود از سوی دیگر وجود دارد (دقت کنید).

۷- در روایات متعددی نیز انتظار چنین حکومتی را داشتن، به عنوان بالاترین عبادت معرفی شده است.

این مضمون در بعضی از احادیث از پیامبر ﷺ و در بعضی از امیرمؤمنان علی نقل شده است، و در حدیثی می‌خوانیم که پیامبر ﷺ فرمود:

«افضل اعمال امتی انتظار الفرج من الله عزوجل»:

«بالاترین اعمال امت من انتظار فرج از ناحیه خدا کشیدن است»^(۱)

و در حدیث دیگری از پیامبر ﷺ می‌خوانیم «افضل العبادۃ انتظار الفرج»^(۲)

این حدیث اعم از اینکه انتظار فرج را به معنی وسیع کلمه بدانیم یا به مفهوم خاص یعنی انتظار ظهور مصلح بزرگ جهانی باشد، اهمیت انتظار را در مورد بحث ما روشن می‌سازد.

این تعبیرات همگی حاکی از این است که انتظار چنان انقلابی داشتن همیشه توأم با یک جهاد وسیع و دامنه‌دار است این را در نظر داشته باشید تا به سراغ مفهوم انتظار رفته سپس از مجموع آنها نتیجه‌گیری کنیم.

مفهوم انتظار

«انتظار» معمولاً به حالت کسی گفته می‌شود که از وضع موجود ناراحت است و برای ایجاد وضع بهتری تلاش می‌کند.

فی‌المثل بیماری که انتظار بهبودی می‌کشد، یا پدری که در انتظار بازگشت فرزندش از سفر است، از بیماری و فراق فرزند ناراحتند و برای وضع بهتری می‌کوشند.

همچنین تاجری که از بازار آشفته ناراحت است و در انتظار فرو نشستن بحران اقتصادی می‌باشد این دو حالت را دارد «بیگانگی با وضع موجود» و «تلاش برای وضع بهتر».

۱- کافی بنا به نقل بحار ج ۱۳ ص ۱۳۷.

۲- کافی بنا به نقل بحار ج ۱۳ ص ۱۳۶.

بنابراین مسئله انتظار حکومت حق و عدالت «مهدی» و قیام مصلح جهانی در واقع مرکب از دو عنصر است، عنصر «نفی» و عنصر «اثبات» عنصر نفی همان بیگانگی با وضع موجود و عنصر اثبات خواهان وضع بهتری بودن است. و اگر این دو جنبه در روح انسان به صورت ریشه دار حلول کند سرچشمه دو رشته اعمال دامنه دار خواهد شد.

این دو رشته اعمال عبارتند از ترک هرگونه همکاری و هماهنگی با عوامل ظلم و فساد و حتی مبارزه و درگیری با آنها از یک سو، و خود سازی و خود یاری و جلب آمادگیهای جسمی و روحی و مادی و معنوی برای شکل گرفتن آن حکومت واحد جهانی و مردمی از سوی دیگر.

و خوب که دقت کنیم می بینیم هر دو قسمت آن سازنده و عامل تحرک و آگاهی و بیداری است.

با توجه به مفهوم اصلی «انتظار» معنی روایات متعددی که در بالا درباره پاداش و نتیجه کار منتظران نقل کردیم به خوبی درک می شود. اکنون می فهمیم که چرا منتظران واقعی گاهی همانند کسانی شمرده شده اند که در خیمه حضرت مهدی علیه السلام یا زیر پرچم او هستند یا کسی که در راه خدا شمشیر می زند، یا به خون خود آغشته شده، یا شهید گشته است.

آیا اینها اشاره به مراحل مختلف و درجات مجاهده در راه حق و عدالت نیست که متناسب با مقدار آمادگی و درجه انتظار افراد است؟

یعنی همانطور که میزان فداکاری مجاهدان راه خدا و نقش آنها با هم متفاوت است انتظار و خود سازی و آمادگی نیز درجات کاملاً متفاوتی دارد که هر کدام از اینها با یکی از آنها از نظر «مقدمات» و «نتیجه» شباهت دارد، هر دو جهادند و هر دو آمادگی می خواهند و خود سازی، کسی که در خیمه رهبر چنان حکومتی قرار گرفته یعنی در مرکز ستاد فرماندهی یک حکومت جهانی است، نمی تواند یک فرد غافل و بیخبر و بی تفاوت بوده باشد، آنجا جای هر کس نیست، جای افرادی است که به حق شایستگی چنان موقعیت و اهمیتی را دارند.

همچنین کسی که سلاح در دست دارد در برابر رهبر این انقلاب با مخالفان حکومت صلح و عدالتش می‌جنگد آمادگی فراوان روحی و فکری و رزمی باید داشته باشد.

برای آگاهی بیشتر از اثرات واقعی انتظار ظهور مهدی علیه السلام به توضیح زیر توجه کنید:

انتظار یعنی آماده باش کامل

من اگر ظالم و ستمگرم چگونه ممکن است در انتظار کسی باشم که طعمه شمشیرش خون ستمگران است؟.

من اگر آلوده و ناپاکم چگونه می‌توانم منتظر انقلابی باشم که شعله اولش دامن آلودگان را می‌گیرد

ارتشی که در انتظار جهاد بزرگی است آمادگی رزمی نفرات خود را بالا می‌برد و روح انقلابی در آنها می‌دمد و هرگونه نقطه ضعفی را اصلاح می‌کند.

زیرا چگونگی «انتظار» همواره متناسب با هدفی است که در انتظار آن هستیم. انتظار آمدن یک مسافر عادی از سفر.

انتظار بازگشت یک دوست بسیار عزیز.

انتظار فرا رسیدن فصل چیدن میوه از درخت و درو کردن محصول.

هر یک از این انتظارها آمیخته با یک نوع آمادگی است، در یکی باید خانه را آماده کرد و وسایل پذیرائی فراهم ساخت، در دیگری ابزار لازم، و داس و کمباین

و...

اکنون فکر کنید آنها که انتظار قیام یک مصلح بزرگ جهانی را می‌کشند در واقع انتظار انقلاب و دیگرگونی و تحولی را دارند که وسیعترین و اساسی‌ترین انقلابهای انسانی در طول تاریخ بشر است.

انقلابی که بر خلاف انقلابهای پیشین جنبه منطقه‌ای نداشته بلکه هم عمومی و همگانی است و هم تمام شوئن و جوانب زندگی انسانها را شامل می‌شود، انقلابی است سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و اخلاقی.

نخستین فلسفه - خود سازی فردی

چنین تحولی قبل از هر چیز نیازمند به عناصر آماده و باارزش انسانی است که بتوانند بار سنگین چنان اصلاحات وسیعی را در جهان بدوش بکشند، و این در درجه اول محتاج به بالا بردن سطح اندیشه و آگاهی و آمادگی روحی و فکری برای همکاری در پیاده کردن آن برنامه عظیم است. تنگ نظریها، کوتاه بینیها، کج فکریها، حسادتها، اختلافات کودخانه و نابخردانه و بطور کلی هر گونه نفاق و پراکندگی با موقعیت «منتظران واقعی» سازگار نیست.

نکته مهم این است که منتظر واقعی برای چنان برنامه مهمی هرگز نمی تواند نقش تماشاچی را داشته باشد باید از هم اکنون حتماً در صف انقلابیون قرار گیرد. ایمان به نتایج و عاقبت این تحول هرگز به او اجازه نمی دهد که در صف مخالفان باشد و قرار گرفتن در صف موافقان نیز محتاج به داشتن «اعمالی پاک» و روحی پاکتر و برخورداری از «شهامت» و «آگاهی» کافی است.

من اگر فاسد و نادرستم چگونه می توانم در انتظار نظامی که افراد فاسد و نادرست در آن هیچگونه نقشی ندارند بلکه مطرود و منفور خواهند بود، روز شماری کنم.

آیا این انتظار برای تصفیه روح و فکر و شستشوی جسم و جان من از لوث آلودگیها کافی نیست؟

ارتشی که در انتظار جهاد آزادی بخش به سر می برد حتماً به حالت آماده باش کامل درمی آید سلاحی را که برای چنین میدان نبردی شایسته است بدست می آورد، سنگرهای لازم را می سازد. آمادگی رزمی افراد خود را بالا می برد.

روحیه افراد خود را تقویت می کند و شعله عشق و شوق برای چنین مبارزه ای را در دل فرد فرد سربازانش زنده نگه می دارد ارتشی که دارای چنین آمادگی نیست هرگز در انتظار به سر نمی برد و اگر بگوید دروغ می گوید.

انتظار یک مصلح جهانی به معنای آماده باش کامل فکری و اخلاقی، مادی و معنوی، برای اصلاح همه جهان است. فکر کنید چنین آماده باشی چقدر سازنده است.

اصلاح تمام روی زمین و پایان دادن به همه مظالم و نابسامانیها شوخی نیست کار ساده‌ای نمی‌تواند باشد، آماده باش برای چنین هدف بزرگی باید متناسب با آن باشد یعنی باید به وسعت و عمق آن باشد!

برای تحقق بخشیدن به چنین انقلابی مردانی بسیار بزرگ و مصمم و بسیار نیرومند و شکست ناپذیر، فوق العاده پاک و بلند نظر، کاملاً آماده و دارای بینش عمیق لازم است.

و خود سازی برای چنین هدفی مستلزم به کار بستن عمیق ترین برنامه‌های اخلاقی و فکری و اجتماعی است، این است معنای انتظار واقعی آیا هیچکس می‌تواند بگوید چنین انتظاری سازنده نیست؟

فلسفه دوم - خود یاریهای اجتماعی

منتظران راستین در عین حال وظیفه دارند تنها به خویش نپردازند بلکه مراقب حال یکدیگر باشند، و علاوه بر اصلاح خویش در اصلاح دیگران نیز بکوشند زیرا برنامه عظیم و سنگینی که انتظارش را می‌کشند یک برنامه فردی نیست، برنامه‌ای است که تمام عناصر انقلاب باید در آن شرکت جویند، باید کار به صورت دسته جمعی و همگانی باشد، کوششها و تلاشها باید هماهنگ گردد، و عمق و وسعت این هماهنگی باید به عظمت همان برنامه انقلاب جهانی باشد که انتظار آن را دارند. در یک میدان وسیع مبارزه دسته جمعی هیچ فردی نمی‌تواند از حال دگران غافل بماند بلکه موظف است هر نقطه ضعفی را در هر کجا به بیند اصلاح کند و هر موضع آسیب پذیری را ترمیم نماید، و هر قسمت ضعیف و ناتوانی را تقویت کند زیرا بدون شرکت فعالانه و هماهنگ تمام مبارزین، پیاده کردن چنان برنامه‌ای امکان پذیر نیست.

بنابراین منتظران واقعی علاوه بر اینکه به اصلاح خویش می‌کوشند وظیفه خود می‌دانند که دیگران را نیز اصلاح کنند.

این است اثر سازنده دیگری برای انتظار قیام یک مصلح جهانی و این است فلسفه آنهمه فضیلتها که برای منتظران راستین شمرده شده است.

فلسفه سوم - منتظران راستین در فساد محیط حل نمی‌شوند

اثر مهم دیگری که انتظار مهدی علیه السلام دارد حل نشدن در مفاسد محیط و عدم تسلیم در برابر آلودگیها است.

توضیح این که هنگامی که فساد فراگیر می‌شود و اکثریت یا جمع کثیری را به آلودگی می‌کشاند گاهی افراد پاک در این بن بست سخت روانی قرار می‌گیرند، بن بست‌ی که از یأس اصلاحات سرچشمه می‌گیرد.

گاهی آنها فکر می‌کنند کار از کار گذشته و دیگر امیدی به اصلاح نیست، و تلاش و کوشش برای پاک نگاهداشتن خویش بیهوده است، این نومیدی و یأس ممکن است آنها را تدریجاً به سوی فساد و همرنگی با محیط بکشاند و نتوانند خود را به صورت یک اقلیت صالح در برابر اکثریت ناسالم حفظ کنند و همرنگ جماعت نشدن را موجب رسوائی بدانند!

تنها چیزی که می‌تواند در آنها «امید» بدمد و به مقاومت و خویشتن داری دعوت کند و نگذارد در محیط فاسد حل شوند امید به اصلاح نهائی است، تنها در این صورت است که آنها دست از تلاش و کوشش برای حفظ پاکی خویش و اصلاح دیگران بر نخواهند داشت.

و اگر می‌بینیم در دستورات اسلامی یأس از آموزش یکی از بزرگترین گناهان شمرده شده است و ممکن است افراد ناوارد تعجب کنند که چرا یأس از رحمت خدا اینقدر مهم تلقی شده، حتی مهمتر از بسیاری از گناهان، فلسفه‌اش در حقیقت همین است که گناهکار مأیوس از رحمت، هیچ دلیلی نمی‌بیند که به فکر جبران بیفتد و یا لااقل دست از ادامه گناه بردارد، و منطقی او این است اکنون که آب از سر من گذشته است چه یک قامت چه صد قامت؟ من که رسوای جهانم غم دنیا هیچ است!، بالاتر از سیاهی رنگ دیگر نباشد، آخرش جهنم است، من که هم اکنون آنرا برای خود خریده‌ام دیگر از چه می‌ترسم؟! و مانند این منطقیها...

اما هنگامی که روزه امید برای او گشوده شود، امید به عفو پروردگار، امید به تغییر وضع موجود، نقطه عطفی در زندگی او خواهد شد و او را به توقف کردن در مسیر گناه و بازگشت به سوی پاکی و اصلاح دعوت می‌کند.

به همین دلیل امید را می‌توان همواره به عنوان یک عامل مؤثر تربیتی در مورد افراد فاسد شناخت همچنین افراد صالحی که در محیطهای فاسد گرفتارند، بدون امید نمی‌توانند خویشتن را حفظ کنند.

نتیجه این که انتظار ظهور مصلحی که هر قدر دنیا فاسدتر می‌شود امید ظهورش بیشتر می‌گردد اثر فزاینده‌ی روانی در معتقدان دارد، و آنها را در برابر امواج نیرومند فساد بیمه می‌کند آنها نه تنها با گسترش دامنه‌ی فساد محیط مأیوس نمی‌شوند بلکه به مقتضای «وعده وصل چون شود نزدیک آتش عشق تیزتر گردد» وصول به هدف را در برابر خویش می‌بینند و کوشششان برای مبارزه با فساد و یا حفظ خویشتن با شوق و عشق زیادتری تعقیب می‌گردد.

از مجموع بحثهای گذشته چنین نتیجه می‌گیریم که اثر تخیذیری انتظار تنها در صورتی است که مفهوم آن مسخ یا تحریف شود - همانگونه که جمعی از مخالفان، تحریفش کرده‌اند و جمعی از موافقان مسخش - اما اگر به مفهوم واقعی در جامعه و فرد پیاده شود یک عامل مهم تربیت و خود سازی و تحرک و امید خواهد بود.

از جمله مدارک روشنی که این موضوع را تأیید می‌کند این است که در ذیل آیه (وعدالله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض ...) «خداوند به آنها که ایمان دارند و عمل صالح انجام می‌دهند وعده داده است که حکومت روی زمین را در اختیارشان بگذارد» از پیشوایان بزرگ اسلام نقل شده است که منظور از این آیه «هو القائم و اصحابه»: «مهدی علیه السلام و یاران او هستند»^(۱) و در حدیث دیگری می‌خوانیم: (نزلت فی المهدی علیه السلام): «این آیه درباره مهدی علیه السلام نازل شده است».

در این آیه مهدی علیه السلام و یارانش به عنوان (الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات) «آنها که ایمان و عمل صالحی دارند» معرفی شده‌اند، بنابراین تحقق این انقلاب جهانی بدون یک ایمان مستحکم که هرگونه ضعف و زبونی و ناتوانی را

دور سازد، و بدون اعمال صالحی که راه را برای اصلاح جهان بگشاید امکان پذیر نیست. و آنها که در انتظار چنین برنامه‌ای هستند هم باید سطح آگاهی و ایمان خود را بالا ببرند و هم در اصلاح اعمال خویش بکوشند.

تنها چنین کسانی هستند که می‌توانند نوید همگانی در حکومت او بخود دهند نه آنها که با ظلم و ستم همکاری دارند، و نه آنها که از ایمان و عمل صالح بیگانه‌اند نه افراد ترسو و زبونی که بر اثر ضعف ایمان از همه چیز حتی از سایه خود می‌ترسند.

و نه افراد سست و بی‌حال و بیکاره‌ای که دست روی دست گذاشته و در برابر مفاسد محیط و جامعه شان سکوت اختیار کرده و کمترین تلاش و کوششی در راه مبارزه با فساد ندارند.

این است اثر سازنده قیام مهدی علیه السلام در جامعه اسلامی.^(۱)

رستاخيز

۸۷ - دلایل عقلی معاد کدام است؟

☑ گذشته از دلایل نقلی فراوانی که برای معاد در قرآن مجید آمده است و شامل صدها آیه در این زمینه می‌شود دلایل عقلی روشنی نیز بر این امر وجود دارد که به طور فشرده در اینجا قسمتی از آن یادآوری می‌شود:

الف - برهان حکمت اگر زندگی این جهان را بدون جهان دیگر در نظر بگیریم پوچ و بی معنی خواهد بود، درست به این می‌ماند که زندگی دوران جنینی را بدون زندگی این دنیا فرض کنیم.

اگر قانون خلقت این بود که تمام جنینها در لحظه تولد خفه می‌شدند و می‌مردند چقدر دوران جنینی بی مفهوم جلوه می‌کرد؟ همچنین اگر زندگی این جهان بریده از جهان دیگر تصور شود این سر درگمی وجود خواهد داشت.

زیرا چه لزومی دارد که ما هفتاد سال یا کمتر و بیشتر در این دنیا در میان مشکلات دست و پا زنیم؟ مدتی خام و بی تجربه باشیم «و تا پخته شود خامی، عمر تمام است»!

مدتی به دنبال تحصیل علم و دانش باشیم هنگامی که از نظر معلومات به جایی رسیدیم برف پیری بر سر ما نشسته!

تازه برای چه زندگی می‌کنیم؟ خوردن مقداری غذا و پوشیدن چند دست لباس و خوابیدن و بیدار شدنهای مکرر و ادامه دادن این برنامه خسته کننده تکراری را دهها سال؟!

آیا به راستی این آسمان گسترده این زمین پهناور و این همه مقدمات و مؤخرات و اینهمه استادان و مربیان و اینهمه کتابخانه‌های بزرگ و این ریزه کاریهایی که در آفرینش ما و سایر موجودات به کار رفته، همه برای همان خوردن و نوشیدن و پوشیدن و زندگی مادی است؟

اینجا است که آنها که معاد را قبول ندارند، اعتراف به پوچی این زندگی می‌کنند، و گروهی از آنها اقدام به خودکشی و نجات از این زندگی پوچ و بی‌معنی را مجاز و مایه افتخار می‌شمرند!

چگونه ممکن است کسی به خداوند و حکمت بی‌پایان او ایمان داشته باشد و زندگی این جهان را بی‌آنکه مقدمه‌ای برای زندگی جاویدان جهان دیگر باشد قابل توجه بشمرد؟.

قرآن مجید می‌گوید: **افحسبتم انما خلقناکم عبثاً و انکم الینا لاترجعون** «آیا گمان کردید بیهوده آفریده شده‌اید و به سوی ما باز نمی‌گردید؟» (مؤمنون - ۱۱۵) یعنی اگر بازگشت به سوی خدا نبود زندگی این جهان عبث و بیهوده بود.

آری در صورتی زندگی این دنیا مفهوم و معنی پیدا می‌کند و با حکمت خداوندی سازگار می‌شود که این جهان را مزرعه‌ای برای جهان دیگر **(الدنیا مزرعة الآخرة)** و گذرگاهی برای آن عالم وسیع **(الدنیا قنطرة)** و کلاس تهیه و دانشگاهی برای جهان دیگر و تجارتخانه‌ای برای آن سرا بدانیم، همانگونه که امیرمؤمنان علی علیه السلام در کلمات پرمحتوایش فرمود: این دنیا جایگاه صدق و راستی است برای آنکس که با آن به راستی رفتار کند و خانه تندرستی است برای آنکس که از آن چیزی بفهمد، و سرای بی‌نیازی است برای آنکس که از آن توشه بگیرد، و محل اندرز است، برای آنکه از آن اندرز گیرد، مسجد دوستان خدا است، نمازگاه فرشتگان پروردگار و محل نزول وحی الهی و تجارتخانه اولیاء حق است»^(۱).

کوتاه سخن اینکه مطالعه و بررسی وضع این جهان به خوبی گواهی می‌دهد بر اینکه عالم دیگری پشت سر آن است **ولقد علمتم النشأة الاولى فلو لاتذكرون:** «شما نشاء اولی و آفرینش خود را در این دنیا دیدید چرا متذکر نمی‌شوید که از پی آن جهان دیگری است؟» (واقعه - ۶۲).

ب - برهان عدالت - دقت در نظام هستی و قوانین آفرینش نشان می‌دهد که همه چیز آن حساب شده است.

در سازمان تن ما آنچنان نظام عادلانه‌ای حکمفرما است که هرگاه کمترین تغییر و ناموزونی رخ می‌دهد سبب بیماری یا مرگ می‌شود، حرکات قلب ما، گردش خون ما پرده‌های چشم ما و جزء جزء سلولهای تن ما مشمول همان نظام دقیق است که در کل عالم حکومت می‌کند و **بالعدل قامت السموات والارض:** آسمانها و زمین به وسیله عدالت بر پا است^(۱) آیا انسان می‌تواند یک وصله ناجور در این عالم پنهانور باشد؟!

درست است که خداوند به انسان آزادی اراده و اختیار داده تا او را بیازماید و در سایه آن مسیر تکامل را طی کند، ولی اگر انسان از آزادی سوء استفاده کرد، چه می‌شود؟ اگر ظالمان و ستمگران، گمراهان و گمراه‌کنندگان با سوء استفاده از این موهبت الهی به راه خود ادامه دادند عدل خداوند چه اقتضا می‌کند.

درست است که گروهی از بدکاران در این دنیا مجازات می‌شوند و به کیفر اعمال خود - یا لاقل قسمتی از آن - می‌رسند، اما مسلماً چنان نیست که همه مجرمان، همه کیفر خود را ببینند، و همه پاکان و نیکان به پاداش اعمال خود در این جهان برسند، آیا ممکن است این دو گروه در کفه عدالت پروردگار یکسان باشند؟ به گفته قرآن **مجید افنجعل المسلمین کالمجرمین مالکم کیف تحکمون:** «آیا کسانی را که در برابر قانون خدا به حق و عدالت تسلیمند همچون مجرمان قرار دهیم، چگونه حکم می‌کنید؟» (قلم - ۳۵ و ۳۶).

و در جای دیگر می‌فرماید: **ام نجعل المتقين كالفجار**: «آیا ممکن است پرهیزگاران را همچون فاجران قرار دهیم؟» (ص - ۲۸).

به هر حال تفاوت انسانها در اطاعت فرمان حق جای تردید نیست همانگونه که عدم کفایت دادگاه «مکافات این جهان» و «محکمه وجدان» و «عکس عملهای گناهان» برای برقراری عدالت نیز به تنهایی کافی به نظر نمی‌رسد، بنابراین باید قبول کرد که برای اجرای عدالت الهی لازم است محکمه و دادگاه عدل عامی باشد که سر سوزن کار نیک و بد در آنجا حساب شود و گر نه اصل عدالت تأمین نخواهد شد. بنابراین باید پذیرفت که قبول عدل خدا مساوی است با قبول وجود معاد و رستاخیز، قرآن مجید می‌گوید **و نضع الموازين القسط ليوم القيامة**: «ما ترازوهای عدالت را در روز قیامت برپا می‌کنیم» (انبیاء - ۴۷).

و نیز می‌فرماید: **وقضى بينهم بالقسط و هم لايظلمون**: «در روز قیامت در میان آنها به عدالت حکم می‌شود و ظلم و ستمی بر آنها نخواهد شد» (یونس - ۵۴).

ج - برهان هدف بر خلاف پندار مادیین، در جهان بینی الهی، برای آفرینش انسان هدفی بوده است که در تعبیرات فلسفی از آن به «تکامل» و در لسان قرآن و حدیث گاهی از آن به «قرب به خدا» و یا «عبادت و بندگی» تعبیر شده است و **ما خلقت الجن والانس الا ليعبدون**: «من جن و انس را نیافریدم مگر به این منظور که مرا پرستش کنند» (و در سایه عبادت و بندگی کامل شوند و به حریم قرب من راه یابند) (ذاریات - ۵۶).

آیا اگر مرگ پایان همه چیز باشد این هدف بزرگ تأمین می‌گردد؟

بدون شک پاسخ این سؤال منفی است.

باید جهانی بعد از این جهان باشد و خط تکامل انسان در آن ادامه یابد، و محصول این مزرعه را در آنجا درو کند، و حتی چنانکه در جای دیگر گفته‌ایم در جهان دیگر نیز این سیر ادامه یابد تا هدف نهایی تأمین شده باشد.

خلاصه اینکه تأمین هدف آفرینش بدون پذیرش معاد ممکن نیست، و اگر ارتباط این زندگی را از جهان پس از مرگ قطع کنیم همه چیز شکل معما به خود می‌گیرد و پاسخی برای چراها نخواهیم داشت.^(۱)

۸۸ - آیا معاد جسمانی است یا روحانی؟

☑ منظور از معاد جسمانی این نیست که تنها جسم در جهان دیگر بازگشت می‌کند، بلکه هدف این است که روح و جسم توأماً مبعوث می‌شود، و به تعبیر دیگر بازگشت روح مسلم است، گفتگو از بازگشت جسم است.

جمعی از فلاسفه پیشین تنها به معاد روحانی معتقد بودند و جسم را مرکبی می‌دانستند که تنها در این جهان با انسان است، و بعد از مرگ از آن بی‌نیاز می‌شود، آن را رها می‌سازد و به عالم ارواح می‌شتابد.

ولی عقیده علمای بزرگ اسلام این است که معاد در هر دو جنبه روحانی و جسمانی صورت می‌گیرد، در اینجا بعضی مقید به خصوص جسم سابق نیستند، و می‌گویند: خداوند جسمی را در اختیار روح می‌گذارد، و چون شخصیت انسان به روح او است این جسم او محسوب می‌شود!

در حالی که محققین معتقدند همان جسمی که خاک و متلاشی گشته، به فرمان خدا جمع‌آوری می‌شود، و لباس حیات نوینی بر آن می‌پوشاند، و این عقیده‌ای است که از متون آیات قرآن مجید گرفته شده است.

شواهد معاد جسمانی در قرآن مجید آن قدر زیاد است که به طور یقین می‌توان گفت: آنها که معاد را منحصر در روحانی می‌دانند کمترین مطالعه‌ای در آیات فراوان معاد نکرده‌اند و گرنه جسمانی بودن معاد در آیات قرآن به قدری روشن است که جای هیچگونه تردید نیست.

آیاتی که در آخر سوره یس می خوانیم به وضوح بیانگر این حقیقت است چرا که مرد عرب بیابانی تعجبش از این بود که این استخوان پوسیده را که در دست دارد چه کسی می تواند زنده کند؟

و قرآن با صراحت در پاسخ او می گوید: «**قل يحييها الذي انشاها اول مرة**» «بگو همین استخوان پوسیده را خدائی که روز نخست آن را ابداع و ایجاد کرد زنده می کند».

تمام تعجب مشرکان و مخالفان آنها در مسأله معاد بر سر همین مطلب بود که چگونه وقتی ما خاک شدیم و خاکهای ما در زمین گم شد، دوباره لباس حیات در تن می کنیم؟ **وقالوا اذا ضللنا في الارض انا لفي خلق جديد** (الم سجده آیه ۱۰).

آنها می گفتند: «چگونه این مرد به شما وعده می دهد وقتی که مردید و خاک شدید بار دیگر به زندگی باز می گردید: **ايعدكم انكم اذاتم و كنتم تراباً و عظماً انكم مخرجون** (مؤمنون آیه ۳۵).

آنها به قدری از این مسأله تعجب می کردند که اظهار آن را نشانه جنون و یا دروغ بر خدا می پنداشتند: «**قال الذين كفروا هل ندلكم على رجل ينبئكم اذا مزقتم كل ممزق انكم لفي خلق جديد**» کافران گفتند مردی را به شما نشان دهیم که به شما خبر می دهد هنگامی که کاملاً خاک و پراکنده شدید دیگر بار آفرینش جدیدی می یابید» (سوره سبا آیه ۷ و ۸).

به همین دلیل عموماً «استدلالات قرآن درباره امکان معاد» بر محور همین معاد جسمانی دور می زند، و بعلاوه قرآن کراراً خاطر نشان می کند که شما در قیامت از قبرها خارج می شوید (یس ۵۱ - قمر ۷) قبرها مربوط به معاد جسمانی است.

داستان مرغهای چهارگانه ابراهیم، و همچنین داستان عزیز وزنده شدن او بعد از مرگ، و ماجرای مقتول بنی اسرائیل همه با صراحت از معاد جسمانی سخن می گوید.

توصیفهای زیادی که قرآن مجید از مواهب مادی و معنوی بهشت کرده است

همه نشان می‌دهد که معاد هم در مرحله جسم و هم در مرحله روح تحقق می‌پذیرد، وگرنه حور و قصور و انواع غذاهای بهشتی و لذائذ مادی در کنار مواهب معنوی معنی ندارد.

به هر حال ممکن نیست کسی کمترین آگاهی از منطق و فرهنگ قرآن داشته باشد و معاد جسمانی را انکار کند، و به تعبیر دیگر انکار معاد جسمانی از نظر قرآن مساوی است با انکار اصل معاد!

علاوه بر این دلائل نقلی، شواهد عقلی نیز در این زمینه وجود دارد که اگر بخواهیم وارد آن شویم سخن به درازا می‌کشد.

البته اعتقاد به معاد جسمانی پاره‌ای از سؤالات و اشکالات برمی‌انگیزد مانند شبهه آکل و مأکول که محققان اسلامی از آن پاسخ گفته‌اند^(۱)

۸۹ - شبهة آكل و ماکول چیست؟

☑ بیشتر مفسران و نویسندگان تاریخ در ذیل آیه ۲۶۰ سورة بقره: **واذ قال ابراهيم ربّ ارنی کیف تحیی الموتی ...** داستان زیر را نقل کرده‌اند:

روزی ابراهیم علیه السلام از کنار دریائی می‌گذشت مرداری را دید که در کنار دریا افتاده در حالیکه مقداری از آن داخل آب و مقداری دیگر در خشکی است، و پرندگان و حیوانات دریا و خشکی، از دو سو، آن را طعمه خود قرار داده‌اند، حتی گاهی بر سر آن با یکدیگر نزاع می‌کنند. دیدن این منظره ابراهیم را به فکر مسئله‌ای انداخت که همه می‌خواهند چگونگی آن را بطور تفصیل بدانند، و آن کیفیت زنده شدن مردگان پس از مرگ است، او فکر می‌کرد که اگر نظیر این حادثه برای جسد انسانی رخ دهد و بدن او جزء بدن جانداران دیگر شود مسئله رستاخیز که باید با همین بدن جسمانی صورت گیرد چگونه خواهد شد؟!

ابراهیم علیه السلام گفت پروردگارا! به من نشان بده چگونه مردگان را زنده می‌کنی؟ خداوند فرمود مگر ایمان باین نداری؟ او پاسخ داد ایمان دارم لکن می‌خواهم آرامش قلبی پیدا کنم.

خداوند دستور داد که چهار پرنده بگیرد و گوشتهای آنها را در هم بیامیزد، سپس آنها را چند قسمت کند و هر قسمتی را بر سر کوهی بگذارد، بعد آنها را بخواند تا صحنه رستاخیز را مشاهده کند، او چنین کرد و با نهایت تعجب دید اجزای مرغان از نقاط مختلف جمع شده، نزد او آمدند و حیات و زندگی را از سر گرفتند!

شبههٔ آکل و ماکول

از شرحی که درباره انگیزه تقاضای ابراهیم علیه السلام نسبت به مشاهدهٔ صحنه زنده شدن مردگان ذکر کردیم استفاده می شود که بیشتر توجه ابراهیم در این تقاضا به این بوده که چگونه بدن حیوانی که جزء بدن حیوانات دیگر شده، می تواند به صورت اصلی بازگردد؟ و این همان است که ما در علم عقائد از آن به عنوان «شبههٔ آکل و ماکول» نام می بریم.

توضیح اینکه: در رستاخیز، خدا انسان را با همین بدن مادی باز می گرداند، و باصطلاح هم جسم انسان و هم روح انسان برمی گردد.

در این صورت این اشکال پیش می آید که اگر بدن انسان خاک شد و بوسیله درختان جزء گیاه و میوه ای گردید و انسان دیگری آن را خورده و جزء بدن او شد، یا فی المثل اگر در سالهای قحطی انسانی از گوشت بدن انسان دیگری تغذیه کند، به هنگام رستاخیز، اجزای خورده شده جزء کدام یک از دو بدن خواهد گردید؟ اگر جزء بدن اول گردد، بدن دوم ناقص می شود و اگر بعکس جزء بدن دوم باقی بماند اولی ناقص و یا نابود خواهد شد.

☑ از طرف فلاسفه و دانشمندان علم عقائد پاسخهای گوناگونی به این ایراد قدیمی داده شده است، که گفتگو درباره همه آنها در اینجا ضرورتی ندارد، و بعضی از دانشمندان که نتوانسته اند پاسخ قانع کننده ای برای آن بیابند آیات مربوط به معاد جسمانی را توجیه و تأویل کرده اند و شخصیت انسان را منحصر به روح و صفات روحی او دانسته اند. در حالی که نه شخصیت انسان تنها وابسته به روح است، و نه آیات مربوط به معاد جسمانی چنان است که بتوان آنها را تأویل کرد بلکه همانطور که گفتیم صراحت کامل در این قسمت دارد.

بعضی نیز یکنوع معاد به ظاهر جسمانی قائل شده اند که با معاد روحانی فرق چندانی ندارد، ولی ما در این جا راه روشنتری با توجه به متون آیات داریم که با علوم روز نیز کاملاً سازگار است و توضیح آن نیاز به چند مقدمه دارد:

۱- می‌دانیم که اجزاء بدن انسان بارها از زمان کودکی تا هنگام مرگ عوض می‌شوند، حتی سلولهای مغزی با این که از نظر تعداد کم و زیاد نمی‌شوند باز از نظر اجزاء عوض می‌گردند، زیرا از یک طرف «تغذیه» می‌کنند و از سوی دیگر «تحلیل» می‌روند و این خود باعث تبدیل کامل آنها با گذشت زمان است، خلاصه اینکه در مدتی کمتر از ده سال تقریباً هیچ یک از ذرات پیشین بدن انسان باقی نمی‌ماند.

ولی باید توجه داشت که ذرات قبلی بهنگامی که در آستانه مرگ قرار می‌گیرند همه خواص و آثار خود را به سلولهای نو و تازه می‌سپارند، به همین دلیل خصوصیات جسمی انسان از رنگ و شکل و قیافه گرفته، تا بقیه کیفیات جسمانی، با گذشت زمان ثابت هستند، و این نیست مگر بخاطر انتقال صفات به سلولهای تازه (دقت کنید).

بنابراین آخرین اجزای بدن هر انسانی که پس از مرگ تبدیل به خاک می‌شود دارای مجموعه صفاتی است که در طول عمر کسب کرده، و تاریخ گویائی است از سرگذشت جسم انسان در تمام عمر!

۲- درست است که اساس شخصیت انسان را روح انسان تشکیل می‌دهد، ولی باید توجه داشت که «روح» همراه «جسم» پرورش و تکامل می‌یابد و هر دو در یکدیگر تأثیر متقابل دارند، و لذا همانطور که دو جسم از تمام جهات با هم شبیه نیستند دو روح از تمام جهات نیز با هم شباهت نخواهند داشت.

به همین دلیل هیچ روحی بدون جسمی که با آن پرورش و تکامل پیدا کرده نمی‌تواند فعالیت کامل و وسیع داشته باشد، و لذا در رستاخیز باید همان جسم سابق بازگردد تا روح با پیوستن به آن فعالیت خود را در یک مرحله عالتر از سرگیرد و از نتایج اعمالی که انجام داده بهره‌مند شود.

۳- هر یک از ذرات بدن انسان تمام مشخصات جسمی او را در بر دارد، یعنی اگر راستی هر یک از سلولهای بدن را بتوانیم پرورش دهیم تا بصورت یک انسان کامل درآید آن انسان تمام صفات شخصی را که این جزء از او گرفته شده دارا خواهد بود. (دقت کنید).

مگر روز نخست یک سلول بیشتر بود؟ همان یک «سلول نطفه» تمام صفات او را در برداشت و تدریجاً از راه تقسیم به دو سلول تبدیل شد، و دو سلول به چهار سلول، و به همین ترتیب تمام سلولهای بدن انسان به وجود آمدند، بنابراین هر یک از سلولهای بدن انسان شعبه‌ای از سلول نخستین می‌باشد که اگر همانند او پرورش بیابد انسانی شبیه به او از هر نظر خواهد ساخت که عین صفات او را دارا باشد.

اکنون با در نظر گرفتن مقدمات سه‌گانهٔ فوق به پاسخ اصل ایراد می‌پردازیم: آیات قرآن صریحاً می‌گوید: آخرین ذراتی که در بدن انسان در هنگام مرگ وجود دارد روز قیامت به همان بدن باز می‌گردد^(۱) بنابراین اگر انسان دیگری، از او تغذیه کرده، این اجزاء از بدن او خارج شده و به بدن صاحب اصلی برمی‌گردد تنها چیزی که در اینجا خواهد بود این است که لابد بدن دوم ناقص می‌شود، ولی باید گفت در حقیقت ناقص نمی‌شود بلکه کوچک می‌شود، زیرا اجزای بدن او در تمام بدن دوم پراکنده شده بود که به هنگامی که از آن گرفته شد به همین نسبت مجموع بدن دوم لاغر و کوچک تر می‌شود، مثلاً یک انسان شصت کیلوئی که چهل کیلو از وزن بدن خود را که مال دیگری بوده از دست خواهد داد. تنها بدن کوچکی به اندازه کودکی از او باقی می‌ماند.

ولی آیا این موضوع می‌تواند مشکلی ایجاد کند؟ مسلماً نه، زیرا این بدن کوچک تمام صفات شخص دوم را بدون کم و کاست در بردارد و به هنگام رستاخیز همچون فرزندی که کوچک است و سپس بزرگ می‌شود پرورش می‌یابد، و بصورت انسان کاملی محشور می‌گردد، این نوع تکامل و پرورش به هنگام رستاخیز هیچ اشکال عقلی و نقلی ندارد.

آیا این پرورش هنگام رستاخیز فوری است یا تدریجی؟ بر ما روشن نیست، اما اینقدر می‌دانیم هر کدام باشد هیچ اشکالی تولید نمی‌کند و در هر دو صورت مسئله حل شده است.

تنها در اینجا یک سؤال باقی می‌ماند و آن این که اگر تمام بدن انسانی از اجزاء دیگری تشکیل شده باشد در آن صورت تکلیف چیست؟

اما پاسخ این سؤال نیز روشن است که چنین چیزی اصولاً محال می‌باشد، زیرا مسئله «آکل و مأکول» فرع بر این است که بدنی اول موجود باشد و از بدن دیگر تغذیه کند و پرورش یابد، و با توجه به این موضوع ممکن نیست تمام ذرات بدن اول از بدن دوم تشکیل گردد، باید بدنی قبلاً فرض کنیم تا از بدن دیگری بخورد بنابراین بدن دیگر حتماً جزء او خواهد شد نه کل او. (دقت کنید).

با توجه به آنچه گفتیم روشن می‌شود که مسئله معاد جسمانی با همین بدن هیچگونه اشکالی تولید نمی‌کند و نیازی به توجیه آیاتی که صریحاً این مطلب را ثابت کرده است نداریم. (۱)

۹۰ - روح چیست؟ و اصالت آن چگونه قابل اثبات است؟

در سوره اسراء آیه ۸۵ می خوانیم «و یسئلونک عن الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي» از تو درباره «روح» سؤال می کنند، بگو روح از فرمان من است. مفسران بزرگ، در گذشته و حال، پیرامون معنی روح و تفسیر این آیه سخن بسیار گفته اند و ما نخست به معنی روح در لغت، سپس به موارد استعمال آن در قرآن، و بعد به تفسیر آیه و روایاتی که در این زمینه وارد شده است می پردازیم:

۱ - «روح» از نظر لغت در اصل به معنی «نفس» و «دویدن» است، بعضی تصریح کرده اند که روح و ریح (باد) هر دو از یک معنی مشتق شده است، و اگر روح انسان که گوهر مستقل مجردی است به این نام نامیده شده به خاطر آنست که از نظر تحرك و حیات آفرینی و ناپیدا بودن همچون نفس و باد است.

۲ - موارد استعمال آن در قرآن بسیار متنوع است:

گاهی به معنی روح مقدسی است که پیامبران را در انجام رسالتشان تقویت می کرده، مانند آیه ۲۵۳ بقره و آئینا عیسی بن مریم البینات و ایدناه بروح القدس: «ما دلائل روشن در اختیار عیسی بن مریم قرار دادیم و او را با روح القدس تقویت نمودیم».

گاه به نیروی معنوی الهی که مؤمنان را تقویت می کند اطلاق شده، مانند آیه ۲۲ مجادله اولئك کتب فی قلوبهم الایمان و ایدهم بروح منه: «آنها کسانی هستند که خدا ایمان را در قلبشان نوشته و به روح الهی تأییدشان کرده است».

زمانی به معنی «فرشته مخصوص وحی» آمده و با عنوان «امین» توصیف شده، مانند آیه ۱۹۳ سوره شعراء نزل به الروح الامین علی قلبك لتکون من المندرين: «این قرآن را روح الامین بر قلب تو نازل کرد تا از انداز کنندگان باشی».

و گاه به معنی فرشته بزرگی از فرشتگان خاص خدا یا مخلوقی برتر از فرشتگان آمده، مانند تنزل الملائكة و الروح فیها باذن ربهم من کل امر: «در شب قدر فرشتگان، و روح، به فرمان پروردگارشان برای تقدیر امور نازل می شوند» (آیه ۴ سوره قدر) و در (آیه ۳۸ سوره نبأ) نیز می خوانیم یوم یقوم الروح و الملائكة صفاً: «در روز رستاخیز روح و فرشتگان در يك صف قیام می کنند».

و گاه به معنی قرآن یا وحی آسمانی آمده است مانند و كذلك او حینا الیک روحاً من امرنا: «این گونه وحی به سوی تو فرستادیم، روحی که از فرمان ما است» (شوری - ۵۲).

و بالاخره زمانی هم به معنی روح انسانی آمده است، چنانکه در آیات آفرینش آدم می خوانیم: ثم سواه و نفخ فیه من روحه: «سپس آدم را نظام بخشید و از روح خود در آن دمید» (آیه ۹ سوره سجده).

و همچنین فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین: «هنگامی که آفرینش آدم را نظام بخشیدم و از روحم در او دمیدم برای او سجده کنید»^(۱) (آیه ۲۹ سوره حجر).

۳ - اکنون سخن در این است که منظور از روح در آیه مورد بحث چیست؟ این کدام روح است که جمعی کنجکاو از آن سؤال کردند و پیامبر ﷺ در پاسخ آنها فرمود: «روح از امر پروردگار من است و شما جز دانش کمی ندارید»؟!

از مجموع قرائن موجود در آیه و خارج آن چنین استفاده می شود که پرسش کنندگان از حقیقت روح آدمی سؤال کردند، همین روح عظیمی که ما را از حیوانات جدا می سازد و برترین شرف ما است، و تمام قدرت و فعالیت ما از آن سرچشمه می گیرد و به کمکش زمین و آسمان را جولانگاه خود قرار می دهیم، اسرار علوم را می شکافیم و به اعماق موجودات راه می یابیم، می خواستند بدانند حقیقت این اعجوبه عالم آفرینش چیست؟

۱ - اضافه روح در اینجا به خدا اضافه تشریفی است، و منظور یک روح بزرگ و مقدس الهی است، که خدا به آدمیان بخشیده است.

و از آنجا که روح، ساختمانی مغایر با ساختمان ماده دارد و اصول حاکم بر آن غیر از اصول حاکم بر ماده و خواص فیزیکی و شیمیائی آنست، پیامبر ﷺ مأمور می شود در يك جمله کوتاه و پر معنی بگوید: «روح، از عالم امر است یعنی خلقتی اسرار آمیز دارد».

سپس برای اینکه از این پاسخ تعجب نکنند، اضافه می کند، بهره شما از علم و دانش بسیار کم و ناچیز است، بنابراین چه جای شگفتی که رازهای روح را شناسید، هر چند از همه چیز به شما نزدیکتر است؟

در تفسیر عیاشی از امام باقر ﷺ و امام صادق ﷺ چنین نقل شده که در تفسیر آیه یَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ فرمود: انما الروح خلق من خلقه، له بصر وقوة و تأیید، يجعله فی قلوب الرسل و المؤمنین: «روح از مخلوقات خداوند است بینائی و قدرت و قوت دارد، خدا آنرا در دلهای پیغمبران و مؤمنان قرار می دهد»^(۱):

در حدیث دیگری از یکی از آن دو امام بزرگوار نقل شده که فرمود: هی من الملكوت من القدرة: «روح از عالم ملکوت و از قدرت خداوند است»^(۲).

در روایات متعددی که در کتب شیعه و اهل تسنن آمده است می خوانیم که مشرکان قریش این سؤال را از دانشمندان اهل کتاب گرفتند و می خواستند پیامبر ﷺ را با آن بیازمایند، به آنها گفته شده بود که اگر محمد ﷺ اطلاعات فراوانی درباره روح در اختیار شما بگذارد دلیل بر عدم صداقت او است، لذا جمله کوتاه و پرمعنی پیامبر ﷺ برای آنها اعجاب انگیز بود.

ولی در بخشی دیگر از روایات که از طرق اهل بیت ﷺ در تفسیر آیه فوق به ما رسیده می بینیم که روح به معنی مخلوقی برتر از جبرئیل و میکائیل معرفی شده که با پیامبر ﷺ و امامان همواره بوده است و آنرا در خط سیرشان از هرگونه انحراف باز می داشت^(۲).

این روایات با آنچه در تفسیر آیه گفتیم نه تنها مخالفتی ندارد، بلکه با آنها هماهنگ است چراکه روح آدمی مراتب و درجاتی دارد، آن مرتبه‌ای از روح که در پیامبران و امامان است مرتبه فوق العاده و الائی است، که از آثارش معصوم بودن از خطا و گناه و نیز آگاهی و علم فوق العاده است و مسلماً چنین مرتبه‌ای از روح از همه فرشتگان برتر خواهد بود حتی از جبرئیل و میکائیل! (دقت کنید)

اصالت و استقلال روح

تا آنجا که تاریخ علم و دانش بشری نشان می‌دهد، مسأله روح و ساختمان و ویژگیهای اسرار آمیزش، همواره مورد توجه دانشمندان بوده است و هر دانشمندی به سهم خود کوشیده است تا به محیط اسرار آمیز روح گام بگذارد. درست به همین دلیل نظراتی که درباره روح، از سوی علماء و دانشمندان اظهار شده بسیار زیاد و متنوع است.

ممکن است علم و دانش امروز ما - و حتی علم و دانش آیندگان - برای پی بردن به همه رازهای روح کافی نباشد، هر چند روح ما از همه چیز این جهان بما نزدیکتر است، اما چون گوهر آن با آنچه در عالم ماده با آن انس گرفته‌ایم تفاوت کلی دارد، زیاد هم نباید تعجب کرد که از اسرار و کنه این اعجوبه آفرینش و مخلوق ما فوق ماده سر در نیاوریم.

اما به هر حال این مانع از آن نخواهد بود که ما دورنمای روح را بادیده تیزبین عقل ببینیم و از اصول و نظامات کلی حاکم بر آن آگاه شویم.

مهمترین اصلی که باید در اینجا شناخته شود مسأله اصالت و استقلال روح است، در برابر مکتبهای ماده‌گرا که روح را مادی و از خواص ماده مغزی و سلولهای عصبی می‌دانند و ماورای آن هیچ!

و ما بیشتر در اینجا به همین بحث می‌پردازیم، چرا که بحث «بقای روح» و «مسأله تجرد کامل یا تجرد برزخی» متکی به آن است.

اما قبل از ورود در این بحث ذکر این نکته را لازم می‌دانیم که تعلق روح به بدن انسان - آنچنان که بعضی گمان کرده‌اند - تعلق از قبیل حلول و فی المثل مانند ورود باد در مشك نیست - بلکه یکنوع ارتباط و پیوندی است بر اساس حاکمیت روح بر تن و تصرف و تدبیر آن که بعضی آن را تشبیه به تعلق «معنی» به «لفظ» کرده‌اند.

البته این مسأله در لابلاي بحث استقلال روح روشن خواهد شد.

اکنون به اصل سخن بازگردیم.

در این که انسان با سنگ و چوب بی روح فرق دارد شکی نیست، زیرا ما به خوبی احساس می‌کنیم که با موجودات بی جان و حتی با گیاهان تفاوت داریم، ما می‌فهمیم، تصور می‌کنیم، تصمیم می‌گیریم، اراده داریم، عشق می‌ورزیم، متنفر می‌شویم، و...

ولی گیاهان و سنگها هیچ يك از این احساسات را ندارند، بنابراین میان ما و آنها يك تفاوت اصولی وجود دارد، و آن داشتن روح انسانی است.

نه مادیها و نه هیچ دسته‌ای دیگر هرگز منکر اصل وجود «روح» و «روان» نیستند و بهمین دلیل همه آنها روانشناسی (پسیکولوژی) و روانکاوای (پسیکانالیزم) را به عنوان يك علم مثبت می‌شناسند، این دو علم گرچه تقریباً از جهاتی مراحل طفولیت خود را طی می‌کنند ولی به هرحال از علومی هستند که در دانشگاههای بزرگ دنیا وسیله استادان و دانش پژوهان تعقیب می‌شوند و همانطور که خواهیم دید «روان» و «روح» دو حقیقت جدای از هم نیستند بلکه مراحل مختلف يك واقعیتند.

آنجا که سخن از ارتباط روح با جسم است و تأثیر متقابل این دو در یکدیگر بیان می‌شود نام «روان» بر آن می‌گذاریم و آنجا که پدیده‌های روحی جدای از جسم مورد بحث قرار می‌گیرند نام روح را به کار می‌بریم.

خلاصه اینکه هیچکس انکار نمی‌کند که حقیقتی بنام روح و روان در ما وجود دارد.

اکنون باید دید جنگ دامنه‌دار میان «ماتریالیستها» از یکسو و «فلاسفه متافیزیک و روحیون» از سوی دیگر در کجاست؟

پاسخ این است که: دانشمندان الهی و فلاسفه روحیون معتقدند غیر از موادی که جسم انسان را تشکیل می‌دهد، حقیقت و گوهر دیگری در او نهفته است که از جنس ماده نیست اما بدن آدمی تحت تأثیر مستقیم آن قرار دارد.

بعبارت دیگر: روح يك حقيقت ماورای طبیعی است که ساختمان و فعالیت آن غیر از ساختمان و فعالیت جهان ماده است، درست است که دائماً با جهان ماده ارتباط دارد، ولی ماده و یا خاصیت ماده نیست!

در صف مقابل، فلاسفه مادی قرار دارند: آنها می‌گویند: ما موجودی مستقل از ماده بنام روح یا نام دیگر سراغ نداریم، هرچه هست همین ماده جسمانی و یا آثار فیزیکی و شیمیائی آن است.

ما دستگاهی بنام «مغز و اعصاب» داریم که بخش مهمی از اعمال حیاتی ما را انجام می‌دهند، و مانند سایر دستگاههای بدن مادی هستند و تحت قوانین ماده فعالیت می‌کنند.

ما غده‌هائی در زیر زبان داریم بنام «غده‌های بزاق» که هم فعالیت فیزیکی دارند و هم شیمیائی، هنگامی که غذا وارد دهان می‌شود، این چاههای آرتزین! بطور خودکار و کاملاً اتوماتیک شروع بکار می‌کنند، و چنان حسابگرند که درست بهمان اندازه که آب برای جویدن و نرم کردن غذا لازم است روی آن می‌پاشند، غذاهای آبدار، کم آب، خشک، هر کدام باندازه‌ی نیاز خود، سهمیه‌ای از آب دهان دریافت می‌دارند.

مواد اسیدی خصوصاً هنگامی که زیاد غلیظ باشند، فعالیت این غده‌ها را افزایش می‌دهند، تا سهم بیشتری از آب دریافت دارند، و به اندازه کافی رقیق شوند و به دیوارهای معده زبانی نرسانند!

و هنگامی که غذا را فرو بردیم فعالیت این چاه‌ها خاموش می‌گردد، خلاصه نظام عجیبی بر این چشمه‌های جوشان حکومت می‌کند که اگر يك ساعت تعادل و حساب آنها بهم بخورد، یا دائماً آب از «لب و لوچه» ما سرازیر است و یا باندازه‌ای زبان و گلولی ما خشك می‌شود که لقمه در گلولی ما گیر می‌کند!

این کار «فیزیکی» بزاق است، ولی می‌دانیم کار مهمتر بزاق کار شیمیائی آن است، مواد مختلفی با آن آمیخته است که با غذا ترکیب می‌شوند و زحمت معده را کم می‌کنند.

ماتریالیست‌ها می‌گویند: سلسله اعصاب و مغز ما شبیه غده‌های بزاقی و مانند آن دارای فعالیت‌های فیزیکی و شیمیایی است (که به طور مجموع «فیزیکوشیمیایی» بآن گفته می‌شود) و همین فعالیت‌های «فیزیکوشیمیایی» است که ما نام آن را «پدیده‌های روحی» و یا «روح» می‌گذاریم.

آنها می‌گویند: هنگامی که مشغول فکر کردن هستیم يك سلسله امواج الکتریکی مخصوص از مغز ما برمی‌خیزد، این امواج را امروز با دستگاه‌هایی می‌گیرند و روی کاغذ ثبت می‌کنند، مخصوصاً در بیمارستان‌های روانی با مطالعه روی این امواج راه‌هایی برای شناخت و درمان بیماران روانی پیدا می‌کنند، این فعالیت فیزیکی مغز ما است.

علاوه بر این سلول‌های مغز به‌نگام فکر کردن و یا سایر فعالیت‌های روانی دارای يك رشته فعل و انفعالات شیمیایی هستند.

بنابراین روح و پدیده‌های روحی چیزی جز خواص فیزیکی و فعل و انفعالات شیمیایی سلول‌های مغزی و عصبی ما نمی‌باشد.
آنها از این بحث چنین نتیجه می‌گیرند.

۱ - همان‌طور که فعالیت غده‌های بزاقی و اثرات مختلف آن قبل از بدن نبوده و بعد از آن نیز نخواهد بود، فعالیت‌های روحی ما نیز با پیدایش مغز و دستگاه اعصاب، موجود می‌شوند، و با مردن آن می‌میرند!

۲ - روح از خواص جسم است، پس مادی است و جنبهٔ ماورای طبیعی ندارد.

۳ - روح مشمول تمام قوانینی است که بر جسم حکومت می‌کند.

۴ - روح بدون بدن وجود مستقلی ندارد و نمی‌تواند داشته باشد.

دلایل مادی‌ها بر عدم استقلال روح

مادی‌ها برای اثبات مدعای خود و اینکه روح و فکر و سایر پدیده‌های روحی همگی مادی هستند، یعنی از خواص فیزیکی و شیمیایی سلول‌های مغزی و عصبی می‌باشند شواهدی آورده‌اند که در زیر به آنها اشاره می‌شود:

۱ - «به آسانی می توان نشان داد که با از کار افتادن يك قسمت از مراکز، یا سلسله اعصاب يك دسته از آثار روحی تعطیل می شود»^(۱).

مثلاً آزمایش شده که اگر قسمت‌های خاصی از مغز کبوتر را برداریم نمی میرد ولی بسیاری از معلومات خود را از دست می دهد، اگر غذا به او بدهند می خورد و هضم می کند و اگر ندهند و تنها دانه را در مقابل او بریزند نمی خورد و از گرسنگی می میرد!

همچنین در پاره‌ای از ضربه‌های مغزی که بر انسان وارد می شود، و یا به علل بعضی از بیماری‌ها قسمت‌هایی از مغز از کار می افتد، دیده شده که انسان قسمتی از معلومات خود را از دست می دهد.

چندی قبل در جرائد خواندیم که يك جوان تحصیل کرده بر اثر يك ضربه مغزی در يك حادثه که در نزدیکی اهواز رخ داد تمام حوادث گذشته زندگی خود را فراموش کرد و حتی مادر و خواهر خود را نمی شناخت، هنگامی که او را به خانه‌ای که در آن متولد و بزرگ شده بود بردند کاملاً برای او نا آشنا بود!

اینها و نظایر آن نشان می دهد که رابطه نزدیکی در میان «فعالیت سلولهای مغزی» و «پدیده‌های روحی» وجود دارد.

۲ - «هنگام فکر کردن تغییرات مادی در سطح مغز بیشتر می شود، مغز بیشتر غذا می گیرد، و بیشتر مواد فسفری پس میدهد موقع خواب که مغز کار تفکر را انجام نمی دهد کمتر غذا می گیرد این خود دلیل بر مادی بودن آثار فکری است»^(۲).

۳ - مشاهدات نشان می دهد که وزن مغز متفکران عموماً بیش از حد متوسط است (حد متوسط مغز مردان در حدود ۱۴۰۰ گرم و حد متوسط مغز زنان مقداری از آن کمتر است) این نشانه دیگری بر مادی بودن روح است.

۴ - اگر نیروی تفکر و تظاهرات روحی دلیل بر وجود روح مستقل باشد باید این معنی را در حیوانات نیز بپذیریم، زیرا آنها هم در حد خود ادراکاتی دارند.

۱ - پیسیکولوژی دکتر ارانی صفحه ۲۳.

۲ - بشر از نظر مادی - دکتر ارانی صفحه ۲.

خلاصه آنها می‌گویند ما احساس می‌کنیم که روح ما موجود مستقلی نیست و پیشرفتهای معلوم مربوط به انسان شناسی نیز این واقعیت را تأیید می‌کند. از مجموع این استدلالات چنین نتیجه می‌گیرند که پیشرفت و توسعه فیزیولوژی انسانی و حیوانی روز بروز این حقیقت را واضعتر می‌سازد که میان پدیده‌های روحی و سلولهای مغزی رابطه نزدیکی وجود دارد.

نقطه‌های تاریک این استدلال

اشتباه بزرگی که دامنگیر مادیها در اینگونه استدلالات شده این است که «ابزار کار» را با «فاعل کار» اشتباه کرده‌اند. برای اینکه بدانیم چگونه آنها ابزار را باکننده کار اشتباه کرده‌اند، اجازه دهید یک مثال بیاوریم (دقت کنید).

از زمان «گاليله» باین طرف تحولی در مطالعه وضع آسمانها پیدا شد «گاليله» ایتالیائی به کمک يك عينک ساز موفق به ساختن دوربین کوچولوئی شد ولی البته گاليله بسیار خوشحال بود و شب هنگام که به کمک آن به مطالعه ستارگان آسمان پرداخت، صحنه شگفت انگیزی در برابر چشم او آشکار گردید که تا آن روز هیچ انسان دیگری ندیده بود، او فهمید کشف مهمی کرده است و از آن روز به بعد کلیه مطالعه اسرار جهان بالا بدست انسان افتاد!

تا آن روز انسان شبیه پروانه‌ای بود که فقط چند شاخه اطراف خود را می‌دید اما هنگامی که دوربین را به چشم گرفت، مقدار قابل ملاحظه‌ای از درختان اطراف خود را در این جنگل بزرگ آفرینش نیز مشاهده کرد.

این مسأله به تکامل خود ادامه داد تا اینکه دوربینهای بزرگ نجومی ساخته شد که قطر عدسی آنها پنج متر یا بیشتر بود، آنها را بر فراز کوههای بلندی که در منطقه مناسبی از نظر صافی هوا قرار داشت نصب کردند، این دوربینها که مجموع دستگاه آنها گاهی به اندازه يك عمارت چند طبقه می‌شد عوالمی از جهان بالا را به انسان نشان داد که چشم عادی حتی یکهزارم آن را ندیده بود.

حال فکر کنید اگر روزی تکنولوژی بشر اجازه ساخت دوربینهایی به قطر یکصد متر با تجهیزاتی به اندازه يك شهر دهد چه عوالمی بر ما کشف خواهد شد؟! اکنون این سؤال پیش می آید که اگر این دوربینها را از ما بگیریم به طور قطع بخشی یا بخشهایی از معلومات و مشاهدات ما درباره آسمانها تعطیل خواهد شد، ولی آیا بیننده اصلی، ما هستیم یا دوربین است؟! آیا دوربین و تلسکوپ ابزار کار ما است که بوسیله آن می بینیم و یا فاعل کار و بیننده واقعی است؟!

در مورد مغز نیز هیچکس انکار نمی کند که بدون سلولهای مغزی انجام تفکر و مانند آن ممکن نیست ولی آیا مغز ابزار کار روح است؟ یا خود روح؟! **کوتاه سخن آنکه:** تمام دلائلی که مادیها در اینجا آورده اند فقط ثابت می کند که میان سلولهای مغزی و ادراکات ما، ارتباط وجود دارد، ولی هیچکدام از آنها اثبات نمی کند که مغز انجام دهنده ادراکات است نه ابزار ادراك (دقت کنید). و از اینجا روشن می شود اگر مردگان چیزی نمی فهمند به خاطر این است که ارتباط روح آنها با بدن از بین رفته، نه اینکه روح، فانی شده است، درست همانند کشتی یا هواپیمایی که دستگاه بی سیم آن همه از کار افتاده است، کشتی و راهنمایان و ناخدایان کشتی وجود دارند اما ساحل نشینان نمی توانند با آنها رابطه ای برقرار سازند، زیرا وسیله ارتباطی از میان رفته است.

دلائل استقلال روح

سخن از مسأله روح بود و اینکه مادیها اصرار دارند، پدیده های روحی را از خواص سلولهای مغزی بدانند و «فکر» و «حافظه» و «ابتکار» و «عشق» و «نفرت» و «خشم» و «علوم و دانشها» را همگی در ردیف مسائل آزمایشگاهی و مشمول قوانین جهان ماده بدانند، ولی فلاسفه طرفدار استقلال روح دلائل گویائی بر نفی و طرد این عقیده دارند که در ذیل به قسمتهایی از آن اشاره می شود:

۱ - خاصیت واقع نمایی (آگاهی از جهان برون).

نخستین سؤال که می توان از ماتریالیستها کرد این است که اگر افکار و پدیده های روحی همان خواص «فیزیکوشیمیایی» مغزند، باید «تفاوت اصولی» میان کار مغز و کار معده یا کلیه و کبد مثلاً نبوده باشد، زیرا کار معده «مثلاً» ترکیبی از فعالیتهای

فیزیکی و شیمیایی است و با حرکات مخصوص خود و ترشح اسیدهای غذا را هضم و آماده جذب بدن میکند، و همچنین کار بزاق چنان که گفته شد ترکیبی از کار فیزیکی و شیمیایی است، در حالی که ما می‌بینیم کار روحی با همه آنها متفاوت است.

اعمال تمام دستگاههای بدن کم و بیش شباهت بیکدیگر دارند بجز «مغز» که وضع آن استثنائی است آنها همه مربوط به جنبه‌های داخلی است در حالی که پدیده‌های روحی جنبه خارجی دارند و ما را از وضع بیرون وجود ما آگاه می‌کنند. برای توضیح این سخن باید به چند نکته توجه کرد:

نخست اینکه: آیا جهانی بیرون از وجود ما هست یا نه؟ مسلماً چنین جهانی وجود دارد، و ایده آلیست‌ها که وجود جهان خارج را انکار می‌کنند و می‌گویند هرچه هست «مائیم» و «تصورات ما» و جهان خارج درست همانند صحنه‌هایی که در خواب می‌بینیم چیزی جز تصورات نیست، سخت در اشتباهند، و اشتباه آنها را در جای خود اثبات کرده‌ایم که چگونه ایده آلیست‌ها در عمل رئالیست می‌شوند، و آنچه را در محیط کتابخانه خود می‌اندیشند هنگامی که به کوچه و خیابان و محیط زندگی معمولی قدم می‌گذارند همه را فراموش می‌کنند.

دیگر اینکه آیا ما از وجود جهان بیرون آگاه هستیم یا نه؟

قطعاً پاسخ این سؤال نیز مثبت است، زیرا ما آگاهی زیادی از جهان بیرون خود داریم، و از موجوداتی که در اطراف ما یا نقاط دور دست است اطلاعات فراوانی در اختیار ما هست.

اکنون این سؤال پیش می‌آید آیا جهان خارج به درون وجود ما می‌آید؟ مسلماً نه، بلکه نقشه آن پیش ما است که با استفاده از خاصیت «واقع نمایی» به جهان بیرون وجود خود پی می‌بریم.

این واقع نمایی نمی‌تواند تنها خواص فیزیکوشیمیایی مغز باشد زیرا این خواص زائیده تأثرات ما از جهان بیرون است، و به اصطلاح معلول آنها است، درست همانند تأثیرهایی که غذا روی معده ما می‌گذارد. آیا تأثیر غذا روی معده و فعل و انفعال فیزیکی و شیمیایی آن سبب می‌شود که معده از غذاها آگاهی داشته باشد، پس چطور مغز ما می‌تواند از دنیای بیرون خود باخبر گردد؟!

به تعبیر دیگر: برای آگاهی از موجودات خارجی و عینی يك نوع احاطه بر آنها لازم است، و این احاطه کار سلولهای مغزی نیست، سلولهای مغزی تنها از خارج متأثر می شوند، و این تأثر: همانند تأثر سایر دستگاههای بدن از وضع خارج است، این موضوع را ما به خوبی درك می کنیم.

اگر تأثر از خارج دلیلی بر آگاهی ما از خارج بود لازم بود ما با معده و زبان خود نیز بفهمیم در حالیکه چنین نیست، خلاصه وضع استثنائی ادراکات ما دلیل بر آن است که حقیقت دیگری در آن نهفته است، که نظامش با نظام قوانین فیزیکی و شیمیائی کاملاً تفاوت دارد (دقت کنید).

۲- وحدت شخصیت

دلیل دیگر که برای استقلال روح می توان ذکر کرد، مسئله وحدت شخصیت در طول عمر آدمی است.

توضیح اینکه ما در هر چیز شك و تردید داشته باشیم در این موضوع تردیدی نداریم که «وجود داریم».

«من هستم» و در هستی خود تردید ندارم، و علم من به وجود خودم به اصطلاح «علم حضوری» است، نه علم «حصولی» یعنی من پیش خود حاضرم و از خودم جدا نیستم.

بهر حال، آگاهی ما از خود روشنترین معلومات ما است و احتیاج و نیازی ابداً به استدلال ندارد، و استدلال معروفی که دکارت فیلسوف معروف فرانسوی برای وجودش کرده که: «من فکر میکنم پس هستم» استدلال زاید و نادرستی به نظر می رسد، زیرا پیش از آنکه اثبات وجود خود کند دوبار اعتراف به وجود خودش کرده! (یکبار آنجا که میگوید «من» و بار دیگر آنجا که میگوید «میکنم») این از یکسو. از سوی دیگر این «من» از آغاز تا پایان عمر يك واحد بیشتر نیست «من امروز» همان «من دیروز» همان «من بیست سال قبل» می باشد من از کودکی تا کنون يك نفر بیشتر نبودم، من همان شخصی هستم که بوده ام و تا آخر عمر نیز همین شخص هستم، نه شخص دیگر، البته درس خوانده ام، با سواد شده ام، تکامل یافته ام، و باز هم خواهم یافت، ولی يك آدم دیگر نشده ام، و به همین دلیل همه مردم از آغاز تا پایان عمر مرا یک آدم می شناسند يك نام دارم يك شناسنامه دارم و...

اکنون حساب کنیم و ببینیم این موجود واحدی که سراسر عمر ما را پوشانده چیست؟ آیا ذرات و سلولهای بدن ما و یا مجموعه سلولهای مغزی و فعل و انفعالات آن است؟ اینها که در طول عمر ما بارها عوض می شوند و تقریباً در هفت سال یکبار تمام سلولها تعویض می گردند، زیرا می دانیم در هر شبانه روز میلیونها سلول در بدن ما می میرد و میلیونها سلول تازه جانشین آن می شود، همانند ساختمانی که تدریجاً آجرهای آنرا بیرون آورند، و آجرهای تازه ای جای آن کار بگذارند این ساختمان بعد از مدتی بکلی عوض می شود اگرچه مردم سطحی متوجه نشوند، و یا همانند استخر بزرگی که از يك طرف آهسته آهسته آب وارد آن می شود، و از طرف دیگر خارج می گردد، بدیهی است بعد از مدتی تمام آب استخر عوض می شود، اگر چه افراد ظاهر بین توجه نداشته باشند و آن را به همان حال ثابت ببینند.

به طور کلی هر موجودی که دریافت غذا می کند و از سوی دیگر مصرف غذا دارد تدریجاً «نوسازی» و «تعویض» خواهد شد.

بنابراین يك آدم هفتاد ساله احتمالاً ده بار تمام اجزای بدن او عوض شده است روی این حساب اگر همانند مادیها انسان را همان جسم و دستگاههای مغزی و عصبی و خواص فیزیکی شیمیائی آن بدانیم باید این «من» در ۷۰ سال ده بار عوض شده باشد و همان شخص سابق نباشد در حالی که هیچ وجدانی این سخن را نخواهد پذیرفت.

از اینجا روشن می شود که غیر از اجزای مادی، يك حقیقت واحد ثابت در سراسر عمر، وجود دارد که همانند اجزای مادی تعویض نمی شود و اساس وجود را همان تشکیل می دهد و عامل وحدت شخصیت ما همان است.

پرهیز از یک اشتباه

بعضی تصور می کنند سلولهای مغزی عوض نمی شوند و می گویند: در کتابهای فیزیولوژی خوانده ایم که تعداد سلولهای مغزی از آغاز تا آخر عمر یکسان است، یعنی هرگز کم و زیاد نمی شوند، بلکه فقط بزرگ می شوند، امّا تولید مثل نمی کنند،

به همین جهت اگر ضایعه‌ای برای آنها پیش بیاید قابل ترمیم نیستند، بنابراین ما یک واحد ثابت در مجموع بدن داریم که همان سلولهای مغزی است، و این حافظ وحدت شخصیت ماست.

اما این اشتباه بزرگی است، زیرا آنها که این سخن را می‌گویند، دو مسأله را با یکدیگر اشتباه کرده‌اند، آنچه در علم امروز ثابت شده این است که سلولهای مغزی از آغاز تا پایان عمر از نظر تعداد ثابت است، و کم و زیاد نمی‌شود. نه اینکه ذرات تشکیل دهنده این سلولها تعویض نمی‌گردند، زیرا همانطور که گفتیم سلولهای بدن دائماً غذا دریافت می‌کنند و نیز تدریجاً ذرات کهنه را از دست می‌دهند، درست همانند کسی هستند که دائماً از یک طرف دریافت و از طرف دیگر پرداخت دارد، مسلماً سرمایه چنین کسی تدریجاً عوض خواهد شد اگرچه مقدار آن عوض نشود، همانند همان استخر آبی که از یکسو آب به آن می‌ریزد و از سوی دیگر آب از آن خارج می‌شود، پس از مدتی محتویات آن به کلی تعویض می‌گردد، اگرچه مقدار آب ثابت مانده است.

(در کتابهای فیزیولوژی نیز به این مسئله اشاره شده است به عنوان نمونه به کتاب هورمونها صفحه ۱۱ و کتاب فیزیولوژی حیوانی تألیف دکتر محمود بهزاد و همکاران صفحه ۳۲ مراجعه شود) بنابراین سلولهای مغزی نیز ثابت نیستند و همانند سایر سلولها عوض می‌شوند.

۳ - عدم انطباق بزرگ و کوچک

فرض کنید کنار دریای زیبائی نشسته‌ایم چند قایق کوچک و يك كشتی عظیم روی امواج آب در حرکتند، آفتاب را می‌بینیم که از یکسو غروب می‌کند و ماه را می‌بینیم که از سوی دیگر در حال طلوع کردن است.

مرغهای زیبای دریائی دائماً روی آب می‌نشینند و برمی‌خیزند، در يك سمت، کوه عظیمی سر به آسمان کشیده است.

اکنون، لحظاتی چشم خود را می‌بندیم و آنچه را دیده‌ایم در ذهن خود مجسم می‌نمائیم: کوه با همان عظمت، دریا با همان وسعت، و کشتی عظیم با همان بزرگی که دارد در ذهن ما مجسم می‌شوند، یعنی همانند تابلوی فوق العاده بزرگی در برابر روح ما یا در درون روح ما وجود دارند.

نقشه‌های ذهنی ما نیز تصویرهای بسیار کوچکی هستند که با مقیاسهای معینی کوچک شده‌اند به هنگامی که به همان نسبت، آنها را بزرگ کنیم نقشه واقعی به دست می‌آید، و مسلماً این نقشه‌های کوچک می‌تواند به نوعی در سلولهای مغزی ما جای گیرد (دقت کنید).

پاسخ: مسأله مهم اینجا است که میکروفیلمها را معمولاً یا به وسیله پروژکتورها بزرگ می‌کنند و روی پرده‌ای منعکس می‌نمایند یا در نقشه‌های جغرافیائی عددی که زیر آن نوشته شده است به ما کمک می‌کند که نقشه را در آن عدد ضرب کنیم و نقشه بزرگ واقعی را در ذهن خود منعکس نمائیم، حالا این سؤال پیش می‌آید که آن پرده بزرگی که میکروفیلمهای ذهنی ما روی آن به صورت عظیم منعکس می‌گردد کجا است.

آیا این پرده بزرگ همان سلولهای مغزی هستند؟ قطعاً نه. و آن نقشه جغرافیائی کوچک را که ما در عدد بزرگ ضرب می‌کنیم و تبدیل به نقشه عظیمی می‌نمائیم، مسلماً محلی لازم دارد، آیا می‌تواند سلولهای کوچک مغزی باشد.

به عبارت روشنتر: در مثال میکروفیلم و نقشه جغرافیائی آنچه در خارج وجود دارد، همان فیلمها و نقشه‌های کوچک هستند، ولی در نقشه‌های ذهنی ما این نقشه‌ها درست به اندازه وجود خارجی آنها می‌باشند و قطعاً محلی لازم دارند به اندازه خودشان و می‌دانیم سلولهای مغزی کوچکتر از آن است که بتواند آنها را با آن عظمت منعکس سازد.

کوتاه سخن اینکه: ما این نقشه‌های ذهنی را با همان بزرگی که در خارج دارند تصور می‌کنیم و این تصویر عظیم نمی‌تواند در سلول کوچکی منعکس گردد، بنابراین نیازمند به محلی است و از اینجا به وجود حقیقی ما فوق این سلولها پی می‌بریم.

۴ - پدیده‌های روحی با کیفیات مادی همانند نیستند

دلیل دیگری که می‌تواند ما را به استقلال روح و مادی نبودن آن رهنمون گردد این است که: در پدیده‌های روحی خواص و کیفیت‌هایی می‌بینیم که با خواص و کیفیت‌های موجودات مادی هیچ گونه شباهت ندارند، زیرا:

اولاً: موجودات «زمان» می‌خواهند و جنبه تدریجی دارند.

ثانیاً: با گذشت زمان فرسوده می‌شوند.

ثالثاً: قابل تجزیه به اجزاء متعددی هستند.

ولی پدیده‌های ذهنی دارای این خواص و آثار نیستند، ما می‌توانیم جهانی همانند جهان فعلی در ذهن خود ترسیم کنیم، بی آنکه احتیاج به گذشت زمان و جنبه‌های تدریجی داشته باشد.

از این گذشته صحنه‌هایی که مثلاً از زمان کودکی در ذهن ما نقش بسته با گذشت زمان نه کهنه می‌شود و نه فرسوده، و همان شکل خود را حفظ کرده است، ممکن است مغز انسان فرسوده شود ولی با فرسوده شدن مغز، خانه‌ای که نقشه‌اش از بیست سال قبل در ذهن ما ثبت شده فرسوده نمی‌گردد و از یک‌نوع ثبات که خاصیت جهان ماورای ماده است برخوردار است.

روح ما نسبت به نقش‌ها و عکسها خلاقیت عجیبی دارد و در يك آن می‌توانیم بدون هیچ مقدمه‌ای هرگونه نقشی را در ذهن ترسیم کنیم، کرات آسمانی، کهکشانها و یا موجودات زمینی دریاها و کوهها و مانند آن، این خاصیت يك موجود مادی نیست، بلکه نشانه موجودی ما فوق مادی است.

به علاوه ما می‌دانیم مثلاً $2 + 2 = 4$ شکی نیست که طرفین این معادله را می‌توانیم تجزیه کنیم یعنی عدد دو را تجزیه نمائیم، و یا عدد چهار را، ولی این برابری را هرگز نمی‌توانیم تجزیه کنیم و بگوئیم برابری دونیم دارد و هر نیم غیر از نیم دیگر است، برابری یک مفهوم غیر قابل تجزیه است یا وجود دارد و یا وجود ندارد هرگز نمی‌توان آن را دونیم کرد.

بنابراین، این گونه مفاهیم ذهنی قابل تجزیه نیستند و به همین دلیل نمی توانند مادی باشند زیرا اگر مادی بودند قابل تجزیه بودند و باز به همین دلیل روح ماکه مرکز چنین مفاهیم غیر مادی است نمی تواند مادی بوده باشد بنابراین مافوق ماده است (دقت کنید) (۱). (۲)

۱ - نقل با تلخیص از کتاب معاد و جهان پس از مرگ - بخش استقلال روح.

۲ - تفسیر نمونه ۲۵۰/۱۲

۹۱ - اجل مسمی (حتمی) و معلق (غیر حتمی) یعنی چه؟

☑ بدون شک انسان دارای دو گونه سرآمد و اجل است:

سرآمد و اجل حتمی که پایان استعداد جسم انسان برای بقاء است، و با فرا رسیدن آن هر چیز به فرمان الهی پایان می گیرد.

سرآمد و اجل معلق که با دگرگونی شرائط دگرگون می شود، فی المثل انسانی دست به انتحار و خودکشی می زند در حالی که اگر این گناه کبیره را انجام نمی داد سالها زنده می ماند، و یا بر اثر روی آوردن به مشروبات الکلی و مواد مخدر و شهوترانی بی حد و حساب توانائی جسمی خود را در مدت کوتاهی از دست می دهد، در حالی که اگر این امور نبود سالیان بسیاری می توانست عمر کند.

اینها اموری است که برای همه قابل درک و تجربه است، واحدی نمی تواند آن را انکار کند.

در زمینه حوادث ناخواسته نیز اموری وجود دارد که مربوط به اجل معلق است که آن نیز قابل انکار نمی باشد.

بنابراین اگر در روایات فراوانی آمده است که اتفاق در راه خدا یا صله رحم عمر را طولانی و بلاها را برطرف می سازد در حقیقت ناظر به همین عوامل است.

و هرگاه ما این دو نوع اجل و سرآمد عمر را از هم تفکیک نکنیم درک بسیاری از مسائل در رابطه با «قضا و قدر» و «تأثیر جهاد و تلاش و کوشش در زندگی انسانها» لاینحل خواهد ماند.

این بحث را ضمن یک مثال ساده می‌توان روشن ساخت، و آن اینکه: انسان یک دستگاه اتومبیل نو تهیه می‌کند که طبق پیش بینی‌های مختلفی که در ساختمان آن به کار رفته می‌تواند مثلاً بیست سال عمر کند، اما مشروط به اینکه به آن دقیقاً برسند، و مراقبتهای لازم را به عمل آورند، در این صورت اجل حتمی این اتومبیل همان بیست سال است که از آن فراتر نمی‌رود.

ولی اگر مراقبتهای لازم انجام نشود و آن را به دست افراد ناآگاه و لایزالی بسپارند و بیش از قدرت و ظرفیت از آن کار بکشند، و در جاده‌های پرسنگلاخ همه روزه آن را به کار گیرند ممکن است عمر بیست ساله آن به نصف یا به عشر تنزل پیدا کند این همان «اجل معلق» آن است.

و ما تعجب می‌کنیم چگونه بعضی از مفسران معروف به مسأله روشنی مانند این مسأله توجه نکرده‌اند.^(۱)

توضیح اینکه: بسیاری از موجودات از نظر ساختمان طبیعی و ذاتی استعداد و قابلیت بقاء برای مدتی طولانی دارند، ولی در اثناء این مدت ممکن است موانعی ایجاد شود که آنها را از رسیدن به حداکثر عمر طبیعی باز دارد، مثلاً یک چراغ نفت سوز با توجه به مخزن نفت آن، ممکن است مثلاً بیست ساعت استعداد روشنائی داشته باشد، اما وزش يك باد شدید و ریزش باران و یا عدم مراقبت از آن سبب می‌شود که عمر آن کوتاه گردد.

در اینجا اگر چراغ با هیچ مانعی برخورد نکند و تا آخرین قطره نفت آن بسوزد سپس خاموش شود به اجل حتمی خود رسیده است و اگر موانعی قبل از آن باعث خاموشی چراغ گردد مدت عمر آن را «اجل غیر حتمی» می‌گوئیم.

در مورد يك انسان نیز چنین است اگر تمام شرائط برای بقای او جمع گردد و موانع برطرف شود ساختمان و استعداد او ایجاب می‌کند که مدتی طولانی هر چند این مدت بالاخره پایان و حدی دارد - عمر کند، اما ممکن است بر اثر سوء تغذیه یا

مبتلا شدن به اعتیادات مختلف و یا دست زدن به خودکشی یا ارتکاب گناهان خیلی زودتر از آن مدت بمیرد، مرگ را در صورت اول اجل حتمی و در صورت دوم اجل غیر حتمی می‌نامند.

و به تعبیر دیگر اجل حتمی در صورتی است که ما به مجموع علل تامه بنگریم و اجل غیر حتمی در صورتی است که تنها مقتضیات را در نظر بگیریم.

با توجه به این دو نوع «اجل» بسیاری از مطالب روشن می‌شود، از جمله اینکه در روایات می‌خوانیم صله رحم عمر را زیاد و یا قطع رحم عمر را کم می‌کند (منظور از عمر و اجل در این موارد اجل غیر حتمی است).

و یا اینکه در آیه‌ای می‌خوانیم فاذا جاء اجلهم لا يستأخرون ساعة و لا يستقدمون: «هنگامی که اجل آنها فرا رسد نه ساعتی به عقب می‌افتد و نه جلو» (۱)

در اینجا منظور از اجل همان مرگ حتمی است.

بنابراین آیه مزبور تنها مربوط به موردی است که انسان به عمر نهائی خود رسیده است، و اما مرگهای پیش رس را به هیچ وجه شامل نمی‌شود.

و در هر صورت باید توجه داشت که هر دو اجل از ناحیه خدا تعیین می‌شود یکی بطور مطلق و دیگری به عنوان مشروط و یا معلق، درست مثل اینکه می‌گوئیم: این چراغ بعد از بیست ساعت بدون هیچ قید و شرط خاموش می‌شود و نیز می‌گوئیم اگر طوفانی بوزد بعد از دو ساعت خاموش خواهد شد، در مورد انسان و اقوام و ملتها نیز چنین است می‌گوئیم خداوند اراده کرده است که فلان شخص یا ملت پس از فلان مقدار عمر بطور قطع از میان برود و نیز می‌گوئیم اگر ظلم و ستم و نفاق و تفرقه و سهل انگاری و تنبلی را پیشه کنند در یک سوم آن مدت از بین خواهند رفت، هر دو اجل از ناحیه خدا است یکی مطلق و دیگری مشروط.

از امام صادق (ع) در ذیل آیه فوق چنین نقل شده که فرمود: هما اجلان اجل

محتوم و اجل موقوف: «این اشاره به دو نوع اجل است، اجل حتمی و اجل مشروط» و در احادیث دیگری که در این زمینه وارد شده تصریح گردیده است که اجل غیر حتمی (مشروط) قابل تقدیم و تأخیر است و اجل حتمی قابل تغییر نیست (نورالثقلین جلد اول صفحه ۵۰۴).^(۱)

۹۲ - تجسم اعمال از نظر علم روز چگونه است؟

☑ آنها که با آیات قرآن آشنا هستند به خوبی می دانند که در قرآن آیات فراوانی داریم که ظاهر آن حاکی از «تجسم» یا «تجسد» اعمال در قیامت است یعنی در آن روز عمل هر کس اعم از نیک و بد، در برابر او حاضر می گردد و مایه نشاط و سرور، یا شکنجه و عذاب و سبب افتخار و آبرو و یا رسوائی و شرمساری می گردد. آیا ممکن است اعمال آدمی باقی بماند، در حالی که عبارت از مجموعه حرکاتی است که بعد از انجام محو و نابود می گردد؟ و از این گذشته آیا ممکن است «عمل» که جزء عوارض وجود انسان است تبدیل به ماده و جسم گردد، و به صورت مستقلی ظاهر شود؟

از آنجا که بسیاری از مفسران پاسخی برای دو سؤال نداشتند چاره ای جز این نمی دیدند که در تفسیر این گونه آیات قرآنی قائل به حذف و تقدیر باشند و بگویند منظور از «حضور عمل» یا «مشاهده اعمال» حضور و مشاهده جزای عمل و ثواب و عقاب آن است.

ولی ما امروز فکر می کنیم که هیچ یک از دو ایراد فوق بدون پاسخ نیست، بنابراین دلیلی نمی بینیم که ظواهر آیاتی را که دلالت بر مجسم شدن اعمال آدمی دارد انکار کنیم.

احادیث در این زمینه بسیار است از جمله احادیث معراج که پیامبر ﷺ از کنار بهشت و دوزخ می گذشت، و هر گروهی از بدکاران را به عذاب و کیفری شبیه اعمال خود گرفتار دید، و نیز اعمال نیکوکاران را مشاهده کرد که سبب پیدایش مرافق تازه ای در بهشت می شود.

آیه‌ای که درباره غیبت وارد شده و تجسم آن را به صورت پاره گوشت گندیده‌ای که غیبت کننده آن را تناول می‌کند بیان می‌دارد شاهد دیگری بر این مدعا است. از مجموع روایات و آیات گذشته به خوبی می‌توان نتیجه گرفت که اعمال آدمی در صورتهای مناسبی در عالم برزخ و قیامت، مجسم می‌گردد، حتّی تعبیر (الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَى ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا):

«کسانی که اموال یتیمان را از روی ظلم و ستم می‌خورند، فقط در شکم خود آتش داخل می‌کنند» (نساء - ۱۰) نشان می‌دهد که باطن عمل در عالم دنیا نیز از نوعی تجسم برخوردار است به طوری که مال یتیم در باطن به شکل آتش سوزان است، هر چند کسانی که چشم واقع بین ندارند آن را نمی‌بینند.

دلیلی ندارد که همه این آیات و روایات را بر معنی مجازی و کنائی حمل کنیم و همه را تأویل و توجیه نمائیم با اینکه عمل به ظواهر آنها بی‌مانع است و مشکلی ایجاد نمی‌کند، چنانکه شرح آن خواهد آمد.

تجسم اعمال در منطق عقل.

عمده اشکالی که در مسأله تجسم اعمال برای گروهی پیدا شده همان است که از بعضی از کلمات مرحوم طبرسی در مجمع البیان استفاده می‌شود، و آن این است که عمل از جنس «عرض» است نه «جوهر» (نه خواص ماده است و نه خود ماده) و دیگر اینکه عمل بعد از وجودش محو و نابود می‌شود، ولذا آثاری از سخنان و گفته‌ها و اعمال گذشته ما دیده نمی‌شود، مگر اعمالی که تغییری در بعضی از مواد موجود گذارده، مثلاً سنگ و چوب و آجری را به شکل خانه‌ای درآورده که آن هم تجسم عمل نیست، بلکه دگرگونیهای ناشی از عمل است (دقت کنید).

ولی با توجه به دو نکته پاسخ این دو ایراد روشن می‌شود، وهم چگونگی تجسم اعمال.

نخست اینکه امروز ثابت شده هیچ چیز در جهان از میان نمی‌رود حتّی اعمال ما که به صورت انرژیهای مختلفی ظاهر می‌گردد، اگر ما سخن می‌گوئیم صدای ما به صورت امواج خاص صوتی در فضای اطراف پخش می‌شود و به مولکولهای مّواج

هوا و دیوارهای اطراف و بدن ما اصابت کرده و تبدیل به انرژی دیگری می شود، آن انرژی نیز ممکن است چندین بار تغییر شکل دهد، ولی به هر حال نابود نمی گردد، حرکات دست و پای ما نیز نوعی انرژی است، این انرژی میکائیکی هرگز نابود نمی شود، ممکن است تبدیل به انرژی حرارتی با انرژی دیگر گردد، خلاصه اینکه نه تنها مواد این جهان که انرژیهای آن نیز ثابت و پایدارند، هر چند تغییر شکل می دهند.

دیگر اینکه این نکته نیز با مطالعات دانشمندان و آزمایشهای آنها به ثبوت قطعی رسیده است که میان «ماده» و «انرژی» رابطه نزدیکی است، یعنی ماده و نیرو دو مظهر از یک حقیقتند، و «ماده» همان نیروی متراکم و فشرده است، و «نیرو» همان ماده گسترده، و لذا در شرایط معینی می توانند تبدیل به یکدیگر شوند.

انرژی اتمی چیزی جز تبدیل «ماده» به «انرژی» نیست یا به تعبیر دیگر شکافتن دانه های اتم و آزاد کردن انرژی آن.

هم اکنون ثابت شده که انرژی حرارتی خورشید چیزی جز انرژی اتمی که از انفجار اتمهای خورشید سرچشمه می گیرد نیست و به همین دلیل هر شبانه روز مقدار زیادی از وزن خورشید کم می شود هر چند این مقدار در برابر وزن و حجم خورشید ناچیز است.

بدون شک همان گونه که ماده قابل تبدیل به انرژی است، انرژی نیز قابل تبدیل به ماده است، یعنی اگر نیروها و انرژیهای پخش شده بار دیگر متراکم، و حالت جسمیت و جرم به خود بگیرد، به صورت جسمی نمایان می شود.

بنابراین هیچ مانعی ندارد که اعمال و گفتار ما که انرژیهای مختلفی هستند و هرگز محو و نابود نمی شوند، بار دیگر به فرمان پروردگار جمع آوری شده و به صورت جسمی در آیند، و مسلم است که هر عمل جسمی خواهد شد متناسب با ویژگیهایش، نیروهایی که در راه اصلاح و خدمت و درستی و تقوی به کار گرفته شده به صورت زیبایی متناسب آن در می آید، و نیروهایی که در راه جور و ستم و زشتی و فساد به کار رفته به صورتی زشت و ناپسند و تنفر آمیز مجسم می گردد!

بنابر این مسأله تجسم اعمال را می‌توان یکی از معجزات علمی قرآن محسوب داشت و در آن روز که مسأله بقاء انرژیها، و تبدیل ماده به انرژی و بالعکس، مطلقاً در میان دانشمندان مطرح نبود، با صراحت در آیات و روایات عنوان گردید.

بنابراین نه مشکلی از ناحیه «عرض» بودن اعمال وجود دارد، و نه مشکلی از ناحیه نابودی آنها، زیرا همانگونه که گفتیم اعمال نابود نمی‌شود، و عرض و جوهر در حقیقت جلوه‌های یک حقیقتند، این مطلب با توجه به حرکت جوهری آشکارتر می‌شود! زیرا قائلین به حرکت جوهری از حرکتی که در عرض واقع می‌شود برای حرکت در جوهر استدلال می‌کنند و معتقدند اینها از هم جدا نیستند (دقت کنید). این نکته را نیز مناسب است برای تکمیل مطلب، یادآور شویم:

دانشمند معروف فرانسوی «لاوازیه» اصل «بقاء ماده» را با تلاش پیگیر خود کشف کرد، و اثبات نمود که مواد جهان هرگز از میان نمی‌رود، بلکه دائماً تغییر صورت می‌دهد.

ولی چیزی نگذشت که «پیرکوری و همسرش» برای نخستین بار رابطه میان انرژی و ماده را از مطالعه روی اجسام رادیو اکتیو (اجسامی که اتمهای ناپایدار دارند و تدریجاً قسمتهائی از آنها تبدیل به انرژی می‌شود) کشف کردند و قانون بقاء ماده تبدیل به قانون بقاء «ماده - انرژی» شد، و به این ترتیب اصل بقاء ماده متزلزل گردید و اصل بقاء مجموعه ماده - انرژی جهان جانشین آن گشت، و کم کم مسأله تبدیل ماده به انرژی از طریق شکستن اتم به وسیله دانشمندان جنبه عملی به خود گرفت، و معلوم شد که این دو (ماده و انرژی) رابطه نزدیک با هم دارند و قابل تبدیل به یکدیگرند و به عبارت دیگر دو شکل از یک حقیقتند.

این کشف بزرگ علمی تحول شگرفی در مطالعات دانشمندان و مسائل عملی ایجاد کرد، و وحدت عالم هستی را بیش از پیش به اثبات رساند.

این اصل در مسأله معاد و بحث تجسم اعمال انسان و دفع اشکالاتی که پیشینیان در این مسأله داشته‌اند به ماکمک فراوان می‌کند و موانعی را که بر راه اثبات تجسم، فکر می‌کردند برمی‌دارد. (۱)

۹۳ - آیا رستاخیز برای حیوانات نیز وجود دارد؟

☑ شک نیست که نخستین شرط حساب و جزا مسئله عقل و شعور و بدنبال آن تکلیف و مسئولیت است، طرفداران این عقیده می‌گویند مدارکی در دست است که نشان می‌دهد حیوانات نیز به اندازه خود دارای درک و فهمند، از جمله: زندگی بسیاری از حیوانات آمیخته با نظام جالب و شگفت انگیزی است که روشنگر سطح عالی فهم و شعور آنها است کیست که درباره مورچگان و زنبور عسل و تمدن عجیب آنها و نظام شگفت انگیز لانه و کندو، سخنانی شنیده باشد، و بر درک و شعور تحسین آمیز آنها آفرین نگفته باشد؟ گرچه بعضی میل دارند همه اینها را یک نوع الهام غریزی بدانند، اما هیچ دلیلی بر این موضوع در دست نیست که اعمال آنها به صورت ناآگاه (غریزه بدون عقل) انجام می‌شود.

چه مانعی دارد که این اعمال همانطور که ظواهرشان نشان می‌دهد ناشی از عقل و درک باشد؟ بسیار می‌شود که حیوانات بدون تجربه قبلی در برابر حوادث پیش بینی نشده دست به ابتکار می‌زنند، مثلاً گوسفندی که در عمرش گرگ را ندیده برای نخستین بار که آن را می‌بیند به خوبی خطرناک بودن این دشمن را تشخیص داده و به هر وسیله که بتواند برای دفاع از خود و نجات از خطر متوسل می‌شود.

علاقه‌ای که بسیاری از حیوانات تدریجاً به صاحب خود پیدا می‌کنند شاهد دیگری برای این موضوع است، بسیاری از سگهای درنده و خطرناک نسبت به صاحبان خود و حتی فرزندان کوچک آنان مانند یک خدمتگذار مهربان رفتار می‌کنند.

داستانهای زیادی از وفای حیوانات و اینکه آنها چگونه خدمات انسانی را جبران می‌کنند در کتابها و در میان مردم شایع است که همه آنها را نمی‌توان افسانه دانست.

و مسلم است آنها را به آسانی نمی‌توان ناشی از غریزه دانست، زیرا غریزه معمولاً سرچشمه کارهای یکنواخت و مستمر است، اما اعمالی که در شرائط خاصی که قابل پیش بینی نبوده بعنوان عکس العمل انجام می‌گردد به فهم و شعور شبیه‌تر است تا به غریزه.

هم امروز بسیاری از حیوانات را برای مقاصد قابل توجهی تربیت می‌کنند، سگهای پلیس برای گرفتن جنایتکاران، کبوترها برای رساندن نامه‌ها، و بعضی از حیوانات برای خرید جنس از مغازه‌ها، و حیوانات شکاری برای شکار کردن، آموزش می‌بینند و وظائف سنگین خود را با دقت عجیبی انجام می‌دهند، (امروز حتی برای بعضی از حیوانات رسماً مدرسه افتتاح کرده‌اند!)

از همه اینها گذشته، در آیات متعددی از قرآن، مطالبی دیده می‌شود که دلیل قابل ملاحظه‌ای برای فهم و شعور بعضی از حیوانات محسوب می‌شود، داستان فرار کردن مورچگان از برابر لشکر سلیمان، و داستان آمدن هدهد به منطقه «سبا و یمن» و آوردن خبرهای هیجان انگیز برای سلیمان شاهد این مدعا است.

در روایات اسلامی نیز احادیث متعددی در زمینه رستاخیز حیوانات دیده می‌شود، از جمله:

از ابوذر نقل شده که می‌گوید: ما خدمت پیامبر ﷺ بودیم که در پیش روی ما دو بز به یکدیگر شاخ زدند، پیغمبر ﷺ فرمود، میدانید چرا اینها به یکدیگر شاخ زدند؟ حاضران عرض کردند: نه پیامبر ﷺ فرمود ولی خدا می‌داند چرا؟ و به زودی در میان آنها داوری خواهد کرد! (۱)

و در روایتی از طرق اهل تسنن از پیامبر نقل شده که در تفسیر این آیه فرمود ان الله يحشر هذه الامم يوم القيامة و يقتص من بعضها لبعض حتى يقتص للجما من القرناء: «خداوند تمام این جنبندگان را روز قیامت برمی انگیزاند و قصاص بعضی را از بعضی می گیرد، حتی قصاص حیوانی که شاخ نداشته و دیگری بی جهت به او شاخ زده است از او خواهد گرفت»^(۱).

در آیه ۵ سوره تکویر نیز می خوانیم واذالو حوش حشرت «هنگامیکه وحوش محشور می شوند» اگر معنی این آیه را حشر در قیامت بگیریم (نه حشر و جمع بهنگام پایان این دنیا) یکی دیگر از دلایل نقلی بحث فوق خواهد بود.^(۲)

۱ - تفسیر المنار ذیل آیه.

۲ - تفسیر نمونه ۲۲۴/۵

۹۴ - عالم برزخ چیست و زندگی برزخی چگونه است؟

عالم برزخ چه عالمی است؟ و کجا است؟ و دلیل بر اثبات چنین عالمی که در میان دنیا و عالم آخرت قرار دارد چیست؟
آیا برزخ برای همه است یا برای گروه معینی؟
و بالاخره وضع حال مؤمنان و صالحان و نیز کافران و بدکاران در آنجا چگونه است؟

اینها سؤالاتی است که در این زمینه وجود دارد و در آیات و روایات اشاراتی به آن شده است و لازم است تا آنجا که وضع این کتاب اجازه می دهد به پاسخ آنها بپردازیم.

❑ واژه «برزخ» در اصل به معنی چیزی است که در میان دو شیء، حائل می شود و سپس به هر چیزی که میان دو امر قرار گیرد «برزخ» گفته شده است و روی همین جهت به عالمی که میان دنیا و عالم آخرت قرار گرفته، «برزخ» گفته می شود.

دلیل بر وجود چنین جهانی که گاهی از آن تعبیر به «عالم قبر» و یا «عالم ارواح» می شود از طریق ادله نقلیه است آیات متعددی از قرآن مجید داریم که بعضی ظهور و بعضی صراحت در این معنی دارد.

آیه (و من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون) ظاهر در وجود چنین عالمی است، هر چند بعضی خواسته اند کلمه برزخ را در این آیه به معنی مانعی برای بازگشت به این دنیا معرفی کنند و گفته اند مفهوم آیه این است که پشت سر انسان مانعی است که او

را از بازگشت به این جهان منع می‌کند، ولی این معنی بسیار بعید به نظر می‌رسد، زیرا تعبیر به «الی یوم یبعثون» تا روز رستاخیز (دلیل بر این است که این برزخ در میان دنیا و آخرت قرار گرفته، نه میان انسان و دنیا).

از آیاتی که «صریحاً» وجود چنین جهانی را اثبات می‌کند آیات مربوط به حیات شهیدان است مانند «ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتاً بل احياء عند ربهم يرزقون: «هرگز گمان نکن کسانی که در راه خدا کشته شدند مردگانند آنها زنده‌اند و نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند» (آیه ۶۹ سوره آل عمران).

در اینجا خطاب به پیامبر است، و در آیه ۱۵۴ سوره بقره خطاب به همه مؤمنان کرده می‌گوید: «ولا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احياء ولكن لا تشعرون. نه تنها در مورد مؤمنان عالیمقامی همچون شهیدان جهان برزخ وجود دارد بلکه درباره کفار طغیانگری همچون فرعون و یارانش نیز وجود برزخ صریحاً در آیه ۴۶ سوره مؤمن آمده است:

النار یعرضون علیها عدواً و عشیاً و یوم تقوم الساعة ادخلوا آل فرعون اشد العذاب: «آنها (فرعون و یارانش) هر صبح و شام در برابر آتش قرار می‌گیرند و به هنگامی که روز قیامت برپا می‌گردد فرمان داده می‌شود آل فرعون را در شدیدترین کیفرها وارد کنید.» (۱)

بنابراین اصل وجود عالم برزخ جای بحث نیست، مهم آن است که بدانیم زندگی برزخی چگونه است که در اینجا تصویرهای مختلفی ذکر شده است که روشنترین آنها آن است که روح انسان بعد از پایان زندگی این جهان در اجساد لطیفی قرار می‌گیرد که از بسیاری از عوارض این ماده کثیف برکنار است و چون از هر نظر شبیه این جسم است، به آن «قالب مثالی» یا «بدن مثالی» می‌گویند که نه به کلی مجرد است، و نه مادی محض، بلکه دارای یکنوع «تجرد برزخی» است.

بعضی از محققان آن را تشبیه به وضع روح در حالت خواب کرده‌اند که در آن حال ممکن است با مشاهده نعمتهائی براستی لذت ببرد و یا بر اثر دیدن مناظر هولناک معذب و متألم شود آنچنان که گاه واکنش آن در همین بدن نیز ظاهر می‌شود، و به هنگام دیدن خوابهای هولناک، فریاد می‌کشد، نعره می‌زند، پیچ و تاب می‌خورد، بدن او غرق عرق می‌شود.

حتی بعضی معتقدند که در حال خواب به راستی روح با قالب مثالی فعالیت می‌کند و حتی بالاتر از آن معتقدند که ارواح قویه در حال بیداری نیز می‌تواند همان تجرد برزخی را نیز پیدا کند، یعنی از جسم جدا شده و با همین قالب مثالی به میل خود، ویا از طریق خوابهای مغناطیسی در جهان سیر کند و از مسائلی با خبر گردد^(۱)

بلکه بعضی تصریح می‌کنند که قالب مثالی در باطن بدن هر انسانی هست، منتها به هنگام مرگ و آغاز زندگی برزخی جدا می‌شود و گاه در همین زندگی مادی دنیا نیز امکان جدائی - چنانکه گفتیم - برای او حاصل می‌شود.

حال اگر تمام این مشخصات را برای قالب مثالی نپذیریم اصل مطلب را نمی‌توان انکار کرد چرا که در روایات بسیاری به آن اشاره شده و از نظر دلیل عقل نیز هیچگونه مانعی ندارد.

ضمناً از آنچه گفتیم پاسخ این ایراد روشن شد که بعضی می‌گویند: اعتقاد به جسد مثالی مستلزم اعتقاد به مسأله تناسخ است، چرا که تناسخ چیزی جز این نیست که روح واحد منتقل به جسمهای متعدد گردد.

۱ - مرحوم علامه مجلسی ضمن بیان این مطلب در بحار الانوار تصریح می‌کند که تشبیه حالت برزخ به حالت رؤیا و خواب در بسیاری از اخبار وارد شده، و حتی امکان دارد نفوس قویه عالیه دارای جسدهای مثالی متعددی باشند، و به این وسیله روایاتی که می‌گوید: امامان نزد هر کس در حال جان دادن حاضر می‌شوند نیاز به توجیه و تفسیری نخواهد داشت (بحار الانوار ج ۶ ص ۲۷۱).

جواب این ایراد را مرحوم «شیخ بهائی» به طرز روشنی بیان کرده است، او می‌گوید: تناسخی که همه مسلمانان اتفاق بر بطلان آن دارند این است که روح بعد از ویرانی این بدن به بدن دیگری در همین عالم بازگردد، اما تعلق روح به بدن مثالی در «جهان برزخ» تا قیام قیامت که باز به بدنهای نخستین به فرمان خدا برمی‌گردد هیچگونه ارتباطی به تناسخ ندارد، و اگر می‌بینید ما تناسخ را شدیداً انکار کرده و معتقدان آن را تکفیر می‌کنیم به خاطر آن است که آنها قائل به ازلی بودن ارواح و انتقال دائمی آنها از بدنی به بدن دیگری و معاد جسمانی را در جهان دیگر به کلی منکرند (۱).

و اگر همانطور که بعضی گفته‌اند قالب مثالی در باطن همین بدن مادی باشد پاسخ مسأله تناسخ روشنتر می‌شود، زیرا روح از قالب خود به قالب دیگری منتقل نشده بلکه بعضی از قالبهای خود را رها ساخته و با دیگری ادامه حیات برزخی داده است. (۲)

۱ - بحار الانوار ج ۶ ص ۲۷۷.

۲ - تفسیر نمونه ۳۲۲/۱۴

۹۵ - آیا دنیا و آخرت باهم تضاد دارند؟

در آیات بسیاری، مدح و تمجید از دنیا یا امکانات مادی آن شده است: در بعضی از آیات، مال به عنوان خیر، معرفی شده (سوره بقره آیه ۱۸۰). و در بسیاری از آیات، مواهب مادی تحت عنوان فضل خدا آمده است وابتغوا من فضل الله (سوره جمعه آیه ۱۰).

در جای دیگر می‌فرماید «همه نعمتهای روی زمین را برای شما آفریده است» خلق لكم ما فی الارض جمیعاً (بقره - ۲۹).

و در بسیاری از آیات آنها را تحت عنوان **سخر لكم** (آنها را مسخر شما گردانید) ذکر کرده که اگر بخواهیم همه آیاتی را که در رابطه با محترم شمردن امکانات مادی این جهان است جمع آوری کنیم، مجموعه قابل ملاحظه‌ای خواهد شد. ولی با اینهمه اهمیتی که به مواهب و نعمتهای مادی داده شده، تعبیراتی که قویاً آنها تحقیر می‌کند در آیات قرآن به چشم می‌خورد.

در یکجا آن را عرض و متاع فانی می‌شمرد **تبتغون عرض الحیوة الدنیا** (نساء - ۹۴).

و در جای دیگر آنرا مایه غرور و غفلت می‌شمرد و **ما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور** (سوره حدید آیه ۲۰).

و در مورد دیگر آن را وسیله سرگرمی و بازیچه شمرده و **ما هذه الحیوة الدنیا الا لهو و لعب** (عنکبوت ۶۴).

و در جائی دیگر مایه غفلت از یاد خدا **رجال لاتلهیهم تجارة و لایبع عن ذکر الله** (نور - ۳۷).

این تعبیرات دوگانه عیناً در روایات اسلامی نیز دیده می‌شود:
از یکسو دنیا، مزرعه آخرت، تجارتخانه مردان خدا، مسجد دوستان حق، محل
هبوط وحی پروردگار، سرای موعظه و پند، شمرده شده (مسجد احباء الله و مصلی
ملائكة الله و مهبط وحی الله و متجر اولیاء الله)^(۱).

و از سوی دیگر مایه غفلت و بی خبری از یاد خدا و متاع غرور و مانند آن.
آیا این دو گروه از آیات و روایات باهم تضاد دارند؟

☑ پاسخ این سؤال را در خود قرآن می‌توان یافت.

چرا که آنجا که از دنیا و مواهبش نکوهش می‌کند، کسانی را می‌گوید که این
زندگی تنها هدفشان را تشکیل می‌دهد، در سوره نجم آیه ۲۹ می‌خوانیم **ولم یرد
الا الحیوة الدنیا** «کسانی که جز زندگی دنیا را نخواهند».

به تعبیر دیگر سخن از کسانی است که آخرت را به دنیا می‌فروشند و برای
رسیدن به مادیات از هیچ خلافتکاری و جنایتی ابا ندارند.

در سوره توبه آیه ۳۸ می‌خوانیم **ارضیتم بالحویة الدنیا من الآخرة**: «آیا راضی
شدید که زندگی دنیا را به جای آخرت بپذیرید؟»!

آیات مورد بحث، خود شاهد این مدعا است، آنجا که می‌گوید: **من کان یرید
العاجلة...** یعنی تنها هدفشان همین زندگی زودگذر مادی است.

اصولاً تعبیر به «مزرعه» و یا «متجر» (تجارتخانه) و مانند آن خود شاهد زنده‌ای
برای این موضوع است.

کوتاه سخن اینکه مواهب جهان مادی که همه از نعمتهای خدا است و حتماً
وجودش در نظام خلقت لازم بوده و هست اگر به عنوان وسیله‌ای برای رسیدن به
سعادت و تکامل معنوی انسان مورد بهره برداری قرار گیرد از هر نظر قابل تحسین
است.

و اما اگر به عنوان يك هدف و نه وسیله مورد توجه قرار گیرد و از ارزشهای معنوی و انسانی بریده شود که در این هنگام طبعاً مایه غرور و غفلت و طغیان و سرکشی و ظلم و بیدادگری خواهد بود، در خور هرگونه نکوهش و مذمت است. و چه زیبا فرموده است علی علیه السلام در آن گفتار کوتاه و پرمغزش: **من ابصر بها بصرته و من ابصر اليها اعمته:** «آنکس که با چشم بصیرت به آن بنگرد (و آنرا وسیله بینائی قرار دهد) دنیا به او آگاهی می بخشد، و آنکس که به خود آن نگاه کند دنیا او را نابینا خواهد کرد»^(۱).

در حقیقت تفاوت میان دنیای مذموم و ممدوح، همان چیزی است که از «الیها» و «بها» استفاده می شود که اولی هدف را می رساند و دومی وسیله را^(۲) اسلام به عنوان يك وسیله مؤثر و کارساز روی ثروت تکیه می کند در آیه ۱۸۰ سوره بقره از «مال» تعبیر به «خیر» شده است.

و در حدیثی از امام باقر علیه السلام می خوانیم: **نعم العون الدنيا على طلب الآخرة:** «دنیا کمک خوبی است برای رسیدن به آخرت»^(۳).

آیات سوره قصص که شدیدترین مذمت را از قارون ثروتمند مغرور می کند شاهد گویائی بر این موضوع است، منتها اسلام ثروتی را می پسندد که به وسیله آن «ابتغاء دار آخرت» و طلب سرای دیگر شود، چنانکه دانشمندان بنی اسرائیل به قارون گفتند: **وابتغ فيما آتاك الله الدار الآخرة.**

اسلام ثروتی را می پسندد که در آن «احسن كما احسن الله اليك» و نیکی به همگان باشد.

اسلام ثروتی را مدح می کند که در آن **لاتنس نصيبك من الدنيا** تحقق یابد بالاخره اسلام ثروتی را خواهان است که مایه فساد در زمین و فراموش کردن ارزشهای انسانی و گرفتار شدن در مسابقه جنون آمیز «تکاثر» نگردد، و انسان را به «خود برتر بینی» و «تحقیر دیگران» و حتی رویا روئی با پیامبر خدا نکشاند.

۱ - نهج البلاغه خطبه ۸۲.

۲ - تفسیر نمونه ۶۷/۱۲

۳ - «وسائل الشیعه» ج ۱۲ ص ۱۷ (حدیث ۵ از باب ۱۶ از ابواب مقدمات تجارت).

وسیله‌ای باشد برای استفاده همگان، برای پرکردن خلأهای موجود اقتصادی، برای مرهم نهادن بر زخمهای جانکاه محرومان، و برای رسیدن به نیازها و مشکلات مستضعفان.

علاقه به چنین ثروتی با چنین هدفهای مقدسی علاقه به دنیا نیست، علاقه به آخرت است، چنانکه در حدیثی می‌خوانیم یکی از یاران امام صادق علیه السلام خدمتش آمد و شکایت کرد که ما دنبال دنیا هستیم و به آن علاقمندیم (از این می‌ترسیم که دنیا پرست باشیم).

امام (که پاکی و تقوای آن مرد را می‌دانست) فرمود: با این ثروت دنیا چه می‌خواهی انجام دهی؟ در پاسخ عرض کرد: هزینه خود و خانواده‌ام را تهیه کنم، و به خویشاوندانم کمک نمایم، در راه خدا اتفاق کنم، و حج و عمره بجا آورم امام فرمود: **لیس هذا طلب الدنيا هذا طلب الآخرة**: «این، دنیا طلبی نیست این طلب آخرت است»^(۱)

و از اینجا فاسد بودن عقیده دو گروه: گروهی از مسلمان نماهای بیخبر از تعلیمات اسلام که اسلام را حامی مستکبران معرفی می‌کنند و گروهی از دشمنان مغرض که می‌خواهند چهره اسلام را دگرگون نشان داده و آن را ضد ثروت و طرفدار فقر نشان دهند، روشن می‌شود.

اصولا يك ملت فقير، نمی‌تواند آزاد و سربلند زندگی کند.

فقر وسیله وابستگی است.

فقر مایه روستیاهی در دنیا و آخرت است.

و فقر انسان را به گناه و آلودگی دعوت می‌کند.

همانگونه که در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: **غنی یحجزك عن الظلم خیر من فقر یحملك علی الاثم**: «بی نیازی که تو را از تجاوز به حق دیگران باز دارد از فقری که تو را وادار به گناه کند بهتر است»^(۲).

۱ - «وسائل الشیعه» ج ۱۲ ص ۱۹ (حدیث ۳ از باب ۷ از ابواب مقدمات التجارة).

۲ - «وسائل الشیعه» ج ۱۲ صفحه ۱۷ (حدیث ۷ از باب ۶ از ابواب مقدمات التجارة).

جوامع اسلامی باید بکوشند هر چه بیشتر، غنی و بی نیاز گردند، به مرحله خود کفائی برسند و روی پای خود بایستند و شرف و عزت و استقلال خود را بر اثر فقر، فدای وابستگی به دیگران نکنند و بدانند خط اصیل اسلام این است.^(۱)

۹۶ - آیا مخترعان و مکتشفان پاداش الهی دارند؟

با مطالعه تاریخ علوم و اختراعات و اکتشافات می بینیم که جمعی از دانشمندان بشر، سالیان دراز زحمات طاقت فرسائی کشیده اند، و انواع محرومیتها را تحمل کرده تا بتوانند اختراع و اکتشافی کنند که باری از دوش هموعانشان بردارند. فی المثل «ادیسون» مخترع برق چه زحمات جانکاهی برای این اختراع پربارش متحمل شد و شاید جان خود را در این راه نیز از دست داد، اما دنیائی را روشن ساخت، کارخانه ها را به حرکت درآورد، و از برکت اختراعش، چاههای عمیق، درختان سرسبز، مزارع آباد به وجود آمد، و خلاصه چهره دنیا دگرگون شد. چگونه می توان باور کرد او یا اشخاص دیگری همچون «پاستور» که با کشف میکرب، میلیونها انسان را از خطر مرگ رهائی بخشید و دهها مانند او همه به قعر جهنم فرستاده شوند، به حکم اینکه فرضاً ایمان نداشتند، ولی افرادی که در عمرشان هیچ کار چشمگیری در راه خدمت به انسانها انجام نداده اند جایشان در دل بهشت باشد؟

☑ از نظر جهان بینی اسلام مطالعه نفس عمل به تنهایی کافی نیست، بلکه عمل به ضمیمه، محرك و انگیزه آن ارزش دارد، بسیار دیده شده کسانی بیمارستان یا مدرسه یا بنای خیر دیگری می سازند و تظاهر به این هم دارند که هدفشان صد درصد خدمت انسانی است به جامعه ای که به آن میونند، در حالی که زیر این پوشش مطلب دیگری نهفته شده است و آن حفظ مقام یا مال و ثروت یا جلب توجه عوام، و تحکیم منافع مادی خود، و یا حتی دست زدن به خیانتهایی دور از چشم دیگران است!.

ولی به عکس ممکن است کسی کار کوچکی انجام دهد، با اخلاص تمام و انگیزه‌ای صد درصد انسانی و روحانی.

اکنون باید پرونده این مردان بزرگ را، هم از نظر عمل، هم از نظر انگیزه و محرک، مورد بررسی قرار داد، و مسلماً از چند صورت خارج نیست:

الف: گاهی هدف اصلی از اختراع صرفاً يك عمل تخریبی است (همانند کشف انرژی اتمی که نخستین بار به منظور ساختن بمبهای اتمی صورت گرفت) سپس در کنار آن منافعی برای نوع انسان نیز به وجود آمده که هدف واقعی مخترع یا مکتشف نبوده و یا در درجه دوم قرار داشته است، تکلیف این دسته از مخترعان کاملاً روشن است.

ب: گاهی مخترع یا مکتشف، هدفش بهره‌گیری مادی و یا اسم و آوازه و شهرت است و در حقیقت، حکم تاجری دارد که برای درآمد بیشتر تأسیسات عام المنفعه‌ای به وجود می‌آورد و برای گروهی ایجاد کار و برای مملکتی محصولاتی به ارمغان می‌آورد، بی آنکه هیچ هدفی جز تحصیل درآمد داشته باشد، و اگر کار دیگری در آمد بیشتری داشت به سراغ آن می‌رفت.

البته چنین تجارت یا تولیدی اگر طبق موازین مشروع انجام گیرد، کار خلاف و حرامی نیست، ولی عمل فوق العاده مقدسی هم محسوب نمی‌شود.

و از اینگونه مخترعان و مکتشفان در طول تاریخ کم نبودند و نشانه این طرز تفکر همان است که اگر ببینند آن درآمد یا بیشتر از آن از طرقی که مضر به حال جامعه است تأمین می‌شود (مثلاً در صنعت داروسازی بیست درصد سود می‌برند و در هروئین سازی ۵۰ درصد) این دسته خاص، دومی را ترجیح می‌دهند.

تکلیف این گروه نیز روشن است آنها هیچگونه طلبی نه از خدا دارند و نه از هموعان خویش و پاداش آنها همان سود و شهرتی بوده که می‌خواسته‌اند و به آن رسیده‌اند.

ج: گروه سومی هستند که مسلماً انگیزه‌های انسانی دارند و یا اگر معتقد به خدا باشند انگیزه‌های الهی، و گاهی سالیان دراز از عمر خود را در گوشه لابراتوارها با

نهایت فلاکت و محرومیت به سر می‌برند به امید اینکه خدمتی به نوع خود کنند، و ارمغانی به جهان انسانیت تقدیم دارند، زنجیری از پای دردمندی بگشایند و گرد و غباری از چهره رنج دیده‌ای بیفشانند.

اینگونه افراد اگر ایمان داشته باشند و محرك الهی، که بحثی در آنها نیست، و اگر نداشته باشند اما محرکشان انسانی و مردمی باشد بدون شك پاداش مناسبی از خداوند دریافت خواهند داشت، این پاداش ممکن است در دنیا باشد، و ممکن است در جهان دیگر باشد، مسلماً خداوند عالم عادل آنها را محروم نمی‌کند، اما چگونه و چگونه؟ جزئیاتش بر ما روشن نیست، همین اندازه می‌توان گفت «خداوند اجر چنین نیکوکارانی را ضایع نمی‌کند» (البته اگر آنها در رابطه با عدم پذیرش ایمان مصداق جاهل قاصر باشند مسأله بسیار روشنتر است).

دلیل بر این مسأله علاوه بر حکم عقل، اشاراتی است که در آیات و یا روایات آمده است.

ما هیچ دلیلی نداریم که جمله ان الله لا یضیع اجر المحسنین^(۱) شامل این گونه اشخاص نشود، زیرا محسنین در قرآن فقط به مؤمنان اطلاق نشده است، لذا می‌بینیم برادران یوسف هنگامی که نزد او آمدند بی‌آنکه او را بشناسند و در حالی که او را عزیز مصر می‌پنداشتند به او گفتند انا نراك من المحسنین «ما ترا از نیکوکاران می‌دانیم».

از این گذشته آیه فمن یعمل مثقال ذرة خیراً یره و من یعمل مثقال ذرة شراً یره. «هرکس به اندازه سنگینی ذره‌ای کار نیک کند آن را می‌بیند و هرکس به مقدار ذره‌ای کار بد کند آن را خواهد دید» به وضوح شامل اینگونه اشخاص می‌شود.

در حدیثی از علی بن یقطین از امام کاظم علیه السلام می‌خوانیم: «در بنی اسرائیل مرد با ایمانی بود که همسایه کافری داشت، مرد بی‌ایمان نسبت به همسایه با ایمان خود

نیک رفتاری می‌کرد، وقتی که از دنیا رفت خدا برای او خانه‌ای بنا کرد که مانع از گرمای آتش شود... و به گفته شد این به سبب نیک رفتاریت نسبت به همسایه مؤمنت می‌باشد» (۱)

و نیز از پیامبر اکرم ﷺ درباره عبدالله بن جدعان که از مشرکان معروف جاهلیت و از سران قریش بود چنین نقل شده: «کم عذابترین اهل جهنم این جدعان است، سؤال کردند یا رسول الله چرا؟ فرمود: انه كان يطعم الطعام: «او گرسنگان را سیر می‌کرد» (۲)

در روایت دیگری می‌خوانیم که پیامبر ﷺ به عدی بن حاتم (فرزند حاتم طائی) فرمود: دفع عن ابيك العذاب الشديد بسخاء نفسه: «خداوند عذاب شدید را از پدرت به خاطر جود و بخشش او برداشت» (۳).

و در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: که گروهی از یمن برای «بحث و جدال» خدمت پیامبر ﷺ آمدند و در میان آنها مردی بود که از همه بیشتر سخن می‌گفت و خشونت و لجاجت خاصی در برابر پیامبر ﷺ می‌نمود، پیامبر ﷺ آنچنان عصبانی شد که آثارش در چهره مبارکش کاملاً آشکار گردید، در این هنگام جبرئیل آمد و پیام الهی را این چنین به پیامبر ﷺ ابلاغ کرد: خداوند می‌فرماید این مردی است سخاوتمند پیامبر ﷺ با شنیدن این سخن خشمش فرو نشست، رو به سوی او کرد و فرمود: پروردگار به من چنین پیامی داده است و اگر به خاطر آن نبود آنچنان بر تو سخت می‌گرفتم که عبرت دیگران گردی.

آن مرد پرسید آیا پروردگارت سخاوت را دوست دارد، فرمود: بلی، عرض کرد، من شهادت می‌دهم که معبودی جز «الله» نیست و تو رسول و فرستاده او هستی و به همان خدائی که تو را مبعوث کرده سوگند که تاکنون هیچکس را از نزد خود محروم نبرگردانده‌ام» (۴).

۱ - بحار ج ۳ چاپ کمپانی صفحه ۳۷۷.

۲ - همان مدرک صفحه ۳۸۲.

۳ - سفینه البحار جلد ۲ صفحه ۶۰۷.

۴ - مدرک قبل.

در اینجا این سؤال پیش می‌آید که هم از بعضی آیات و هم از بسیاری از روایات استفاده می‌شود که ایمان و یا حتی ولایت شرط قبولی اعمال و یا ورود در بهشت است، بنابراین اگر بهترین اعمال هم از افراد فاقد ایمان سر بزنند مقبول درگاه خدا نخواهد بود.

ولی می‌توان از این سؤال چنین پاسخ گفت که مسأله «قبولی اعمال» مطلبی است، و پاداش مناسب داشتن مطلب دیگر، به همین جهت مشهور در میان دانشمندان اسلام این است که مثلاً نماز بدون حضور قلب و یا با ارتکاب بعضی از گناهان مانند غیبت، مقبول درگاه خدا نیست، با اینکه می‌دانیم چنین نمازی شرعاً صحیح است، و اطاعت فرمان خدا است و انجام وظیفه محسوب می‌شود و مسلم است که اطاعت فرمان خدا بدون پاداش نخواهد بود.

بنابراین قبول عمل همان مرتبه‌عالی عمل است و در مورد بحث، ما نیز همین را می‌گوئیم، می‌گوئیم: اگر خدمات انسانی و مردمی با ایمان همراه باشد، عالیت‌ترین محتوا را خواهد داشت، ولی در غیر این صورت به کلی بی‌محتوا و بی‌پاداش نخواهد بود، در زمینه ورود در بهشت نیز همین پاسخ را می‌گوئیم که پاداش عمل لازم نیست منحصرراً ورود در جنت باشد.^(۱)

۹۷ - نامه اعمال چیست و فلسفه آن کدام است؟

در سورة اسراء آیه ۱۳ می خوانیم «وکلّ انسان الزمناه فی عنقه و نخرج له یوم القیامة کتاباً یلقاه منشوراً اقرأ کتابک» (اعمال هر انسانی را به گردنش قرار داده ایم ما روز قیامت کتابی برای او بیرون می آوریم که آن را در برابر خود گشوده می بیند (این همان نامه اعمال اوست به او می گوئیم: کتابت را بخوان...))
در اینجا این سؤال مطرح می شود که این نامه چیست و هدف از آن چه می باشد؟

☑ از مجموع آیات و روایات استفاده می شود که همه اعمال آدمی با تمام جزئیات در نامه ای ثبت می شود، و روز رستاخیز اگر نیکوکار باشد نامه اعمالش بدست راست او، و اگر بدکار باشد به دست چپ او می دهند
این نامه بدون شک از جنس کتاب و دفتر و نامه های معمولی، نیست، و لذا بعضی از مفسران گفته اند این نامه عمل چیزی جز «روح انسان» نمی باشد که آثار همه اعمال در آن ثبت است^(۱) زیرا ما هر عملی انجام می دهیم خواه ناخواه اثری در روح و جان ما می گذارد.

یا اینکه این نامه عمل، اعضای پیکر ما حتی پوست تن ما، و از آن بالاتر زمین و هوا و فضائی است که در آن اعمال خود را انجام می دهیم، چراکه اعمال ما گذشته از اینکه در جسم و همه ذرات پیکر ما نقش می بندند، در هوا و زمین منعکس می شوند.

گرچه این آثار برای ما در این دنیا محسوس و درك كردنى نیست، امّا بدون شك وجود دارد، و روزی که در آن روز دید تازه‌ای پیدا می‌کنیم همه اینها را می‌بینیم و می‌خوانیم.

تعبیر به «خواندن» هرگز نباید ما را از آنچه در تفسیر بالا ذکر شد، منحرف سازد، زیرا خواندن نیز مفهوم وسیعی دارد که هرگونه مشاهده را در معنی وسیعش جای می‌دهد، مثلاً در تعبیرات روزمره گاه می‌گوئیم در چشمهای او خواندم که چه تصمیمی دارد و یا فلان عمل را که از فلانی سرزد، بقیه‌اش را خواندم، همچنین تعبیر به خواندن، در مورد عکسهائی که از بیماران می‌گیرند نیز امروز رائج است. روی همین جهت است که در آیات قرآن می‌خوانیم خطوط این نامه عمل به هیچوجه قابل انکار نیست، زیرا که آثار واقعی و تکوینی خود عمل است، درست مانند صدای ضبط شده انسان یا عکسی که از او گرفته‌اند و یا اثر انگشت او.^(۱)

(و امّا فلسفه نامه اعمال)

بدون شك بیان گسترده و شرح نامه اعمال در آیات قرآنی و روایات مخصوصاً با توجه به اینکه تمام جزئیات اعمال و سخنان و نیات در آن ثبت می‌شود در درجه اول به منظور آثار تربیتی آن است و کراراً گفته‌ایم قرآن شرح تمام معارف واقعی را وسیله‌ای برای تهذیب نفوس، و تکامل ارواح، و تقویت مبانی اخلاق و تقوی، قرار داده، و به انسانها هشدار می‌دهد که مراقب گفتار و رفتار خویش باشند که همه چیز ثبت می‌شود و یکجا در قیامت بی‌کم و کاست ارائه داده خواهد شد.

درست است که احاطه علمی پروردگار ما فوق همه اینها است و کسی که ایمان کامل به احاطه علمی خداوند و حضور وجودی او در همه جا و هر زمان دارد، نیازی به نامه اعمال ندارد، ولی در غالب مردم، توجه به این حقیقت می‌تواند منشأ آثار فراوانی باشد.

کسی که می‌داند دائماً نوار ضبط صوتی همراه او است و يك دستگاه كاملاً مجهز فیلمبرداری در خلوت و اجتماع از باطن و ظاهر، و درون و بیرون او، فیلمبرداری می‌کند، و سرانجام تمام این فیلمها، و آن نوارها، به صورت پرونده زنده و گویا و غیر

قابل انکاری در يك دادگاه عدل بزرگ مطرح می‌شود، به طور یقین چنین انسانی کاملاً مراقب اعمال و رفتار و گفتار خویش خواهد بود، و تقوای نیرومندی بر درون و برون وجود او حاکم می‌شود.

ایمان به مسأله‌نامه عمل که هر صغیر و کبیری در آن مستطر است و فرشتگانی که شب و روز با انسانند و مأمور ثبت و ضبط این اعمالند، و ایمان به این حقیقت که در صحنه محشر نامه اعمال در برابر دیده همگان گشوده می‌شود و تمام گناهان مستور در آن نمایان می‌گردد و مایه رسوائی در میان دوست و دشمن است عامل باز دارنده عجیبی از گناهان است.

به عکس نامه اعمال نیکوکاران سبب آبرو و اعتبار و افتخار آنها می‌گردد، حتی از آنچه در مثال نوار و فیلم گفته شد برتر و بالاتر و مؤثرتر است و این انگیزه مهمی بر اعمال نیک خواهد بود، منتها گاه ایمانها ضعیف است، و گاه حجاب غفلت مایه دوری انسان از این حقایق مهم می‌گردد، و گرنه ایمان به این اصل قرآنی برای تربیت هر انسانی کافی است^(۱)

۹۸ - ترازوی سنجش اعمال در قیامت چگونه است؟

☑ آنها که ترازوهای آن جهان را همچون ترازوهای این دنیا پنداشته‌اند مجبور شده‌اند که برای اعمال انسانها در آنجا نوعی سنگینی و وزن قائل شوند، تا قابل توزین با آن ترازوها باشد.

ولی قرائن نشان می‌دهد که منظور از «میزان» وسیله سنجش به معنی عام آن است، زیرا می‌دانیم هر چیزی وسیله سنجش مناسب خود دارد، وسیله سنجش حرارت را «میزان الحرارة» یا دما سنجش می‌گویند، و وسیله هوا را «میزان الهواء» یا «هواسنج».

بنابراین منظور از میزانهای سنجش اعمال کسانی هستند که اعمال نیکان و بدان را با اعمال آنها می‌سنجند، چنانکه مرحوم علامه مجلسی از شیخ مفید نقل می‌کند که در روایت آمده: **إِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْأَئِمَّةَ مِنْ ذُرِّيَّتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ هُمْ الْمَوَازِينُ** «امیرمؤمنان و امامان از فرزندان او علیه السلام میزانهای عدل قیامتند» (۱).

در «اصول کافی و معانی الاخبار» نیز از امام صادق علیه السلام نقل شده که شخصی از معنی آیه **و نضع الموازين القسط ليوم القيامة** «ما ترازوهای عدل را در روز قیامت نصب می‌کنیم» سؤال کرد، فرمود: **هُم الْأَنْبِيَاءُ وَ الْأَوْصِيَاءُ عَلَيْهِ السَّلَامُ** میزانهای سنجش همان «پیامبران و جانشینان آنها هستند»! (۲).

۱ - بحار الانوار جلد ۷ صفحه ۲۵۲.

۲ - تفسیر برهان جلد ۳ صفحه ۶۱ - و اصول کافی جلد ۱ صفحه ۴۱۹ نظیر این حدیث در تفاسیر دیگر آمده است.

در یکی از زیارات مطلقه امیرمؤمنان علی علیه السلام می خوانیم: **السَّلامُ عَلَى مِيزَانِ الْأَعْمَالِ**: «سلام بر میزان سنجش اعمال»! (۱).

در واقع این شخصیت‌های بزرگ و نمونه، مقیاس‌های سنجش اعمالند، و اعمال هر کس به آن اندازه‌ای که به آنها شباهت دارد «وزین» است، و آنچه به آنها شباهت ندارد بی وزن یا کم وزن است، حتی در این جهان نیز اولیاء الله نیز مقیاس سنجشند ولی در جهان دیگر این مسأله به مرحله ظهور و بروز می‌رسد. (۲)

۱ - مرحوم محدث قمی در «مفاتیح الجنان» این زیارت را به عنوان زیارت اول از زیارت مطلقه آورده است.

۲ - تفسیر پیام قرآن ۱۵۹/۶

۹۹ - حقیقت پل صراط چیست؟

☑ گرچه آگاهی تفصیلی نسبت به حقایق مربوط به قیامت و جهان پس از مرگ که عالمی است برتر و بالاتر از این جهان، برای اهل دنیا غیر ممکن است، ولی این امر مانع از آگاهی اجمالی نسبت به آن نخواهد بود!

آنچه از آیات و روایات اسلامی استفاده می‌شود، این است که صراط پلی است بر دوزخ در مسیر بهشت که نیکان و بدان بر آن وارد می‌شوند، نیکان به سرعت از آن می‌گذرند و به نعمتهای بی پایان حق می‌رسند، و بدان سقوط کرده، سرازیر دوزخ می‌شوند! حتی از پاره‌ای از روایات استفاده می‌شود که سرعت عبور مردم از آن بستگی به میزان ایمان و اخلاص و اعمال صالح آنها دارد.

در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: «بعضی مانند برق از آن می‌گذرند، و بعضی همچون اسب تیزرو، بعضی با دست و زانوهای، بعضی همچون پیادگان، و بعضی به آن آویزان می‌شوند (و می‌گذرند) گاه آتش دوزخ از آنها چیزی را می‌گیرد و چیزی را رها می‌کند»^(۱).

چرا باید از روی جهنم به سوی بهشت رفت؟ در اینجا نکات لطیفی است. از یکسو بهشتیان با مشاهده دوزخ قدر عافیت بهشت را بهتر می‌دانند، و از سوی دیگر وضع صراط در آنجا تجسمی است از وضع ما در اینجا، باید از روی جهنم سوزان شهوات گذر کرد و به بهشت تقوا رسید، و از سوی سوم تهدیدی است جدی برای همه مجرمان و آلودگان که سرانجام گذرگاهشان از این راه باریک خطرناک است.

لذا در حدیث «مفضل بن عمر» می‌خوانیم که می‌گوید از امام صادق علیه السلام درباره «صراط» سؤال کردم فرمود: صراط همان طریق به سوی معرفت و شناخت خداوند متعال است.

سپس افزود: دو صراط است، صراطی در دنیا و صراطی در آخرت، و اما صراط در دنیا همان امام واجب‌الاطاعه است، هرکس او را بشناسد و به هدایت او اقتداء کند از صراطی که پلّی است بر جهنم در آخرت می‌گذرد، و هرکس او را در دنیا نشناسد قدمش بر صراط آخرت می‌لرزد و در آتش جهنم سقوط می‌کند»^(۱).

در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام این دو صراط (صراط دنیا و آخرت) به صراط مستقیم معتدل بین «غلو» و «تقصیر» و «صراط آخرت» تفسیر شده است^(۲).

این نکته نیز قابل توجه است که در روایات اسلامی عبور از این راه پر خطر مشکل شمرده شده است، در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله (وهم از امام صادق علیه السلام) آمده است: **إِنَّ عَلَى جَهَنَّمَ جِسْرًا أَدْقُ مِنَ الشَّعْرِ وَ أَحَدٌ مِنَ السَّيْفِ**: «بر دوزخ پلّی است باریکتر از مو و تیزتر از شمشیر»!^(۳).

صراط «مستقیم» و حقیقت «ولایت» و «عدالت» در این دنیا نیز چنین است، باریکتر از مو، و تیزتر از شمشیر، چرا که خطّ مستقیم خط باریکی بیش نیست، و بقیه هر چه هست خطوط انحرافی در چپ و راست است.

و طبیعی است که صراط قیامت که تجسّم عینی از این صراط است چنین باشد. ولی با این حال همان گونه که قبلاً نیز اشاره شد گروهی با سرعت در سایه ایمان و اعمال صالح از این جاده خطرناک می‌گذرند.

بدون شك ارتباط با پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و خاندان رسول الله صلی الله علیه و آله می‌تواند عبور از این جاده مخوف را آسان سازد، در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌خوانیم: **إِذَا كَانَ**

۱ - معانی الاخبار صفحه ۳۲ حدیث ۱.

۲ - بحار جلد ۸ صفحه ۶۹ حدیث ۱۸.

۳ - میزان الحکمه جلد ۵ صفحه ۳۴۸ - در حدیث امام صادق علیه السلام به جای جمله: **إِنَّ عَلَى جَهَنَّمَ جِسْرًا** کلمه الصراط آمده است (بحار جلد ۸ صفحه ۶۴ حدیث ۱).

يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَنُصِبَ الصِّرَاطُ عَلَىٰ جَهَنَّمَ لَمْ يَجْزْ عَلَيْهِ إِلَّا مَنْ كَانَ مَعَهُ جَوَازٌ فِيهِ وَلَايَةُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ (ع): «روز قیامت هنگامی که صراط روی جهنم قرار داده شود تنها کسانی از آن عبور می‌کنند که اجازه‌ای داشته باشند و در آن اجازه ولایت علی بن ابی طالب (ع) بوده باشد» (۱).

نظیر همین معنی به تعبیر دیگر درباره بانوی اسلام فاطمه زهرا (سلام الله علیها) آمده است.

بدیهی است ولایت علی (ع) و فاطمه (ع) از ولایت پیغمبر (ص) و علاقه به قرآن و اسلام و سایر پیشوایان معصوم جدا نیست، در واقع تا ارتباطی از نظر ایمان و اخلاق و عمل، با این پیشوایان بزرگ برقرار نباشد عبور از صراط ممکن نیست، و در این زمینه روایات متعددی وارد شده است، (علاقمندان برای آگاهی بیشتر می‌توانند به بحار الانوار جلد ۸ فصل صراط، مخصوصاً روایات ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷ مراجعه کنند).

آخرین سخن در اینجا درباره بعد تربیتی ایمان به چنین صراطی است، گذرگاه مخوف، لغزنده، خطرناک، باریکتر از مو، تیزتر از شمشیر، گذرگاهی که مواقف و ایستگاههای متعددی دارد، و در هر موقف از چیزی سؤال می‌کنند، در يك جا از نماز، جای دیگری از امانت و صله رحم، جایی از عدالت، و مانند آن، گذرگاهی که اجازه عبور از آن بدون ولایت پیامبر (ص) و امیرمؤمنان علی (ع) و تخلق به اخلاق آنها امکان پذیر نیست، و بالاخره گذرگاهی که هرکس به مقدار نور ایمان و عمل صالحش توانایی عبور از آن را دارد، و اگر کسی نتواند به سلامت از آن بگذرد سقوطش در دوزخ حتمی است، و هرگز به کانون نعمتهای معنوی و مادی پروردگار، یعنی بهشت راه نخواهد یافت.

توجه به این معانی، و ایمان به آن بدون شك بازتاب گسترده‌ای در اعمال انسان و تربیت او خواهد داشت، و او را به دقت هرچه بیشتر در انتخاب راههای زندگی، و جدا سازی دقیق حق از باطل، و تخلق به اخلاق اولیاء الله وادار می‌سازد. (۲)

۱ - بحار الانوار جلد ۸ صفحه ۶۸ حدیث ۱۱.

۲ - تفسیر پیام قرآن ۱۹۱/۶

۱۰۰ - فلسفه شفاعت چیست؟ و آیا شفاعت تشویق به گناه نمی‌باشد؟

☑ شفاعت نه تشویق به گناه است و نه چراغ سبز برای معاصی، نه عامل عقب افتادگی و نه چیزی شبیه پارتی بازی در جامعه‌های دنیای امروز، بلکه يك مسأله مهم تربیتی است که از جهات گوناگون آثار مثبت و سازنده دارد، از جمله:

الف: ایجاد امید و مبارزه با روح یأس - بسیار می‌شود که غلبه هوای نفس سبب ارتکاب گناهان مهمی می‌شود و به دنبال آن روح یأس بر کسانی که مرتکب آن گناهان شده‌اند غلبه می‌کند، و این یأس آنها را به آلودگی بیشتر، و غوطه‌ور شدن در گناهان سوق می‌دهد، زیرا آنها فکر می‌کنند آب از سرشان گذشته، بنابراین چه يك قامت چه صد قامت!

ولی امید به شفاعت اولیاء الله به آنها نوید می‌دهد که اگر همین جا متوقف شوند، و خود را اصلاح کنند، ممکن است گذشته آنها از طریق شفاعت نیکان و پاکان جبران گردد، بنابراین امید شفاعت به متوقف شدن گناه و بازگشت به سوی صلاح و تقوی کمک می‌کند.

ب: ایجاد رابطه‌ای معنوی با اولیاء الله - با توجه به آنچه در تفسیر مفهوم شفاعت در بالا گفته شد گرفتن این نتیجه آسان است که شفاعت منوط به وجود نوعی رابطه در میان «شفیع» و «شفاعت شونده» است، رابطه‌ای معنوی از نظر ایمان، و بعضی از صفات فاضله - و انجام حسنات.

مسلماً کسی که امید به شفاعت دارد سعی می‌کند به نوعی این رابطه را برقرار سازد، و کاری که موجب رضای آنها است انجام دهد، پل‌های پشت سر را خراب نکند، پیوندهای محبت و دوستی را تا به آخر نگسلد.

مجموعه این امور عامل مؤثری برای تربیت او خواهد بود، و سبب می‌شود که تدریجاً از صف آلودگان درآید، یا لااقل در کنار پاره‌ای از آلودگیها به اعمال نیک روی آورد، و از سقوط بیشتر در دامان شیطان رهائی یابد.

ج: تحصیل شرائط شفاعت - در آیات قرآن شرائط مختلفی درباره شفاعت ذکر شده که از همه مهمتر اذن و اجازه پروردگار بود، مسلماً کسی که امید و انتظار شفاعت دارد، باید این اذن و اجازه را به نحوی فراهم سازد، یعنی کاری انجام دهد که محبوب و مطلوب خدا است.

در بعضی از آیات آمده است که در قیامت شفاعت تنها برای کسانی مفید خواهد بود که خداوند رحمان اجازه برای شفاعت او داده و از گفتار او راضی است (طه ۱۰۹).

در آیه ۲۸ انبیاء آمده است تنها کسانی مشمول بخشودگی از طریق شفاعت می‌شدند که به مقام ارتضاء (خشنودی خدا) برسند، و طبق آیه ۸۷ مریم دارای عهد الهی هستند، و چنانکه گفتیم همه این مقامات در سایه ایمان به خدا و دادگاه عدل او و اعتراف به حسنات و سیئات (نیکی اعمال نیک و بدی اعمال بد) و گواهی به صحت تمام مقرراتی که از سوی خدا نازل شده است پیدا می‌شود.

بعلاوه در بعضی از آیات آمده است که شفاعت شامل ظالمان نمی‌شود، به این ترتیب امیدواران شفاعت باید از صف ظالمان (ظلم به هر معنی که تفسیر شود) خارج گردند.

مجموعه این جهات سبب می‌شود که امیدواران شفاعت در اعمال گذشته خویش تجدید نظر کنند و نسبت به آینده تصمیمهای بهتری بگیرند، این خود نیز یک نقطه مثبت و عامل مؤثر تربیت است.

د: توجه به سلسله شافعان - توجه به اشاراتی که درباره شفیعان در آیات قرآنی آمده، و همچنین تصریحاتی که در روایات اسلامی شده است، دلیل دیگری بر جنبه‌های تربیتی مسأله شفاعت است.

در حدیثی از پیغمبر اکرم ﷺ می‌خوانیم: الشُّفَعَاءُ خَمْسَةٌ الْقُرْآنُ، وَالرَّحِمُ، وَالْأَمَانَةُ، وَنَبِيِّكُمْ، وَ أَهْلُ بَيْتِ نَبِيِّكُمْ: «شفیعان در قیامت پنج‌اند: قرآن، صله رحم، امانت، و پیغمبر شما و اهل بیت پیغمبرتان»^(۱).

در حدیث دیگری که در مسند احمد از پیغمبر اکرم ﷺ آمده است، می‌خوانیم: تَعَلَّمُوا الْقُرْآنَ فَإِنَّهُ شَافِعٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ: «قرآن را فراگیرید که شفاعت کننده روز قیامت است»^(۲).

همین معنی در نهج البلاغه در کلام مولای متقیان امیرالمؤمنین علیؑ آمده است: فَإِنَّهُ شَافِعٌ مُشَفَّعٌ: «قرآن شفاعت کننده‌ای است که شفاعتش پذیرفته می‌شود»^(۳).

از روایات متعددی نیز استفاده می‌شود که بهترین شفاعت کننده «توبه» است علیؑ می‌فرماید: لَا شَفِيعَ أَنْجَحُ مِنَ التَّوْبَةِ: «شفاعت کننده‌ای موفقتر از توبه نیست»^(۴).

در بعضی از احادیث نیز تصریح به شفاعت انبیاء و اوصیاء و مؤمنین و ملائکه شده است، مانند حدیثی از پیغمبر ﷺ که می‌فرماید: (الشُّفَعَاءُ لِلْأَنْبِيَاءِ وَالْأَوْصِيَاءِ وَالْمُؤْمِنِينَ وَالْمَلَائِكَةِ، وَ فِي الْمُؤْمِنِينَ مَنْ يَشْفَعُ مِثْلَ رَبِيعَةَ وَ مُضَرَ! وَأَقْلُ الْمُؤْمِنِينَ شَفَاعَةً مَنْ يَشْفَعُ ثَلَاثِينَ إِنْسَانًا)!: «شفاعت برای انبیاء و اوصیاء و مؤمنین و فرشتگان است، و در میان مؤمنین کسانی هستند که به اندازه قبیله «ربیع» و «مضر» را شفاعت می‌کنند! و کمترین شفاعت مؤمن آن است که درباره سی نفر شفاعت کند»^(۵).

در حدیث دیگری از امام صادقؑ آمده است که روز قیامت خداوند «عالم» و «عابد» را مبعوث می‌کند، هنگامی که در برابر دادگاه عدل الهی قرار گیرند قیلَ لِلْعَابِدِ أَنْطَلِقَ إِلَى الْجَنَّةِ، وَقِيلَ لِلْعَالِمِ قَفْ تَشْفَعُ لِلنَّاسِ بِحَسَنِ تَأْدِيكِ لَهُمْ: «به عابد

۱ - میزان الحکمه جلد ۵ صفحه ۱۲۲.

۲ - مسند احمد جلد ۵ صفحه ۲۵۱ (چاپ بیروت دار صادر).

۳ - نهج البلاغه خطبه ۱۷۶.

۴ - نهج البلاغه کلمات قصار کلمه ۳۷۱.

۵ - بحار الأنوار جلد ۸ صفحه ۵۸ حدیث ۷۵.

گفته می‌شود: حرکت کن به سوی بهشت، و به عالم گفته می‌شود: بایست و برای مردم شفاعت کن به خاطر تربیت خوبت نسبت به آنها!»^(۱)

ضمناً این تعبیرات مخصوصاً تعبیری که در روایت اخیر آمده به خوبی نشان می‌دهد که شفاعت مولود نوعی پیوند معنوی با نیکان و پاکان و مؤمنان و دانشمندان است.

درباره شهیدان نیز از پیغمبر اکرم نقل شده که فرمود: **وَيُشَفِّعُ الرَّجُلُ مِنْهُمْ فِي سَبْعِينَ أَلْفًا مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ وَ جِيرَانِهِ**: «یک نفر از آنها درباره هفتاد هزار نفر از خانواده و همسایگان (و غیر آنها) شفاعت می‌کند»^(۲).

حتی از روایتی استفاده می‌شود که «شفیع انسان اطاعت خداوند و عمل به حق است» **(شَافِعُ الْخَلْقِ: الْعَمَلُ بِالْحَقِّ وَلُزُومُ الصَّدَقِ)**^(۳).

کوتاه سخن اینکه از مجموع این روایات و روایات فراوان دیگری که در منابع اسلامی وارد شده یک نتیجه روشن گرفته می‌شود که شفاعت از مهمترین مسائل تربیتی در اسلام است که ارزشهای والای اسلامی را با توجه به نوع شفاعت کنندگان نشان می‌دهد، و همه مسلمانان را به سوی این ارزشها و صفات شفاعت کنندگان و ایجاد رابطه با آنها ترغیب و تشویق می‌نماید، و هرگونه تفسیر نادرست و تحریف باطل را از مسأله شفاعت می‌زداید^(۴).^(۵)

۱ - همان مدرک صفحه ۵۶ حدیث ۶۶.

۲ - مجمع البیان جلد ۲ صفحه ۵۳۸ (ذیل آیه ۱۷۱ آل عمران).

۳ - غرور الحکم.

۴ - در المیزان بعد از آنکه شفاعت را به معنی تأثیر اسباب در مسببات، تفسیر می‌کند، شافعان را به دو دسته در عالم تکوین و تشریع تقسیم می‌نماید و از جمله شافعان تشریعی، توبه و ایمان و عمل صالح و قرآن و انبیاء و فرشتگان و مؤمنان را می‌شمارد و در این زمینه به آیاتی که دلالت بر تأثیر این امور یا این اشخاص در آمرزش گناهان دارند استدلال می‌نماید (هرچند عنوان شفاعت در آنها نیست) مانند ۵۴ زمر و ۲۸ حدید و ۹ مائده و ۱۶ مائده و ۶۴ نساء و ۷ مؤمن و ۲۸۶ بقره.

۵ - تفسیر پیام قرآن ۶/۲۳۳

۱۰۱ - آیا توحید با شفاعت تضاد دارد؟

☑ پندار تضاد شفاعت با توحید یکی از اشکالات معروف است که به خاطر تبلیغات زیاد و هابیان و سرمایه‌گزاری آنها روی این مسأله باید دقیقاً مورد توجه قرار گیرد.

عقائد و هابیان عمدتاً روی چند محور دور می‌زند که از همه واضحتر همان مسأله توحید افعالی و توحید عبادت است، آنها این شاخه‌های توحید را چنان تفسیر می‌کنند که با مسأله شفاعت و توسل و استمداد از ارواح اولیاء و انبیاء، و شفاعت آنها در پیشگاه خداوند، تضاد دارد، و به همین دلیل تمام فرق مسلمین را (غیر از وهابیون) که معتقد به این امورند مشرک دانسته! و اگر تعجب نکنید جان و مال و ناموس آنها را همچون مشرکان جاهلیت عرب مباح می‌شمروند!

آنها به خاطر همین عقیده خونیهای گروه زیادی از مسلمین حجاز و عراق را ریختند و اموالشان را غارت کردند و جنایاتی مرتکب شدند که در تاریخ اسلام بی سابقه بود.

محمد بن عبد الوهاب بنیانگذار این فرقه (متوفای ۱۲۰۶) در کتابی که بنام «رساله اربع قواعد» معروف است سخنی در این زمینه دارد که خلاصه‌اش چنین است:

رهائی از شرک تنها با شناخت «چهار قاعده» ممکن است.

۱ - مشرکانی که پیامبر با آنها نبرد کرد اقرار داشتند که خداوند خالق و رازق و تدبیرکننده جهان هستی است، چنانکه قرآن در آیه ۳۱ یونس می‌فرماید: (قُلْ مَنْ

يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أَمْ مَنْ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَ مَنْ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ يُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَ مَنْ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ فَسَيَقُولُونَ اللَّهُ فَقُلْ أَفَلَا تَتَّقُونَ):

«بگو چه کسی شما را از آسمان و زمین روزی می دهد؟ و یا چه کسی مالک (و خالق) گوش و چشمها است؟ چه کسی زنده را از مرده و مرده را از زنده خارج می سازد؟ و چه کسی امور (جهان) را تدبیر می کند؟ به زودی (در پاسخ تو) می گویند: خدا! بگو پس چرا تقوی پیشه نمی کنید؟ (و از خدا نمی ترسید).

به این ترتیب آنها معتقد به توحید رازقیت، خالقیت، مالکیت و تدبیر بودند.

۲ - مشکل کار مشرکان این بود که می گفتند: توجه و عبادت ما نسبت به بتها به خاطر این است که می خواهیم برای ما نزد خدا شفاعت کنند، و ما را مقرب سازند! (وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْصُرُهُمْ وَ لَا يَنْفَعُهُمْ وَيَقُولُونَ هَؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ): «آنها جز خدا موجوداتی را می پرستیدند که نه زیان به آنها می رساند و نه سودی به آنها می بخشد، و می گویند: اینها شفیعان ما نزد خدا هستند!» (یونس ۱۸).

۳ - پیغمبر اکرم ﷺ با تمام کسانی که عبادت غیر خدا می کردند پیکار کرد، اعم از آنها که اشجار و احجار و خورشید و ماه را می پرستیدند یا آنها که فرشتگان و انبیاء و صالحین را عبادت می نمودند، و پیامبر اسلام ﷺ هیچ تفاوتی میان آنها نگذاشت.

۴ - مشرکان عصر ما (منظور تمام فرق مسلمین غیر از وهابیان است) از مشرکان عصر جاهلیت بدترند! زیرا آنها به هنگام آرامش خاطر بتها را عبادت می کردند ولی در شدائد و سختیها فقط خدا را می خواندند، چنانکه در آیه ۶۵ عنکبوت آمده: (فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلْكِ دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ): «هنگامی که سوار بر کشتی می شدند خدا را با اخلاص می خواندند (و غیر او را فراموش می کردند) اما هنگامی که خدا آنها را به خشکی می رساند و نجات می دهد باز مشرک می شوند».^(۱)

۱ - «رساله اربع قواعد» (نوشته محمد بن عبدالوهاب پیشوای وهابیان) صفحه ۲۴ تا ۲۷ بنا به نقل کشف الأریاب صفحه ۱۶۳.

عجب اینکه آنها به قدری به این گفتار خود که در حقیقت سفسطه و مغالطه‌ای بیش نیست پایبندند که به سادگی جان و مال مخالفان را مباح می‌شمردند، و قتل آنها را مجاز می‌دانند، چنانکه شیخ «سلیمان» از سران این فرقه گمراه در کتاب «الهدیه السنیه» می‌گوید: کتاب و سنت بر این معنی گواهی می‌دهند که هر کس فرشتگان و انبیا یا (مثلاً) ابن عباس و ابوطالب و امثال آنان را واسطه میان خود و خدا قرار دهد، تا برای او به خاطر قربشان در درگاه خدا شفاعت کنند، همان گونه که مقربان سلاطین نزد آنها شفاعت می‌کنند، چنین کسانی کافر و مشرکند و خون و مال آنها مباح است، هر چند شهادتین بگویند و نماز بخوانند و روزه بگیرند!»^(۱).

آنها پایمند بودن خود را به این حکم زشت و شرم آور یعنی مباح شمردن خون و مال مسلمین در حوادث مختلف تاریخی از جمله در قتل عام معروف مردم طائف در حجاز (در صفر سال ۱۳۴۳) و قتل عام معروف مردم کربلا در عراق (در ۱۸ ذی الحجة سال ۱۲۱۶) به ثبوت رساندند که در بسیاری از تواریخ آمده است.

نقاط انحرافی این استدلال

۱ - از آیات قرآن این حقیقت به خوبی روشن می‌گردد که شفاعت يك اصل مسلم قرآنی و اسلامی است، منتها شرائطی برای «شفاعت کننده» و «شفاعت شونده» در آن آمده است، بنابراین ممکن نیست کسی دم از اسلام و قرآن بزند و این اصل را با این همه مدارك روشن انکار نماید، و ما تعجب می‌کنیم چگونه اینها خود را مسلمان می‌دانند، و این اصل را که از ضروریات اسلام و قرآن است انکار می‌کنند؟ مگر ممکن است مسلمان منکر ضروریات اسلام، و حقایق قرآن باشد؟!.

۲ - شفاعتی که قرآن ذکر کرده و از آن دفاع می‌کند شفاعتی است که خط اصلی آن به «اذن خدا» برمی‌گردد، و تا او اجازه شفاعت ندهد کسی حق شفاعت را ندارد، و به تعبیر دیگر شفاعتی است از بالا و به اذن پروردگار، نه شفاعتی همچون شفاعت اطرافیان سلاطین جور شفاعتی از سوی پائین و بر اساس روابط شخصی.

اینگونه شفاعت تأکیدی است بر مسأله توحید، چرا که خط اصلیش از ناحیه خدا گرفته می‌شود، توحیدی خالی از هرگونه شرك، ولی وهابیان که شفاعت قرآنی را با شفاعتهای شیطنانی اطرافیان سلاطین اشتباه کرده‌اند، آن را انکار کرده، و با اصل توحید در تضاد می‌دانند در حقیقت آنها به پندارهای خود در این مسأله ایراد کرده‌اند نه به مسأله شفاعت قرآنی.

۳- شفاعت در حقیقت یکنوع سببیت برای نجات است، همان‌گونه که اعتقاد به وجود اسباب در عالم آفرینش و تکوین (مانند تأثیر تابش آفتاب و بارش باران در پرورش گیاهان) با اصل توحید هرگز منافات ندارد، زیرا تأثیر این اسباب همه به فرمان و اذن خدا است، و در حقیقت کار آنها یکنوع شفاعت تکوینی است، همچنین در عالم شریعت نیز وجود چنین اسبابی برای مغفرت و آمرزش و نجات آن هم به اذن الله نه تنها منافات با توحید ندارد بلکه تأکیدی بر آن است، و این همان چیزی است که آن را شفاعت تشریعی می‌نامیم.

۴- شفاعتی را که قرآن دربارهٔ بتها نفی می‌کند از يك سو به خاطر آن است که بت پرستان موجوداتی را که از هر جهت بی‌خاصیت بوده، شفیعان خود در درگاه خدا قرار می‌دادند، و لذا در آغاز آیه ۱۸ سوره یونس که مخصوصاً مورد استناد آنها است صریحاً می‌گویند: (وَ يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَيَقُولُونَ هَؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ): «آنها غیر از خدا معبودهایی را می‌پرستند که نه زیانی به آنها می‌رساند و نه سودی، و می‌گویند اینها شفیعان ما نزد خدا هستند!».

مسلماً این ربطی به شفاعت انبیاء و اولیاء ندارد، این مخصوص بتها است همان سنگها و فلزات بی عقل و شعور.

از سوی دیگر، قرآن شفاعتی را مذمت می‌کند که بر اساس اعتقاد به استقلال شفاعت کننده، و تأثیر او در سرنوشت انسانها بدون اذن خدا باشد و لذا در آیه ۳ سوره زمر که مخصوصاً مورد استناد آنها است، می‌خوانیم: (وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفًا إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ فِيمَا هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ): «کسانی که غیر از خدا را اولیاء خود قرار دادند و می‌گفتند: اینها را عبادت نمی‌کنیم مگر به خاطر اینکه ما را به خداوند نزدیک کند، خداوند روز قیامت میان آنها در آنچه اختلاف داشتند داوری خواهد کرد.»

مطابق این آیه آنها معبودان خود را ولی و سرپرست و حامی و حافظ خویش می‌پنداشتند و آنها را پرستش می‌کردند، و این هر دو کار غلط و ناروا بود (آنها را ولی خود شمردن و آنها را عبادت کردن).

اما اگر کسی اولیاء الله و انبیاء و فرشتگان را هرگز پرستش نکند، بلکه آنها را گرامی و عزیز بشمرد و شفیعان بر درگاه خدا، باذن الله بداند هرگز مشمول این آیات نخواهد بود.

وهابیان به خاطر عدم احاطه بر آیات قرآنی در مورد شفاعت و مسأله کفر و ایمان و شرائطی که خداوند برای شفاعت کننده و شفاعت شونده ذکر کرده، این مسأله را با آنچه بت پرستان درباره بتها اعتقاد داشته‌اند اشتباه کرده‌اند و به این ترتیب «چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند».

۵- اینکه وهابیه‌ها می‌گویند بت پرستان عرب همه چیز را اعم از خالقیت مالکیت و رازقیت را مخصوص خدا می‌دانستند و مشکل کار آنها فقط در مسأله وساطت و شفاعت بتها بود، یکی دیگر از اشتباهات آنها است که از کمی بضاعت علمی و عدم احاطه آنها به آیات قرآنی سرچشمه می‌گیرد، زیرا از آیات متعددی استفاده می‌شود که آنها بعضی از این صفات را برای بتها قائل بودند از جمله در آیه ۶۵ عنکبوت می‌خوانیم: (فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلْكِ دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ): «هنگامی که سوار بر کشتی می‌شوند خدا را با اخلاص می‌خوانند (و تنها حل مشکلات را از او می‌طلبند) اما هنگامی که آنها را نجات می‌دهد و به خشکی می‌رساند مشرک می‌شوند» (یعنی حل مشکلات خود را از غیر خدا می‌خواهند).

این تعبیر به خوبی نشان می‌دهد که آنها برای حل مشکلات خود در حال عادی به سراغ بتها می‌رفتند هرچند در شدائد سخت تنها دست به دامن لطف خدا می‌زدند.

در آیه ۴۰ فاطر به پیامبر ﷺ دستور می‌دهد: (قُلْ أَرَأَيْتُمْ شُرَكَاءَكُمُ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَرُونِي مَاذَا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ أَمْ لَهُمْ شِرْكٌ فِي السَّمَوَاتِ): «بگو به من

خبر دهید کسانی را که جز خدا می پرستید و همتای خدا می دانید، چه چیزی از زمین را آفریده اند؟ آیا آنها شریک در آفرینش آسمانها هستند؟!.

اگر مشرکان خالق را منحصر به خدا می دانستند و بتها را به چشم شفیعان می نگریستند، این سؤال معنی نداشت، چرا که آنها در جواب می گفتند: ما آنها را خالق نمی دانیم و تنها واسطه ای میان خالق و مخلوق می شناسیم، مگر واسطه باید خالق یا شریک در خلقت باشد؟.

این نشان می دهد که آنها نوعی شرکت در خلقت را برای آنها قائل بودند، و پیغمبر ﷺ مأمور می شود برای روشن ساختن کذب آنها سؤال کند چه چیزی را آنها خلقت کرده اند؟!

آیه ۱۱۱ سوره اسراء نیز نشان می دهد که آنها بتها را همتای خداوند در مالکیت و حاکمیت بر جهان می پنداشتند و حتی معتقد بودند که بتها خدا را در مشکلات یاری می کنند! (وَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذَّلِّ وَ كَبِّرُهُ تَكْبِيرًا): «و بگو حمد برای خداوندی است که نه فرزندی برای خود انتخاب کرده، و نه شریکی در حکومت دارد، و نه ولی و حمایت کننده ای در برابر ضعف و ذلت، و او را بسیار بزرگ بشمر».

این جمله های سه گانه هر کدام برای نفی یکی از اعتقادات بت پرستان است که «ملائکه را دختران خدا می دانستند» (توجه داشته باشید ولد به پسر و دختر هر دو گفته می شود)^(۱) و آنها را شریک در خلقت، و آنها را یاور حق می شمردند!.

روشن است اگر چنین اعتقاداتی در آن محیط وجود نداشت این تعبیرات قرآنی مفهومی نمی توانست داشته باشد.

قابل توجه این که قرآن همه جا بت پرستان را به عنوان «مشرکان» و عمل آنها را به عنوان «شرک» معرفی می کند، اگر آنها هیچ گونه شرکتی میان «خدا» و «بتها» قائل نبودند، و تنها آنها را شفیعان درگاه خدا می پنداشتند، این تعبیر صحیح نبود

۱ - ولد به معنی مولود است که به صغیر و کبیر و پسر و دختر و مفرد و جمع اطلاق می شود (به مفردات راغب رجوع کنید).

محتوای واژه «شرك و مشرك» این است که آنها بتها را شريك خداوند در ربوبیت و حل مشکلات یا خلقت و مانند آن می دانستند (البته بتهای سنگی و چوبی در نظر آنها سمبل و مظهری بود از صالحان و فرشتگان).

به تعبیر دیگر آنها برای بتها نوعی استقلال در تدبیر امور جهان قائل بودند، و به اصطلاح آنها را همتای خدا می دانستند، نه فقط وسائط بر درگاه او.

مخصوصاً تعبیرات گوناگونی در آیات مختلف قرآن آمده که این مطلب را کاملاً روشن می سازد، مثلاً در آیه ۲۲ عنكبوت می خوانیم: (وَمَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ): «برای شما جز خدا ولی و یاور نیست».

این اشاره به اعتقاد بت پرستان است که بتها را ولی و یاور خود (جز خدا) می دانستند، چنانکه در آیه ۱۰ سوره جاثیه می خوانیم: (وَلَا يُغْنِي عَنْهُمْ مَا كَسَبُوا شَيْئًا وَلَا مَا اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاءَ): «هرگز آنچه را (مشرکان) به دست آورده اند، آنان را از عذاب الهی رهایی نمی بخشد، و نه اولیائی که غیر از خدا برای خود برگزیدند» (دقت کنید).

تعبیر «مِنْ دُونِ اللَّهِ» که به طور مکرر در آیات قرآن درباره مشرکان آمده نشان می دهد که آنها موجوداتی را جدای از خداوند مورد توجه قرار می دادند تا ولی و نصیر و حامی آنها باشد این همان شرك در ربوبیت است، نه مسأله شفاعت.

کوتاه سخن اینکه: قرآن در آیات مختلف دو ایراد عمده بر مشرکان می گیرد: نخست اینکه آنها موجوداتی بی شعور و فاقد سمع و بصر را مبدء اثر می دانستند، و دیگر اینکه برای آنها در کنار تدبیر الهی، ربوبیتی قائل بودند.

البته بت پرستان عصر جاهلیت، کلمات ضد و نقیضی هم داشتند، چنان نیست که مانند يك انسان منطقی و آگاه، سخنان خود را بی هیچ تناقض و تهافتی بیان کنند، لذا در عین اینکه بتها را شريك خدا در حل مشکلات می پنداشتند و آنها را «من دون الله» و جدای از خداوند، ولی و حامی خود معرفی می نمودند گاه مسأله شفاعت در پیشگاه خدا را نیز عنوان می کردند، و این هرگز دلیل بر عدم اعتقاد به شرك در افعال نبود.

این چیزی است که از مطالعهٔ مجموع آیات، و مجموع حالات، آنها به دست می‌آید، و تازه آنها هرگز شفاعت را منوط به اذن و اجازه خدا نمی‌دانستند. بنابراین به خوبی نتیجه می‌گیریم که اگر انسان فقط به سراغ اولیاء الله برود، (نه بتهائی از سنگ و چوب!) و فقط آن‌ها را شفیع در درگاه خدا بداند (نه شریک در ولایت و حمایت و تدبیر) و شفاعت آنها را نیز به اذن الله و اجازه او بدانند (نه مستقل از او) در این صورت هیچ ایرادی بر او وارد نیست. ایراد وقتی پیدا می‌شود، که انسان یکی از این اصول سه گانه و یا هر سه اصل را نادیده بگیرد و راه خطا بپیماید. (۱)

فروع دین

نماز

۱۰۲ - فلسفه وضو و غسل چیست؟

☑ شک نیست که وضو دارای دو فایده روشن است: فایده بهداشتی و فایده اخلاقی و معنوی، از نظر بهداشتی شستن صورت و دستها آن هم پنج بار و یا لااقل سه بار در شبانه روز، اثر قابل ملاحظه‌ای در نظافت بدن دارد، مسح کردن بر سرو پشت پاها که شرط آن رسیدن آب به موها یا پوست تن است، سبب می‌شود که این اعضا را نیز پاکیزه بداریم، و همانطور که در فلسفه غسل اشاره خواهیم کرد تماس آب با پوست بدن اثر خاصی در تعادل اعصاب سمپاتیک و پاراسمپاتیک دارد. و از نظر اخلاقی و معنوی چون با قصد قربت و برای خدا انجام می‌شود اثر تربیتی دارد مخصوصاً چون مفهوم کنائی آن این است که از فرق تا قدم در راه اطاعت توگام برمی‌دارم مؤید این فلسفه اخلاقی و معنوی است.

در روایتی از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام می‌خوانیم:

«برای این دستور وضو داده شده و آغاز عبادت با آن است که بندگان هنگامی که در پیشگاه خدا می‌ایستند و با او مناجات می‌کنند پاک باشند، و دستورات او را بکار بندند، از آلودگیها و نجاستها برکنار شوند، علاوه بر این، وضو سبب می‌شود که آثار خواب و کسالت از انسان برچیده شود و قلب برای قیام در پیشگاه خدا نور و صفا یابد»^(۱).

از توضیحاتی که درباره فلسفه غسل خواهیم گفت نیز فلسفه وضو روشنتر می‌شود.

فلسفه غسل

بعضی می پرسند: چرا اسلام دستور می دهد که به هنگام جنب شدن تمام بدن را بشویند در حالی که فقط عضو معینی آلوده می شود، و آیا میان بول کردن و خارج شدن منی تفاوتی هست که در یکی فقط محل را باید شست و در دیگری تمام بدن را؟ این سؤال يك پاسخ اجمالی دارد و يك پاسخ مشروح:

پاسخ اجمالی آن این است که خارج شدن منی از انسان، يك عمل موضعی نیست (مانند بول و سایر زوائد) به دلیل اینکه اثر آن در تمام بدن آشکار می گردد، و تمام سلولهای تن بدن بال خروج آن در يك حالت سستی مخصوص فرو می روند و این خود نشانه تأثیر آن روی تمام اجزاء بدن است **توضیح اینکه:** طبق تحقیقات دانشمندان در بدن انسان دو سلسله اعصاب نباتی وجود دارد که تمام فعالیتهای بدن را کنترل می کنند «اعصاب سمپاتیک» و «اعصاب پاراسمپاتیک» این دو رشته اعصاب در سراسر بدن انسان و در اطراف تمام دستگاهها و جهازات داخلی و خارجی گسترده اند، وظیفه اعصاب سمپاتیک «تند کردن» و به فعالیت واداشتن دستگاههای مختلف بدن است، و وظیفه اعصاب «پارا سمپاتیک» «کند کردن» فعالیت آنهاست، در واقع یکی نقش «گاز» اتومبیل و دیگری نقش «ترمز» را دارد، و از تعادل فعالیت این دو دسته اعصاب نباتی، دستگاههای بدن بطور متعادل کار می کند. گاهی جریان هائی در بدن رخ می دهد که این تعادل را بهم می زند، از جمله این جریانهها مسئله «ارگاسم» (اوج لذت جنسی) است که معمولاً مقارن خروج منی صورت می گیرد.

در این موقع سلسله اعصاب پاراسمپاتیک (اعصاب ترمز کننده) بر اعصاب سمپاتیک (اعصاب محرك) پیشی می گیرد و تعادل به شکل منفی بهم می خورد. این موضوع نیز ثابت شده است که از جمله اموری که می تواند اعصاب سمپاتیک را بکار وادارد و تعادل از دست رفته را تأمین کند تماس آب با بدن است و از آن جا که تأثیر «ارگاسم» روی تمام اعضای بدن به طور محسوس دیده می شود و تعادل این دو دسته اعصاب در سراسر بدن بهم می خورد دستور داده شده است که

پس از آمیزش جنسی، یا خروج منی، تمام بدن با آب شسته شود و در پرتو اثر حیات بخش آن تعادل کامل در میان این دو دسته اعصاب در سراسر بدن برقرار گردد.^(۱)

البته فایده غسل منحصر به این نیست بلکه غسل کردن علاوه بر این يك نوع عبادت و پرستش نیز می باشد که اثرات اخلاقی آن قابل انکار نیست و به همین دلیل اگر بدن را بدون نیت و قصد قربت و اطاعت فرمان خدا بشویند غسل صحیح نیست در حقیقت به هنگام خروج منی یا آمیزش جنسی، هم روح متأثر می شود و هم جسم، روح به سوی شهوات مادی کشیده می شود، و جسم به سوی سستی و رکود. غسل جنابت که هم شستشوی جسم است و هم به علت اینکه به قصد قربت انجام می یابد شستشوی جان است، اثر دوگانه ای در آن واحد روی جسم و روح می گذارد تا روح را به سوی خدا و معنویت سوق دهد، و جسم را به سوی پاکی و نشاط و فعالیت. از همه اینها گذشته، وجوب غسل جنابت يك الزام اسلامی برای پاك نگه داشتن بدن و رعایت بهداشت، در طول زندگی است زیرا بسیاری از کسانی که از نظافت خود غافل می شوند ولی این حکم اسلامی آنها را وادار می کند که در فواصل مختلفی خود را شستشو دهند و بدن را پاك نگاهدارند، این موضوع اختصاصی به مردم اعصار گذشته ندارد، در عصر و زمان ما نیز بسیاری از کسانی که به علل مختلفی از نظافت و بهداشت تن غافلند. (البته این حکم بصورت يك قانون کلی و عمومی است حتی کسی را که تازه بدن خود را شسته شامل می شود).

مجموع جهات سه گانه فوق روشن می سازد که چرا باید به هنگام خروج منی (در خواب یا بیداری) و همچنین آمیزش جنسی (اگر چه منی خارج نشود) غسل کرد و تمام بدن را شست.^(۲)

۱ - و اینکه می بینیم که در خبری از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام نقل شده که فرمود: ان الجنابة خارجة من کل جسده فلذلك وجب علیه تطهیر جسده كله: «جنابت از تمام بدن بیرون می آید و لذا باید تمام بدن را شست» (وسائل الشیعه جلد اول صفحه ۴۶۶) گویا اشاره به همین موضوع است.

۱۰۳ - فلسفه تیمم چیست؟

بسیاری می پرسند دست زدن به روی خاک و به پیشانی و پشت دستها کشیدن چه فایده ای می تواند داشته باشد؟ به خصوص اینکه می دانیم بسیاری از خاکها آلوده اند و ناقل میکربها.

☑ در پاسخ این گونه ایرادها باید به دو نکته توجه داشت:

الف - فایده اخلاقی - تیمم یکی از عبادات است، و روح عبادت به معنی واقعی کلمه در آن منعکس می باشد، زیرا انسان پیشانی خود را که شریفترین عضو بدن او است با دستی که بر خاک زده، لمس می کند تا فروتنی و تواضع خود را در پیشگاه او آشکار سازد، یعنی پیشانی من و همچنین دستهای من در برابر تو تا آخرین حد، خاضع و متواضعند، و به دنبال این کار متوجه نماز و یا سایر عباداتی که مشروط به وضو و غسل است می شود، و به این ترتیب در پرورش روح تواضع و عبودیت و شکرگزاری در بندگان اثر می گذارد.

ب - فایده بهداشتی - امروز ثابت شده که خاک به خاطر داشتن باکتریهای فراوان می تواند آلودگیها را از بین ببرد، این باکتریها که کار آنها تجزیه کردن مواد آلی و از بین بردن انواع عفونتها است معمولا در سطح زمین و اعماق کم که از هوا و نور آفتاب بهتر می توانند استفاده کنند فراوانند، به همین دلیل هنگامی که لاشه های حیوانات و یابدن انسان پس از مردن زیر خاک دفن شود و همچنین مواد آلوده گوناگونی که روی زمینها می باشد، در مدت نسبتاً کوتاهی تجزیه شده و بر اثر حمله باکتریها کانون عفونت از هم متلاشی می گردد، مسلّم است اگر این خاصیت در خاک

نبود کره زمین در مدت کوتاهی مبدل به يك كانون عفونت می شد، اصولاً خاک خاصیتی شبیه مواد «آنتی بیوتیک» دارد و تأثیر آن در کشتن میکربها فوق العاده زیاد است.

بنابراین خاک پاك نه تنها آلوده نیست بلکه از بین برنده آلودگیها است و می تواند از این نظر تاحدودی جانشین آب شود، با این تفاوت که آب حلال است، یعنی میکربها را حل کرده و با خود می برد، ولی خاک میکرب کش است. اما باید توجه داشت که خاک تیمم کاملاً پاك باشد همانطور که قرآن در تعبیر جالب خود می گوید: «طیباً».

قابل توجه اینکه تعبیر به «صعید» که از ماده «صعود» گرفته شده اشاره به این است که بهتر است خاکهای سطح زمین برای این کار انتخاب شود، همان خاکهایی که در معرض تابش آفتاب و مملو از هوا و باکتریهای میکرب کش است، اگر چنین خاکی طیب و پاکیزه نیز بود، تیمم با آن اثرات فوق را دارد بدون اینکه کمترین زیانی داشته باشد^(۱)

۱۰۴ - طریقه شستن دستها و مسح سر و پا در وضو چگونه است؟

در آیه ۶ سورة مائدة به آنچه باعث پاکیزگی جان انسان می گردد، اشاره شده است و قسمت قابل ملاحظه ای از احکام وضو و غسل و تیمم که موجب صفای روح است، تشریح گردیده، نخست خطاب به افراد با ایمان کرده، احکام وضو را به این ترتیب بیان می کند:

«ای کسانی که ایمان آورده اید هنگامی که برای نماز بپا خاستید صورت و دستهای خود را تا آرنج بشوئید و قسمتی از سر و همچنین پا را تا مفصل (یا برآمدگی پشت پا) مسح کنید».

(یا ایها الذین آمنوا اذا قمتم الى الصلوة فاغسلوا وجوهکم و ایدیکم الى المرافق و امسحوا برؤسکم و ارجلکم الى الکعبین).

در این آیه حدّ دست که باید در وضو شسته شود، «تا آرنج» ذکر شده زیرا مرافق جمع «مرفق» به معنی «آرنج» است، و چون هنگامی گفته شود دست را بشوئید ممکن است به ذهن چنین برسد که دستها را تا مچ بشوئید، زیرا غالباً این مقدار شسته می شود، برای رفع این توهّم می فرماید، تا آرنج بشوئید (الی المرافق).

و با این توضیح روشن می شود. کلمه «الی» در آیه فوق تنها برای بیان حدّ شستن است نه کیفیت شستن، که بعضی توهّم کرده اند و چنین پنداشته اند که آیه می گوید: باید دستها را از سر انگشتان به طرف آرنج بشوئید (آنچنانکه در میان جمعی از اهل تسنن رائج است).

توضیح اینکه این درست به آن می ماند که انسان به کارگری سفارش می کند دیوار اطاق را از کف تا يك متر، رنگ کند، بدیهی است منظور این نیست که دیوار از پائین به بالا رنگ شود، بلکه منظور این است که این مقدار باید رنگ شود نه بیشتر و نه کمتر.

بنابراین فقط مقداری از دست که باید شسته شود در آیه ذکر شده، و اما کیفیت آن در سنت پیامبر ﷺ که بوسیله اهل بیت به ما رسیده است آمده است و آن شستن آرنج است به طرف سرانگشتان.

کلمه «ب» که در «برؤوسکم» می باشد طبق صریح بعضی از روایات و تصریح بعضی از اهل لغت به معنی «تبعیض» می باشد، یعنی «قسمتی» از سر را مسح کنید که در روایات ما محل آن به یک چهارم پیش سر، محدود شده و باید قسمتی از این یک چهارم هر چند کم باشد با دست مسح کرد - بنابراین آنچه در میان بعضی از طوائف اهل تسنن معمول است که تمام سر و حتی گوشها را مسح می کنند، با مفهوم آیه سازگار نمی باشد.

قرار گرفتن «ارجلکم» در کنار «رؤوسکم» گواه بر این است که پاها نیز باید مسح شود نه اینکه آن را بشویند (و اگر ملاحظه می کنیم «ارجلکم» بفتح لام قرائت شده بخاطر آن است که عطف بر محل «برؤوسکم» است نه عطف بر «وجوهکم» (۱). (۲)

۱ - شك نیست که در میان «وجوهکم» و «ارجلکم» فاصله نسبتاً بسیار است و لذا عطف بر آن بعید به نظر می رسد به علاوه جمع کثیری از قراء نیز «ارجلکم» را با کسره خوانده اند.

۱۰۵ - توجّه به قبله در نماز چه لزومی دارد؟

در سورة بقره آیه ۱۱۵ می خوانیم «وَلِلّٰهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَاَيُنْمَا تُوَلّٰوْا فَتَمَّ وَجْهَ اللّٰهِ» مشرق و مغرب از آن خدا است و به هر طرف رو کنید خدا آنجا است با توجّه به آیه شریفه این سؤال مطرح می شود که اگر به هر سو رو کنیم خدا آنجاست، پس چه لزومی دارد که به طرف قبله رو کنیم؟

☑ توجّه به قبله هرگز مفهومش محدود کردن ذات پاك خدا در سمت معینی نیست، بلکه از آنجا که انسان يك وجود مادی است و بالاخره باید به سوئی نماز بخواند، دستور داده شده است که همه به یکسو نماز بخوانند تا وحدت و هماهنگی در صفوف مسلمین پیدا شود، و از هرج و مرج و پراکندگی جلوگیری به عمل آید فکر کنید اگر هرکسی به سوئی نماز می خواند و صفوف متفرق تشکیل می دادند چقدر زننده و ناجور بود؟

ضمناً سمتی که به عنوان قبله تعیین شده (سمت کعبه) نقطه ای است مقدس که از قدیمی ترین پایگاههای توحید است و توجّه به آن بیدار کننده خاطرات توحیدی می باشد. (۱)

۱۰۶ - اسرار تغییر قبله چه بود؟

☑ تغییر قبله از بیت المقدس به خانه کعبه برای همه سؤال انگیز بود، آنها که گمان می‌کردند هر حکمی باید ثابت باشد می‌گفتند اگر می‌بایست ما به سوی کعبه نماز بخوانیم چرا از همان روز اول نگفتند؟ و اگر بیت المقدس مقدم بود که قبله انبیاء پیشین محسوب می‌شد چرا تغییر یافت؟.

دشمنان نیز میدان وسیعی برای سمپاشی یافتند، شاید می‌گفتند: او در آغاز متوجه قبله پیامبران گذشته شد، اما پس از پیروزیهایش نژاد پرستی بر او غلبه نمود و آن را به قبله قوم خود تبدیل کرد! یا می‌گفتند: او برای جلب توجه یهود و مسیحیان، نخست بیت المقدس را پذیرفت، هنگامی که مؤثر نیفتاد آن را تبدیل به «کعبه» کرد.

بدیهی است این وسوسه‌ها آن هم در جامعه‌ای که هنوز نور علم و ایمان زوایایش را روشن نساخته بود، و رسوبات دوران شرك و بت پرستی هنوز در آن وجود داشت، چه نگرانی و اضطرابی ایجاد می‌کند.

لذا قرآن صریحاً در آیه ۱۴۳ سوره بقره می‌گوید: این يك آزمایش بزرگ برای مشخص شدن موضع مؤمنان و مشرکان بود.

بعید نیست یکی از علل مهم تغییر قبله مسأله زیر باشد:

از آنجا که خانه خدا در آن زمان کانون بت‌های مشرکان بود، دستور داده شد مسلمانان موقتاً به سوی بیت المقدس نماز بخوانند و به این ترتیب صفوف خود را از مشرکان جدا کنند.

اما هنگامی که به مدینه هجرت کردند و تشکیل حکومت و ملتی دادند و صفوف آنها از دیگران کاملاً مشخص شد، دیگر ادامه این وضع ضرورت نداشت در این هنگام به سوی کعبه قدیمی ترین مرکز توحید و پرسابقه ترین کانون انبیاء بازگشتند.

بدیهی است هم نماز خواندن به سوی بیت المقدس برای آنها که خانه کعبه را سرمایه معنوی نژاد خود می دانستند مشکل بود، و هم بازگشت به سوی کعبه بعد از بیت المقدس بعد از عادت کردن به قبله نخست.

مسلمانان به این وسیله در بوتۀ آزمایش قرار گرفتند، تا آنچه از آثار شرك وجودشان است در این کوره داغ بسوزد، و پیوندهای خود را از گذشته شرك آلودشان ببرند و روح تسلیم مطلق در برابر فرمان حق در وجودشان پیدا گردد.

اصولاً همانگونه که گفتیم خدا مکان و محلی ندارد، قبله رمزی است برای وحدت صفوف و احیای خاطره های توحیدی، و تغییر آن هیچ چیز را دگرگون نخواهد کرد، مهم تسلیم بودن در برابر فرمان او و شکستن بت های تعصب و لجاجت و خود خواهی است. (۱)

۱۰۷ - فلسفه نماز چیست؟

☑ آیه ۴۵ سوره عنکبوت به فلسفه بزرگ نماز پرداخته می‌گوید: «نماز انسان را از زشتیها و منکرات باز می‌دارد» (ان الصلوة تنهى عن الفحشاء والمنکر). طبیعت نماز از آنجا که انسان را به یاد نیرومندترین عامل بازدارنده یعنی اعتقاد به مبدء و معاد می‌اندازد دارای اثر باز دارندگی از فحشاء و منکر است.

انسانی که به نماز می‌ایستد، تکبیر می‌گوید، خدا را از همه چیز برتر و بالاتر می‌شمرد، به یاد نعمتهای او می‌افتد، حمد و سپاس او می‌گوید، او را به رحمانیت و رحیمیت می‌ستاید، به یاد روز جزای او می‌افتد، اعتراف به بندگی او می‌کند، از او یاری می‌جوید صراط مستقیم از او می‌طلبد، و از راه کسانی که غضب بر آنها شده و گمراهان به خدا پناه می‌برد (مضمون سوره حمد).

بدون شك در قلب و روح چنین انسانی جنبشی به سوی حق و حرکتی به سوی پاکی و جهشی به سوی تقوا پیدا می‌شود.

برای خدا «رکوع» می‌کند، و در پیشگاه او پیشانی بر خاک می‌نهد، غرق در عظمت او می‌شود و خودخواهی‌ها و خود برتر بینی‌ها را فراموش می‌کند.

شهادت به یگانگی او می‌دهد گواهی به رسالت پیامبر ﷺ می‌دهد.

بر پیامبرش درود می‌فرستد و دست به درگاه خدای برمی‌دارد که در زمره بندگان صالح او قرار گیرد (تشهد و سلام).

همه این امور موجی از معنویت در وجود او ایجاد می‌کند، موجی که سد نیرومندی در برابر گناه محسوب می‌شود.

این عمل چند بار در شبانه روز تکرار می‌گردد، هنگامی که صبح از خواب برمی‌خیزد در یاد او غرق می‌شود.

در وسط روز هنگامی که غرق زندگی مادی شده ناگهان صدای تکبیر مؤذن را می‌شنود، برنامه خود را قطع کرده، به درگاه او می‌شتابد، و حتی در پایان روز و آغاز شب پیش از آنکه به بستر استراحت رود با او راز و نیاز می‌کند و دل را مرکز انوار او می‌سازد.

از این گذشته به هنگامی که آماده مقدمات نماز می‌شود خود را شستشو می‌دهد پاك می‌کند، حرام و غصب را از خود دور می‌سازد و به بارگاه دوست می‌رود همه این امور تأثیر بازدارنده در برابر خط فحشاء و منکرات دارد.

منتها هر نمازی به همان اندازه که از شرایط کمال و روح عبادت برخوردار است نهی از فحشاء و منکر می‌کند، گاه نهی کلی و جامع و گاه نهی جزئی و محدود.

ممکن نیست کسی نماز بخواند و هیچگونه اثری در او نبخشد هر چند نمازش صوری باشد هر چند نمازگزار آلوده به گناه باشد، البته این گونه نماز تأثیرش کم است، این گونه افراد اگر همان نماز را نمی‌خواندند از این هم آلوده‌تر بودند.

روشنتر بگوئیم: نهی از فحشاء و منکر سلسله مراتب و درجات زیادی دارد و هر نمازی به نسبت رعایت شرایط دارای بعضی از این درجات است.

در حدیث از پیامبر اسلام ﷺ می‌خوانیم: که جوانی از انصار نماز را با پیامبر ﷺ ادا می‌کرد اما با این حال آلوده گناهان زشتی بود این ماجرا را به پیامبر ﷺ عرضه داشتند فرمود: **ان صلاته تنهاه یوماً**: «سرانجام نمازش روزی او را از این اعمال پاك می‌کند».(۱)

۴ - این اثر نماز به قدری اهمیت دارد که در بعضی از روایات اسلامی به عنوان معیار سنجش نماز مقبول و غیر مقبول از آن یاد شده، چنانکه امام صادق علیه السلام می‌فرماید: **من احب ان يعلم اقبلت صلوته ام لم تقبل؟ فلينظر: هل منعت صلوته**

عن الفحشاء والمنکر؟ فبقدر ما منعه قبلت منه! «کسی که دوست دارد ببیند آیا نمازش مقبول درگاه الهی شده یا نه؟ باید ببیند آیا این نماز او را از زشتیها و منکرات بازداشته یا نه؟ به همان مقدار که بازداشته نمازش قبول است»^(۱).

در دنباله آیه اضافه می فرماید «ذکر خدا از آن هم برتر و بالاتر است»

(ولذکر الله اکبر).

ظاهر جمله فوق این است که بیان فلسفه مهمتری برای نماز می باشد، یعنی یکی دیگر از آثار و برکات مهم نماز که حتی از نهی از فحشاء و منکر نیز مهم تر است آن است که انسان را به یاد خدا می اندازد که ریشه و مایه اصلی هر خیر و سعادت است، و حتی عامل اصلی نهی از فحشاء و منکر نیز همین «ذکر الله» می باشد، در واقع برتری آن به خاطر آن است که علت و ریشه محسوب می شود.

اصولاً یاد خدا، مایه حیات قلوب و آرامش دلها است، و هیچ چیز به پایه آن نمی رسد: **الابذکر الله تطمئن القلوب**: «آگاه باشید یاد خدا مایه اطمینان دلها است» (سوره رعد آیه ۲۸).

اصولاً روح همه عبادات - چه نماز و چه غیر آن - ذکر خدا است، اقوال نماز، افعال نماز، مقدمات نماز، تعقیبات نماز، همه و همه در واقع، یاد خدا را در دل انسان زنده می کند.

قابل توجه اینکه در آیه ۱۴ سوره طه اشاره به این فلسفه اساسی نماز شده و خطاب به موسی می گوید: **اقم الصلوة لذكری**: «نماز را برپا دار تا به یاد من باشی». در حدیثی از «معاذ بن جبل» چنین آمده است: «هیچ يك از اعمال آدمی برای نجات او از عذاب الهی برتر از ذکر الله نیست، از او پرسیدند حتی جهاد در راه خدا؟ گفت: آری زیرا خداوند می فرماید: **ولذکر الله اکبر**».

تأثیر نماز در تربیت فرد و جامعه

گرچه نماز چیزی نیست که فلسفه اش برکسی مخفی باشد، ولی دقت در متون آیات و روایات اسلامی ما را به ریزه کاریهای بیشتری در این زمینه رهنمون می گردد:

۱- روح و اساس و هدف و پایه و مقدمه و نتیجه و بالاخره فلسفه نماز همان یاد خدا است، همان «ذکرالله» است که در آیه فوق به عنوان برترین نتیجه بیان شده است.

البته ذکرى که مقدمه فکر، و فکرى که انگیزه عمل بوده باشد، چنانکه در حدیثی از امام صادق (ع) آمده است که در تفسیر جمله **وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ** فرمود: **ذِكْرُ اللَّهِ عِنْدَ مَا أَحَلَّ وَحَرَّمَ** «یاد خدا کردن به هنگام انجام حلال و حرام» (یعنی به یاد خدا بیفتد به سراغ حلال برود و از حرام چشم پپوشد) (۱).

۲- نماز وسیله شستشوی از گناهان و مغفرت و آمرزش الهی است چراکه خواه ناخواه نماز انسان را دعوت به توبه و اصلاح گذشته می‌کند، لذا در حدیثی می‌خوانیم: پیامبر (ص) از یاران خود سؤال کرد: «اگر بر در خانه یکی از شما نهی از آب صاف و پاکیزه باشد و در هر روز پنج بار خود را در آن شستشو دهد، آیا چیزی از آلودگی و کثافت در بدن او می‌ماند؟».

در پاسخ عرض کردند: نه، فرمود: «نماز درست همانند این آب جاری است، هر زمانی که انسان نمازی می‌خواند گناهی که در میان دو نماز انجام شده است از میان می‌رود» (۲).

و به این ترتیب جراحاتی که بر روح و جان انسان از گناه می‌نشیند، با مرهم نماز التیام می‌یابد و زنگارهایی که بر قلب می‌نشیند زدوده می‌شود.

۳- نماز سدی در برابر گناهان آینده است، چراکه روح ایمان را در انسان تقویت می‌کند، و نهال تقوی را در دل پرورش می‌دهد، و می‌دانیم «ایمان» و «تقوی» نیرومندترین سد در برابر گناه است، و این همان چیزی است که در آیه فوق به عنوان نهی از فحشاء و منکر بیان شده است، و همان است که در احادیث متعددی می‌خوانیم: افراد گناهکاری بودند که شرح حال آنها را برای پیشوایان اسلام بیان کردند فرمودند: غم مخورید، نماز آنها را اصلاح می‌کند و کرد.

۱- بحار الانوار جلد ۸۲ صفحه ۲۰۰.

۲- وسائل الشیعه جلد ۳ صفحه ۷ (باب ۲ از ابواب اعداد الفرائض حدیث ۳).

۴ - نماز، غفلت زدا است، بزرگترین مصیبت برای رهروان راه حق آن است که هدف آفرینش خود را فراموش کنند و غرق در زندگی مادی و لذائذ زودگذر گردند، اما نماز به حکم اینکه در فواصل مختلف، و در هر شبانه روز پنج بار انجام می شود، مرتباً به انسان اخطار می کند، هشدار می دهد، هدف آفرینش او را خاطر نشان می سازد، موقعیت او را در جهان به او گوشزد می کند و این نعمت بزرگی است که انسان وسیله ای در اختیار داشته باشد که در هر شبانه روز چند مرتبه قویاً به او بیدار باش گوید.

۵ - نماز خود بینی و کبر را در هم می شکند، چرا که انسان در هر شبانه روز هفده رکعت و در هر رکعت دو بار پیشانی بر خاک در برابر خدا می گذارد، خود را ذره کوچکی در برابر عظمت او می بیند، بلکه صفری در برابر بی نهایت. پرده های غرور و خودخواهی را کنار می زند، تکبر و برتری جوئی را درهم می کوبد.

به همین دلیل علی علیه السلام در آن حدیث معروفی که فلسفه های عبادات اسلامی در آن منعکس شده است بعد از ایمان، نخستین عبادت را که نماز است با همین هدف تبیین می کند می فرماید: **فرض الله الايمان تطهيراً من الشرك و الصلوة تنزيهاً عن الكبر...** «خداوند ایمان را برای پاکسازی انسانها از شرك واجب کرده است و نماز را برای پاکسازی از کبر» (۱).

۶ - نماز وسیله پرورش، فضائل اخلاق و تکامل معنوی انسان است، چرا که انسان را از جهان محدود ماده و چهار دیوار عالم طبیعت بیرون می برد، به ملکوت آسمانها دعوت می کند، و با فرشتگان همصدا و همراز می سازد، خود را بدون نیاز به هیچ واسطه در برابر خدا می بیند و با او گفتگو برمی خیزد.

تکرار این عمل در شبانه روز آنهم با تکیه روی صفات خدا، رحمانیت و رحیمیت و عظمت او مخصوصاً با کمک گرفتن از سوره های مختلف قرآن بعد از حمد که بهترین دعوت کننده به سوی نیکیها و پاکيها است اثر قابل ملاحظه ای در پرورش فضائل اخلاقی در وجود انسان دارد.

لذا در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه السلام می خوانیم که در فلسفه نماز فرمود: **الصلوة قربان کل تقی**: «نماز وسیله تقرب هر پرهیزکاری به خدا است»^(۱).

۷- نماز به سائر اعمال انسان ارزش و روح می دهد - چرا که نماز روح اخلاص را زنده می کند، زیرا نماز مجموعه ای است از نیت خالص و گفتار پاک و اعمال خالصانه، تکرار این مجموعه در شبانه روز بذر سایر اعمال نیک را در جان انسان می پاشد و روح اخلاص را تقویت می کند.

لذا در حدیث معروفی می خوانیم که امیرمؤمنان علی علیه السلام در وصایای خود بعد از آن که فرق مبارکش با شمشیر ابن ملجم جنایتکار شکافته شد فرمود: **الله الله فی الصلوة فانها عمود دینکم**: «خدا را خدا را درباره نماز، چرا که ستون دین شما است»^(۲).

می دانیم هنگامی که عمود خیمه درهم بشکند یا سقوط کند هر قدر طنابها و میخهای اطراف محکم باشد اثری ندارد، همچنین هنگامی که ارتباط بندگان با خدا از طریق نماز از میان برود اعمال دیگر اثر خود را از دست خواهد داد.

در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم: **اول ما یحاسب به العبد الصلوة فان قبلت قبل سائر عمله، و ان ردت رد علیه سائر عمله**: «نخستین چیزی که در قیامت از بندگان حساب می شود نماز است اگر مقبول افتاد سائر اعمالشان قبول می شود، و اگر مردود شد سائر اعمال نیز مردود می شود»!

شاید دلیل این سخن آن باشد که نماز رمز ارتباط خلق و خالق است، اگر به طور صحیح انجام گردد قصد قربت و اخلاص که وسیله قبولی سائر اعمال است در او زنده می شود، وگرنه بقیه اعمال او مشوب و آلوده می گردد و از درجه اعتبار ساقط می شود.

۱ - نهج البلاغه کلمات قصار جمله ۱۳۶.

۲ - نهج البلاغه نامه ها (وصیت) ۴۷.

۸ - نماز قطع نظر از محتوای خودش با توجه به شرائط صحت، دعوت به پاکسازی زندگی می‌کند، چراکه می‌دانیم مکان نمازگزار، لباس نمازگزار، فرش‌هایی که بر آن نماز می‌خواند، آبی که با آن وضو می‌گیرد و غسل می‌کند، محلی که در آن غسل و وضو انجام می‌شود باید از هرگونه غصب و تجاوز به حقوق دیگران پاک باشد کسی که آلوده به تجاوز و ظلم، ربا، غصب، کم فروشی، رشوه خواری و کسب اموال حرام باشد چگونه می‌تواند مقدمات نماز را فراهم سازد؟ بنابراین تکرار نماز در پنج نوبت در شبانه روز خود دعوتی است به رعایت حقوق دیگران.

۹ - نماز علاوه بر شرائط صحت، شرائط قبول، یا به تعبیر دیگر شرائط کمال دارد که رعایت آنها نیز يك عامل مؤثر دیگر برای ترك بسیاری از گناهان است. در کتب فقهی و منابع حدیث، امور زیادی به عنوان موانع قبول نماز ذکر شده است از جمله مسأله شرب خمر است که در روایات آمده: **لا تقبل صلوٰة شارب الخمر اربعین یوماً الا ان یتوب**: «نماز شرابخوار تا چهل روز مقبول نخواهد شد مگر اینکه توبه کند»^(۱).

و در روایات متعددی می‌خوانیم: از جمله کسانی که نماز آنها قبول نخواهد شد پیشوای ستمگر است»^(۲).

و در بعضی از روایات دیگر تصریح شده است که نماز کسی که زکات نمی‌پردازد قبول نخواهد شد، و همچنین روایات دیگری که می‌گوید: خوردن غذای حرام یا عجب و خودبینی از موانع قبول نماز است، پیدا است که فراهم کردن این شرایط قبولی تا چه حد سازنده است؟

۱۰ - نماز روح انضباط را در انسان تقویت می‌کند، چراکه دقیقاً باید در اوقات معینی انجام گیرد که تأخیر و تقدیم آن هر دو موجب بطلان نماز است همچنین آداب و احکام دیگر در مورد نیت و قیام و قعود و رکوع و سجود و مانند آن که رعایت آنها، پذیرش انضباط را در برنامه‌های زندگی کاملاً آسان می‌سازد.

۱ - بحار ج ۸۴ ص ۳۱۷ و ۳۲۰.

۲ - بحار ج ۸۴ ص ۳۱۸.

همه اینها فوائدی است که در نماز، قطع نظر از مسأله جماعت وجود دارد و اگر ویژگی جماعت را بر آن بيفزائیم - که روح نماز همان جماعت است - برکات بی شمار دیگری دارد که اینجا جای شرح آن نیست، بعلاوه کم و بیش همه از آن آگاهیم.

گفتار خود را در زمینه فلسفه و اسرار نماز با حدیث جامعی که از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام نقل شده پایان می دهیم:

امام در پاسخ نامه ای که از فلسفه نماز در آن سؤال شده بود چنین فرمود:
علت تشریع نماز این است که توجه و اقرار به ربوبیت پروردگار است، و مبارزه با شرک و بت پرستی، و قیام در پیشگاه پروردگار در نهایت خضوع و نهایت تواضع، و اعتراف به گناهان و تقاضای بخشش از معاصی گذشته، و نهادن پیشانی بر زمین همه روز برای تعظیم پروردگار.

و نیز هدف این است که انسان همواره هشیار و متذکر باشد، گرد و غبار فراموشکاری بر دل او ننشینند، مست و مغرور نشود، خاشع و خاضع باشد، طالب و علاقمند افزونی در مواهب دین و دنیا گردد.

علاوه بر اینکه مداومت ذکر خداوند در شب و روز که در پرتو نماز حاصل می گردد، سبب می شود که انسان مولا و مدبر و خالق خود را فراموش نکند، روح سرکشی و طغیانگری بر او غلبه ننماید.

و همین توجه به خداوند و قیام در برابر او، انسان را از معاصی باز می دارد و از انواع فساد جلوگیری می کند (۱). (۲)

۱۰۸ - چرا باید نماز را در اوقات معینی بخوانیم؟

بعضی می‌گویند ما منکر فلسفه و اهمیت نماز و اثرات تربیتی آن نیستیم اما چه لزومی دارد که در اوقات معینی انجام شود آیا بهتر نیست که مردم آزادگذاشته شوند و هرکس به هنگام فرصت و آمادگی روحی این وظیفه را انجام دهد.

☑ تجربه نشان داده که اگر مسائل تربیتی تحت انضباط و شرائط معین قرار نگیرد عده‌ای آن را به دست فراموشی می‌سپارند، و اساس آن به کلی متزلزل می‌گردد، این گونه مسائل حتماً باید در اوقات معین و تحت انضباط دقیق قرار گیرد تا هیچکس عذر و بهانه‌ای برای ترك کردن آن نداشته باشد به خصوص اینکه انجام این عبادات در وقت معین مخصوصاً به صورت دسته جمعی دارای شکوه و تأثیر و عظمت خاصی است که قابل انکار نمی‌باشد و در حقیقت يك کلاس بزرگ انسان سازی تشکیل می‌دهد. (۱)

روزه

۱۰۹ - فلسفه روزه چیست؟

☑ روزه ابعاد گوناگونی دارد، و آثار فراوانی از نظر مادی و معنوی در وجود انسان می‌گذارد، که از همه مهمتر «بعد اخلاقی» و فلسفه تربیتی آن است. از فوائد مهم روزه این است که روح انسان را «تلطیف»، و اراده انسان را «قوی»، و غرائز او را «تعديل» می‌کند.

روزه‌دار باید در حال روزه با وجود گرسنگی و تشنگی از غذا و آب و همچنین لذت جنسی چشم‌پوشد، و عملاً ثابت کند که او همچون حیوان در بند اصطبل و علف نیست، او می‌تواند زمام نفس سرکش را به دست گیرد، و بر هوسها و شهوات خود مسلط گردد.

در حقیقت بزرگترین فلسفه روزه همین اثر روحانی و معنوی آن است، انسانی که انواع غذاها و نوشابه‌ها در اختیار دارد و هر لحظه تشنه و گرسنه شد به سراغ آن می‌رود، همانند درختانی است که در پناه دیوارهای باغ بربل نهرها می‌رویند، این درختان ناز پرورده، بسیار کم مقاومت و کم دوامند، اگر چند روزی آب از پای آنها قطع شود پژمرده می‌شوند، و می‌خشکنند.

اما درختانی که از لابلاي صخره‌ها در دل کوهها و بیابانها می‌رویند و نوازشگر شاخه‌هایشان از همان طفولیت، طوفانهای سخت، و آفتاب سوزان، و سرمای زمستان است، و با انواع محرومیتها دست به گریبانند، محکم و بادوام و پراستقامت و سخت‌کوش و سخت‌جانند!

روزه نیز با روح و جان انسان همین عمل را انجام می‌دهد و با محدودیتهای موقت به او مقاومت و قدرت اراده و توان مبارزه با حوادث سخت می‌بخشد، و چون غرائز سرکش را کنترل می‌کند بر قلب انسان نور و صفا می‌پاشد.

خلاصه روزه انسان را از عالم حیوانیت ترقی داده و به جهان فرشتگان صعود می‌دهد، جمله **لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ** (باشد که پرهیزگار شوید) در آیه ۱۸۳ سوره بقره در بیان فلسفه وجوب روزه اشاره به همه این حقایق است.

و نیز حدیث معروف **الصوم جنة من النار**: «روزه سپری است در برابر آتش دوزخ» اشاره به همین موضوع است^(۱).

در حدیث دیگری از علی علیه السلام می‌خوانیم که از پیامبر صلی الله علیه و آله پرسیدند: چه کنیم که شیطان از ما دور شود؟ فرمود: «روزه روی شیطان را سیاه می‌کند، و انفاق در راه خدا پشت او را می‌شکند، و دوست داشتن به خاطر خدا، و مواظبت بر عمل صالح دنباله او را قطع می‌کند، و استغفار رگ قلب او را می‌برد»!^(۲)

در نهج البلاغه به هنگامی که امیرمؤمنان علی علیه السلام فلسفه عبادات را بیان می‌کند به روزه که می‌رسد چنین می‌فرماید: **والصيام ابتلاء لاخلاص الخلق**: «خداوند روزه را از این جهت تشریع فرموده که روح اخلاص در مردم پرورش یابد»!^(۳)

و نیز در حدیث دیگری از پیامبر صلی الله علیه و آله می‌خوانیم: **ان للجنة باباً يدعى الريان لا يدخل فيها الا الصائمون**: «بهشت دری دارد به نام «ریان» (سیراب شده) که تنها روزه داران از آن وارد می‌شوند.

مرحوم صدوق در «معانی الاخبار» در شرح این حدیث می‌نویسد انتخاب این نام برای این در بهشت به خاطر آن است که بیشترین زحمت روزه‌دار از ناحیه عطش است، هنگامی که روزه داران از این در وارد می‌شوند چنان سیراب می‌گردند که بعد از آن هرگز تشنه نخواهند شد^(۴)

۱ - بحار الانوار جلد ۹۶ صفحه ۲۵۶.

۲ - بحار الانوار جلد ۹۶ صفحه ۲۵۵.

۳ - نهج البلاغه کلمات قصار شماره ۲۵۲.

۴ - بحار الانوار جلد ۹۶ صفحه ۲۵۲.

اثر اجتماعی روزه بر کسی پوشیده نیست. روزه يك درس مساوات و برابری در میان افراد اجتماع است، با انجام این دستور مذهبی، افراد متمکن هم وضع گرسنگان و محرومان اجتماع را به طور محسوس درمی یابند، وهم با صرفه جوئی در غذای شبانه روزی خود می توانند به كمك آنها بشتابند.

البته ممکن است با توصیف حال گرسنگان و محرومان، سیران را متوجه حال گرسنگان ساخت، ولی اگر این مسأله جنبه حسی و عینی به خود بگیرد اثر دیگری دارد، روزه به این موضوع مهم اجتماعی رنگ حسی می دهد، لذا در حدیث معروفی از امام صادق علیه السلام نقل شده که «هشام بن حکم» از علت تشریع روزه پرسید، امام علیه السلام فرمود:

«روزه به این دلیل واجب شده است که میان فقیر و غنی مساوات برقرار گردد، و این به خاطر آن است که غنی طعم گرسنگی را بچشد و نسبت به فقیر ادای حق کند، چراکه اغنیاء معمولاً هرچه را بخواهند برای آنها فراهم است، خدا می خواهد میان بندگان خود مساوات باشد، و طعم گرسنگی و درد ورنج را به اغنیاء بچشاند تا به ضعیفان و گرسنگان رحم کنند»^(۱).

راستی اگر کشورهای ثروتمند جهان چند روز را در سال روزه بدارند و طعم گرسنگی را بچشند بازهم اینهمه گرسنه در جهان وجود خواهد داشت؟!

اثر بهداشتی و درمانی روزه

در طب امروز و همچنین طب قدیم، اثر معجزآسای «امساك» در درمان انواع بیماریها به ثبوت رسیده و قابل انکار نیست، کمتر طبیبی است که در نوشته های خود اشاره ای به این حقیقت نکرده باشد، زیرا می دانیم عامل بسیاری از بیماریها زیاده روی در خوردن غذاهای مختلف است، چون مواد اضافی، جذب نشده به صورت چربیهای مزاحم در نقاط مختلف بدن، یا چربی و قند اضافی در خون باقی می ماند، این مواد اضافی در لابلای عضلات بدن در واقع لجنزارهای متعفن برای پرورش انواع میکربها و بیماریهای عفونی است، و در این حال بهترین راه برای مبارزه با این بیماریها نابود کردن این لجنزارها از طریق امساك و روزه است!.

روزه زبانه‌ها و مواد اضافی و جذب نشده بدن را می‌سوزاند، و در واقع بدن را «خانه تکانی» می‌کند.

به علاوه یک نوع استراحت قابل ملاحظه برای دستگاه گوارش و عامل مؤثری برای سرویس کردن آن است، و با توجه به اینکه این دستگاه از حساسترین دستگاه‌های بدن است و در تمام سال به طور دائم مشغول کار است، این استراحت برای آنها نهایت لزوم را دارد.

بدیهی است شخص روزه‌دار طبق دستور اسلام به هنگام «افطار» و «سحر» نباید در غذا افراط و زیاده روی کند، تا از این اثر بهداشتی نتیجه کامل بگیرد، در غیر این صورت ممکن است نتیجه برعکس شود.

«الکسی سوفورین» دانشمند روسی در کتاب خود می‌نویسد:

«درمان از طریق روزه فائده ویژه‌ای برای درمان کم خونی، ضعف روده‌ها، التهاب بسیط و مزمن، دملهای خارجی و داخلی، سل، اسکلیروز، روماتیسم، نقرس، استسقاء، نوارستنی، عرق النساء، خیراز (ریختگی پوست)، بیماریهای چشم، مرض قند، بیماریهای جلدی، بیماریهای کلیه، کبد و بیماریهای دیگر دارد. معالجه از طریق امساک اختصاص به بیماریهای فوق ندارد، بلکه بیماریهایی که مربوط به اصول جسم انسان است و با سلولهای جسم آمیخته شده همانند: سرطان سفلیس، سل و طاعون را نیز شفا می‌بخشد!»^(۱).

در حدیث معروفی پیغمبر ﷺ اسلام می‌فرماید: «صوموا تصحوا»: «روزه بگیرید تا سالم شوید»^(۲).

و در حدیث معروف دیگر نیز از پیغمبر ﷺ رسیده است «المعدة بيت كل داء و الحمية رأس كل دواء»: «معدة خانه تمام دردها است و امساک بالاترین داروها»^(۳)! (۴)

۱ - «روزه روش نوین برای درمان بیماریها» صفحه ۶۵ چاپ اول.

۲ - بحار الانوار جلد ۹۶ صفحه ۲۵۵.

۳ - بحار الانوار جلد ۱۴ قدیم

۴ - تفسیر نمونه ۶۲۸/۱

خمیس

۱۱۰ - آیا اختصاص نیمی از خمس به بنی هاشم تبعیض نیست؟

بعضی چنین تصور می‌کنند، که این مالیات اسلامی که بیست درصد بسیاری از اموال را شامل می‌شود و نیمی از آن اختصاص به سادات و فرزندان پیامبر ﷺ دارد، يك نوع امتیاز نژادی محسوب می‌شود و ملاحظات جهات خویشاوندی و تبعیض در آن به چشم می‌خورد، و این موضوع با روح عدالت اجتماعی اسلام و جهانی بودن و همگانی بودن آن، سازگار نیست.

☑ کسانی که چنین فکر می‌کنند شرائط و خصوصیات این حکم اسلامی را کاملاً بررسی نکرده‌اند زیرا جواب این اشکال به طور کامل در این شرائط نهفته شده است.

توضیح اینکه

«اولاً» نیمی از خمس که مربوط به سادات و بنی هاشم است منحصرأً باید به نیازمندان آنان داده شود، آن هم به اندازه احتیاجات يك سال، و نه بیشتر، بنابراین تنها کسانی از آن می‌توانند استفاده کنند که یا از کار افتاده، و بیمارند، و یا کودك یتیم و کسان دیگری که به علّتی در بن بست از نظر هزینه زندگی قرار دارند.

بنابراین کسانی که قادر به کار کردن هستند، (بالفعل و یا بالقوة) و می‌توانند درآمدی که زندگی آنها را بگرداند داشته باشند هرگز نمی‌توانند از این قسمت خمس استفاده کنند و جمله‌ای که در میان بعضی از عوام معروف است که می‌گویند سادات می‌توانند خمس بگیرند، هر چند ناودان آنها طلا باشد، گفتار عوامانه‌ای بیش نیست، و هیچ گونه پایه‌ای ندارد.

ثانیاً: مستمندان و نیازمندان سادات و بنی هاشم حق ندارند چیزی از زکات مصرف کنند، و به جای آن می توانند تنها از همین قسمت خمس استفاده نمایند^(۱).

ثالثاً: اگر سهم سادات که نیمی از خمس است، از نیازمندی سادات موجود بیشتر باشد باید آن را به بیت المال ریخت و در مصارف دیگر مصرف نمود. همانطور که اگر سهم سادات کفایت آنها را ندهد باید از بیت المال و یا سهم «زکات» به آنها داد.

با توجه به جهات سه گانه فوق روشن می شود که در حقیقت هیچگونه تفاوت از نظر مادی میان سادات و غیر سادات گذارده نشده است.

نیازمندان غیر سادات می توانند مخارج سال خود را از محلّ زکات بگیرند ولی از خمس محرومند، و نیازمندان سادات تنها می توانند از محلّ خمس استفاده کنند، اما حق استفاده از زکات را ندارند.

در حقیقت دو صندوق در اینجا وجود دارد، «صندوق خمس» و «صندوق زکات» و هر کدام از این دو دسته تنها حق دارند از یکی از این دو صندوق استفاده کنند آن هم به اندازه مساوی یعنی به اندازه نیازمندی يك سال. (دقت کنید) ولی کسانی که دقت در این شرائط و خصوصیات نکرده اند چنین می پندارند که برای سادات سهم بیشتری از بیت المال قرار داده شده است و یا از امتیاز ویژه ای برخوردارند.

تنها سؤالی که پیش می آید این است که اگر هیچگونه تفاوتی از نظر نتیجه میان این دو نبوده باشد این برنامه چه ثمره ای دارد؟

پاسخ این سؤال را نیز با توجه به يك مطلب می توان دریافت، و آن اینکه میان خمس و زکات تفاوت مهمی وجود دارد و آن این است که زکات از مالیاتهای است که در حقیقت جزو اموال عمومی جامعه اسلامی محسوب می شود لذا مصارف آن

۱ - محروم بودن بنی هاشم از زکات امری مسلم است که در بسیاری از کتب حدیث و کتب فقهی آمده است آیا می توان باور کرد که اسلام برای از کار افتاده ها و ایتام و محرومان غیر بنی هاشم فکری کرده باشد اما نیازمندان بنی هاشم را بدون هیچگونه تأمین رها ساخته باشد؟

عموماً در همین قسمت می‌باشد، ولی خمس از مالیات‌هایی است که مربوط به حکومت اسلامی است، یعنی مخارج دستگاه حکومت اسلامی و گردانندگان این دستگاه از آن تأمین می‌شود.

بنابراین محروم بودن سادات از دست یابی به اموال عمومی (زکات) در حقیقت برای دور نگه داشتن خویشاوندان پیامبر ﷺ از این قسمت است تا بهانه‌ای به دست مخالفان نیفتد که پیامبر خویشان خود را بر اموال عمومی مسلط ساخته است.

ولی از سوی دیگر نیازمندان سادات نیز باید از طریقی تأمین شوند، این موضوع در قوانین اسلام چنین پیش بینی شده که آنها از بودجه حکومت اسلامی بهره‌مند گردند، نه از بودجه عمومی، در حقیقت خمس نه تنها يك امتیاز برای سادات نیست بلکه يك نوع کنارزدن آنها، به خاطر مصلحت عموم و به خاطر اینکه هیچ گونه سوءظنی تولید نشود می‌باشد (۱)(۲)

۱ - و اگر ملاحظه می‌کنیم در بعضی از روایات این عنوان آمده است کرامة لهم عن اوساخ الناس: «هدف این است که سادات از زکات که يك نوع چرك اموال مردم محسوب می‌شود برکنار مانند» به خاطر آن است که از يك سو بنی‌هاشم را به این ممنوعیت و محرومیت قانع سازد و از سوی دیگر به مردم حالی کند که تا می‌توانند سربار بیت المال نشوند و زکات را برای آنها که استحقاق شدید دارند واگذارند.

زکات

۱۱۱ - فلسفه زکات چیست؟

☑ با توجه به اینکه اسلام به صورت يك مكتب صرفاً اخلاقی و یا فلسفی و اعتقادی، ظهور نکرد، بلکه به عنوان يك «آئین جامع» که تمام نیازمندیهای مادی و معنوی در آن پیش بینی شده، پا به عرصه ظهور گذاشت، و نیز با توجه به اینکه اسلام، از همان عصر پیامبر ﷺ، با تأسیس حکومت همراه بود و همچنین با توجه به اینکه اسلام توجه خاصی به حمایت از محرومان و مبارزه با فاصله طبقاتی دارد، روشن می شود که نقش بیت المال، و زکات که یکی از منابع درآمد بیت المال است، از مهم ترین نقشها است.

شك نیست که هر جامعه ای دارای افرادی از کار افتاده، بیمار، یتیمان بی سرپرست، معلولین، و امثال آنها می باشد که باید مورد حمایت قرار گیرند. و نیز برای حفظ موجودیت خود در برابر هجوم دشمن، نیاز به سربازان مجاهدی دارد که هزینه آنها از طرف حکومت پرداخته می شود.

همچنین کارمندان حکومت اسلامی، دادرسان و قضات، و نیز وسائل تبلیغاتی و مراکز دینی، هر کدام نیازمند به صرف هزینه ای است که بدون يك پشتوانه مالی منظم، و مطمئن، سامان نمی پذیرد.

به همین دلیل در اسلام مسأله زکات که در حقیقت یکنوع «مالیات بر درآمد و تولید و «مالیات بر ثروت راكد» محسوب می شود، از اهمیت خاصی برخوردار است، تا آنجا که در ردیف مهمترین عبادات قرار گرفته، و در بسیاری از موارد با نماز همراه ذکر شده، و حتی شرط قبولی نماز شمرده شده است!

حتی در روایات اسلامی می‌خوانیم که اگر حکومت اسلامی از شخص، یا اشخاصی، مطالبه زکات کند، و آنها در برابر حکومت، ایستادگی کنند و سرباز زنند، مرتد محسوب می‌شوند، و در صورتی که اندرزا در مورد آنها سود ندهد، توسل به نیروی نظامی، در مقابل آنها جایز است، داستان اصحاب ردّه (همان گروهی که بعد از پیامبر ﷺ سر از پرداخت زکات باز زدند و خلیفه وقت به مبارزه با آنها برخاست و حتی علی علیه السلام این مبارزه را امضاء کرد و شخصاً یکی از پرچمداران در میدان جنگ بود) در تواریخ اسلام مشهور است.

در روایتی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: **من منع قیراطاً من الزکاة فلیس هو بمومن، ولا مسلم، ولا کرامة!** «کسی که یک قیراط از زکات را نپردازد نه مؤمن است و نه مسلمان و ارزشی ندارد»^(۱).

جالب توجه اینکه از روایات استفاده می‌شود که «حدود» و «مقدار» زکات آن چنان دقیقاً در اسلام تعیین شده، که اگر همه مسلمانان زکات اموال خویش را بطور صحیح و کامل بپردازند، هیچ فردی فقیر و محروم در سرتاسر کشور اسلامی باقی نخواهد ماند.

در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم «اگر همه مردم زکات اموال خود را بپردازند مسلمانی فقیر و نیازمند، باقی نخواهد ماند، و مردم، فقیر و محتاج و گرسنه و برهنه نمی‌شوند مگر به خاطر گناه ثروتمندان»^(۲).

و نیز از روایات استفاده می‌شود که ادای زکات باعث حفظ اصل مالکیت و تحکیم پایه‌های آن است، به طوری که اگر مردم این اصل مهم اسلامی را فراموش کنند شکاف و فاصله میان گروه‌ها آنچنان می‌شود که اموال اغنیاء نیز به خطر خواهد افتاد.

۱ - وسائل الشیعه ج ۶ صفحه ۲۰ باب ۴ حدیث ۹.

۲ - وسائل ج ۶ صفحه ۴ (باب ۱ حدیث ۶ - از ابواب زکات).

در حدیثی از امام موسی بن جعفر علیه السلام می خوانیم **حصنوا اموالکم بالزکاة:**
«اموال خود را به وسیله زکات حفظ کنید».^(۱)

همین مضمون از پیامبر صلی الله علیه و آله و امیر مومنان علی علیه السلام نیز در احادیث دیگر نقل شده
است.^(۲)

۱ - وسائل ج ۶ صفحه ۶ (باب ۱ حدیث ۱۱ - از ابواب زکات).

۲ - تفسیر نمونه ۱۰/۸

حج

۱۱۲ - فلسفه و اسرار حج چیست؟

☑ این مناسك بزرگ در حقیقت دارای چهار بعد است که هر يك از دیگری ریشه دارتر و پرسودتر است:

۱- بعد اخلاقی حج - مهمترین فلسفه حج همان دگرگونی اخلاقی است که در انسانها به وجود می آورد، مراسم «احرام» انسان را به کلی از تعینات مادی و امتیازات ظاهری و لباسهای رنگارنگ و زروزیور بیرون می برد، و با تحریم لذائد و پرداختن به خود سازی که از وظائف محرم است او را از جهان ماده جدا کرده و در عالمی از نور و روحانیت و صفا فرو می برد، و آنها را که در حال عادی بار سنگین امتیازات موهوم و درجه ها و مدالها را بر دوش خود احساس می کنند یکمرتبه سبکبار و راحت و آسوده می کند.

سپس مراسم دیگر حج یکی پس از دیگری انجام می گیرد، مراسمی که علاقه های معنوی انسان را لحظه به لحظه با خدایش محکمتر و رابطه او را نزدیکتر و قویتر می سازد، او را از گذشته تاریك و گناه آلودش بریده و به آینده ای روشن و پر از صفا و نور پیوند می دهد.

مخصوصاً توجه به این حقیقت که مراسم حج در هر قدم یادآور خاطرات ابراهیم بت شکن، و اسماعیل ذبیح الله، و مادرش هاجر است، و مجاهدتها و گذشته ها و ایثارگری آنها را لحظه به لحظه در برابر چشمان انسان مجسم می کند، و نیز توجه به اینکه سرزمین مکه عموماً و مسجدالحرام و خانه کعبه و محل طواف خصوصاً یادآور خاطرات پیامبر اسلام و پیشوایان بزرگ و مجاهدتهای مسلمانان

صدر اول است این انقلاب اخلاقی عمیقتر می‌گردد، به گونه‌ای که در هر گوشه‌ای از مسجد الحرام و سرزمین مکه، انسان، چهرهٔ پیامبر ﷺ و علی علیه السلام و سایر پیشوایان بزرگ را می‌بیند، و صدای آوای حماسه‌های آنها را می‌شنود.

آری اینها همه دست به دست هم می‌دهند و زمینهٔ يك انقلاب اخلاقی را در دل‌های آماده فراهم می‌سازد، به گونه‌ای توصیف ناشدنی ورق زندگانی انسان را برمی‌گردانند و صفحهٔ نوینی در حیات او آغاز می‌کنند.

بی‌جهت نیست که در روایات اسلامی می‌خوانیم: «کسی که حج را به طور کامل انجام دهد یخرج من ذنوبه کهیئته یوم ولدته امه!»؛ از گناهان خود بیرون می‌آید همانند روزی که از مادر متولد شده»^(۱).

آری حج برای مسلمانان يك تولد ثانوی است، تولدی که آغازگر يك زندگی نوین انسانی می‌باشد.

البته احتیاج به یادآوری ندارد که این برکات و آثار - و آنچه بعداً به آن اشاره خواهیم کرد - نه برای کسانی که از حج تنها به پوسته‌ای از آن قناعت کرده، و مغز آن را بدور افکنده‌اند و نه برای آنها که حج را وسیلهٔ تفریح و سیر و سیاحت و یا تظاهر و ریا و تهیه وسائل مادی شخصی قرار داده و هرگز به روح آن واقف نشده‌اند سهم آنها همان است که به آن رسیده‌اند!

۲- بعد سیاسی حج :- به گفته یکی از بزرگان فقهای اسلام مراسم حج در عین اینکه خالصترین و عمیقترین عبادات را عرضه می‌کند، مؤثرترین وسیله برای پیشبرد اهداف سیاسی اسلام است.

روح عبادت، توجه به خدا، و روح سیاست، توجه به خلق خدا است، این دو در حج آنچنان به هم آمیخته‌اند که تاروپود یکپارچه!

حج عامل مؤثری برای وحدت صفوف مسلمانان است.

حج عامل مبارزه با تعصبات ملی و نژاد پرستی و محدود شدن در حصار مرزهای جغرافیائی است:

حج وسیله‌ای است برای شکستن سانسورها و از بین بردن خفقانهای نظامهای ظالمانه‌ای که در کشورهای اسلامی حکمفرما می‌شود.

حج وسیله‌ای است برای انتقال اخبار سیاسی کشورهای اسلامی از هر نقطه به نقطه دیگر، و بالاخره حج، عامل مؤثری است برای شکستن زنجیرهای اسارت و استعمار و آزاد ساختن مسلمین.

و به همین دلیل در آن ایام که حاکمان جبار همچون بنی امیه و بنی عباس بر سرزمینهای مقدس اسلامی حکومت می‌کردند و هرگونه تماس میان قشرهای مسلمان را زیر نظر می‌گرفتند تا هر حرکت آزادی بخش را سرکوب کنند، فرا رسیدن موسم حج دریچه‌ای بود به سوی آزادی و تماس قشرهای جامعه بزرگ اسلامی با یکدیگر و طرح مسائل مختلف سیاسی.

روی همین جهت امیرمؤمنان علی علیه السلام به هنگامی که فلسفه فرائض و عبادات را می‌شمرد درباره حج می‌گوید: **الحج تقویة للدين**: «خداوند مراسم حج را برای تقویت آئین اسلام تشریع کرد»^(۱).

بی جهت نیست که یکی از سیاستمداران معروف بیگانه در گفتار پرمعنی خود می‌گوید: «وای به حال مسلمانان اگر معنی حج را نفهمند، و وای به حال دشمنانشان اگر معنی حج را درک کنند»!

و حتی در روایات اسلامی، حج به عنوان جهاد افراد ضعیف شمرده شده، جهادی که حتی پیرمردان و پیرزنان ناتوان با حضور در صحنه آن می‌توانند شکوه و عظمت امت اسلامی را منعکس سازند، و با حلقه‌های تو در تو نمازگزاران گرد خانه خدا و سردادن آوای وحدت و تکبیر، پشت دشمنان اسلام را بلرزانند.

۳ - بعد فرهنگی: ارتباط قشرهای مسلمانان در ایام حج می‌تواند به عنوان مؤثرترین عامل مبادله فرهنگی و انتقال فکرها درآید.

مخصوصاً با توجه به این نکته که اجتماع شکوهمند حج، نماینده طبیعی و واقعی همه قشرهای مسلمانان جهان است (چرا که در انتخاب افراد برای رفتن به زیارت خانه خدا هیچ عامل مصنوعی مؤثر نیست و زوار کعبه از میان تمام گروهها، نژادها، زبانهای که مسلمانان به آن تکلم می‌کنند برخاسته و در آنجا جمع می‌شوند).

لذا در روایات اسلامی می‌خوانیم: یکی از فوائد حج نشر اخبار و آثار رسول الله ﷺ به تمام جهان اسلام است.

«هشام بن حکم» که از دوستان دانشمند «امام صادق علیه السلام» است می‌گوید: از آنحضرت درباره فلسفه حج و طواف کعبه سؤال کردم، فرمود: «خداوند این بندگان را آفرید... وفرمانهایی در طریق مصلحت دین و دنیا به آنها داد، از جمله اجتماع مردم شرق و غرب را (در آئین حج) مقرر داشت تا مسلمانان به خوبی یکدیگر را بشناسند و از حال هم آگاه شوند، و هرگروهی سرمایه‌های تجاری را از شهری به شهر دیگر منتقل کنند... و برای اینکه آثار پیامبر ﷺ و اخبار او شناخته شود، مردم آنها را به خاطر آورند و هرگز فراموش نکنند»^(۱).

به همین دلیل در دورانهای خفقان باری که خلفا و سلاطین جور اجازه نشر این احکام را به مسلمانان نمی‌دادند آنها با استفاده از این فرصت، مشکلات خود را حل می‌کردند و با تماس گرفتن با ائمه هدی علیه السلام و علمای بزرگ دین پرده از چهره قوانین اسلام و سنت پیامبر ﷺ برمی‌داشتند.

از سوی دیگر، حج می‌تواند، مبدل به يك کنگره عظیم فرهنگی شود و اندیشمندان جهان اسلام در ایامی که در مکه هستند گرد هم آیند و افکار و ابتکارات خویش را به دیگران عرضه کنند.

اصولاً یکی از بدبختیهای بزرگ این است که مرزهای کشورهای اسلامی سبب جدائی فرهنگی آنها شود، مسلمانان هر کشور تنها به خود بیندیشند، که در این صورت جامعه واحد اسلامی پاره پاره و نابود می‌گردد، آری حج می‌تواند جلو این سرنوشت شوم را بگیرد.

و چه جالب می‌فرماید امام صادق علیه السلام در ذیل همان روایت هشام بن حکم: «اگر هر قوم و ملتی تنها از کشور و بلاد خویش سخن بگویند و تنها به مسائلی که در آن است بیندیشند همگی نابود می‌گردند و کشورهایشان ویران می‌شود، منافع آنها ساقط می‌گردد و اخبار واقعی در پشت پرده قرار می‌گیرد»^(۱).

۴ - بعد اقتصادی حج - بر خلاف آنچه بعضی فکر می‌کنند، استفاده از کنگره عظیم حج برای تقویت پایه‌های اقتصادی کشورهای اسلامی نه تنها با روح حج منافات ندارد بلکه طبق روایات اسلامی یکی از فلسفه‌های آن را تشکیل می‌دهد چه مانعی دارد مسلمانان در آن اجتماع بزرگ، پایه يك بازار مشترك اسلامی را بگذارند، و زمینه‌های مبادلاتی و تجاری را در میان خود بگونه‌ای فراهم سازند که نه منافعشان به جیب دشمنانشان بریزد، و نه اقتصادشان وابسته به اجانب باشد، که این دنیا پرستی نیست، عین عبادت است و جهاد.

ولذا در همان روایت «هشام بن حکم» از «امام صادق علیه السلام» ضمن بیان فلسفه‌های حج صریحاً به این موضوع اشاره شده بود که یکی از اهداف حج، تقویت تجارت مسلمانان و تسهیل روابط اقتصادی است.

و در حدیث دیگری از همان امام علیه السلام در تفسیر آیه «لیس علیکم جناح ان تبغوا فضلا من ربکم» (بقره - ۱۹۸) می‌خوانیم که فرمود: منظور از این آیه کسب روزی است فاذا احل الرجل من احرامه وقضى فلیشتر و لیبع فی الموسم: «هنگامی که انسان از احرام بیرون آید و مناسک حج را بجا آورد در همان موسم حج خرید و فروش کند (و این موضوع نه تنها گناه ندارد بلکه دارای ثواب است)^(۲).

همین معنی در ذیل حدیثی که از «امام علی بن موسی الرضا علیه السلام» بطور مشروح در بیان فلسفه‌های حج وارد شده است آمده و در پایان آن می‌فرماید: لیشهدوا منافع لهم^(۳).

۱ - همان مدرک سابق.

۲ - تفسیر عیاشی طبق نقل تفسیر المیزان جلد ۲ صفحه ۸۶.

۳ - بحار الانوار جلد ۹۹ صفحه ۳۲.

اشاره به اینکه آیه «لِيشْهَدُوا مَنَافِعَ لَهُمْ» هم منافع معنوی را شامل می‌شود و هم منافع مادی را که از يك نظر همه معنوی است.

کوتاه سخن اینکه این عبادت بزرگ اگر بطور صحیح و کامل مورد بهره‌برداری قرارگیرد و زوارخانه خدا در آن ایام که در آن سرزمین مقدس حضور فعال دارند و دل‌هایشان آماده است از این فرصت بزرگ برای حل مشکلات گوناگون جامعه اسلامی با تشکیل کنگره‌های مختلف سیاسی و فرهنگی و اقتصادی استفاده کنند، این عبادت می‌تواند از هر نظر مشکل‌گشا باشد، و شاید به همین دلیل است که امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید: **لا يزال الدين قائماً ما قامت الكعبة**: «مادام که خانه کعبه برپا است اسلام هم برپا است»^(۱).

و نیز علی (علیه السلام) فرمود: خانه خدا را فراموش نکنید که اگر فراموش کنید هلاک خواهید شد **الله الله في بيت ربكم لا تخلوه ما بقيتم فانه ان ترك لم تناظروا**^(۲): «خدا را خدا را، در مورد خانه پروردگارتان، هرگز آنرا خالی نگذارید که اگر آنرا ترك گوئید مهلت الهی از شما برداشته می‌شود»!

و نیز به خاطر اهمیت این موضوع است که فصلی در روایات اسلامی تحت این عنوان گشوده شده است که اگر یکسال مسلمانان بخواهند حج را تعطیل کنند بر حکومت اسلامی واجب است که با زور آن‌ها را به مکه بفرستد^(۳) (۴).

«حج» يك عبادت مهم انسان‌ساز

سفر حج در حقیقت يك هجرت بزرگ است، يك سفر الهی است، يك میدان گسترده خودسازی و جهاد اکبر است.

مراسم حج در واقع عبادتی را نشان می‌دهد که عمیقاً با خاطره می‌جاهدات ابراهیم و فرزندش اسماعیل و همسرش هاجر آمیخته است، و ما اگر در مطالعات در مورد اسرار حج از این نکته غفلت کنیم بسیاری از مراسم آن به صورت معما درمی‌آید، آری کلید حل این معما توجه به این آمیختگی عمیق است.

۱ - وسائل الشیعه جلد ۸ صفحه ۱۴.

۲ - نهج البلاغه بخش نامه وصیت ۴۷.

۳ - وسائل الشیعه ج ۸ ص ۱۵ «باب وجوب اجبار الوالی الناس علی الحج».

۴ - تفسیر نمونه ۷۶/۱۴.

هنگامی که در قربانگاه در سرزمین منی می‌آئیم تعجب می‌کنیم این همه قربانی برای چیست؟ اصولاً مگر ذبح حیوان می‌تواند حلقه‌ای از مجموعه يك عبادت باشد؟!

اما هنگامی که مسأله قربانی ابراهیم را به خاطر می‌آوریم که عزیزترین عزیزانش و شیرین‌ترین ثمره عمرش را در این میدان در راه خدا ایشار کرد، و بعداً سنتی به عنوان قربانی در منی به وجود آمد، به فلسفه این کار پی می‌بریم.

قربانی کردن رمز گذشت از همه چیز در راه معبود است، قربانی کردن مظهري است برای تهی نمودن قلب از غیر خدا، و هنگامی می‌توان از این مناسك بهره تربیتی کافی گرفت که تمام صحنه ذبح اسماعیل و روحيات این پدر و پسر به هنگام قربانی در نظر مجسم شود، و آن روحيات در وجود انسان پرتو افکن گردد^(۱).

هنگامی که به سراغ جمرات (سه ستون سنگی مخصوصی که حجاج در مراسم حج آنها را سنگباران می‌کنند و در هر بار هفت سنگ با مراسم مخصوص به آنها می‌زنند) می‌رویم این معما در نظر ما خودنمایی می‌کند که پرتاب اینهمه سنگ به يك ستون بی‌روح چه مفهومی می‌تواند داشته باشد؟ و چه مشکلی را حل می‌کند؟ اما هنگامی که به خاطر می‌آوریم اینها یادآور خاطره مبارزه ابراهیم قهرمان توحید با وسوسه‌های شیطان است که سه بار بر سر راه او ظاهر شد و تصمیم داشت او را در این میدان «جهاد اکبر» گرفتار سستی و تردید کند، اما هر زمان ابراهیم قهرمان، او را با سنگ از خود دور ساخت، محتوای این مراسم روشنتر می‌شود.

مفهوم این مراسم این است که همه شما نیز در طول عمر در میدان جهاد اکبر با وسوسه‌های شیاطین روبرو هستید، و تا آنها را سنگ سار نکنید و از خود نرانید پیروز نخواهید شد.

اگر انتظار دارید که خداوند بزرگ همانگونه که سلام بر ابراهیم فرستاده و مکتب و یاد او را جاودان نموده به شما نظر لطف و مرحمتی کند باید خط او را تداوم بخشید.

۱ - متأسفانه مراسم قربانی در عصر و زمان ما به شکل نامطلوبی در آمده است که باید علمای اسلام در نجات آن بکوشند

و یا هنگامی که به «صفا» و «مروه» می‌آئیم و می‌بینیم گروه گروه مردم از این کوه کوچک به آن کوه کوچکتر می‌روند، و از آنجا به این باز می‌گردند، و بی آنکه چیزی به دست آورده باشند این عمل را تکرار می‌کنند، گاه می‌دوند، و گاه راه می‌روند، مسلماً تعجب می‌کنیم که این دیگر چه کاری است، و چه مفهومی می‌تواند داشته باشد؟!

اما هنگامی که به عقب برمی‌گردیم، و داستان سعی و تلاش آن زن با ایمان «هاجر» را برای نجات جان فرزند شیر خوارش اسماعیل در آن بیابان خشک و سوزان به خاطر می‌آوریم که چگونه بعد از این سعی و تلاش خداوند او را به مقصدش رسانید، چشمه زمزم از زیر پای نوزادش جوشیدن گرفت، ناگهان چرخ زمان به عقب برمی‌گردد، پرده‌ها کنار می‌رود، و خود را در آن لحظه در کنار «هاجر» می‌بینیم، و با او در سعی و تلاشش همگام می‌شویم که در راه خدا بی‌سعی و تلاش کسی به جایی نمی‌رسد!

و به آسانی می‌توان از آنچه گفتیم نتیجه گرفت که «حج» را باید با این رموز تعلیم داد، و خاطرات ابراهیم و فرزند و همسرش را گام به گام تجسم بخشید، تا هم فلسفه آن درك شود و هم اثرات عمیق اخلاقی حج در نفوس حجاج پرتوافکن گردد، که بدون آن آثار، قشری بیش نیست. (۱)

جهاد

۱۱۳ - هدف اسلام از جهاد چیست؟ و جهاد ابتدائی چرا؟

☑ جهادهای اسلامی را می‌توان در سه بخش خلاصه و تقسیم بندی کرد.

۱ - جهاد ابتدائی آزادی بخش

خداوند دستورها و برنامه‌هایی برای سعادت و آزادی و تکامل و خوشبختی و آسایش انسانها طرح کرده است، و پیامبران خود را موظف ساخته که این دستورها را به مردم ابلاغ کنند، حال اگر فرد یا جمعیتی ابلاغ این فرمانها را مزاحم منافع پست خود ببینند، و بر سر راه دعوت انبیاء موانعی ایجاد نمایند، آنها حق دارند نخست از طرق مسالمت آمیز، و اگر ممکن نشد با توسل به زور این موانع را از سر راه دعوت خود بردارند، و آزادی تبلیغ را برای خود کسب کنند.

به عبارت دیگر: مردم در همه اجتماعات این حق را دارند که ندای منادیان راه حق را بشنوند، و در قبول دعوت آنها آزاد باشند، حال اگر کسانی بخواهند آنها را از حق مشروعشان محروم سازند و اجازه ندهند صدای منادیان راه خدا به گوش جان آنها برسد، و از قید اسارت و بردگی فکری و اجتماعی آزاد گردند، طرفداران این برنامه‌ها حق دارند برای فراهم ساختن این آزادی از هر وسیله‌ای استفاده کنند، و از اینجا ضرورت «جهادهای ابتدائی» در اسلام و سایر ادیان آسمانی روشن می‌گردد. همچنین اگر کسانی مؤمنان را تحت فشار قرار دهند که به آئین سابق بازگردند، برای رفع این فشار نیز از هر وسیله‌ای می‌توان استفاده کرد.

۲ - جهاد دفاعی

گاهی جنگ بر فرد و یا جمعیتی تحمیل می‌شود به این معنی که مورد هجوم و تجاوز حساب شده و یا غافلگیرانه دشمن قرار می‌گیرد در اینجا تمام قوانین آسمانی

و بشری به شخص یا جمعیتی که مورد هجوم واقع شده حق می دهد برای دفاع از خویش به پا خیزد، و آنچه در قدرت دارد بکار برد، و از هرگونه اقدامی برای حفظ موجودیت خود فروگذار نکنند، این نوع جهاد را جهاد دفاعی گویند جنگ‌های مانند جنگ «احزاب»، «احد»، «موتة»، «تبوك» و «حنین» و بعضی دیگر از جنگ‌های اسلامی جزء این بخش از جهاد است و جنبه دفاعی داشته است.

۳- جهاد برای نابود ساختن شرك و بت پرستی

اسلام در عین اینکه مردم جهان را به انتخاب این آئین که آخرین و بالاترین آئینها است دعوت می کند آزادی عقیده را محترم می شمرد و به همین دلیل به اقوامی که دارای کتاب آسمانی هستند فرصت کافی می دهد که با مطالعه و تفکر، آئین اسلام را بپذیرند، و اگر نپذیرفتند، با آنها به طور «يك اقلیت هم پیمان» معامله می کند و با شرایط خاصی که نه پیچیده است و نه مشکل، با آنها، همزیستی مسالمت آمیز خواهد داشت.

ولی شرك و بت پرستی نه دین است و نه آئین، و نه محترم شمرده می شود، بلکه یک نوع خرافه و انحراف و حماقت، و در واقع يك نوع بیماری فکری و اخلاقی است که باید بهر قیمت ممکن شود آن را ریشه کن ساخت.

کلمه آزادی و احترام به فکر دیگران در مواردی بکار برده می شود که فکر و عقیده لاقل يك ریشه صحیح داشته باشد، اما انحراف و خرافه و گمراهی و بیماری چیزی نیست که محترم شمرده شود، و به همین دلیل اسلام دستور می دهد که بت پرستی بهر قیمتی که شده است حتی به قیمت جنگ از جامعه بشریت ریشه کن گردد، بتخانه‌ها و آثار شوم بت پرستی اگر از طرق مسالمت آمیز ممکن نشد با زور ویران و منهدم گردند.^(۱)

از آنچه گفته شد، پاسخ تبلیغات مسموم کلیسا روشن می شود زیرا جمله‌ای صریح‌تر از جمله «لا اکراه فی الدین» که در متن قرآن آمده است در این زمینه نمی توان پیدا کرد.

البته آنها برای تحریف به مجاهدات و جنگهای اسلامی متشبث می‌شوند، در حالی که از بررسی جنگهای اسلامی بخوبی آشکار می‌شود که قسمتی از این جنگها جنبه دفاعی داشته و قسمت دیگری که جنبه جهاد ابتدائی داشته است جنبه کشور گشائی و اجبار افراد به آئین اسلام نداشته بلکه برای واژگون کردن نظامات غلط و ظالمانه و اجازه یافتن مردم برای مطالعه آزاد درباره مذهب و شیوه‌های زندگی اجتماعی بوده است.

شاهد گویای این سخن این است که در تاریخ اسلام کراراً دیده می‌شود که مسلمانان هنگامی که شهرهائی را فتح می‌کردند پیروان مذاهب دیگر را همانند مسلمانها آزادی می‌دادند، و اگر مالیات مختصری به نام جزیه از آنان دریافت می‌شد بخاطر تأمین امنیت و هزینه نیروهای حافظ امنیت بود زیرا که جان و مال و ناموس آنها در پناه اسلام محفوظ بود. و حتی مراسم عبادی خویش را آزادانه انجام می‌دادند.

تمام کسانی که با تاریخ اسلام سروکار دارند این حقیقت را می‌دانند و حتی مسیحیانی که درباره اسلام کتاب نوشته‌اند به این موضوع اعتراف کرده‌اند مثلاً در کتاب «تمدن اسلام و عرب» می‌خوانیم: «رفتار مسلمانان با جمعیت‌های دیگر بقدری ملایم بود که رؤسای مذهبی آنان اجازه داشتند برای خود مجالس مذهبی تشکیل دهند».

و در پاره‌ای از تواریخ نقل شده که جمعی از مسیحیان که برای گزارشها و تحقیقاتی خدمت پیامبر رسیده بودند مراسم نیایش مذهبی خود را آزادانه در مسجد پیامبر در مدینه انجام دادند.^(۱)

۱۱۴ - اسلام چگونه بردگی را تأیید می‌کند؟

بعضی بر اسلام خرده می‌گیرند که چرا این آئین الهی با آن همه محتوای ارزشهای والای انسانی مسأله بردگی را به کلی القاء نکرده، و طی يك حکم قطعی و عمومی آزادی همه بردگان را اعلام ننموده است؟!.

درست است که اسلام سفارش زیادی در مورد بردگان کرده، امّا آنچه مهم است آزادی بی‌قید و شرط آنها است، چرا انسانی مملوك انسان دیگری باشد و آزادی را که بزرگترین عطیه الهی است از دست دهد؟!.

☑ در یک جمله کوتاه باید گفت که اسلام برنامه دقیق و زمانبندی شده برای آزادی بردگان دارد که بالمال همه آنها تدریجاً آزاد می‌شوند، بی‌آنکه این آزادی عکس العمل نامطلوبی در جامعه به وجود آورد.

طرح اسلام برای آزادی بردگان

آنچه غالباً مورد توجه قرار نمی‌گیرد این است که اگر نظام غلطی در بافت جامعه‌ای وارد شود ریشه کن کردن آن احتیاج به زمان دارد، و هر حرکت حساب نشده نتیجه معکوسی خواهد داشت، درست همانند انسانی که به يك بیماری خطرناك مبتلا شده و بیماریش کاملاً پیشرفت نموده است، و یا شخص معتادی که دهها سال به اعتیاد زشت خود خو گرفته، در اینگونه موارد حتماً باید از «برنامه‌های زمان بندی شده» استفاده کرد.

صریح‌تر بگوئیم: اگر اسلام طبق يك فرمان عمومی دستور می‌داد همه بردگان موجود در آن زمان را آزاد کنند، چه بسا بیشتر آنها تلف می‌شدند، زیرا گاه نیمی از جامعه را بردگان تشکیل می‌دادند، آنها نه کسب و کار مستقلی داشتند، و نه خانه و لانه و وسیله‌ای برای ادامه زندگی.

اگر در يك روز و يك ساعت معين همه آزاد می شدند يك جمعيت عظيم بیکار ظاهر می گشت که هم زندگی خودش با خطر مواجه بود و هم ممکن بود نظم جامعه را مختل کند، و به هنگامی که محرومیت به او فشار می آورد به همه جا حمله ور شود و درگیری و خونریزی به راه افتد.

اینجا است که باید تدریجاً آزاد شوند، و جذب جامعه گردند، نه جان خودشان به خطر بیفتند، و نه امنیت جامعه را به خطر اندازند، و اسلام درست این برنامه حساب شده را تعقیب کرد.

این برنامه مواد زیادی دارد که رؤس مسائل آن به طور فشرده و فهرست وار در اینجا مطرح می شود و شرح آن نیاز به کتاب مستقلى دارد:

ماده اول - بستن سرچشمه های بردگی

بردگی در طول تاریخ اسباب فراوانی داشته، نه تنها اسیران جنگی و بدهکارانی که قدرت بر پرداخت بدهی خود نداشتند به صورت برده درمی آمدند که زور و غلبه نیز مجوز برده گرفتن و برده داری بود، کشورهای زورمند نفرات خود را با انواع سلاحها به ممالك عقب افتاده آفریقایى و مانند آن می فرستادند، و گروه، گروه از آنها را گرفته و اسیر کرده و با کشتیها به بازارهای ممالك آسیا و اروپا می بردند.

اسلام جلو تمام این مسائل را گرفت، تنها در يك مورد اجازه برده گیری داد و آن در مورد اسیران جنگی بود، و تازه آن نیز جنبه الزامی نداشت، و اجازه می داد طبق مصالح، اسیران را بی قید و شرط یا پس از پرداخت فدیة آزاد کنند.

در آن روز زندانهای نبود که بتوان اسیران جنگی را تا روشن شدن وضعشان در زندان نگهداشت، و راهی جز تقسیم کردن آنها در میان خانواده ها و نگهداری به صورت برده نداشت.

بدیهی است هنگامی که چنین شرائطی تغییر یابد هیچ دلیلی ندارد که امام مسلمین حکم بردگی را درباره اسیران بپذیرد بلکه می تواند آنها را از طریق «من» و «فداء» آزاد سازد، زیرا اسلام پیشوای مسلمین را در این امر مخیر ساخته تا با در نظر گرفتن مصالح اقدام کند، و به این ترتیب تقریباً سرچشمه های بردگی جدید در اسلام بسته شده است.

ماده دوم - گشودن دریچه آزادی

اسلام برنامه وسیعی برای آزاد شدن بردگان تنظیم کرده است که اگر مسلمانان آن را عمل می‌کردند در مدتی نه چندان زیاد همه بردگان تدریجاً آزاد و جذب جامعه اسلامی می‌شدند.

رؤوس این برنامه چنین است:

الف - یکی از مصارف هشتگانه زکات در اسلام خریدن بردگان و آزاد کردن آنها است (توبه - آیه ۶۰) و به این ترتیب يك بودجه دائمی و مستمر برای این امر در بیت المال اسلامی در نظر گرفته شده که تا آزادی کامل بردگان ادامه خواهد داشت.

ب - برای تکمیل این منظور مقرراتی در اسلام وضع شده که بردگان طبق قرار دادی که با مالك خود می‌بندند بتوانند از دسترنج خود آزاد شوند (در فقه اسلامی فصلی در این زمینه تحت عنوان «مکاتبه» آمده است)^(۱).

ج - آزاد کردن بردگان یکی از مهمترین عبادات و اعمال خیر در اسلام است، و پیشوایان اسلام در این مسأله پیشقدم بودند، تا آنچه که در حالات علی عليه السلام نوشته‌اند: **اعتق الفأ من کدیده**: «هزار برده را از دسترنج خود آزاد کردند»^(۲)!

د - پیشوایان اسلام بردگان را به کمترین بهانه‌ای آزاد می‌کردند تا سرمشقی برای دیگران باشد، تا آنجا که یکی از بردگان امام باقر عليه السلام کار نیکی انجام داد امام عليه السلام فرمود: **اذهب فانت حرفانی اگره ان استخدم رجلا من اهل الجنة**: «برو تو آزادی که من خوش ندارم مردی از اهل بهشت را به خدمت خود درآورم»^(۳).

در حالات امام سجاد علی بن الحسین عليه السلام آمده است: «خدمتکارش آب بر سر حضرت می‌ریخت ظرف آب افتاد و حضرت را مجروح کرد، امام عليه السلام سر را بلند کرد، خدمتکار گفت: **والکاظمین الغیظ** حضرت فرمود: «خشمم را فرو بردم» عرض کرد: **والعافین عن الناس** فرمود: «خدا تو را ببخشد» عرض کرد: **والله یحب المحسنین** فرمود: «برو برای خدا آزادی»^(۴).

۱ - در زمینه مکاتبه و احکام جالب آن بحث مشروحی در جلد ۱۴ تفسیر تفسیر نمونه صفحه ۴۵۹ و ۴۶۷ داشتیم.

۲ - بحار الانوار جلد ۴۱ صفحه ۴۳.

۳ - وسائل جلد ۱۶ صفحه ۳۲.

۴ - نورالثقلین جلد ۱ صفحه ۳۹۰.

هـ - در بعضی از روایات اسلامی آمده است: بردگان بعد از هفت سال خود به خود آزاد می‌شوند، چنانکه از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: «کسی که ایمان داشته باشد بعد از هفت سال آزاد می‌شود صاحبش بخواهد یا نخواهد و به خدمت گرفتن کسی که ایمان داشته بعد از هفت سال حلال نیست»^(۱).

در همین باب حدیثی از پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله نقل شده که فرمود: مازال جبرئیل یوصینی بالمملوك حتى ظننت انه سیضرب له اجلا یعتق فیه: «پیوسته جبرئیل سفارش بردگان را به من می‌کرد تا آنجا که گمان کردم به زودی ضرب الاجلی برای آنها تعیین می‌شود که به هنگام رسیدن آن آزاد شوند»^(۲).

و - کسی که بردهٔ مشترکی را نسبت به سهم خود آزاد کند موظف است بقیه را نیز بخرد و آزاد کند^(۳).

و هرگاه بخشی از برده‌ای را که مالک تمام آن است آزاد کند این آزادی سرایت کرده و خود بخود همهٔ آن آزاد خواهد شد^(۴)!

ز - هرگاه کسی پدر یا مادر و یا اجداد و یا فرزندان یا عمو یا عمه یا دایی یا خاله، یا برادر یا خواهر و یا برادر زاده و یا خواهر زادهٔ خود را مالک شود فوراً آزاد می‌شوند.

ح - هرگاه مالک از کنیز خود صاحب فرزندی شود فروختن آن کنیز جائز نیست و باید بعداً از سهم ارث فرزندش آزاد شود.

این امر وسیلهٔ آزادی بسیاری از بردگان می‌شد، زیرا بسیاری از کنیزان به منزلهٔ همسر صاحب خود بودند و از آنها فرزند داشتند.

ط - کفارهٔ بسیاری از تخلفات در اسلام آزاد کردن بردگان قرار داده شده (کفارهٔ قتل خطا - کفارهٔ ترك عمدی روزه - و کفارهٔ قسم را به عنوان نمونه در اینجا می‌توان نام برد).

۱ - وسائل جلد ۱۶ صفحهٔ ۳۶.

۲ - همان مدرک صفحه ۳۷.

۳ - شرایع کتاب العتق - وسائل الشیعه جلد ۱۶ صفحهٔ ۲۱.

۴ - «شرایع» کتاب العتق.

ی - پاره‌ای از مجازاتهای سخت است که اگر صاحب برده نسبت به برده‌اش انجام دهد خود به خود آزاد می‌شود (۱). (۲)

۱۱۵ - جزیه چیست و فلسفه آن چه می باشد؟

☑ «جزیه» از ماده «جزاء» به معنی مالی است که از غیر مسلمانان که در پناه حکومت اسلامی قرار می گیرند گرفته می شود و این نامگذاری به خاطر آن است که آن را به عنوان «جزاء در برابر حفظ مال و جانشان» به حکومت اسلامی می پردازند. (این مطلبی است که از سخنان راغب در کتاب مفردات استفاده می شود)

«جزیه» يك نوع مالیات سرانه اسلامی است که به افراد تعلق می گیرد، نه بر اموال و اراضی، و به تعبیر دیگر «مالیات سرانه سالانه» است.

بعضی معتقدند که ریشه اصلی آن غیر عربی است و از «کزیت» کلمه فارسی باستانی که به معنی مالیاتی است که برای تقویت ارتش اخذ می شود، گرفته شده ولی بسیاری معتقدند که این لغت يك لغت عربی خالص است، و همانگونه که سابقاً نقل کردیم از ماده «جزاء» گرفته شده، به مناسبت اینکه، مالیات مزبور جزای امنیتی است که حکومت اسلامی برای اقلیت های مذهبی فراهم می سازد.

«جزیه» قبل از اسلام هم بوده است، بعضی معتقدند نخستین کسی که «جزیه» گرفت انوشیروان پادشاه ساسانی بود، ولی اگر این مطلب را مسلم ندانیم، حداقل انوشیروان کسی بود که از ملت خود جزیه می گرفت، و از همه کسانی که بیش از بیست سال و کمتر از پنجاه سال داشتند و از کارکنان حکومت نبودند، از هر نفر به تفاوت ۱۲ یا ۸ یا ۶ یا ۴ در هم مالیات سرانه اخذ می کرد.

فلسفه اصلی این مالیات را چنین نوشته اند که دفاع از موجودیت و استقلال و امنیت يك کشور وظیفه همه افراد آن کشور است، بنابراین هرگاه جمعی عملاً برای

انجام این وظیفه قیام کنند، و عده‌ای دیگر به خاطر اشتغال به کسب و کار نتوانند در صف سربازان قرار گیرند وظیفه گروه دوم این است که هزینه جنگجویان و حافظان امنیت را به صورت يك مالیات سرانه در سال بپردازند.

قرائنی در دست داریم که این فلسفه را در مورد جزیه چه قبل از دوران اسلام و چه در دوران اسلامی تأیید می‌کند.

گروه سنی جزیه دهندگان در عصر انوشیروان که هم اکنون نقل کردیم (ما بین بیست تا پنجاه سال) گواه روشنی بر این مطلب است، زیرا این گروه سنی در حقیقت مربوط به کسانی بوده است که قدرت حمل اسلحه و شرکت در حفظ امنیت و استقلال کشور را داشته‌اند، ولی به خاطر اشتغال به کسب و کار بجای آن جزیه می‌پرداختند.

گواه دیگر اینکه در اسلام جزیه بر مسلمانان لازم نیست، زیرا جهاد بر همه واجب است و به هنگام لزوم همگی باید در میدان نبرد در برابر دشمن حاضر شوند، اما چون اقلیتهای مذهبی از شرکت در جهاد معافند بجای آن باید جزیه بپردازند، تا از این طریق در حفظ امنیت کشور اسلامی که در آن آسوده زندگی می‌کنند سهمی داشته باشند.

و نیز معاف بودن کودکان اقلیت‌های مذهبی و هم چنین زنان، پیرمردان و نابینایان از حکم جزیه دلیل دیگری بر این موضوع است.

از آنچه گفته شد روشن می‌شود که جزیه تنها يك نوع کمک مالی است، که از طرف اهل کتاب در برابر مسئولیتی که مسلمانان به منظور تأمین امنیت جان و مال آنها به عهده می‌گیرند، پرداخت می‌گردد.

بنابراین آنها که جزیه را يك نوع «حق تسخیر» به حساب آورده‌اند، توجه به روح و فلسفه آن نداشته‌اند، آنها به این حقیقت توجه نکرده‌اند که اهل کتاب هنگامی که به صورت اهل ذمه درآیند حکومت اسلامی موظف است آنان را از هرگونه تعرض و آزاری مصونیت بدهد.

و با توجه به اینکه آنها در برابر پرداخت جزیه علاوه بر استفاده از مصونیت و امنیت هیچ گونه تعهدی از نظر شرکت در میدان جنگ و کلیه امور دفاعی و امنیتی بر عهده ندارند، روشن می‌شود که مسئولیت آنها در برابر حکومت اسلامی به مراتب از مسلمانان کمتر است.

یعنی آنها با پرداخت مبلغ ناچیزی در سال از تمام مزایای حکومت اسلامی استفاده می‌کنند، و با مسلمانان برابر می‌شوند، در حالی که در متن حوادث و در برابر خطرات قرار ندارند.

از جمله دلایل روشنی که این فلسفه را تأیید می‌کند، این است که در عهدنامه‌هایی که در دوران حکومت اسلامی میان مسلمانان و اهل کتاب در زمینه جزیه منعقد می‌شد، به این موضوع تصریح گردیده است، که اهل کتاب موظفند جزیه بپردازند، و در برابر، مسلمانان موظفند امنیت آنها را تأمین کنند، و حتی اگر دشمنانی از خارج به مقابله و آزار آنها برخیزند، حکومت اسلامی از آنها دفاع خواهد کرد.

این عهدنامه‌ها فراوان است که به عنوان نمونه یکی را ذیلاً می‌آوریم، و آن عهدنامه‌ای است که «خالد بن ولید» با مسیحیان اطراف «فرات» منعقد کرد. متن عهدنامه چنین است:

«این نامه‌ای است از «خالد بن ولید» به «صلوبا» (بزرگ مسیحیان) و جمعیتش، من با شما پیمان می‌بندم بر جزیه و دفاع، و در برابر آن شما در حمایت ما قرار دارید و مادام که ما از شما حمایت می‌کنیم، حق گرفتن جزیه داریم، والاّ حقی نخواهیم داشت، این عهدنامه در سال دوازده هجری در ماه صفر نوشته شد.»^(۱)

جالب اینکه می‌خوانیم هرگاه در حمایت از آنها کوتاهی می‌شد، جزیه را به آنها باز می‌گرداندند، و یا اصلاً از آنها نمی‌گرفتند!

توجه به این نکته نیز لازم است، که جزیه اندازه مشخصی ندارد، و میزان آن بستگی به توانائی جزیه دهندگان دارد، ولی آنچه از تواریخ اسلامی به دست می‌آید این است که غالباً مبلغ مختصری در این زمینه قرار داده می‌شد. و این مبلغ گاهی در حدود يك دينار در سال بیشتر نبود، و حتی گاهی در عهد نامه‌ها قید می‌شد که جزیه دهندگان موظفند به مقدار توانائیشان جزیه بپردازند.

از مجموع آنچه گفته شد ایرادهای گوناگون و سمپاشی‌هایی که در زمینه این حکم اسلامی می‌شود، از میان خواهد رفت، و ثابت می‌شود که این يك حکم عادلانه و منطقی است.^(۱)

۱۱۶ - فلسفه تحریم جنگ در ماههای حرام چیست؟

در سوره توبه آیه ۳۶ می‌خوانیم «إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ» (تعداد ماهها نزد خداوند در کتاب (آفرینش) الهی از آن روز که آسمانها و زمین را آفریده دوازده ماه است که از آن، چهار ماه، ماه حرام است [و جنگ در آن ممنوع می‌باشد]) در اینجا این سؤال مطرح می‌شود که چرا در چهار ماه (ماههای ذی‌القعدة، ذی‌الحجّة، محرم و رجب) جنگ حرام است؟

☑ تحریم جنگ در این چهار ماه یکی از طرق پایان دادن به جنگهای طویل المدة، و وسیله‌ای برای دعوت به صلح و آرامش بود، زیرا هنگامی که جنگجویان چهار ماه از سال اسلحه را به زمین بگذارند و صدای چک‌چک شمشیرها یا صفیر گلوله‌ها خاموش شود و مجالی برای تفکر و اندیشه به وجود آید احتمال پایان یافتن جنگ بسیار زیاد است.

همیشه ادامه يك کار با شروع مجدد آن پس از خاموشی تفاوت دارد و دومی به مراتب مشکلتر است، فراموش نمی‌کنیم که در دوران جنگهای بیست ساله ویتنام چه اندازه زحمت می‌کشیدند تا يك آتش بس بیست و چهار ساعته در آغاز سال نو مسیحی یا مانند آن به وجود آورند، ولی اسلام برای پیروان خود در هر سال يك آتش بس چهار ماهه اعلام می‌دارد و این خود نشانه روح صلح طلبی اسلام است. ولی همانگونه که گفتیم اگر دشمن بخواهد از این قانون اسلامی سوء استفاده کند و حریم ماههای حرام را بشکند اجازه مقابله به مثل به مسلمانان داده شده است.^(۱)

حقوق زن در اسلام

۱۱۷ - اسلام چه حقوقی برای زنان قائل است؟

☑ با ظهور اسلام و تعلیمات ویژه آن زندگی زن وارد مرحله نوینی گردید، که با گذشته فاصله زیادی داشت، در این دوره دیگر مستقل و از کلیه حقوق فردی و اجتماعی و انسانی برخوردار گردید، پایه تعلیمات اسلام در مورد زن همانست که در آیات قرآن می‌خوانیم «ولهن مثل الذی علیهن بالمعروف» یعنی زن همان اندازه که در اجتماع وظائف سنگین بعهدہ دارد حقوق قابل توجهی نیز دارا است.

اسلام زن را مانند مرد برخوردار از روح کامل انسانی و اراده و اختیار دانسته و او را در مسیر تکامل که هدف خلقت است، می‌بیند، لذا هر دو را در يك صنف قرار داده و با خطابهای «یا ایها الناس و یا ایها الذین آمنوا» مخاطب ساخته، برنامه‌های تربیتی و اخلاقی و علمی را برای آنها لازم کرده است، و با آیاتی مثل: «و من عمل صالحاً من ذکر او انثی و هو مؤمن فاولئک یدخلون الجنة» (غافر ۴۰) و عدۀ برخوردار شدن از سعادت کامل به هر دو جنس داده و با آیاتی مانند:

«من عمل صالحاً من ذکر او انثی و هو مؤمن فلنحیینه حیوة طيبة و لنجزینهم اجرهم باحسن ما کانوا یعملون» (نحل ۹۵)

تصریح کرده است که هر يك از زن و مرد می‌توانند بدنبال اجراء برنامه‌های اسلام به تکامل معنوی و مادی برسند، و به حیاتی «طیب» و پاکیزه که سراسر آرامش است گام نهند.

اسلام زن را مانند مرد به تمام معنی مستقل و آزاد می‌داند، و قرآن با آیاتی نظیر: «کل نفس بما کسبت رهینة» و یا «من عمل صالحاً فلنفسه و من اساء فعلیها»

این آزادی را برای عموم افراد اعم از زن و مرد بیان می‌دارد، و لذا در برنامه‌های مجازاتی هم می‌بینیم در آیاتی مثل:

«الزانية والزاني فاجلدوا كل واحد منهما مائة جلدة» و مانند آن هر دو را به مجازات واحدی محکوم می‌کند.

از طرفی چون استقلال، لازمه اراده و اختیار است لذا اسلام این استقلال را در کلیه حقوق اقتصادی می‌آورد و انواع و اقسام ارتباطات مالی را برای زن بلامانع دانسته و او را مالك درآمد و سرمایه خویش می‌شمارد. در سورة نساء می‌خوانیم:

«للرجال نصيب مما اكتسبوا وللنساء نصيب مما اكتسبن»

با توجه به لغت «اكتساب» که بر خلاف «كسب» برای بدست آوردن مالی است که نتیجه‌اش متعلق به شخص بدست آورنده است^(۱) و همچنین با در نظر گرفتن قانون کلی:

«الناس مسلطون على اموالهم»

یعنی «همه مردم بر اموال خویش مسلطند».

بدست می‌آید چگونه اسلام به استقلال اقتصادی زن احترام می‌گذارد و تفاوتی بین زن و مرد نگذاشته است.

خلاصه آنکه زن در اسلام يك ركن اساسی اجتماع بشمار می‌رود، و هرگز نباید با او معامله يك موجود فاقد اراده و وابسته و نیازمند به قیّم نمود.

در معنی تساوی نباید اشتباه کرد:

تنها مطلبی که باید به آن توجه داشت (و در اسلام به آن توجه خاص شده) ولی بعضی روی يك سلسله احساسات افراطی و حساب نشده آنرا انکار می‌کنند، مسئله تفاوت‌های روحی و جسمی زن و مرد و تفاوت وظایف آنها است.

۱ - به کتاب مفردات راغب رجوع شود - البته این نکته در مواردی است، که لغت «كسب» و «اكتساب» در برابر هم آمده باشد.

ما هرچه را انکار کنیم این حقیقت را نمی‌توانیم انکار نمائیم که بین این دو جنس هم از نظر جسمی و هم از نظر روحی تفاوت زیادی هست، که ذکر آنها در کتب مختلف، ما را از تکرار آنها بی‌نیاز می‌سازد، و خلاصه همه آنها این است که: چون زن پایگاه پیدایش وجود انسان است، و رشد نونهالان در دامن او انجام می‌پذیرد، همانطور که جسماً متناسب با حمل و پرورش و تربیت نسلهای بعد آفریده شده، از نظر روحی هم سهم بیشتری از عواطف و احساسات دارد.

با وجود این اختلافات دامن‌دار آیا می‌توان گفت زن و مرد باید در تمام شئون همراه یکدیگر گام برداشته و در تمام کارها صددرصد مساوی باشند؟! مگر نه این است که باید طرفدار عدالت در اجتماع بود؟ آیا عدالت غیر از این است که هرکس به وظیفه خود پرداخته و از مواهب و مزایای وجودی خویش بهره‌مند گردد؟!

بنابراین آیا دخالت دادن زن در کارهایی که خارج از تناسب روحی و جسمی اوست بر خلاف عدالت نمی‌باشد؟.

اینجاست که می‌بینیم اسلام در عین طرفداری از عدالت، مرد را در پاره‌ای از کارهای اجتماعی که به خشونت و یا دقت بیشتری نیازمند است. مانند: سرپرستی کانون خانه و... مقدم داشته و مقام معاونت را به زن واگذار کرده است. يك «خانه» و يك «اجتماع» هر کدام احتیاج به مدیر دارند و مسئله مدیریت در آخرین مرحله خود، باید در يك شخص منتهی گردد، وگرنه کشمکش و هرج و مرج برقرار خواهد شد.

با این وضع آیا بهتر است که مرد برای این کار نامزد گردد یا زن؟ همه محاسبات دور از تعصب می‌گوید وضع ساختمانی مرد ایجاب می‌کند که مدیریت خانواده به عهده او نهاده شود و زن «معاون» او گردد.

گرچه جمعی اصرار دارند این واقعیتهای نادیده گیرند، ولی وضع زندگی خارجی حتی در جهان امروز و حتی در مللی که به زنان آزادی و مساوات کامل داده‌اند، نشان می‌دهد که عملاً مطلب همان است که در بالا گفته شد اگر چه در سخن خلاف آن گفته شود. (۱)

ارزش معنوی مرد و زن

قرآن مجید، زن و مرد را در پیشگاه خدا و در وصول به مقامات معنوی در شرائط مشابه یکسان می‌شمارد و هرگز اختلاف جنسیت و تفاوت ساختمان جسمانی و به دنبال آن پاره‌ای از تفاوتها در مسئولیتهای اجتماعی را دلیل بر تفاوت میان این دو از نظر بدست آوردن تکامل انسانی نمی‌شمارد بلکه هر دو را از این نظر کاملاً در یک سطح قرار می‌دهد و لذا آنها را باهم ذکر کرده است آیات فراوان قرآن در عصر و زمانی نازل گردید که بسیاری از ملل دنیا در انسان بودن جنس زن تردید داشتند و آن را يك موجود نفرین شده، و سرچشمه گناه و انحراف و مرگ می‌دانستند!

بسیاری از ملل پیشین حتی معتقد بودند که عبادات زن در پیشگاه خدا مقبول نیست. بسیاری از یونانی‌ها زن را يك موجود پلید و از عمل شیطان می‌دانستند، رومی‌ها و بعضی از یونانی‌ها معتقد بودند که اصولاً زن دارای روح انسانی نیست و بنابراین روح انسانی منحصرراً در اختیار مردان است.

جالب اینکه تا همین اواخر علمای مسیحی در اسپانیا در این باره بحث می‌کردند که آیا زن مثل مرد، روح انسانی دارد و روح او بعد از مرگ جاودان خواهد ماند یا نه؟ و پس از مباحثاتی به این نتیجه رسیدند که چون روح زن، برزخی است میان روح انسان و حیوان، جاویدان نیست بجز روح مریم^(۱)!

از اینجا روشن می‌شود این اتهام که پاره‌ای از افراد بی‌اطلاع گاهی اسلام را متهم می‌کنند که اسلام دین مردها است نه زنها، چه اندازه از حقیقت دور است، به طور کلی اگر در پاره‌ای از قوانین اسلام به خاطر تفاوت‌های جسمی و عاطفی که میان زن و مرد وجود دارد تفاوت‌هایی از نظر مسئولیتهای اجتماعی دیده می‌شود به هیچ وجه به ارزش معنوی زن لطمه نمی‌زند، و از این لحاظ زن و مرد با یکدیگر تفاوتی ندارند

۱ - به کتابهای «و سترمارک» و «عذر تقصیر به پیشگاه محمد ﷺ» و «حقوق زن در اسلام» و سایر کتابهای مربوط به عقائد و آراء بشری مراجعه شود.

و درهای سعادت به طور یکسان بروی هر دو باز است، چنانکه در آیه قرآن می‌خوانیم بعضکم من بعض «همه از یک جنس و یک جامعه هستید». (۱)

۱۱۸ - فلسفه حجاب چیست؟

☑ بدون شک در عصر ما که بعضی نام آن را عصر برهنگی و آزادی جنسی گذارده‌اند و افراد غربزده، بی‌بند و باری زنان را جزئی از آزادی او می‌دانند سخن از حجاب گفتن برای این دسته ناخوشایند و گاه افسانه‌ای است متعلق به زمانهای گذشته!

ولی مفاسد بی‌حساب و مشکلات و گرفتاریهای روز افزونی که از این آزادیهای بی‌قید و شرط به وجود آمده سبب شده که تدریجاً گوش شنوائی برای این سخن پیدا شود.

البته در محیطهای اسلامی و مذهبی، مخصوصاً در محیط ایران بعد از انقلاب، بسیاری از مسائل حل شده، و به بسیاری از این سؤالات عملاً پاسخ کافی و قانع کننده داده شده است، ولی باز اهمیت موضوع ایجاب می‌کند که این مسأله به طور گسترده‌تر مورد بحث قرار گیرد.

مسأله این است که آیا زنان (با نهایت معذرت) باید برای بهره‌کشی از طریق سمع و بصر و لمس (جز آمیزش جنسی) در اختیار همه مردان باشند و یا باید این امور مخصوص همسرانشان گردد.

بحث در این است که آیا زنان در يك مسابقه بی‌پایان در نشان دادن اندام خود و تحريك شهوات و هوسهای آلوده مردان درگیر باشند و یا باید این مسائل از محیط اجتماع برچیده شود، و به محیط خانواده و زندگی زناشویی اختصاص یابد؟!

اسلام طرفدار برنامه دوم است و حجاب جزئی از این برنامه محسوب می‌شود، در حالی که غربیها و غرب زده‌های هوسباز طرفدار برنامه اولند! اسلام می‌گوید کامیابیهای جنسی اعم از آمیزش و لذت گیریهای سمعی و بصری و لمسی مخصوص به همسران است و غیر از آن گناه، و مایه آلودگی و ناپاکی جامعه می‌باشد

فلسفه حجاب چیز مکتوم و پنهانی نیست زیرا:

۱ - برهنگی زنان که طبعاً پیامدهائی همچون آرایش و عشوه‌گری و امثال آن همراه دارد، مردان مخصوصاً جوانان را در يك حال تحريك دائم قرار می‌دهد تحریکی که سبب کوبیدن اعصاب آنها و ایجاد هیجانهایی بیمارگونه عصبی و گاه سرچشمه امراض روانی می‌گردد، مگر اعصاب انسان چقدر می‌تواند بار هیجان را بر خود حمل کند؟ مگر همه پزشکان روانی نمی‌گویند هیجان مستمر عامل بیماری است؟

مخصوصاً توجه به این نکته که غریزه جنسی نیرومندترین و ریشه‌دارترین غریزه آدمی است و در طول تاریخ سرچشمه حوادث مرگبار و جنایات هولناکی شده، تا آنجا که گفته‌اند «هیچ حادثه مهمی را پیدا نمی‌کنید مگر اینکه پای زنی در آن در میان است»!

آیا دامن زدن مستمر از طریق برهنگی به این غریزه و شعله‌ور ساختن آن بازی با آتش نیست؟ آیا این کار عاقلانه‌ای است؟

اسلام می‌خواهد مردان و زنان مسلمان روحی آرام و اعصابی سالم و چشم و گوش پاک داشته باشند، و این یکی از فلسفه‌های حجاب است.

۲ - آمارهای قطعی و مستند نشان می‌دهد که با افزایش برهنگی در جهان، طلاق و از هم گسیختگی زندگی زناشویی در دنیا به طور مداوم بالا رفته است، چرا که «هرچه دیده بیند دل کند یاد» و هر چه «دل» در اینجا یعنی هوسهای سرکش بخواهد به هر قیمتی باشد به دنبال آن می‌رود، و به این ترتیب هر روز دل به دلبری می‌بندد و با دیگری وداع می‌گوید.

در محیطی که حجاب است (و شرائط دیگر اسلامی رعایت می شود) دو همسر تعلق به یکدیگر دارند، و احساساتشان و عشق و عواطفشان مخصوص یکدیگر است.

ولی در «بازار آزاد برهنگی» که عملاً زنان به صورت کالای مشترکی (لااقل در مرحله غیرآمیزش جنسی) در آمده‌اند دیگر قداست پیمان زناشوئی مفهومی نمی تواند داشته باشد و خانواده‌ها همچون تار عنكبوت به سرعت متلاشی می شوند و کودکان بی سرپرست می مانند.

۳- گسترش دامنه فحشاء، و افزایش فرزندان نامشروع، از دردناکترین پیامدهای بی حجابی است که فکر می کنیم نیازی به ارقام و آمار ندارد و دلائل آن مخصوصاً در جوامع غربی کاملاً نمایان است، آنقدر عیان است که حاجتی به بیان ندارد.

نمی گوئیم عامل اصلی فحشاء و فرزندان نامشروع منحصرأً بی حجابی است، نمی گوئیم استعمار ننگین و مسائل سیاسی مخرب در آن مؤثر نیست، بلکه می گوئیم یکی از عوامل مؤثر آن مسأله برهنگی و بی حجابی محسوب می شود.

و با توجه به اینکه «فحشاء» و از آن بدتر «فرزندان نامشروع» سرچشمه انواع جنایتها در جوامع انسانی بوده و هستند، ابعاد خطرناک این مسأله روشن تر می شود.

هنگامی که می شنویم در انگلستان، در هر سال - طبق آمار - پانصد هزار نوزاد نامشروع به دنیا می آید، و هنگامی که می شنویم جمعی از دانشمندان انگلیس در این رابطه به مقامات آن کشور اعلام خطر کرده‌اند - نه به خاطر مسائل اخلاقی و مذهبی - بلکه به خاطر خطراتی که فرزندان نامشروع برای امنیت جامعه به وجود آورده‌اند، به گونه‌ای که در بسیاری از پرونده‌های جنائی پای آنها در میان است، به اهمیت این مسأله کاملاً پی می بریم، و می دانیم که مسأله گسترش فحشاء حتی برای آنها که هیچ اهمیتی برای مذهب و برنامه‌های اخلاقی قائل نیستند فاجعه آفرین است، بنابراین هرچیز که دامنه فساد جنسی را در جوامع انسانی گسترده‌تر سازد تهدیدی برای امنیت جامعه‌ها محسوب می شود، و پی آمدهای آن هرگونه حساب کنیم به زیان آن جامعه است.

مطالعات دانشمندان تربیتی نیز نشان داده، مدارس می‌کنند و بی‌بند و باری در آموزش آنها حکمفرما است، کم‌کاری، عقب‌افتادگی، و عدم مسئولیت به خوبی مشاهده شده است.

۴ - مسأله «ابتذال زن» و «سقوط شخصیت او» در این میان نیز حائز اهمیت فراوان است که نیازی به ارقام و آمار ندارد، هنگامی که جامعه، زن را با اندام برهنه بخواهد، طبیعی است روز بروز تقاضای آرایش بیشتر و خود نمایی افزونتر از او دارد، و هنگامی که زن را از طریق جاذبه جنسیتی و وسیله تبلیغ کالاها و دکور اطاقهای انتظار، و عاملی برای جلب جهانگردان و سیاحان و مانند اینها قرار بدهند، در چنین جامعه‌ای شخصیت زن تا سر حد يك عروسك، یا يك كالای بی‌ارزش سقوط می‌کند، و ارزشهای والای انسانی او به کلی به دست فراموشی سپرده می‌شود، و تنها افتخار او جوانی و زیبایی و خود نمایی می‌شود.

و به این ترتیب مبدل به وسیله‌ای خواهد شد برای اشباع هوسهای سرکش يك مشت آلوده فریبکار و انسان نماهای دیو صفت!

در چنین جامعه‌ای چگونه يك زن می‌تواند با ویژگیهای اخلاقیش، علم و آگاهی و دانائیش جلوه کند، و حائز مقام والائی گردد؟!

براستی دردآور است که در کشورهای غربی و غرب زده، و در کشور ما قبل از انقلاب اسلامی، بیشترین اسم و شهرت و آوازه و پول و درآمد و موقعیت برای زنان آلوده و بی‌بند و باری بود که به نام «هنرمند و هنرپیشه»، معروف شده بودند، و هر جا قدم می‌نهادند گردانندگان این محیط آلوده برای آنها سر و دست می‌شکستند و قدمشان را خیر مقدم می‌دانستند!

شکر خدا را که آن بساط برچیده شد، و زن از صورت ابتذال سابق و موقعیت يك عروسك فرنگی و كالای بی‌ارزش درآمد و شخصیت خود را بازیافت، حجاب بر خود پوشید اما بی آنکه منزوی شود و در تمام صحنه‌های مفید و سازنده اجتماعی حتی در صحنه جنگ با همان حجاب اسلامی ظاهر شد.

خرده گیریهای مخالفان حجاب

در اینجا می‌رسیم به ایرادهائی که مخالفان حجاب مطرح می‌کنند که باید به طور فشرده بررسی شود:

۱ - مهمترین چیزی که همه آنان در آن متفقند و به عنوان يك ایراد اساسی بر مسأله حجاب ذکر می‌کنند این است که زنان نیمی از جامعه را تشکیل می‌دهند اما حجاب سبب انزوای این جمعیت عظیم می‌گردد، و طبعاً آنها را از نظر فکری و فرهنگی به عقب می‌راند، مخصوصاً در دوران شکوفائی اقتصاد که احتیاج زیادی به نیروی فعال انسانی است از نیروی زنان در حرکت اقتصادی هیچگونه بهره‌گیری نخواهد شد، و جای آنها در مراکز فرهنگی و اجتماعی نیز خالی است!، به این ترتیب آنها به صورت يك موجود مصرف کننده و سربار اجتماع درمی‌آیند. اما آنها که به این منطق متوسل می‌شوند از چند امر به کلی غافل شده یا تغافل کرده‌اند.

زیرا:

اولا: چه کسی گفته است که حجاب اسلامی زن را منزوی می‌کند، و از صحنه اجتماع دور می‌سازد؟ اگر در گذشته لازم بود ما زحمت استدلال در این موضوع را بر خود هموار کنیم امروز بعد از انقلاب اسلامی هیچ نیازی به استدلال نیست، زیرا با چشم خود گروه گروه زنانی را می‌بینیم که با داشتن حجاب اسلامی در همه جا حاضرند، در اداره‌ها، در کارگاه‌ها، در راهپیمائیها و تظاهرات سیاسی، در رادیو و تلویزیون، در بیمارستانها و مراکز بهداشتی، مخصوصاً در مراقبتهای پزشکی برای مجروحین جنگی، در فرهنگ و دانشگاه، و بالاخره در صحنه جنگ و پیکار با دشمن.

کوتاه سخن اینکه وضع موجود پاسخ دندان شکنی است برای همه این ایرادها و اگر مادر سابق سخن از «امکان» چنین وضعی می‌گفتیم امروز در برابر «وقوع» آن قرار گرفته‌ایم، و فلاسفه گفته‌اند بهترین دلیل بر امکان چیزی وقوع آن است و این عیانی است که نیاز به بیان ندارد.

ثانیاً: از این که بگذریم آیا اداره خانه و تربیت فرزندان برومند و ساختن انسانهایی که در آینده بتوانند با بازوان توانای خویش چرخهای عظیم جامعه را به حرکت درآورند، کار نیست؟

آنها که این رسالت عظیم زن را کار مثبت محسوب نمی کنند از نقش خانواده و تربیت، در ساختن يك اجتماع سالم و آباد و پرحرکت بی خبرند، آنها گمان می کنند راه این است که زن و مرد ما همانند زنان و مردان غربی اول صبح خانه را به قصد ادارات و کارخانه ها و مانند آن ترك کنند، و بچه های خود را به شیر خوارگاهها بسپارند، و یا در اطاق بگذارند و در را بر روی آنها ببندند، و طعم تلخ زندان را از همان زمان که غنچه ناشکفته ای هستند به آنها بچشانند.

غافل از اینکه با این عمل شخصیت آنها را درهم می کوبند و کودکانی بی روح و فاقد عواطف انسانی بار می آورند که آینده جامعه را به خطر خواهند انداخت.

۲- ایراد دیگری که آنها دارند این است که حجاب يك لباس دست و پاگیر است و با فعالیتهای اجتماعی مخصوصاً در عصر ماشینهای مدرن سازگار نیست، يك زن حجاب دار خودش را حفظ کند یا چادرش را و یا كودك و یا برنامه اش را؟!

ولی این ایراد کنندگان از يك نکته غافلند و آن اینکه حجاب همیشه به معنی چادر نیست، بلکه به معنی پوشش زن است، حال آنجا که با چادر امکان پذیر است چه بهتر و آنجا که نشد به پوشش قناعت می شود.

زنان کشاورز و روستائی ما، مخصوصاً زنانی که در برنجزارها مهمترین و مشکلترین کار کشت و برداشت محصول برنج را بر عهده دارند عملاً به این پندارها پاسخ گفته اند، و نشان داده اند که يك زن روستائی با داشتن حجاب اسلامی در بسیاری از موارد حتی بیشتر و بهتر از مرد کار می کند، بی آنکه حجابش مانع کارش شود.

۳- ایراد دیگر اینکه آنها می گویند حجاب از این نظر که میان زنان و مردان فاصله می افکند طبع حریص مردان را آزمندتر می کند، و به جای اینکه خاموش کننده باشد آتش حرص آنها را شعله ورتر می سازد که «الانسان حریص علی مامنع»!

پاسخ این ایراد یا صحیح‌تر سفسطه و مغلطه را مقایسه جامعه امروز ما که حجاب در آن تقریباً در همه مراکز بدون استثناء حکمفرما است با دوران رژیم طاغوت که زنان را مجبور به کشف حجاب می‌کردند می‌دهد.

آن روز هرکوی و برزن مرکز فساد بود، در خانواده‌ها بی‌بند و باری عجیبی حکمفرما بود، آمار طلاق فوق‌العاده زیاد بود، سطح تولد فرزندان نامشروع بالا بود و هزاران بدبختی دیگر.

نمی‌گوئیم امروز همه اینها ریشه کن شده اما بدون شك بسیار کاهش یافته و جامعه ما از این نظر سلامت خود را باز یافته، و اگر به خواست خدا وضع به همین صورت ادامه یابد و سایر نابسامانیها نیز سامان پیدا کند، جامعه ما از نظر پاکی خانواده‌ها و حفظ ارزش زن به مرحله مطلوب خواهد رسید.^(۱)

۱۱۹ - چرا ارث مرد دو برابر ارث زن می‌باشد؟

☑ با اینکه ظاهراً ارث مرد دو برابر زن است اما با دقت بیشتر روشن می‌شود که از يك نظر ارث زنان دو برابر مردان می‌باشد! و این بخاطر حمایتی است که اسلام از حقوق زن کرده است.

توضیح اینکه اسلام وظائفی بر عهده مردان گذارده که با توجه به آن نیمی از درآمد مردان عملاً خرج زنان می‌شود، در حالی که بر عهده زنان چیزی گذارده نشده است، مرد باید هزینه زندگی همسر خود را طبق نیازمندی او، از مسکن و پوشاک و خوراک و سایر لوازم بپردازد، و هزینه زندگی فرزندان خردسال نیز بر عهده اوست، در حالی که زنان از هرگونه پرداخت هزینه‌ای حتی برای خودشان معاف هستند، بنابراین يك زن می‌تواند تمام سهم ارث خود را پس انداز کند، در حالی که مرد ناچار است آن را برای خود و همسر و فرزندان خرج کند، و نتیجه آن عملاً چنین می‌شود که نیمی از درآمد مرد برای زن خرج می‌شود، و نیمی برای خودش، در حالی که سهم زن همچنان بحال خود باقی می‌ماند.

برای توضیح بیشتر به این مثال توجه کنید: فرض کنید مجموع ثروت‌های موجود در دنیا معادل ۳۰ میلیارد تومان باشد که از طریق ارث تدریجاً در میان زنان و مردان جهان (دختران و پسران) تقسیم می‌گردد، اکنون مجموع درآمد مردان را با مجموع درآمد زنان جهان از راه ارث حساب کنیم، می‌بینیم از این مبلغ ۲۰ میلیارد سهم مردان، و ۱۰ میلیارد سهم زنان است، اما مطابق معمول، زنان ازدواج می‌کنند،

و هزینه زندگی آنها بر دوش مردان خواهد بود و به همین دلیل زنان می‌توانند ۱۰ میلیارد خود را پس انداز کنند، و در بیست میلیارد سهم مردان، عملاً شریک خواهند بود، زیرا در مورد آنها و فرزندان آنها نیز مصرف می‌شود.

بنابراین در واقع نیمی از سهم مردان که ۱۰ میلیارد می‌شود صرف زنان خواهد شد، و با اضافه کردن این مبلغ به ۱۰ میلیارد که پس انداز کرده بودند، مجموعاً صاحب اختیار ۲۰ میلیارد - دو سوم مجموع پول دنیا - خواهند بود، در حالی که مردان بیش از ۱۰ میلیارد عملاً برای خود مصرف نمی‌کنند.

نتیجه اینکه سهم واقعی زنان، از نظر مصرف و بهره‌برداری دو برابر سهم واقعی مردان است، و این تفاوت بخاطر آن است که معمولاً قدرت آنها برای تولید ثروت کمتر است، و این یک نوع حمایت منطقی و عادلانه است که اسلام از زنان به عمل آورده و سهم حقیقی آنها را بیشتر قرار داده اگرچه در ظاهر سهم آنها نصف است.

اتفاقاً با مراجعه به آثار اسلامی به این نکته پی می‌بریم که سؤال بالا از همان آغاز اسلام در اذهان مردم بوده و گاه بیگاه از پیشوایان اسلام در این زمینه پرسش‌هایی می‌کردند، و پاسخ‌هایی که از طرف پیشوایان بزرگ (ائمة اهل بیت علیهم‌السلام) به این سؤال داده شده غالباً به یک مضمون است، و آن اینکه «خداوند مخارج زندگی و پرداخت مهر را برعهده مردان گذارده است به همین جهت سهم آنها را بیشتر قرار داده».

در کتاب «معانی الاخبار» از امام علی بن موسی الرضا علیه‌السلام نقل شده که در پاسخ این سؤال فرمود: «اینکه سهم زنان نصف سهم مردان از میراث است به خاطر آن است که زن هنگامی که ازدواج می‌کند چیزی می‌گیرد و مرد ناچار است چیزی بدهد، به علاوه هزینه زندگی زنان بر دوش مردان است، در حالی که زن در برابر هزینه زندگی مرد و خودش مسئولیتی ندارد».^(۱)

۱۲۰ - چرا دیه زن نصف دیه مرد می‌باشد؟

☑ ممکن است بعضی ایراد کنند که در آیات قصاص دستور داده شده که نباید «مرد» بخاطر قتل «زن» مورد قصاص قرار گیرد، مگر خون مرد از خون زن رنگین‌تر است؟ چرا مرد جنایتکار بخاطر کشتن زن و ریختن خون ناحق، از انسانهایی که بیش از نصف جمعیت روی زمین را تشکیل می‌دهند قصاص نشود؟!

در پاسخ باید گفت: مفهوم آیه این نیست که مرد نباید در برابر زن قصاص شود بلکه همانطور که در فقه اسلام مشروحاً بیان شده اولیای زن مقتول می‌توانند مرد جنایتکار را به قصاص برسانند به شرط آنکه نصف مبلغ دیه را بپردازند.

به عبارت دیگر: منظور از عدم قصاص مرد در برابر قتل زن، قصاص بدون قید و شرط است ولی با پرداخت نصف دیه، کشتن او جایز است.

و لازم به توضیح نیست که پرداخت مبلغ مزبور برای اجرای قصاص نه بخاطر این است که زن از مرتبه انسانیت دورتر است و یا خون او کم‌رنگ‌تر از خون مرد است، این توهمی است کاملاً بیجا و غیر منطقی که شاید لفظ و تعبیر «خونبها» ریشه این توهم شده است، پرداخت نصف دیه تنها بخاطر جبران خسارتی است که با قصاص گرفتن از مرد متوجه خانواده او می‌شود (دقت کنید).

توضیح اینکه: مردان غالباً در خانواده عضو مؤثر اقتصادی هستند و مخارج خانواده را متحمل می‌شوند و با فعالیتهای اقتصادی خود چرخ زندگی خانواده را به گردش درمی‌آورند، بنابراین تفاوت میان از بین رفتن «مرد» و «زن» از نظر اقتصادی و جنبه‌های مالی بر کسی پوشیده نیست که اگر این تفاوت مراعات نشود خسارت

بی‌دلیلی به بازماندگان مرد مقتول و فرزندان بی‌گناه او وارد می‌شود، لذا اسلام با قانون پرداخت نصف مبلغ در مورد قصاص مرد رعایت حقوق همه افراد را کرده و از این خلاء اقتصادی و ضربه نابخشودنی، که به يك خانواده می‌خورد جلوگیری نموده است اسلام هرگز اجازه نمی‌دهد که به بهانه لفظ «تساوی» حقوق افراد دیگری مانند فرزندان شخصی که مورد قصاص قرار گرفته پایمال گردد.

البته ممکن است زنانی برای خانواده خود، نان آورتر از مردان باشند، ولی می‌دانیم احکام و قوانین بر محور افراد دور نمی‌زند بلکه کل مردان را باکل زنان باید سنجید (دقت کنید).^(۱)

۱۲۱ - فلسفه مهریه برای زنان چیست؟

☑ در عصر جاهلیت نظر به اینکه برای زنان ارزشی قائل نبودند، غالباً مهر را که حقّ مسلم زن بود در اختیار اولیای آنها قرار می دادند، و آنرا ملك مسلم آنها می دانستند گاهی نیز مهر يك زن را ازدواج زن دیگری قرار می دادند به این گونه که مثلاً برادری، خواهر خود را به ازدواج دیگری درمی آورد که او هم در مقابل، خواهر خود را به ازدواج وی درآورد، و مهر این دو زن همین بود.

اسلام بر تمام این رسوم ظالمانه خط بطلان کشید، و مهر را به عنوان يك حقّ مسلم به زن اختصاص داد، و در آیات قرآن کراراً مردان را به رعایت کامل این حق توصیه کرده است.

در اسلام برای مهر مقدار معینی تعیین نشده است و بسته بتوافق دو همسر است اگر چه در روایات فراوانی تأکید شده که مهر را سنگین قرار ندهند ولی این يك حکم الزامی نیست بلکه مستحب است.

اکنون این سؤال پیش می آید که مرد و زن هر دو از ازدواج و زناشوئی بطور یکسان بهره می گیرند، و پیوند زناشوئی پیوندی است بر اساس منافع متقابل طرفین، با این حال چه دلیلی دارد که مرد مبلغ کم یا زیادی به عنوان مهر به زن بپردازد؟ وانگهی آیا این موضوع به شخصیت زن لطمه نمی زند، و شکل خرید و فروش به ازدواج نمی دهد؟!.

روی همین جهات است که بعضی بشدّت با مسئله مهر مخالفت می کنند، مخصوصاً معمول نبودن مهر در میان غربیها برای غرب زده ها به این فکر دامن

می‌زند، در حالی که نه تنها حذف مهر، به شخصیت زن نمی‌افزاید بلکه وضع او را به مخاطره می‌افکند.

توضیح اینکه درست است که مرد و زن هر دو از زندگی زناشویی بطور یکسان سود می‌برند، ولی نمی‌توان انکار کرد که در صورت جدائی زن و مرد، زن متحمل خسارت بیشتری خواهد شد زیرا:

اولاً مرد طبق استعداد خاص بدنی معمولاً در اجتماع نفوذ و تسلط بیشتری دارد، و هر چند بعضی می‌خواهند به هنگام سخن گفتن، این حقیقت روشن را انکار کنند اما وضع زندگی اجتماعی بشر که با چشم می‌بینیم حتی در جوامع اروپائی که زنان به اصطلاح از آزادی کامل برخوردارند نشان می‌دهد که ابتکار کارهای پر درآمد بیشتر در دست مردان است.

به علاوه مردان برای انتخاب همسر مجدد امکانات بیشتری دارند ولی زنان بیوه مخصوصاً با گذشت قسمتی از عمر آنها، و از دست رفتن سرمایه جوانی و زیبایی، امکاناتشان برای انتخاب همسر جدید کمتر است.

با توجه به این جهات روشن می‌شود که امکانات و سرمایه‌ای را که زن با ازدواج از دست می‌دهد بیش از امکاناتی است که مرد از دست می‌دهد، و در حقیقت مهر چیزی است به عنوان جبران خسارت برای زن و وسیله‌ای برای تأمین زندگی آینده او، و علاوه مسئله مهر معمولاً به شکل ترمزی در برابر تمایلات مرد نسبت به جدائی و طلاق محسوب می‌شود.

درست است که مهر از نظر قوانین اسلام با برقرار شدن پیمان ازدواج به ذمه مرد تعلّق می‌گیرد و زن فوراً حق مطالبه آنرا دارد، ولی چون معمولاً به صورت بدهی بر ذمه مرد می‌ماند، هم اندوخته‌ای برای آینده زن محسوب می‌شود، و هم پشتوانه‌ای برای حفظ حقوق او و از هم نپاشیدن پیمان زناشویی (البته این موضوع استثنائاتی دارد ولی آنچه گفتیم در غالب موارد صادق است).

و اگر بعضی برای مهر تفسیر غلطی کرده‌اند و آن را يك نوع «بهای زن» پنداشته‌اند ارتباط به قوانین اسلام ندارد، زیرا در اسلام مهر به هیچ وجه جنبه بها و

قیمت کالا ندارد، و بهترین دلیل آن همان صیغه عقد ازدواج است که در آن رسماً «مرد» و «زن» به عنوان دو رکن اساسی پیمان ازدواج به حساب آمده‌اند، و مهر یک چیز اضافی و در حاشیه قرار گرفته است، به همین دلیل اگر در صیغه عقد، اسمی از مهر نبرند عقد باطل نیست، در حالی که اگر در خرید و فروش و معاملات اسمی از قیمت برده نشود مسلماً باطل خواهد بود، (البته باید توجه داشت اگر در عقد ازدواج نامی از مهر برده نشود شوهر موظف است که در صورت آمیزش جنسی، «مهرالمثل» یعنی مهری همانند زنانی که هم طراز او هستند بپردازد).

از آنچه گفته شد نتیجه می‌گیریم که مهر جنبه «جبران خسارت» و «پشتوانه برای احترام به حقوق زن» دارد، نه قیمت و بها و شاید تعبیر به «نحله» به معنی «عطیه» در آیه چهارم سوره نساء اشاره به این قسمت باشد.^(۱)

۱۲۲ - چگونه اسلام تنبیه بدنی زن را جایز می‌داند؟

در سوره نساء آیه ۳۴ می‌خوانیم «وَاللَّاتِي تَخَافُونَ نُشُوزَهُنَّ فَعِظُوهُنَّ وَاهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ وَاضْرِبُوهُنَّ» یعنی (آن دسته از زنان را که از طغیان و مخالفتشان بیم دارید پند و اندرز دهید و (اگر مؤثر واقع نشد) در بستر از آنها دوری نمائید و (اگر آنها مؤثر نشد و هیچ راهی برای وادار کردن آنها به انجام وظائفشان جز شدت عمل نبود) آنها را تنبیه کنید)

در اینجا این سؤال مطرح می‌شود که اسلام چگونه تنبیه بدنی زن را مجاز می‌داند؟

☑ جواب این ایراد با توجه به معنی آیه و روایاتی که در بیان آن وارد شده و توضیح آن در کتب فقهی آمده است و همچنین با توضیحاتی که روانشناسان امروز می‌دهند چندان پیچیده نیست زیرا:

اولاً آیه، مسئله تنبیه بدنی را در مورد افراد وظیفه شناسی مجاز شمرده که هیچ وسیله دیگری درباره آنان مفید واقع نشود، و اتفاقاً این موضوع تازه‌ای نیست که منحصر به اسلام باشد، در تمام قوانین دنیا هنگامی که طرق مسالمت آمیز برای وادار کردن افراد به انجام وظیفه، مؤثر واقع نشود، متوسل به خشونت می‌شوند، نه تنها از طریق ضرب بلکه گاهی در موارد خاصی مجازات‌هایی شدیدتر از آن نیز قائل می‌شوند که تا سر حد اعدام پیش می‌رود.

ثانیاً «تنبیه بدنی» در اینجا - همانطور که در کتب فقهی نیز آمده است - باید ملایم و خفیف باشد بطوری که نه موجب شکستگی و نه مجروح شدن گردد و نه باعث کبودی بدن.

ثالثاً روانکاوان امروز معتقدند که جمعی از زنان دارای حالتی بنام «مازوشیسم» (آزار طلبی) هستند و گاه که این حالت در آنها تشدید می‌شود تنها راه آرامش آنان تنبیه مختصر بدنی است، و بنابراین ممکن است ناظر به چنین افرادی باشد که تنبیه خفیف بدنی در مورد آنان جنبه آرام بخشی دارد و یک نوع درمان روانی است. مسلم است که اگر یکی از این مراحل مؤثر واقع شود و زن به انجام وظیفه خود اقدام کند مرد حق ندارد بهانه گیری کرده، درصدد آزار زن برآید، لذا به دنبال این جمله می‌فرماید:

فان اطعنكم فلا تبغوا عليهن سبيلا:

«اگر آنها اطاعت کنند به آنها تعدی نکنید»

و اگر گفته شود که نظیر این طغیان و سرکشی و تجاوز در مردان نیز ممکن است آیا مردان نیز مشمول چنین مجازات‌هایی خواهند شد؟

در پاسخ می‌گوئیم آری مردان هم درست همانند زنان در صورت تخلف از وظائف مجازات می‌گردند حتی مجازات بدنی، منتها چون این کار غالباً از عهده زنان خارج است حاکم شرع موظف است که مردان متخلف را از طرق مختلف و حتی از طریق تعزیر (مجازات بدنی) به وظائف خود آشنا سازد.

داستان مردی که به همسر خود اجحاف کرده بود و به هیچ قیمت حاضر به تسلیم در برابر حق نبود و علی عليه السلام او را با شدت عمل و حتی با تهدید به شمشیر، وادار به تسلیم کرد معروف است.

ان الله كان علياً كبيراً

و در پایان مجدداً به مردان هشدار می‌دهد که از موقعیت سرپرستی خود در خانواده سوء استفاده نکنند و به قدرت خدا که بالاتر از همه قدرت‌ها است بیندیشند «زیرا خداوند بلند مرتبه و بزرگ است». (۱)

۱۲۳ - چرا مردان می‌توانند بیش از یک همسر داشته باشند ولی زنان مجاز نیستند؟

☑ قرآن کریم مسئله تعدّد زوجات را (با شرائط سنگینی و در حدود معینی) مجاز شمرده است و در اینجا با ایرادها و حملات مخالفان آن روبرو می‌شویم که با مطالعات زودگذر، و تحت احساسات حساب نشده به مخالفت با این قانون اسلامی برخاسته‌اند مخصوصاً غریبها در این زمینه بما بیشتر ایراد می‌کنند که اسلام به مردان اجازه داده برای خود «حرمسرا» بسازند و بطور نامحدود همسر بگیرند. در حالی که نه اسلام اجازه تشکیل حرمسرا به آن معنی که آنها می‌پندارند داده، و نه تعدّد زوجات را بدون قید و شرط و نامحدود قرار داده است.

توضیح اینکه: با مطالعه وضع محیطهای مختلف قبل از اسلام، به این نتیجه می‌رسیم که تعدّد زوجات بطور نامحدود امری عادی بوده و حتی بعضی از مواقع، بت پرستان به هنگام مسلمان شدن، بیش از ده زن و یا کمتر داشته‌اند، بنابراین تعدّد زوجات از پیشنهادها و ابتکارات اسلام نیست بلکه اسلام آنرا در چهارچوبه ضرورت‌های زندگی انسانی محدود ساخته و برای آن قیود و شرائط سنگینی قائل شده است.

قوانین اسلام بر اساس نیازهای واقعی بشر دور می‌زند نه تبلیغات ظاهری و احساسات رهبری نشده، مسئله تعدّد زوجات نیز از همین زاویه در اسلام مورد بررسی قرار گرفته، زیرا هیچ کس نمی‌تواند انکار کند که مردان در حوادث گوناگون زندگی بیش از زنان در خطر نابودی قرار دارند و در جنگها و حوادث دیگر قربانیان اصلی را آنها تشکیل می‌دهند.

و نیز نمی‌توان انکار کرد که عمر زندگی جنسی مردان، از زنان طولانی‌تر است زیرا زنان در سنین معینی آمادگی جنسی خود را از دست می‌دهند در حالی که در مردان چنین نیست.

و نیز زنان به هنگام عادت ماهانه و قسمتی از دوران حمل، عملاً ممنوعیت جنسی دارند در حالی که در مردان این ممنوعیت‌ها وجود ندارد.

از همه گذشته زنانی هستند که همسران خود را به علل گوناگونی از دست می‌دهند و معمولاً نمی‌توانند به عنوان همسر اول، مورد توجه مردان قرار گیرند و اگر مسئله تعدد زوجات در کار نباشد آنها باید برای همیشه بدون همسر باقی بمانند همانطور که در مطبوعات مختلف می‌خوانیم که این دسته از زنان بیوه با محدود شدن مسئله تعدد زوجات از نابسامانی زندگی خود شکایت دارند و جلوگیری از تعدد را یک نوع احساسات ظالمانه درباره خود تلقی می‌کنند.

با در نظر گرفتن این واقعیتهای در این گونه موارد که تعادل میان مرد و زن به عللی بهم می‌خورد ناچاریم یکی از سه راه را انتخاب کنیم:

۱ - مردان تنها به یک همسر در همه موارد قناعت کنند و زنان اضافی تا پایان عمر بدون همسر باقی بمانند و تمام نیازهای فطری و خواسته‌های درونی خود را سرکوب کنند.

۲ - مردان فقط دارای یک همسر قانونی باشند ولی روابط آزاد و نامشروع جنسی را با زنانی که بی‌شوهر مانده‌اند به شکل معشوقه برقرار سازند.

۳ - کسانی که قدرت دارند بیش از یک همسر را اداره کنند و از نظر «جسمی» و «مالی» و «اخلاقی» مشکلی برای آنها ایجاد نمی‌شود و قدرت بر اجراء عدالت کامل در میان همسران و فرزندان خود دارند به آنها اجازه داده شود که بیش از یک همسر برای خود انتخاب کنند. مسلماً غیر از این سه راه، راه دیگری وجود ندارد.

اگر بخواهیم راه اول را انتخاب کنیم باید با فطرت و غرائز و نیازهای روحی و جسمی بشر به مبارزه برخیزیم و عواطف و احساسات اینگونه زنان را نادیده بگیریم، این مبارزه‌ای است که پیروزی در آن نیست و به فرض که این طرح عملی شود جنبه‌های غیر انسانی آن بر هیچ کس مخفی نیست.

به تعبیر دیگر مسئله تعدّد همسر را در موارد ضرورت نباید تنها از دریچه چشم همسر اول، مورد بررسی قرار داد، بلکه از دریچه چشم همسر دوم نیز باید مورد مطالعه قرار گیرد، و آنها که مشکلات همسر اول را در صورت تعدّد زوجات عنوان می‌کنند کسانی هستند که يك مسئله سه زاویه‌ای را تنها از يك زاویه نگاه می‌کنند زیرا مسئله تعدّد همسر، هم از زاویه دید مرد و هم از زاویه دید همسر اول و هم از زاویه دید همسر دوم باید مطالعه شود و با توجه به مصلحت مجموع، در این باره قضاوت کنیم.

و اگر راه دوم را انتخاب کنیم باید فحشاء را به رسمیت بشناسیم و تازه زنانی که به عنوان معشوقه مورد بهره برداری جنسی قرار می‌گیرند نه تأمین‌ی دارند و نه آینده‌ای، و شخصیت آنها در حقیقت لگدمال شده است و اینها اموری نیست که هیچ انسان عاقلی آنها را تجویز کند.

بنابراین تنها راه سوم باقی می‌ماند که هم بخواسته‌های فطری و نیازهای غریزی زنان پاسخ مثبت می‌دهد و هم از عواقب شوم فحشاء و نابسامانی زندگی این دسته از زنان برکنار است و جامعه را از گرداب گناه بیرون می‌برد.

البته باید توجه داشت که جواز تعدّد زوجات با اینکه در بعضی از موارد يك ضرورت اجتماعی است و از احکام مسلم اسلام محسوب می‌شود امّا تحصیل شرایط آن در امروز با گذشته تفاوت بسیار پیدا کرده است، زیرا زندگی در سابق يك شکل ساده و بسیط داشت و لذا رعایت کامل مساوات بین زنان آسان بود و از عهده غالب افراد برمی‌آمد ولی در عصر و زمان ما باید کسانی که می‌خواهند از این قانون استفاده کنند مراقب عدالت همه جانبه باشند و اگر قدرت بر این کار دارند چنین اقدامی بنمایند. اساساً اقدام به این کار نباید از روی هوی و هوس باشد.

جالب توجه اینکه همان کسانی که با تعدّد همسر مخالفند (مانند غریبها) در طول تاریخ خود، به حوادثی برخورد کرده‌اند که نیازشان را به این مسئله کاملاً آشکار ساخته است، مثلاً بعد از جنگ جهانی دوم احتیاج و نیاز شدیدی در ممالک جنگ زده، و مخصوصاً کشور آلمان، به این موضوع احساس شد و جمعی از متفکران آنها

را وادار ساخت که برای چاره جوئی و حلّ مشکل در مسئله ممنوعیت تعدّد همسر، تجدید نظر کنند، و حتّی برنامه تعدّد زوجات اسلام را از دانشگاه «الازهر» خواستند و تحت مطالعه قرار دادند، ولی در برابر حملات سخت کلیسا مجبور به متوقّف ساختن این برنامه شدند، و نتیجه آن همان فحشاء وحشتناک و بی بند و باری جنسی وسیعی بود که سراسر کشورهای جنگ زده را فرا گرفت.

از همه اینها گذشته، تمایل پاره‌ای از مردان را به تعدّد همسر نمی‌توان انکار کرد، این تمایل اگر جنبه هوس داشته باشد قابل ملاحظه نیست اما گاه می‌شود که بر اثر عقیم بودن زن، و علاقه شدید مرد به داشتن فرزند، این تمایل را منطقی می‌کند، و یا گاهی بر اثر تمایلات شدید جنسی و عدم توانائی همسر اوّل برای انجام این خواسته غریزی، مرد، خود را ناچار به ازدواج دوّم می‌بیند، حتّی اگر از طریق مشروع انجام نشود از طرق نامشروع، اقدام می‌کند در اینگونه موارد نیز نمی‌توان منطقی بودن خواسته مرد را انکار کرد، و لذا حتّی در کشورهایی که تعدّد همسر قانوناً ممنوع است، عملاً در بسیاری از موارد ارتباط با زنان متعدّد رواج کامل دارد، و یک مرد در آن واحد با زنان متعدّدی ارتباط نامشروع دارد.

مورّخ مشهور فرانسوی **گوستا و لوبون** قانون تعدّد زوجات اسلام را که به صورت محدود و مشروط است یکی از مزایای این آئین می‌شمارد و بهنگام مقایسه آن با روابط آزاد و نامشروع مردان، با چند زن، در اروپا چنین می‌نویسد:

«در غرب هم با وجود اینکه آب و هوا و وضع طبیعت هیچکدام ایجاب چنین رسمی (تعدّد زوجات) نمی‌کند با این حال وحدت همسر چیزی است که ما آن را فقط در کتاب‌های قانون می‌بینیم! والا گمان نمی‌کنم که بشود انکار کرد که در معاشرت واقعی ما اثری از این رسم نیست! راستی من متحیرم و نمی‌دانم که تعدّد زوجات مشروع و محدود شرق، از تعدّد زوجات سالوسانه غرب چه چیز کم دارد؟ بلکه من می‌گویم که اوّلی از هر حیث از دوّمی بهتر و شایسته‌تر است»^(۱).

البته نمی‌توان انکار کرد که بعضی از مسلمان نماها بدون رعایت روح اسلامی این قانون، از آن سوء استفاده کرده و برای خود حرمسراهای ننگینی برپا نموده و به حقوق زنان و همسران خود تجاوز کرده‌اند، ولی این عیب از قانون نیست و اعمال آنها را نباید به حساب دستوره‌های اسلام گذاشت، کدام قانون خوبی است که افراد سودجو از آن، بهره برداری نامشروع نکرده‌اند؟

سؤال:

در اینجا بعضی سؤال می‌کنند که ممکن است شرائط و کیفیاتی که در بالا گفته شد برای زن یا زنانی پیدا شود آیا در این صورت می‌توان به او اجازه داد که دو شوهر برای خود انتخاب کند؟

☑ جواب این سؤال چندان مشکل نیست.

اولاً (بر خلاف آنچه در میان عوام معروف است) میل جنسی در مردان به مراتب بیش از زنان است و از جمله ناراحتیهائی که در کتب علمی مربوط به مسائل جنسی درباره غالب زنان ذکر می‌کنند مسئله «سرد مزاجی» است در حالی که در مردان، موضوع برعکس است، و حتی در میان جانداران دیگر نیز همواره دیده می‌شود که تظاهرات جنسی، معمولاً از جنس نر شروع می‌شود.

ثانیاً تعدّد همسر در مورد مردان هیچ گونه مشکل اجتماعی و حقوقی ایجاد نمی‌کند در حالی که درباره زنان اگر فرضاً دو همسر انتخاب کنند، مشکلات فراوانی به وجود خواهد آمد که ساده‌ترین آنها مسئله مجهول بودن نسب فرزند است که معلوم نیست مربوط به کدام يك از دو همسر می‌باشد و مسلماً چنین فرزندی مورد حمایت هیچ يك از مردان قرار نخواهد گرفت و حتی بعضی از دانشمندان معتقدند: فرزندی که پدر او مجهول باشد کمتر مورد علاقه مادر قرار خواهد گرفت، و با این ترتیب چنین فرزندی از نظر عاطفی در محرومیت مطلق قرار می‌گیرند، و از نظر حقوقی نیز وضعشان کاملاً مبهم است.

و شاید نیاز به تذکر نداشتن باشد که توسل به وسائل پیشگیری از انعقاد نطفه بوسیله قرص یا مانند آن، هیچگاه اطمینان بخش نیست و نمی تواند، دلیل قاطعی بر نیاوردن فرزند بوده باشد زیرا بسیاری از زنانی که از این وسائل استفاده کرده و یا در طرز استفاده، گرفتار اشتباه شده و فرزند پیدا کرده اند، بنابراین هیچ زنی نمی تواند به اعتماد آن، تن به تعدد همسر بدهد.

روی این جهات، تعدد همسر برای زنان نمی تواند منطقی بوده باشد، در حالی که در مورد مردان، با توجه به شرائط آن، هم منطقی است و هم عملی است.^(۱)

۱۲۴ - منظور از عدالت که در شرائط تعدّد همسر ذکر شده چیست؟

در سوره نساء آیه ۳ می‌خوانیم «فان خفتم الا تعدلوا فواحدة» (اگر می‌ترسید عدالت را [درباره همسران متعدد] رعایت نکنید تنها به يك همسر قناعت نمائید همچنین در آیه ۱۲۹ همین سوره می‌خوانیم «ولن تستطيعوا ان تعدلوا بين النساء ولو حرصتم»

(و هرگز نمی‌توانید [از نظر محبت قلبی] در میان زنان، عدالت کنید، هرچند کوشش نمائید) در اینجا این سؤال مطرح می‌شود که منظور از عدالت در مورد همسران متعدّد چیست؟

آیا این عدالت مربوط به امور زندگی از قبیل هم خوابگی و وسایل زندگی و رفاه و آسایش است یا منظور عدالت در حریم قلب و عواطف انسانی نیز هست؟

☑ شک نیست که «عدالت» در محبت‌های قلبی خارج از قدرت انسان است چه کسی می‌تواند محبت خود را که عواملش در بیرون وجود اوست از هر نظر تحت کنترل درآورد؟ به همین دلیل رعایت این نوع عدالت را خداوند واجب نشمرده و در آیه ۱۲۹ همین سوره می‌فرماید: «ولن تستطيعوا ان تعدلوا بين النساء ولو حرصتم» شما هر قدر کوشش کنید نمی‌توانید در میان همسران خود (از نظر تمایلات قلبی) عدالت و مساوات برقرار سازید.

بنابراین محبت‌های درونی مادامی که موجب ترجیح بعضی از همسران بر بعضی دیگر از جنبه‌های عملی نشود ممنوع نیست، آنچه مرد موظّف به آن است رعایت عدالت در جنبه‌های عملی و خارجی است.

از این بیان روشن می‌شود: کسانی که خواسته‌اند از ضمیمه کردن آیه فوق (وان خفتم الا تعدلوا فواحدة) به آیه ۱۲۹ (ولن تستطیعوا ان تعدلوا بین النساء و لو حرصتم) چنین نتیجه بگیرند که تعدّد زوجات در اسلام مطلقاً ممنوع است، زیرا در آیه نخست آن را مشروط به عدالت کرده، و در آیه دوم عدالت را برای مردان در این مورد امری محال دانسته است، سخت در اشتباهند.

زیرا همانطور که اشاره شد عدالتی که مراعات آن از قدرت انسان بیرون است عدالت در تمایلات قلبی است، و این از شرائط تعدّد زوجات نیست و آنچه از شرائط است عدالت در جنبه‌های عملی است.

گواه بر این موضوع ذیل آیه ۱۲۹ همین سوره می‌باشد آنجا که می‌گوید: «فلا تمیلوا کل المیل فتذروها کالمعلّقه» یعنی: «اکنون که نمی‌توانید مساوات کامل در محبت میان همسران خود رعایت کنید لا اقلّ تمام تمایل قلبی خود را متوجّه یک نفر از آنان نسازید که دیگری را به صورت بلا تکلیف درآورید».

نتیجه اینکه کسانی که قسمتی از این آیه را گرفته و قسمت دیگر را فراموش کرده‌اند گرفتار چنان اشتباهی در مسئله تعدّد زوجات شده‌اند که برای هر محقّقی جای تعجب است.^(۱)

اتفاقاً از روایات اسلامی برمی‌آید که نخستین کسی که این ایراد را مطرح کرد ابن ابی العوجاء از مادیین معاصر امام صادق علیه السلام بود که این ایراد را با هشام بن حکم دانشمند مجاهد اسلامی در میان گذاشت، او که جوابی برای این سؤال نیافته بود از شهر خود که ظاهراً کوفه بود بسوی مدینه (برای یافتن پاسخ همین سؤال) حرکت کرد، و به خدمت امام صادق علیه السلام رسید، امام صادق علیه السلام از آمدن او در غیر وقت حج و عمره به مدینه تعجب کرد، ولی او عرض کرد که چنین سؤالی پیش آمده است، امام علیه السلام در پاسخ فرمود: منظور از عدالت در آیه سوم سوره نساء عدالت در نفقه (و رعایت حقوق همسری و طرز رفتار و کردار) است و اما منظور از عدالت در آیه

۱۲۹ که امری محال شمرده شده، عدالت در تمایلات قلبی است (بنابراین تعدد زوجات با حفظ شرائط اسلامی نه ممنوع است و نه محال) هنگامی که هشام از سفر، بازگشت، و این پاسخ را در اختیار ابن ابی العوجاء گذاشت، او سوگند یاد کرد که این پاسخ از خود تو نیست^(۱).

معلوم است که اگر کلمه عدالت را در دو آیه به دو معنی تفسیر می‌کنیم به خاطر قرینه روشنی است که در هر دو آیه وجود دارد، زیرا در ذیل آیه مورد بحث، صریحاً می‌گوید: تمام تمایل قلبی خود را متوجه به يك همسر نکنید، و به این ترتیب انتخاب دو همسر مجاز شمرده شده منتها به شرط این که عملاً درباره یکی از آن دو ظلم نشود اگر چه از نظر تمایل قلبی نسبت به آنها تفاوت داشته باشد، و در آغاز آیه ۳ همین سوره صریحاً اجازه تعدد را نیز داده است.^(۲)

۱ - تفسیر برهان جلد اول صفحه ۴۲۰.

۲ - تفسیر نمونه ۱۵۵/۴

۱۲۵ - فلسفه ازدواج موقت چیست؟

☑ این یک قانون کلی و عمومی است که اگر به غرائز طبیعی انسان به صورت صحیحی پاسخ گفته نشود برای اشباع آنها متوجه طرق انحرافی خواهد شد، زیرا این حقیقت قابل انکار نیست که غرائز طبیعی را نمی‌توان از بین برد، و فرضاً هم بتوانیم از بین ببریم، چنین اقدامی عاقلانه نیست زیرا این کار يك نوع مبارزه با قانون آفرینش است.

بنابراین راه صحیح آن است که آنها را از طریق معقولی اشباع و از آنها در مسیر سازندگی بهره برداری کنیم.

این موضوع را نیز نمی‌توان انکار کرد که غریزه جنسی یکی از نیرومندترین غرائز انسانی است، تا آنجا که پاره‌ای از روانکاوان آن را تنها غریزه اصیل انسان می‌دانند و تمام غرائز دیگر را به آن باز می‌گردانند.

اکنون این سؤال پیش می‌آید که در بسیاری از شرائط و محیط‌ها، افراد فراوانی در سنین خاصی قادر به ازدواج دائم نیستند، یا افراد متأهل در مسافرت‌های طولانی و یا مأموریت‌ها با مشکل عدم ارضای غریزه جنسی روبرو می‌شوند.

این موضوع مخصوصاً در عصر ما که سن ازدواج بر اثر طولانی شدن دوره تحصیل و مسائل پیچیده اجتماعی بالا رفته، و کمتر جوانی می‌تواند در سنین پائین یعنی در داغ‌ترین دوران غریزه جنسی اقدام به ازدواج کند، شکل حادثری به خود گرفته است.

با این وضع چه باید کرد؟

آیا باید مردم را به سرکوب کردن این غریزه (همانند رهبان‌ها و راهبه‌ها) تشویق نمود؟

یا اینکه آنها را در برابر بی‌بند و باری جنسی آزاد گذاشت، و همان صحنه‌های زننده و ننگین کنونی را مجاز دانست؟

و یا اینکه راه سومی را در پیش بگیریم که نه مشکلات ازدواج دائم را به بار آورد و نه بی‌بند و باری جنسی را؟

خلاصه اینکه «ازدواج دائم» نه در گذشته و نه در امروز به تنهایی جوابگوی نیازمندی‌های جنسی همه طبقات مردم نبوده و نیست، و ما بر سر دو راهی قرار داریم یا باید «فحشاء» را مجاز بدانیم (همانطور که دنیای مادی امروز عملاً بر آن صحنه گذارده و آنرا به رسمیت شناخته) و یا طرح ازدواج موقت را بپذیریم، معلوم نیست آنها که با ازدواج موقت و فحشاء مخالفند چه جوابی برای این سؤال فکر کرده‌اند؟!

طرح ازدواج موقت، نه شرایط سنگین ازدواج دائم را دارد که با عدم تمکن مالی یا اشتغالات تحصیلی و مانند آن نسازد و نه زیانهای فجایع جنسی و فحشاء را دربردارد.

ایرادهایی که بر ازدواج موقت می‌شود

منتها در اینجا اشکالاتی می‌شود که باید بطور فشرده به آنها پاسخ گفت:

۱- گاهی می‌گویند چه تفاوتی میان «ازدواج موقت» و «فحشاء» وجود دارد؟ هر دو «خود فروشی» در برابر پرداختن مبلغی محسوب می‌شوند و در حقیقت این نوع ازدواج نقابی است بر چهره فحشاء و آلودگی‌های جنسی! تنها تفاوت آن دو در ذکر دو جمله ساده یعنی اجرای صیغه است.

پاسخ آنها که چنین می‌گویند گویا اصلاً از مفهوم ازدواج موقت آگاهی ندارند، زیرا ازدواج موقت تنها با گفتن دو جمله تمام نمی‌شود بلکه مقرراتی همانند ازدواج دائم دارد، یعنی چنان زنی در تمام مدت ازدواج موقت، منحصرأ در اختیار این مرد

باید باشد، و به هنگامی که مدت پایان یافت باید عده نگاه دارد، یعنی حداقل چهل و پنج روز باید از اقدام به هرگونه ازدواج با شخص دیگری خودداری کند، تا اگر از مرد اول بار دار شده وضع او روشن گردد، حتی اگر با وسائل جلوگیری اقدام به جلوگیری از انعقاد نطفه کرده بازهم رعایت این مدت واجب است، و اگر از او صاحب فرزندی شد باید همانند فرزند ازدواج دائم مورد حمایت او قرار گیرد و تمام احکام فرزند بر او جاری خواهد شد، در حالی که در فحشاء هیچ يك از این شرائط و قیود وجود ندارد. آیا این دو را با یکدیگر هرگز می‌توان مقایسه نمود؟

البته ازدواج موقت از نظر مسئله ارث (در میان زن و شوهر)^(۱) و نفقه و پاره‌ای از احکام دیگر تفاوتی با ازدواج دائم دارد ولی این تفاوتها هرگز آن را در ردیف فحشاء قرار نخواهد داد، و در هر حال شکلی از ازدواج است با مقررات ازدواج.

۲ - «ازدواج موقت» سبب می‌شود که بعضی از افراد هوسباز از این قانون سوء استفاده کرده و هر نوع فحشاء را در پشت این پرده انجام دهند تا آنجا که افراد محترم هرگز تن به ازدواج موقت نمی‌دهند، و زنان با شخصیت از آن ابا دارند.

پاسخ سوء استفاده از کدام قانون در دنیا نشده است؟ آیا باید جلو يك قانون فطری و ضرورت اجتماعی را به خاطر سوء استفاده گرفت؟ یا باید جلو سوء استفاده کنندگان را بگیریم؟

اگر فرضاً عده‌ای از زیارت خانه خدا سوء استفاده کردند و در این سفر اقدام به فروش مواد مخدر کردند آیا باید جلو مردم را از شرکت در این کنگره عظیم اسلامی بگیریم یا جلو سوء استفاده کنندگان را؟!

و اگر ملاحظه می‌کنیم که امروز افراد محترم از این قانون اسلامی کراهت دارند، عیب قانون نیست، بلکه عیب عمل کنندگان به قانون، و یا صحیحتر، سوء استفاده کنندگان از آن است، اگر در جامعه امروز هم ازدواج موقت به صورت سالم درآید و

۱ - البته فرزندان ازدواج موقت هیچگونه تفاوتی با فرزندان عقد دائم ندارند.

حکومت اسلامی تحت ضوابط و مقررات خاص، این موضوع را به طور صحیح پیاده کند هم جلو سوء استفاده‌ها گرفته خواهد شد و هم افراد محترم (به هنگام ضرورت‌های اجتماعی) از آن کراهت نخواهند داشت.

۳ - می‌گویند: ازدواج موقت سبب می‌شود که افراد بی‌سرپرست همچون فرزندان نامشروع تحویل به جامعه داده شود.

پاسخ از آنچه گفتیم جواب این ایراد کاملاً روشن شد، زیرا فرزندان نامشروع از نظر قانونی نه وابسته به پدرند و نه مادر، در حالی که فرزندان ازدواج موقت کمترین و کوچکترین تفاوتی با فرزندان ازدواج دائم حتی در میراث و سایر حقوق اجتماعی ندارند و گویا عدم توجه به این حقیقت سرچشمه اشکال فوق شده است.

«راسل» و ازدواج موقت

در پایان این سخن، یادآوری مطلبی که برتراند راسل دانشمند معروف انگلیسی در کتاب **زناشوئی و اخلاق** تحت عنوان «زناشوئی آزمایشی» آورده است مفید بنظر می‌رسد:

او پس از ذکر طرح یکی از قضات محاکم جوانان، بنام «بن بی لیندسی» در مورد «زناشوئی دوستانه» یا زناشوئی آزمایشی چنین می‌نویسد: «که طبق طرح «لیندسی» جوانان باید قادر باشند در يك نوع زناشوئی جدید وارد شوند که با زناشوئی‌های معمولی (دائم) از سه جهت تفاوت دارد: نخست اینکه طرفین قصد بچه دار شدن نداشته باشند، از اینرو باید بهترین طرق پیشگیری از بارداری را به آنها بیاموزند، دیگر اینکه جدائی آنها به آسانی صورت پذیرد، و سوم اینکه پس از طلاق، زن هیچگونه حق نفقه نداشته باشد».

«راسل» بعد از ذکر پیشنهاد «لیندسی» که خلاصه آن در بالا بیان شد چنین می‌گوید: «من تصور می‌کنم که اگر چنین امری به تصویب قانونی برسد گروه کثیری از جوانان از جمله دانشجویان دانشگاهها تن به ازدواج موقت بدهند و در يك زندگی مشترك موقتی پای بگذارند، زندگی که متضمن آزادی است و رها از بسیاری نابسامانیها و روابط جنسی پرهرج و مرج فعلی می‌باشد»^(۱).

همانطور که ملاحظه می‌کنید طرح فوق درباره ازدواج موقت از جهات زیادی همانند طرح اسلام است منتها شرائط و خصوصیات که اسلام برای ازدواج موقت آورده از جهات زیادی روشنتر و کاملتر است. در ازدواج موقت اسلامی هم جلوگیری از فرزند کاملاً بی‌مانع است و هم جدا شدن آسان و هم نفقه واجب نیست.^(۱)

۱۲۶ - آیا ازدواج موقت در عصر پیامبر (ص) بوده است؟

☑ اتفاق عموم علمای اسلام بلکه ضرورت دین بر این است که ازدواج موقت در آغاز اسلام مشروع بوده (و گفتگو درباره دلالت آیه ۲۴ سوره نساء فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن فريضة بر مشروعیت متعه هیچ گونه منافاتی با مسلم بودن اصل حکم ندارد زیرا مخالفان معتقدند که مشروعیت حکم از سنت پیامبر ﷺ ثابت شده است) و حتی مسلمانان در آغاز اسلام به آن عمل کرده‌اند و جمله معروفی که از عمر نقل شده متعتان کانتا علی عهد رسول الله و انا محرمهما و معاقب عليهما، متعة النساء و متعة الحج^(۱): «دو متعه در زمان پیامبر ﷺ بود که من آنها را حرام کردم و بر آنها مجازات می‌کنم، متعه زنان و حج تمتع» (که نوع خاصی از حج است) دلیل روشنی بر وجود این حکم در عصر پیامبر ﷺ است منتها مخالفان این حکم، مدعی هستند که بعداً نسخ و تحریم شده است.

اما جالب توجه اینکه روایاتی که درباره نسخ حکم مزبور ادعا می‌کنند کاملاً مختلف و پیریشان است، بعضی می‌گویند خود پیامبر ﷺ این حکم را نسخ کرده و بنابراین ناسخ آن، سنت و حدیث پیامبر ﷺ است و بعضی می‌گویند ناسخ آن آیه طلاق است اذا طلقتم النساء فطلقوهن لعدتهن: «هنگامی که زنان را طلاق دادید باید طلاق در زمان مناسب عده باشد» در حالی که این آیه ارتباطی با مسئله مورد بحث ندارد زیرا این آیه درباره طلاق بحث می‌کند در حالی که ازدواج موقت طلاق ندارد و جدائی آن به هنگام پایان مدت آن است.

۱ - کنز العرفان جلد دوم صفحه ۱۵۸ - حدیث مزبور از تفسیر قرطبی و طبری با عباراتی شبیه عبارت فوق نقل شده است، در سنن بیهقی در جلد هفتم کتاب نکاح نیز ذکر شده.

قدر مسلم این است که اصل مشروع بودن این نوع ازدواج در زمان پیامبر ﷺ قطعی است و هیچ گونه دلیل قابل اعتمادی درباره نسخ شدن آن در دست نیست بنابراین طبق قانون مسلمی که در علم اصول به ثبوت رسیده باید حکم به بقاء این قانون کرد.

جمله مشهوری که از عمر نقل شده نیز گواه روشنی بر این حقیقت است که این حکم در زمان پیامبر ﷺ هرگز نسخ نشده است.

بدیهی است هیچ کس جز پیامبر ﷺ حق نسخ احکام را ندارد، و تنها او است که می تواند به فرمان خدا پاره ای از احکام را نسخ کند، و بعد از رحلت پیامبر ﷺ باب نسخ به کلی مسدود می شود و گرنه هر کسی می تواند به اجتهاد خود قسمتی از احکام الهی را نسخ نماید و دیگر چیزی بنام شریعت جاودان و ابدی باقی نخواهد ماند. و اصولاً اجتهاد در برابر سخنان پیامبر ﷺ اجتهاد در مقابل نص است که فاقد هرگونه اعتبار می باشد.

جالب اینکه در صحیح ترمذی که از کتب صحاح معروف اهل تسنن است و همچنین از «دار قطنی»^(۱) چنین می خوانیم: کسی از اهل شام از عبدالله بن عمر درباره حج تمتع سؤال کرد او در جواب صریحاً گفت این کار، حلال و خوب است مرد شامی گفت: پدر تو از این عمل نهی کرده است عبدالله بن عمر برآشفتم و گفتم اگر پدرم از چنین کاری نهی کند و پیامبر ﷺ آن را اجازه دهد آیا سنت مقدس پیامبر ﷺ را رها کنیم و از گفته پدرم پیروی کنیم؟ برخیز و از نزد من دور شو!^(۲)

۱ - تفسیر قرطبی جلد دوم صفحه ۷۶۲ ذیل آیه ۱۹۵ بقره.

۲ - منظور از متعه حج که عمر آن را تحریم کرد این است که از حج تمتع صرف نظر شود، حج تمتع عبارت است از اینکه نخست محرم شوند و پس از انجام مراسم «عمره» از احرام درآیند (و همه چیز حتی آمیزش جنسی برای آنها مجاز شود) و سپس مجدداً محرم شده و مراسم حج را از روز نهم ذی الحجه انجام دهند. در عصر جاهلیت این کار را صحیح نمی دانستند و تعجب می کردند که کسی در ایام حج وارد مکه شود و هنوز حج بجا نیاورده عمره را بجا آورد و از احرام بیرون آید، ولی اسلام صریحاً این موضوع را اجازه داده، و در آیه ۱۸۶ سوره بقره به این موضوع تصریح شده است.

نظیر این روایت درباره ازدواج موقت از «عبدالله بن عمر» از صحیح ترمذی به همان صورت که در بالا خواندیم نقل شده است^(۱).

و نیز از «محاضرات» راغب نقل شده که یکی از مسلمانان اقدام به ازدواج موقت می‌کرد از او پرسیدند حلال بودن این کار را از چه کسی گرفتی؟ گفت: از «عمر»! با تعجب گفتند: چگونه چنین چیزی ممکن است با اینکه عمر از آن نهی کرد و حتی تهدید به مجازات نمود؟ گفت: بسیار خوب، من هم به همین جهت می‌گویم، زیرا عمر می‌گفت: پیامبر ﷺ آن را حلال کرده و من حرام می‌کنم، من مشروعیت آن را از پیغمبر اکرم ﷺ می‌پذیرم، اما تحریم آن را از هیچکس نخواهم پذیرفت!^(۲)

مطلب دیگری که در اینجا یادآوری آن لازم است این است که ادعاکنندگان نسخ این حکم، با مشکلات مهمی روبرو هستند:

نخست اینکه در روایات متعددی از منابع اهل تسنن تصریح شده که این حکم در زمان پیامبر ﷺ هرگز نسخ نشد، بلکه در زمان عمر از آن نهی گردید، بنابراین طرفداران نسخ باید پاسخی برای این همه روایات پیدا کنند، این روایات بالغ بر بیست و چهار روایت است، که علامه امینی در «الغدیر» جلد ششم آنها را مشروحاً بیان کرده است و به دو نمونه آن ذیلاً اشاره می‌شود:

۱- در صحیح مسلم از جابر بن عبدالله انصاری نقل شده که می‌گفت: ما در زمان پیامبر ﷺ بطور ساده اقدام به ازدواج موقت می‌کردیم و این وضع ادامه داشت تا اینکه «عمر» در مورد «عمر و بن حریث» از این کار (بطور کلی) جلوگیری کرد^(۳).

و در حدیث دیگری در کتاب «موطأ» مالک و «سنن کبرا» ی بیهقی از «عروة بن زبیر» نقل شده که: زنی به نام «خوله» بنت حکیم در زمان «عمر» بر او وارد شد و خبر داد که یکی از مسلمانان به نام «ربیع بن امیه» اقدام به متعه کرده است او گفت: اگر قبلاً از این کار نهی کرده بودم او را سنگسار می‌کردم (ولی از هم اکنون از آن جلوگیری می‌کنم!)^(۴).

۱- شرح لمعه جلد دوم کتاب النکاح.

۲- کنز العرفان جلد دوم صفحه ۱۵۹ (پاورقی).

۳- الغدیر جلد ششم صفحه ۲۰۶.

۴- الغدیر جلد ششم صفحه ۲۱۰.

در کتاب بدایة المجتهد تألیف (ابن رشد اندلسی) نیز می‌خوانیم که جابر ابن عبدالله انصاری می‌گفت: «ازدواج موقت در میان ما در عهد پیامبر ﷺ و در خلافت «ابوبکر» و نیمی از خلافت «عمر»، معمول بود سپس «عمر» از آن نهی کرد^(۱).

مشکل دیگر اینکه: روایاتی که حکایت از نسخ این حکم در زمان پیامبر ﷺ می‌کند بسیار پریشان و ضد و نقیضند، بعضی می‌گویند: در جنگ خیبر نسخ شده، و بعضی دیگر در روز فتح مکه، و بعضی در جنگ تبوک، و بعضی در جنگ اوطاس، و مانند آن. بنابراین به نظر می‌رسد که روایات نسخ، همه مجعول بوده باشد که اینهمه با یکدیگر تناقض دارند.

از آنچه گفتیم روشن می‌شود اینکه نویسنده تفسیر «المنار» می‌گوید: «ما سابقاً در جلد سوم و چهارم مجله المنار، تصریح کرده بودیم که عمر از متعه نهی کرد ولی بعداً به اخباری دست یافتیم که نشان می‌دهد در زمان پیامبر ﷺ نسخ شده نه در زمان عمر، و لذا گفته سابق خود را اصلاح کرده و از آن استغفار می‌کنیم»^(۲) سخنی تعصب آمیز است، زیرا در برابر روایات ضد و نقیضی که نسخ حکم را در زمان پیامبر ﷺ اعلام می‌کند روایاتی داریم که صراحت در ادامه آن تا زمان عمر دارد، بنابراین نه جای عذرخواهی است، و نه استغفار، و شواهدی که در بالا ذکر کردیم نشان می‌دهد که گفتار اول او مقرون به حقیقت بوده است نه گفتار دوم!

و ناگفته پیدا است نه «عمر» و نه هیچ شخص دیگر و حتی ائمه اهل بیت علیهم السلام که جانشینان اصلی پیامبرند نمی‌توانند احکامی را که در عصر پیامبر ﷺ بوده نسخ کنند و اصولاً نسخ بعد از رحلت پیامبر ﷺ و بسته شدن باب وحی مفهوم ندارد، و اینکه بعضی کلام «عمر» را حمل بر اجتهاد کرده‌اند جای تعجب است زیرا «اجتهاد» در برابر «نص» ممکن نیست.^(۳)

۱ - بدایة المجتهد کتاب النکاح.

۲ - تفسیر المنار جلد پنجم صفحه ۱۶.

۳ - تفسیر نمونه ۳/۳۳۷

۱۲۷ - فلسفه محلل چیست؟

بعد از طلاق سوّم، زن و مرد باید برای همیشه از هم جدا شوند، مگر در صورتی که زن همسر دیگری انتخاب کند و پس از آمیزش جنسی از او طلاق گیرد در این صورت اگر بخواهد با شوهر اول آشتی کند مانعی ندارد، در اینجا این سؤال مطرح می شود که فلسفه این دستور اسلامی چیست؟

☑ طلاق در شرائط خاصی همانند ازدواج يك امر حیاتی و ضروری به شمار می رود، و لذا آنرا اسلام جایز شمرده است، ولی چون از هم پاشیدن خانواده ها نیز ضربه های جبران ناپذیری به فرد و اجتماع وارد می سازد از عوامل گوناگونی برای جلوگیری از طلاق تا آنجا که ممکن است استفاده شده.

موضوع ازدواج مجدد یا «محلل» یکی از آن عوامل است زیرا ازدواج رسمی زن، بعد از سه طلاق با مرد دیگر، سد بزرگی برای ادامه طلاق و طلاق کشی خواهد بود، کسی که می خواهد دست به طلاق سوم بزند با توجه به اینکه یقین دارد با این طلاق، همسرش برای همیشه از آن دیگری خواهد بود، این عمل وجدان او را جریحه دار ساخته و تا مجبور نشود معمولاً دست به چنین کاری نخواهد زد.

در حقیقت موضوع محلل و یا صحیح تر، ازدواج دائمی مجدد زن با همسر دیگر مانعی است که بر سر راه مردان بوالهوس و فریبکار گذارده شده است، تا زن را بازپچه هوسهای سرکش خود نسازند، و به طور نامحدود از قانون طلاق و رجوع استفاده نکنند:

شرائطی که در این ازدواج گذارده شده مانند: دائمی بودن آن، می فهماند هدف این پیوند جدید این نبوده که راهی برای به هم رسیدن زن و شوهر اول بوده باشد، و بنابراین نمی توان از این قانون سوء استفاده کرد و با انجام يك ازدواج موقت مانع را از سر راه برداشت.

روایتی که بعضی مفسران اسلام در این زمینه نقل کرده اند بسیار مطلب را روشن می کند، طبق این روایت: افرادی که صورت انحرافی این مسئله را انجام می دهند یعنی دست به زناشوئی می زنند بقصد اینکه زن بتواند به شوهر اول برگردد از رحمت خدا دورند.

«لعن الله المحلل و المحلل له».

«خداوند لعنت می کند محلل و آن کسی که محلل برای او اقدام کند»^(۱).

بنابراین باید گفت هدف این بوده که با این ازدواج مرد و زن را بعد از سه مرتبه طلاق و طلاق کشی از یکدیگر جدا کرده تا هریک زندگی دلخواه برای خود تشکیل دهند، و ازدواج که خود امریست بسیار مقدس احیاناً دستخوش تمایلات شیطانی همسر اول قرار نگیرد.

البته از آنجا که اسلام پیوسته بخواسته های عاقلانه احترام گذارده، و از هر روزنه اصلاحی نیز استفاده می کند، می گوید «اگر این پیوند نیز بهم خورد و دو همسر سابق مجدداً علاقه به یکدیگر پیدا کردند، و بطور جدی تصمیم بر انجام وظائف خانوادگی گرفتند مانعی از رجوع نخواهند داشت، و این ازدواج جدید حکم تحریم را برمی دارد لذا نام «محلل» به آن داده اند.

و از اینجا روشن می گردد که محلل بعنوان يك مسئله و حکم در اسلام مطرح نیست، بلکه سخن از ازدواج مجدد است علاوه بر آیه از اخبار نیز این معنی بخوبی استفاده می شود.

با يك مطالعه، این نکته نیز بدست می‌آید که بحث از ازدواج واقعی و جسدی است، و اما اگر کسی از اوّل قصد ازدواج دائم نداشته باشد و تنها صورت سازی کند تا عنوان محلل صورت پذیرد، چنین نکاحی هیچ اثری نخواهد داشت زیرا در این صورت علاوه بر آنکه ازدواج دوّم باطل است مرد اوّل هم بر زن حلال نمی‌گردد و ممکن است حدیث سابق (لعن الله المحلل و المحلل له) نیز اشاره به این نوع محلل بوده باشد.^(۱)

۱۲۸ - فلسفه نگهداشتن عده چیست؟

در سوره بقره آیه ۲۲۸ می‌خوانیم «والمطلقات يتربصن بانفسهنّ ثلثة قروء» (زنان مطلقه باید به مدت سه مرتبه عادت ماهانه دیدن [و پاک شدن] انتظار بکشند [عده نگه‌دارند])

در اینجا این سؤال مطرح می‌شود که فلسفه این قانون اسلامی چیست؟

☑ از آنجا که غالباً بهم خوردن خانواده‌ها ضربه‌های جبران ناپذیری بر پیکر اجتماع وارد می‌کند، اسلام مقرراتی وضع کرده که تا آخرین مرحله امکان، از گسستن پیوند خانواده جلوگیری بعمل آید. از يك طرف طلاق را «منفورترین حلالها» شمرده، و از طرف دیگر با ارجاع اختلافات زناشویی به دادگاه خانواده که به وسیله بستگان تشکیل می‌شود و فراهم آوردن وسائل آشتی به وسیله نزدیکان طرفین، جلو این کار را گرفته است.

یکی از این مقررات که خود عامل تأخیر طلاق و متزلزل نمودن آن می‌گردد نگهداشتن «عده» است که مدت آن سه «قرء» تعیین شده است. یعنی سه مرتبه پاک شدن زن از خون حیض

«عده» یا وسیله‌ای برای صلح و بازگشت:

گاهی در اثر عوامل مختلف زمینه روحی به وضعی درمی‌آید که پدید آمدن يك اختلاف جزئی و نزاع كوچك، حس انتقام را آنچنان شعله‌ور می‌سازد که فروغ عقل و وجدان را خاموش می‌کند.

و غالباً تفرقه‌های خانوادگی در همین حالات رخ می‌دهد اما بسیار می‌شود که اندك مدتی که از این کشمکش گذشت، زن و مرد به خود آمده پشیمان می‌شوند خصوصاً از این جهت که می‌بینند با متلاشی شدگان خانواده در مسیر ناراحتیهای گوناگونی قرار خواهند گرفت.

اینجاست که آیه مورد بحث می‌گوید: زنها باید مدتی عده نگاهدارند و صبر کنند تا این امواج زودگذر بگذرد و ابرهای تیره نزاع و دشمنی از آسمان زندگی آنان پراکنده شوند.

مخصوصاً با دستوری که اسلام درباره خارج نشدن زن از خانه در طول مدت عده داده است، حس تفکر در او برانگیخته می‌شود، و در بهبود روابط او با شوهر کاملاً مؤثر است.

و لذا در آیه يك از سوره طلاق می‌خوانیم که:

(لا تخرجوهن من بیوتهن... لاتدری لعل الله یحدث بعد ذلك امرأ)

«آنان را از منزلشان خارج نسازید... چه می‌دانید شاید خدا گشایشی رساند و صالحی پیش آید».

غالباً بخاطر آوردن لحظات گرم و شیرین زندگی قبل از طلاق کافی است که مهر و صمیمیت از دست رفته را باز آورد و فروغ ضعیف گشته محبت را تقویت کند.

عده وسیله حفظ نسل:

یکی دیگر از فلسفه‌های «عده» روشن شدن وضع زن از نظر بارداری است. درست است که يك بار دیدن عادت ماهیانه معمولاً دلیل بر عدم بارداری زن است، ولی گاه دیده شده که زن در عین بارداری، عادت ماهیانه را در آغاز حمل می‌بیند، از این رو برای رعایت کامل این موضوع دستور داده شده که زن سه بار، عادت ماهیانه ببیند و پاك شود، تا بطور قطع، عدم بارداری از شوهر سابق روشن گردد، و بتواند ازدواج مجدد کند.^(۱)

فلسفهٔ پاره‌ای از محرّمات در اسلام

۱۲۹ - فلسفه تحریم قمار چیست؟

☑ کمتر کسی را می‌توان یافت که از زیانهای گوناگون قمار بی‌خبر باشد، برای توضیح بیشتر گوشه‌ای از عواقب شوم و خانمان برانداز آن را بطور فشرده یادآور می‌شویم:

قمار بزرگترین عامل هیجان

کلیه روانشناسان و دانشمندان پیسیکولوژی، معتقدند که هیجانات روانی عامل اصلی بسیاری از بیماریها است، مثلاً کم شدن ویتامینها، زخم معده، جنون و دیوانگی، بیماریهای عصبی و روانی بصورت خفیف و حاد و مانند آنها در بسیاری از موارد ناشی از هیجان می‌باشد، و قمار بزرگترین عامل پیدایش هیجان است تا آنجا که یکی از دانشمندان امریکا می‌گوید: در هر سال در این کشور فقط دو هزار نفر در اثر هیجان قمار می‌میرند، و بطور متوسط قلب يك «پوکرباز» (یکنوع بازی قمار) متجاوز از صد بار در دقیقه می‌زند، قمارگاهی سخته قلبی و مغزی نیز ایجاد می‌کند، و قطعاً عامل پیری زودرس خواهد بود.

بعلاوه به گفته دانشمندان شخصی که مشغول بازی قمار است، نه تنها روح وی دستخوش تشنج است بلکه تمام جهازات بدن او در يك حالت فوق العاده بسر می‌برند، یعنی ضربان قلب بیشتر می‌شود، مواد قندی در خون او می‌ریزد، در ترشحات غدد داخلی اختلال حاصل می‌شود، رنگ صورت می‌پرد، دچار بی‌اشتهائی می‌شود، و پس از پایان قمار به دنبال يك جنگ اعصاب و حالت

بحرانی به خواب می‌رود، و غالباً برای تسکین اعصاب و ایجاد آرامش در بدن متوسل به الکل و سایر مواد مخدر می‌شود، که در این صورت زیانهای ناشی از آن را نیز باید بزیانهای مستقیم قمار اضافه کرد.

از زبان دانشمندان دیگری می‌خوانیم: قمارباز، انسانی مریض است که دائماً احتیاج به مراقبت روانی دارد، فقط باید سعی کرد به او فهماند که يك خلاء روانی وی را به سوی این عمل ناهنجار سوق می‌دهد، تا در صدد معالجه خویش برآید.

رابطه قمار با جنایات:

یکی از بزرگترین مؤسسات آمارگیری جهانی ثابت کرده است که: ۳۰ درصد جنایتها با قمار رابطه مستقیم دارد، و از عوامل بوجود آمدن ۷۰ درصد جنایات دیگر نیز بشمار می‌رود.

ضررهای اقتصادی قمار

در طول سال میلیونها بلکه میلیاردها از ثروت مردم جهان در این راه از بین می‌رود، گذشته از ساعات زیادی که از نیروی انسانی در این راه تلف می‌شود، و حتی نشاط کار مداوم را در ساعات دیگر سلب می‌کند، مثلاً در گزارشها چنین آمده است: در شهر «مونت کارلو» که یکی از مراکز معروف قمار در دنیا است، يك نفر در مدت ۱۹ ساعت قمار بازی، ۴ میلیون تومان ثروت خود را از دست داد، وقتی درهای قمارخانه بسته شد یگراست بجنگل رفت، و با يك گلوله مغز خویش را متلاشی کرد، و به زندگی خود خاتمه داد، گزارش دهنده اضافه می‌کند، جنگلهای «مونت کارلو» بارها شاهد خودکشی این پاك بازها بوده است.

زیانهای اجتماعی قمار

بسیاری از قمار بازان بعلت اینکه گاهی برنده می‌شوند و در يك ساعت ممکن است هزاران تومان سرمایه دیگران را بجیب خود بریزند، حاضر نمی‌شوند تن بکارهای تولیدی و اقتصادی بدهند، در نتیجه چرخهای تولید و اقتصاد بهمان نسبت لنگ می‌شود، و درست اگر دقت کنیم می‌بینیم که، تمام قمار بازان و عائله

آنان سربرار اجتماع هستند، و بدون اینکه کمترین سودی باین اجتماع برسانند از دست رنج آنها استفاده می‌کنند، و گاهی هم که در بازی قمار باختند، برای جبران آن دست به سرقت می‌زنند.

خلاصه زیانهای ناشی از قمار بحدی است که حتی بسیاری از کشورهای غیر مسلمان آنرا قانوناً ممنوع اعلام داشته‌اند اگرچه عملاً بطور وسیع آنرا انجام می‌دهند. مثلاً انگلستان در سال ۱۸۵۳ و آمریکا در سال ۱۸۵۵ و شوروی در سال ۱۸۵۴ و آلمان در سال ۱۸۷۳ قمار را ممنوع اعلام نمودند.

در پایان این بحث اشاره به این موضوع، جالب به نظر می‌رسد، که طبق آماری که بعضی از محققان تهیه کرده‌اند جیب بری ۹۰ درصد، فساد اخلاق ۱۰ درصد، ضرب و جرح ۴۰ درصد، جرائم جنسی ۱۵ درصد، طلاق ۳۰ درصد و خودکشی ۵ درصد، معلول قمار است.

اگر بخواهیم يك تعريف جامعی برای قمار تهیه کنیم، باید بگوئیم: قمار یعنی قربانی کردن مال و شرف برای بدست آوردن مال غیر به خدعه و تزویر و احیاناً بعنوان تفریح و نرسیدن به هیچ کدام.^(۱)

۱۳۰ - غنا چیست و فلسفه تحریم آن کدام است؟

☑ در حرمت غناء چندان مشکلی وجود ندارد، مشکل، تشخیص موضوع غناء است.

آیا هر صوت خوش و زیبایی غنا است؟
مسلماً چنین نیست، زیرا در روایات اسلامی آمده و سیرهٔ مسلمین نیز حکایت می‌کند که قرآن و اذان و مانند آن را با صدای خوش و زیبا بخوانید.
آیا غنا هر صدائی است که در آن «ترجیع» (رفت و آمد صدا در حنجره و به اصطلاح غلت دادن) باشد؟ آن نیز ثابت نیست.
آنچه از مجموع کلمات فقهاء و سخنان اهل سنت در این زمینه می‌توان استفاده کرد این است که غناء، آهنگهای طرب انگیز و لهو و باطل است.
و به عبارت روشنتر: غناء آهنگهایی است که متناسب مجالس فسق و فجور و اهل گناه و فساد می‌باشد.

و باز به تعبیر دیگر: غناء به صوتی گفته می‌شود که قوای شهوانی را در انسان تحریک می‌نماید، و انسان در آن حال احساس می‌کند که اگر در کنار آن صدا، شراب و فساد جنسی نیز باشد کاملاً مناسب است!.

این نکته نیز قابل توجه است که گاه یک «آهنگ» هم خودش غنا و لهو و باطل است و هم محتوای آن، به این ترتیب که اشعار عشقی و فساد انگیز را با آهنگهای مطرب بخوانند، و گاه تنها آهنگ، غنا است، به این ترتیب که اشعار پرمحتوی یا آیات قرآن و دعاء و مناجات را به آهنگی بخوانند که مناسب مجالس عیاشان و فاسدان است، و در هر دو صورت حرام می‌باشد (دقت کنید).

ذکر این نکته نیز لازم است که گاه برای غنا دو رقم معنی ذکر می‌شود «معنی عام» و «معنی خاص»، معنی خاص همان است که در بالا گفتیم یعنی آهنگهای تحریک کننده شهوات و متناسب مجالس فسق و فجور.

ولی معنی عام هرگونه صوت زیبا است، و لذا آنها که غنا را به معنی عام تفسیر کرده‌اند برای آن دو قسم قائل شده‌اند «غناي حلال» و «غناي حرام».

منظور از غناي حرام همان است که در بالا گفته شد و منظور از غناي حلال صدای زیبا و خوشی است که مفسده انگیز نباشد، و متناسب با مجالس فسق و فجور نگردد.

بنابراین در اصل تحریم غنا تقریباً اختلافی نیست، اختلاف در نحوه تفسیر آن است.

البته «غنا» مصادیق مشکوکی نیز دارد (مانند همه مفاهیم دیگر) که انسان به راستی نمی‌داند فلان صوت مناسب مجالس فسق و فجور است یا نه؟ و در این صورت به حکم اصل برائت محکوم به حلیت است (البته بعد از آگاهی کافی از مفهوم عرفی غنا طبق تعریف فوق).

و از اینجا روشن می‌شود صداها و آهنگهای حماسی که متناسب میدانهای نبرد و یا ورزش و یا مانند آن است دلیلی بر تحریم آن نیست.

البته در زمینه غنا بحثهای دیگری نیز وجود دارد از قبیل پاره‌ای از استثنایا که بعضی برای آن قائل شده‌اند، و جمعی آن را انکار کرده‌اند، و مسائل دیگر که باید در کتب فقهی از آن سخن گفت.

آخرین سخنی که در اینجا ذکر آن را لازم می‌دانیم این است که آنچه در بالا گفتیم مربوط به خوانندگی است و اما استفاده از آلات موسیقی و حرمت آن بحث دیگری دارد که از موضوع این سخن خارج است.

۳- فلسفه تحریم غنا

دقت در مفهوم «غنا» با شرائطی که در شرح موضوع آن گفتیم، فلسفه تحریم آن را به خوبی روشن می‌سازد.

در يك بررسی کوتاه به مفسد زیر برخورد می‌کنیم:

الف: تشویق به فساد اخلاق - تجربه نشان داده است - و تجربه بهترین شاهد و گواه است - که بسیاری افراد تحت تأثیر آهنگهای غناء، راه تقوی و پرهیزکاری را رها کرده، و به شهوات و فساد روی می‌آورند. مجلس غنا معمولاً مرکز انواع مفسد است و آنچه به این مفسد دامن می‌زند همان غناء است.

در بعضی از گزارشهایی که در جرائد خارجی آمده می‌خوانیم که در مجلسی که گروهی از دختران و پسران بودند، و آهنگ خاصی از غناء در آنجا اجرا شد آنچنان هیجانی به دختران و پسران دست داد که به یکدیگر حمله‌ور شدند و فجایع زیادی بار آوردند که قلم از ذکر آن شرم دارد.

در تفسیر «روح المعانی»، سخنی از یکی از سران «بنی امیه» نقل می‌کند که به آنها می‌گفت: از غنا پرهیزید که حیا را کم می‌کند، شهوت را می‌افزاید شخصیت را درهم می‌شکند، جانشین شراب می‌شود، و همان کاری را می‌کند که مستی انجام می‌دهد (۱).

و این نشان می‌دهد که حتی آنها نیز به مفسد آن پی برده بودند. و اگر می‌بینیم در روایات اسلامی کراراً آمده است که غنا روح نفاق را در قلب پرورش می‌دهد اشاره به همین حقیقت است، روح نفاق همان روح آلودگی به فساد و کناره‌گیری از تقوا و پرهیزکاری است.

و نیز اگر در روایات آمده است که فرشتگان در خانه‌ای که غنا در آن است وارد نمی‌شوند به خاطر همین آلودگی به فساد است، چرا که فرشتگان پاکند و طالب پاکینند، و از این محیطهای آلوده بیزارند.

ب - غافل شدن از یاد خدا - تعبیر به «لهو» که در تفسیر «غنا» در بعضی از روایات اسلامی آمده است، اشاره به همین حقیقت است که غناء انسان را آنچنان مست شهوات می‌کند که از یاد خدا غافل می‌سازد.

در حدیثی از علی علیه السلام می‌خوانیم: کل ما الهی عن ذکر الله فهو من المیسر: و هر چیزی که انسان را از یاد خدا غافل کند (و در شهوات فرو برد) آن در حکم قمار است»^(۱).

ج - آثار زیانبار بر اعصاب - غنا و موسیقی در حقیقت، یکی از عوامل مهم تخدیر اعصاب است، و به تعبیر دیگر مواد مخدرگاهی از طریق دهان و نوشیدن وارد بدن می‌شوند، (مانند شراب).

و گاه از طریق بوئیدن و حس شامه (مانند هروئین).

و گاه از طریق تزریق (مانند مرفین)

و گاه از طریق حس سامعه است (مانند غنا).

به همین دلیل گاهی غنا و آهنگهای مخصوصی، چنان افراد را در نشئه فرو می‌برد، که حالتی شبیه به مستی به آنها دست می‌دهد، البته گاه به این مرحله نمی‌رسد اما در عین حال تخدیر خفیف ایجاد می‌کند.

و به همین دلیل بسیاری از مفاسد مواد مخدر در غنا وجود دارد، خواه تخدیر آن خفیف باشد یا شدید.

«توجه دقیق به بیوگرافی مشاهیر موسیقی دانان نشان می‌دهد که در دوران عمر به تدریج دچار ناراحتیهای روحی گردیده‌اند، تا آنجا که رفته‌رفته اعصاب خود را از دست داده، و عده‌ای مبتلا به بیماریهای روانی شده، و گروهی مشاعر خود را از کف داده، و به دیار جنون رهسپار شده‌اند، دسته‌ای فلج و ناتوان گردیده بعضی هنگام نواختن موسیقی درجه فشار خونشان بالا رفته و دچار سکته ناگهانی شده‌اند»^(۲)

در بعضی از کتبی که در زمینه آثار زیانبار موسیقی بر اعصاب آدمی نوشته شده است حالات جمعی از موسیقی دانان و خوانندگان معروف آمده است که به هنگام اجرای برنامه گرفتار سکته و مرگ ناگهانی شده، و در همان مجلس جان خود را از دست داده‌اند^(۳).

۱ - وسائل الشیعه جلد ۱۲ صفحه ۲۳۵.

۲ - تأثیر موسیقی بر روان و اعصاب صفحه ۲۶.

۳ - به همان مدرک سابق صفحه ۹۲ به بعد مراجعه شود.

کوتاه سخن اینکه آثار زیانبخش غنا و موسیقی بر اعصاب تا سرحدّ تولید جنون، و بر قلب و فشار خون، و تحریکات نامطلوب دیگر به حدی است که نیاز به بحث زیادی ندارد.

از آمارهائی که از مرگ و میرها در عصر ما تهیه شده چنین استفاده می‌شود که مرگهای ناگهانی نسبت به گذشته افزایش زیادی یافته است، عوامل این افزایش را امور مختلفی ذکر کرده‌اند از جمله افزایش غنا و موسیقی در سطح جهان.

د - غنا یکی از ابزار کار استعمار

استعمارگران جهان همیشه از بیداری مردم، مخصوصاً نسل جوان، وحشت داشته‌اند، به همین دلیل بخشی از برنامه‌های گسترده آنها برای ادامه استعمار، فرو بردن جامعه‌ها در غفلت و بیخبری و ناآگاهی و گسترش انواع سرگرمیهای ناسالم است.

امروز مواد مخدر تنها جنبه تجارتي ندارد، بلکه يك ابزار مهم سياسي، يعني سياستهای استعماري است، ايجاد مراکز فحشاء، کلوپهای قمار و همچنین سرگرمیهای ناسالم دیگر، و از جمله توسعه غنا و موسیقی، یکی از مهمترین ابزاری است که آنها برای تخدیر افکار مردم بر آن اصرار دارند، و به همین دلیل قسمت عمده وقت رادیوهای جهان را موسیقی تشکیل می‌دهد و از برنامه‌های عمده وسائل ارتباط جمعی همین موضوع است.^(۱)

۱۳۱ - فلسفه تحریم زنا چیست؟

✓ ۱ - پیدایش هرج و مرج در نظام خانواده، و از میان رفتن رابطه فرزندان و پدران، رابطه‌ای که وجودش نه تنها سبب شناخت اجتماعی است، بلکه موجب حمایت کامل از فرزندان می‌گردد، و پایه‌های محبتی را که در تمام طول عمر سبب ادامه این حمایت است می‌گذارد.

خلاصه، در جامعه‌ای که فرزندان نامشروع و بی‌پدر فراوان گردند روابط اجتماعی که بر پایه روابط خانوادگی بنیان شده سخت دچار تزلزل می‌گردد. برای پی بردن به اهمیت این موضوع کافی است يك لحظه چنین فکر کنیم که چنانچه زنا در کل جامعه انسانی مجاز گردد و ازدواج برچیده شود، فرزندان بی‌هویتی که در چنین شرائطی متولد شوند تحت پوشش حمایت کسی نیستند، نه در آغاز تولد و نه به هنگام بزرگ شدن.

از این گذشته از عنصر محبت که نقش تعیین کننده‌ای در مبارزه با جنایتها و خشونتها دارد محروم می‌شوند، و جامعه انسانی به يك جامعه کاملاً حیوانی توأم با خشونت در همه ابعاد، تبدیل می‌گردد.

۲ - این عمل ننگین سبب انواع برخوردها و کشمکشهای فردی و اجتماعی در میان هوسبازان است، داستانهای را که بعضی از چگونگی وضع داخل محله‌های بدنام و مراکز فساد نقل کرده و نوشته‌اند به خوبی بیانگر این واقعیت است که در کنار انحرافات جنسی بدترین جنایات رخ می‌دهد.

۳ - تجربه نشان داده و علم ثابت کرده است که این عمل باعث اشاعه انواع بیماریها است و با تمام تشکیلاتی که برای مبارزه با عواقب و آثار آن امروز فراهم کرده‌اند باز آمار نشان می‌دهد که تا چه اندازه افراد از این راه سلامت خود را از دست داده و می‌دهند.

۴ - این عمل غالباً سبب سقوط جنین و کشتن فرزندان و قطع نسل می‌گردد، چرا که چنین زنانی هرگز حاضر به نگهداری اینگونه فرزندان نیستند، و اصولاً وجود فرزند مانع بزرگی بر سر راه ادامه اعمال شوم آنان می‌باشد، لذا همیشه سعی می‌کنند آنها را از میان ببرند.

و این فرضیه کاملاً موهوم، که می‌توان اینگونه فرزندان را در مؤسساتی زیر نظر دولتها جمع آوری کرد شکستش در عمل روشن شده، و ثابت گردیده که پرورش فرزندان بی‌پدر و مادر به این صورت چقدر مشکلات دارد، و تازه محصول بسیار نامرغوبی است، فرزندان سنگدل: جنایتکار بی‌شخصیت و فاقد همه چیز!

۵ - نباید فراموش کرد که هدف از ازدواج تنها مسأله اشباع غریزه جنسی نیست، بلکه اشتراك در تشکیل زندگی و انس روحی و آرامش فکری، و تربیت فرزندان و همکاری در همه شئون حیات از آثار ازدواج است که بدون اختصاص زن و مرد به یکدیگر و تحریم زنان هیچیک از اینها امکان پذیر نیست.

امام علی بن ابیطالب (علیه السلام) در حدیثی می‌گوید: از پیامبر شنیدم چنین می‌فرمود: «در زنا شش اثر سوء است، سه قسمت آن در دنیا و سه قسمت آن در آخرت است.

اما آنها که در دنیا است یکی این است که صفا و نورانیت را از انسان می‌گیرد روزی را قطع می‌کند، و تسریع در نابودی انسانها می‌کند.

و اما آن سه که در آخرت است غضب پروردگار، سختی حساب و دخول - یا خلود - در آتش دوزخ است» (۱). (۲)

۱ - تفسیر مجمع جلد ۶ صفحه ۴۱۴.

۲ - تفسیر نمونه ۱۰۳/۱۲

۱۳۲ - فلسفه تحریم همجنس گرائی چیست؟

☑ گرچه در دنیای غرب که آلودگی های جنسی فوق العاده زیاد است، این گونه زشتیها مورد تنفر نیست و حتی شنیده می شود در بعضی از کشورها همانند انگلستان طبق قانونی که با کمال وقاحت از پارلمان گذشته این موضوع جواز قانونی پیدا کرده!! ولی شیوع این گونه زشتیها هرگز از قبح آن نمی کاهد و مفاسد اخلاقی و روانی و اجتماعی آن در جای خود ثابت است.

گاهی بعضی از پیروان مکتب مادی که اینگونه آلودگیها را دارند برای توجیه عملشان می گویند ما هیچگونه منع طبی برای آن سراغ نداریم!.

ولی آنها فراموش کرده اند که اصولاً هرگونه انحراف جنسی در تمام روحيات و ساختمان وجود انسان اثر می گذارد و تعادل او را بر هم می زند.

توضیح اینکه: انسان به صورت طبیعی و سالم تمایل جنسی به جنس مخالف دارد و این تمایل از ریشه دارترین غرائز انسان و ضامن بقاء نسل او است.

هرگونه کاری که تمایل را از مسیر طبیعیش منحرف سازد، یکنوع بیماری و انحراف روانی در انسان ایجاد می کند.

مردی که تمایل به جنس موافق دارد و یا مردی که تن به چنین کاری می دهد هیچکدام يك مرد کامل نیستند، در کتابهای امور جنسی «هموسکوالیسم» (همجنس گرائی) به عنوان یکی از مهمترین انحرافات ذکر شده است.

ادامه این کار تمایلات جنسی را نسبت به جنس مخالف در انسان تدریجاً می کشد و در مورد کسی که تن به این کار در می دهد احساسات زنانه تدریجاً در او

پیدا می‌شود، و هر دو گرفتار ضعف مفرط جنسی و به اصطلاح سرد مزاجی می‌شوند، به طوری که بعد از مدتی قادر به آمیزش طبیعی (آمیزش با جنس مخالف) نخواهند بود.

با توجه به اینکه احساسات جنسی مرد و زن هم در ارگانیسم بدن آنها مؤثر است و هم در روحيات و اخلاق ویژه آنان، روشن می‌شود که از دست دادن احساسات طبیعی تا چه حد ضربه بر جسم و روح انسان وارد می‌سازد، و حتی ممکن است افرادی که گرفتار چنین انحرافی هستند، چنان گرفتار ضعف جنسی شوند که دیگر قدرت بر تولید فرزند پیدا نکنند.

این گونه اشخاص از نظر روانی غالباً سالم نیستند و در خود یکنوع بیگانگی از خویشان و بیگانگی از جامعه‌ای که به آن تعلق دارند احساس می‌کنند.

قدرت اراده را که شرط هر نوع پیروزی است تدریجاً از دست می‌دهند، و یکنوع سرگردانی و بی تفاوتی در روح آنها لانه می‌کند.

آنها اگر به زودی تصمیم به اصلاح خویشان نگیرند و حتی در صورت لزوم از طبیب جسمی یا روانی کمک نخواهند و این عمل به صورت عادت برای آنها درآید، ترك آن مشکل خواهد شد، ولی در هر حال هیچوقت برای ترك این عادت زشت دیر نیست، تصمیم می‌خواهد و عمل.

بهر حال سرگردانی روانی تدریجاً آنها را به مواد مخدر و مشروبات الکلی و انحرافات اخلاقی دیگر خواهد کشانید و این يك بدبختی بزرگ دیگر است.

جالب اینکه در روایات اسلامی در عباراتی کوتاه و پرمعنی اشاره به این مفاسد شده است، از جمله در روایتی از امام صادق (علیه السلام) می‌خوانیم که کسی از او سؤال کرد: «چرا خداوند لواط را حرام کرده است» فرمود: «اگر آمیزش با پسران حلال بود مردان از زنها بی‌نیاز (و نسبت به آنان بی‌میل) می‌شدند، و این باعث قطع نسل انسان می‌شد و باعث از بین رفتن آمیزش طبیعی جنس موافق و مخالف می‌گشت و این کار مفاسد زیاد اخلاقی و اجتماعی ببار می‌آورد»^(۱).

ذکر این نکته نیز قابل توجه است که اسلام یکی از مجازاتهائی را که برای چنین افرادی قائل شده آنست که ازدواج خواهر و مادر و دختر شخص مفعول بر فاعل حرام است یعنی اگر چنین کاری قبل از ازدواج صورت گرفته شد. این زنان برای او حرام ابدی می شوند.^(۱)

۱۳۳ - فلسفه تحریم نوشابه‌های الکلی چیست؟

☑ اثر الکحل در عمر: یکی از دانشمندان مشهور غرب اظهار می‌دارد، که هرگاه از جوانان ۲۱ ساله تا ۲۳ ساله معتاد به مشروبات الکلی ۵۱ نفر بمیرند در مقابل، از جوانهای غیر معتاد ۱۰ نفر هم تلف نمی‌شوند.

دانشمند مشهور دیگری ثابت کرده که جوانهای ۲۰ ساله که انتظار می‌رود پنجاه سال عمر کنند در اثر نوشیدن الکحل بیشتر از ۳۵ سال عمر نمی‌کنند.

بر اثر تجربیاتی که کمپانیهای (بیمه عمر) کرده‌اند، ثابت شده است، که عمر معتادان به الکحل نسبت بدیگران، ۲۵ الی ۳۰ درصد کمتر است.

آمار دیگری نشان می‌دهد که حد متوسط عمر معتادان به الکحل در حدود ۳۵ الی ۵۰ سال است، در صورتی که حد متوسط عمر با رعایت نکات بهداشتی از ۶۰ سال به بالاست.

اثر الکحل در نسل

کسی که در حین انعقاد نطفه مست است ۳۵ درصد عوارض الکلیسم حاد را به فرزند خود منتقل می‌کند و اگر زن و مرد هر دو مست باشند، صد درصد عوارض حاد در بچه ظاهر می‌شود برای اینکه به اثر الکحل در فرزندان بهتر توجه شود آماری را در اینجا می‌آوریم:

کودکانی که زودتر از وقت طبیعی بدنیا آمده‌اند از پدران و مادران الکلی ۴۵ درصد، و از مادران الکلی ۳۱ درصد، و از پدران الکلی ۱۷ درصد، بوده‌اند. کودکانی که هنگام تولد توانائی زندگی را ندارند، از پدران الکلی ۶ درصد، و از مادران الکلی

۴۵ درصد، کودکانیکه کوتاه قد بوده‌اند از پدران و مادران الکلی ۷۵ درصد و از مادران الکلی ۴۵ درصد بوده است، کودکانیکه فاقد نیروی کافی عقلانی و روحی بوده‌اند از مادران ۷۵ درصد و از پدران الکلی ۷۵ درصد بوده است.

اثر الکل در اخلاق

در شخص الکلی عاطفه خانوادگی و محبت نسبت بزن و فرزند ضعیف می‌شود بطوریکه مکرر دیده شده که پدرانی فرزندان خود را با دست خود کشته‌اند.

زیانهای اجتماعی الکل

طبق آماری که «انستیتوی» پزشکی قانونی شهر «نیون» در ۱۹۶۱ تهیه نموده است جرائم اجتماعی الکلیستها از این قرار است:

مرتکبین قتل‌های عمومی ۵۰ درصد. ضرب و جرحها در اثر نوشیدن الکل ۷۷/۸ درصد سرقتهای مربوط بالکلیستها ۸۸/۵ درصد. جرائم جنسی مربوط بالکلیها ۸۸/۸ درصد، می‌باشد. این آمار نشان می‌دهد که اکثریت قاطع جنایات و جرائم بزرگ در حال مستی روی می‌دهد.

زیانهای اقتصادی مشروبات الکلی

یکی از روانپزشکهای معروف می‌گوید: متأسفانه حکومتها حساب منافع و عایدات مالیاتی شراب را می‌کنند، ولی حساب بودجه‌های هنگفت دیگری را که صرف ترمیم مفاسد شراب می‌شود، نکرده‌اند، اگر دولتها حساب‌های ازدیاد بیماریهای روحی را در اجتماع و خسارتهای جامعه منحصراً، و اتلاف وقتهای گرانبها، و تصادفات رانندگی در اثر مستی، و فساد نسلهای پاک، و تنبلی و بی‌قیدی و بی‌کاری، و عقب ماندن فرهنگ و زحمات و گرفتاریهای پلیس، و پرورشگاهها جهت سرپرستی اولاد الکلیها و بیمارستانها، و تشکیلات دادگستری برای جنایات آنها و زندانها برای مجرمین از الکلیها، و دیگر خسارتهای ناشی از می‌گساری را یکجا بکنند خواهند دانست درآمدی که بعنوان عوارض و مالیات شراب عاید می‌گردد، در برابر خسارت نامبرده هیچ است، بعلاوه نتایج اسف انگیز صرف مشروبات الکلی را تنها با دلار و پول نمی‌توان سنجید، زیرا مرگ عزیزان، و بهم خوردن خانواده‌ها، و آرزوهای بر باد رفته و فقدان مغزهای متفکر انسانی، به هیچ وجه قابل مقایسه با پول نمی‌باشد.

خلاصه ضررهای الککل آنقدر زیاد است که به گفته یکی از دانشمندان اگر دولت‌ها ضمانت کنند درب نیمی از میخانه‌ها را ببندند می‌توان ضمانت کرد که از نیمی از بیمارستانها و تیمارستانها بی‌نیاز شویم. اگر در تجارت مشروبات الکلی سودی برای بشر باشد و یا فرضاً چند لحظه بی‌خبری و فراموش کردن غمها برای او سودی محسوب شود، زیان آن به درجات، بیشتر، وسیعتر و طولانی‌تر است بطوری که این دو باهم قابل مقایسه نیستند.^(۱)

در اینجا نکات دیگری را یادآور می‌شویم، این نکات مجموعه‌ای است از آمارهای مختلف که هر کدام به تنهایی به اندازه يك بحث مشروح برای بیان عمق و عظمت این زیانها گویا است:

۱ - به موجب آماري که در انگلستان درباره جنون الکلی انتشار یافت، و این جنون با جنونهای دیگر در آن مقایسه شده بود، چنین بدست آمده که در برابر ۲۲۴۹ دیوانه الکلی فقط ۵۳ دیوانه به علل دیگر وجود داشته است!^(۲)

۲ - به موجب آمار دیگری که از تیمارستانهای آمریکا بدست آمده ۸۵ درصد از بیماران روانی آنها را بیماران الکلی تشکیل می‌دهد!^(۳)

۳ - یکی از دانشمندان انگلیسی به نام «بنتام» می‌نویسد: مشروبات الکلی در کشورهای شمالی انسان را کودن و ابله، و در کشورهای جنوبی دیوانه می‌کند، سپس می‌افزاید: آئین اسلام تمام انواع نوشابه‌های الکلی را تحریم کرده است و این یکی از امتیازات اسلام می‌باشد^(۴).

۴ - اگر از کسانی که در حال مستی دست به انتحار یا جنایت زده و خانه‌هایی را ویران ساخته و خانمانهایی را برباد داده‌اند آماري تهیه شود، رقم سرسام‌آوری را تشکیل می‌دهد^(۵).

۱ - تفسیر نمونه ۷۴/۲

۲ - کتاب سمپوز یوم الککل صفحه ۶۵.

۳ - کتاب سمپوز یوم الککل صفحه ۶۵.

۴ - تفسیر طنطاوی جلد اول صفحه ۱۶۵.

۵ - دائرة المعارف فرید و جدی ج ۳ ص ۷۹۰.

- ۵- در فرانسه، هر روز ۴۴۰ نفر جان خود را فدای الکلی می‌کنند!^(۱)
- ۶- طبق آمار دیگری تلفات بیماریهای روانی آمریکا در یکسال دو برابر تلفات آن کشور در جنگ جهانی دوم بوده است و به عقیده دانشمندان در بیماریهای روانی آمریکا مشروبات «الکلی» و «سیگار» نقش اساسی داشته‌اند!^(۲)
- ۷- به موجب آماری که توسط یکی از دانشمندان به نام «هوگر» به مناسبت بیستمین سالگرد مجله علوم ابراز شد ۶۰ درصد قتل‌های عمدی ۷۵ درصد، ضرب و جرح، ۳۰ درصد جرائم ضد اخلاقی (از جمله زنا با محارم!) ۲۰ درصد جرائم سرقت مربوط به الکلی و مشروبات الکلی بوده است و به موجب آماری از همین دانشمندان ۴۰ درصد از اطفال مجرم دارای سابقه اثر الکلیت هستند!^(۳)
- ۸- از نظر اقتصادی تنها در انگلستان زیانهای ناشی از طریق غیبت کارگران از کار به خاطر الکلیسم به ۵۰ میلیون دلار در سال (تقریباً ۱۷۵۰ میلیون تومان) برآورد شده است، که این مبلغ پتنهائی می‌تواند هزینه ایجاد هزاران کودکان و دبستان و دبیرستان را تأمین کند!^(۴)
- ۹- به موجب آماری که درباره زیانهای مشروبات الکلی در فرانسه انتشار یافته: الکلی ۱۳۷ میلیارد فرانک در سال بر بودجه فرانسه غیر از خسارات شخصی به شرح زیر تحمیل می‌کند:
- ۶۰ میلیارد فرانک خرج دادگستری و زندانها.
 - ۴۰ میلیارد فرانک خرج تعاون عمومی و خیریه.
 - ۱۰ میلیارد فرانک مخارج بیمارستانها برای الکلیها.
 - ۷۰ میلیارد فرانک هزینه امنیت اجتماعی!

۱- بلاهای اجتماعی قرن ما صفحه ۲۰۵.

۲- مجموعه انتشارات نسل جوان.

۳- سمپوزیوم الکلی صفحه ۶۶.

۴- مجموعه انتشارات نسل جوان سال دوم صفحه ۳۳۰.

و به این ترتیب روشن می‌شود که تعداد بیماران روانی و بیمارستانها و قتلها و نزاعهای خونین و سرقتها و تجاوزها و تصادفها با تعداد میخانه‌ها تناسب مستقیم دارد (۱). (۲)

۱ - نشریه مرکز مطالعه پیشرفتهای ایران (دربارهٔ الكل و قمار).

۲ - تفسیر نمونه ۷۴/۵

۱۳۴ - فلسفه تحریم گوشت خوک چیست؟

☑ خوک حتی نزد اروپائیان که بیشتر گوشت آن را می‌خورند سمبل بی‌غیرتی است، و حیوانی است کثیف، خوک در امور جنسی فوق‌العاده بی‌تفاوت و لاابالی است و علاوه بر تأثیر غذا در روحيات که از نظر علم ثابت است، تأثیر این غذا در خصوص لاابالیگری در مسائل جنسی مشهود است.

در شریعت حضرت موسی علیه السلام حرمت گوشت خوک نیز اعلام شده است، و در اناجیل، گناهکاران به خوک تشبیه شده‌اند، و در ضمن داستانها، مظهر شیطان، خوک معرفی شده است.

جای تعجب است که بعضی با چشم خود می‌بینند از یکسو خوراك خوک نوعاً از کثافات و گاهی از فضولات خودش است و از سوی دیگر برای همه روشن شده که گوشت این حیوان پلید دارای دو نوع انگل خطرناک بنام کرم «تریشین» و یکنوع «کرم کدو» است باز هم در استفاده از گوشت آن اصرار می‌ورزند.

تنها کرم «تریشین» کافی است که در یکماه ۱۵ هزار تخم ریزی کند و در انسان سبب پیدایش امراض گوناگونی مانند کم‌خونی، سرگیجه، تبهای مخصوص اسهال، دردهای رماتیسمی، کشش اعصاب، خارش داخل بدن، تراکم پیه‌ها، کوفتگی و خستگی، سختی عمل جویدن و بلعیدن غذا و تنفس و غیره گردد.

در يك كيلو گوشت خوک ممکن است ۴۰۰ میلیون نوزاد کرم «تریشین» باشد و شاید همین امور سبب شد که چند سال قبل در قسمتی از کشور روسیه خوردن گوشت خوک ممنوع اعلام شد.

آری آئینی که دستوراتش به مرور زمان جلوه تازه‌ای پیدا می‌کند آئین خدا، آئین اسلام است.

بعضی می‌گویند با وسائل امروز می‌توان تمام این انگلها را کشت و گوشت خوک را از آنها پاک نمود، ولی به فرض که با وسائل بهداشتی با پختن گوشت خوک در حرارت زیاد انگلهای مزبور بکلی از میان بروند باز زیان گوشت خوک قابل انکار نیست، زیرا طبق اصل مسلمی که اشاره شد گوشت هر حیوانی حاوی صفات آن حیوان است و از طریق غده‌ها و تراوش آنها (هورمونها) در اخلاق کسانی که از آن تغذیه می‌کنند اثر می‌گذارد، و به این ترتیب خوردن گوشت خوک می‌تواند صفت بی‌بند و باری جنسی و بی‌اعتنائی به مسائل ناموسی را که از خصائص بارز نر این حیوان است به خورنده آن منتقل کند.

و شاید یکی از علل بی‌بند و باری شدید جنسی که در کشورهای غربی حکومت می‌کند همان تغذیه از گوشت این حیوان آلوده باشد.^(۱)

۱۳۵ - فلسفه تحریم آمیزش جنسی در ایام عادت چیست؟

☑ آمیزش جنسی با زنان در چنین حالتی علاوه بر این که تنفرآور است زیانهای بسیار به بار می آورد که طب امروز نیز آنرا اثبات کرده است، از جمله احتمال عقیم شدن مرد و زن، و ایجاد يك محیط مساعد برای پرورش میکرب بیماریهای آمیزشی، چون سفلیس و سوزاك و نیز التهاب اعضای تناسلی زن، و وارد شدن مواد حیض که آکنده از میکربهای داخل بدن است در عضو تناسلی مرد، و غیر اینها که در کتب طب موجود است، لذا پزشکان، آمیزش جنسی با چنین زنانی را ممنوع اعلام میدارند.

ریزش خون حیض مربوط به احتقان عروق رحم و پوسته پوسته شدن مخاط آن است، تخمدان نیز در عمل احتقان با عروق رحم هم آهنگی می کند. تقریباً مقارن قاعده گی نطفه زن از لوله ای بنام شیپور «فالپ» عبور و وارد رحم می شود تا در صورت ورود نطفه مرد مشترکاً تولید جنین کند.

«ترشح خونی» مزبور ابتداء نامنظم و بی رنگ بوده ولی به زودی منظم و قرمز می شود و در اواخر مجدداً کم رنگ و نامرتب می گردد.^(۱)

اصولاً خونی که به هنگام عادت ماهیانه دفع می شود خون نیست که هر ماه در عروق داخلی رحم برای تغذیه احتمالی جنین جمع می گردد، زیرا می دانیم رحم زن در هر ماه تولید يك تخمک می کند، و مقارن آن عروق داخلی رحم بعنوان حالت

آماده باش برای تغذیه نطفه، مملو از خون می‌شود، اگر هنگامیکه تخمک از لوله بنام شیپور «فالپ» عبور و وارد رحم می‌شود، اسپرماتوزئید که نطفه مرد است در آنجا موجود باشد تشکیل جنین می‌دهد و خونهای موجود در عروق صرف تغذیه آن می‌گردد، در غیر این صورت خونهای موجود بر اثر پوسته پوسته شدن مخاط رحم و شکافتن جدار رگهای رحم بصورت خون حیض از رحم خارج می‌شود، از این سخن روشن می‌شود که چرا آمیزش جنسی در این حال زیان آور و ممنوع است، زیرا رحم زن در موقع تخلیه این خونها هیچ‌گونه آمادگی طبیعی برای پذیرش نطفه ندارد و به همین دلیل از آن صدمه می‌بیند.^(۱)

۱۳۶ - فلسفه تحریم ازدواج با محارم چیست؟

در سوره نساء آیه ۲۳ می خوانیم

حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ وَبَنَاتُكُمْ وَأَخَوَاتُكُمْ وَعَمَّاتُكُمْ وَخَالَاتُكُمْ وَبَنَاتُ الْأَخِ وَبَنَاتُ الْأُخْتِ وَأُمَّهَاتُكُمُ اللَّاتِي أَرْضَعْنَكُمْ وَأَخَوَاتُكُم مِّنَ الرَّضَاعَةِ وَأُمَّهَاتُ نِسَائِكُمْ وَرَبَائِكُمُ اللَّاتِي فِي حُجُورِكُم مِّن نِّسَائِكُمُ اللَّاتِي دَخَلْتُم بِهِنَّ فَإِنْ لَّمْ تَكُونُوا دَخَلْتُم بِهِنَّ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ وَحَلَائِلُ أَبْنَائِكُمُ الَّذِينَ مِنْ أَصْلَابِكُمْ وَأَنْ تَجْمَعُوا بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ إِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُوراً رَحِيماً.

ترجمه:

حرام شده است بر شما مادرانتان و دختران و خواهران و عمه‌ها و خاله‌ها و دختران برادر و دختران خواهر شما و مادرانی که شما را شیر داده‌اند و خواهران رضاعی شما و مادران همسر و دختران همسران که در دامن شما پرورش یافته‌اند از همسرانی که با آنها آمیزش جنسی داشته‌اید و چنانچه آمیزش جنسی با آنها نداشته‌اید (دختران آنها) برای شما مانعی ندارد و (همچنین) همسرهای پسرانتان که از نسل شما هستند (نه پسر خوانده‌ها) و (نیز حرام است بر شما) اینکه جمع میان دو خواهر کنید مگر آنچه در گذشته واقع شده خداوند آمرزنده و مهربان است. در اینجا این سؤال مطرح می‌شود که فلسفه تحریم ازدواج با محارم چیست؟
☑ در این آیه به محارم یعنی زنانی که ازدواج با آنها ممنوع است اشاره شده است و بر اساس آن محرمیت از سه راه ممکن است پیدا شود:

۱ - ولادت که از آن تعبیر به «ارتباط نسبی» می‌شود.

۲- از طریق ازدواج که به آن «ارتباط سببی» می‌گویند.

۳- از طریق شیرخوارگی که به آن «ارتباط رضاعی» گفته می‌شود.

نخست اشاره به محارم نسبی که هفت دسته هستند کرده و می‌فرماید: حرمت علیکم امهاتکم و بناتکم و اخواتکم و عماتکم و خالاتکم و بنات الاخ و بنات الاخت: «مادران شما و دخترانتان و خواهرانتان و عمه‌ها و خاله‌هایتان و دختران برادر و دختران خواهرانتان بر شما حرام شده‌اند».

باید توجه داشت که منظور از مادر فقط آن زنی که انسان بلاواسطه از او تولد شده، نیست بلکه جد و مادر جد و مادر پدر و مانند آنها را شامل می‌شود، همانطور که منظور از دختر، تنها دختر بلاواسطه نیست بلکه دختر و دختر پسر و دختر دختر و فرزندان آنها را نیز در برمی‌گیرد و همچنین در مورد پنج دسته دیگر. ناگفته پیداست که همه افراد طبعاً از این گونه ازدواج‌ها تنفر دارند و به همین دلیل همه اقوام و ملل (جز افراد کمی) ازدواج با محارم را ممنوع می‌دانند و حتی مجوسی‌ها که در منابع اصلی خود قائل به جواز این گونه ازدواج‌ها بوده‌اند، امروز آن را انکار می‌کنند.

گرچه بعضی کوشش دارند که این موضوع را ناشی از يك عادت و رسم کهن بدانند ولی می‌دانیم عمومیت يك قانون در میان تمام افراد بشر، در قرون و اعصار طولانی، معمولاً حکایت از فطری بودن آن می‌کند، زیرا رسم و عادت نمی‌تواند عمومی و دائمی گردد.

از این گذشته امروز این حقیقت ثابت شده که ازدواج افراد همخون با یکدیگر خطرات فراوانی دارد یعنی بیماری نهفته و ارثی را آشکار و تشدید می‌کند (نه این که خود آن تولید بیماری کند) حتی بعضی، گذشته از محارم، ازدواج با اقوام نسبتاً دورتر را مانند عموزاده‌ها را با یکدیگر خوب نمی‌دانند و معتقدند خطرات

بیماری‌های ارثی را تشدید می‌نماید^(۱) ولی این مسئله اگر در خویشاوندان دور مشکلی ایجاد نکند (همانطور که غالباً نمی‌کند) در خویشان نزدیک که «همخونی» شدیدتر است مسلماً تولید اشکال خواهد کرد.

بعلاوه در میان محارم جاذبه و کشش جنسی معمولاً وجود ندارد زیرا محارم غالباً باهم بزرگ می‌شوند و برای یکدیگر یک موجود عادی و معمولی هستند و موارد نادر و استثنائی نمی‌تواند مقیاس قوانین عمومی و کلی گردد و می‌دانیم که جاذبه جنسی، شرط استحکام پیوند زناشویی است، بنابراین اگر ازدواجی در میان محارم صورت گیرد، ناپایدار و سست خواهد بود.

سپس به محارم رضاعی اشاره کرده و می‌فرماید: **وامهاتکم اللاتی ارضعنکم و اخواتکم من الرضاعه:** «و مادرانی که شما را شیر می‌دهند و خواهران رضاعی شما بر شما حرامند».

گرچه قرآن در این قسمت از آیه، تنها به دو دسته یعنی خواهران و مادران رضاعی اشاره کرده ولی طبق روایات فراوانی که در دست است، محارم رضاعی منحصر به اینها نیستند، بلکه طبق حدیث معروف که از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده «**یحرم من الرضاع ما یحرم من النسب**»: «تمام کسانی که از نظر ارتباط نسبی حرامند از نظر شیرخوارگی نیز حرام می‌شوند».

البته مقدار شیرخوارگی که تأثیر در محرمیت می‌کند و همچنین شرائط و کیفیت آن، ریزه کاریهای فراوانی دارد که در کتابهای فقهی آمده است.

فلسفه تحریم محارم رضاعی این است که پرورش گوشت و استخوان آنها با شیر شخص معینی شباهت به فرزندان او پیدا می‌کند، مثلاً زنیکه کودکی را به

۱ - البته در اسلام ازدواج عموزاده‌ها و مانند آن با یکدیگر تحریم نشده زیرا همانند ازدواج با محارم نیست و احتمال بروز حوادثی در این گونه ازدواجها کمتر است و ما خود شاهد موارد زیادی از این گونه ازدواجها بوده‌ایم و فرزندی که ثمرات این ازدواجها بوده‌اند سالم و از نظر فکری پر استعداد بوده‌اند.

اندازه‌ای شیر می‌دهد که بدن او با آن شیر نمو مخصوصی می‌کند يك نوع شباهت در میان آن کودک و سایر فرزندان آن زن پیدا می‌شود و در حقیقت هر کدام جزئی از بدن آن مادر محسوب می‌گردند و همانند دو برادر نسبی هستند.

و در آخرین مرحله اشاره به دسته سوم از محارم کرده و آنها را تحت چند عنوان بیان می‌کند:

۱- **وامهات نسائکم:** «و مادران همسرانتان» یعنی به مجرد اینکه زنی به ازدواج مردی درآمد وصیغه عقد جاری گشت مادر او و مادر مادر او و... بر او حرام ابدی می‌شوند.

۲- **و ربائبکم اللاتی فی حجورکم من نسائکم اللاتی دخلتم بهن:** «و دختران همسرانتان که در دامن شما قرار دارند به شرط اینکه با آن همسر آمیزش جنسی پیدا کرده باشید» یعنی تنها با عقد شرعی يك زن «دختران او» که از شوهر دیگری بوده‌اند بر شوهر حرام نمی‌شوند، بلکه مشروط بر این است که علاوه بر عقد شرعی با آن زن همبستر هم شده باشد. وجود این قید در این مورد تأیید می‌کند که حکم مادر همسر که در جمله سابق گذشت مشروط به چنین شرطی نیست، و به اصطلاح اطلاق حکم را تقویت می‌کند.

گرچه ظاهر قید «فی حجورکم»: «در دامن شما باشند» چنین می‌فهماند که اگر دختر همسر از شوهر دیگر در دامن انسان پرورش نیابد بر او حرام نیست ولی به قرینه روایات و مسلم بودن حکم، این قید به اصطلاح قید احترازی نیست بلکه در واقع اشاره به نکته تحریم است زیرا اینگونه دختران که مادرانشان اقدام به ازدواج مجدد می‌کنند معمولاً در سنین پائین هستند و غالباً در دامن شوهر جدید همانند دختر او پرورش می‌یابند، آیه می‌گوید اینها در واقع همچون دختران خود شما هستند، آیا کسی با دختر خود ازدواج می‌کند؟ و انتخاب عنوان «ربائب» که جمع «ربیه» به معنی تربیت شده است نیز به همین جهت می‌باشد.

به دنبال این قسمت برای تأکید مطلب اضافه می‌کند که اگر با آنها آمیزش جنسی نداشتید دخترانشان بر شما حرام نیستند (فان لم تکنوا دخلتم بهن فلا جناح علیکم).

۳- و حلائل^(۱) ابنائکم الذین من اصلابکم. «و همسران فرزندانان که از نسل شما هستند». در حقیقت تعبیر «من اصلابکم» (فرزندانی که از نسل شما باشد) برای این است که روی یکی از رسوم غلط دوران جاهلیت خط بطلان کشیده شود، زیرا در آن زمان معمول بود افرادی را به عنوان فرزند خود انتخاب می کردند، یعنی کسی که فرزند شخص دیگری بود به نام فرزند خود می خواندند و فرزند خوانده مشمول تمام احکام فرزند حقیقی بود، و به همین دلیل با همسران فرزند خوانده خود ازدواج نمی کردند. فرزند خواندگی و احکام آن، در اسلام به کلی بی اساس شمرده شده است.

۴- و ان تجمعوا بین الاختین: «و برای شما جمع در میان دو خواهر ممنوع است» یعنی ازدواج با دو خواهر در زمان واحد مجاز نیست، بنابراین اگر ازدواج با دو خواهر یا بیشتر در زمانهای مختلف و بعد از جدائی از خواهر قبلی انجام گیرد، مانعی ندارد. و از آنجا که در زمان جاهلیت جمع میان دو خواهر رائج بود، و افرادی مرتکب چنین ازدواجهائی شده بودند قرآن بعد از جمله فوق می گوید: «الا ما قد سلف» یعنی این حکم (همانند احکام دیگر) عطف به گذشته نمی شود، و کسانی که قبل از نزول این قانون، چنین ازدواجی انجام داده اند کیفر و مجازاتی ندارند، اگر چه اکنون باید یکی از آن دو را انتخاب کرده، و دیگری را رها کنند.

رمز اینکه اسلام از چنین ازدواجی جلوگیری کرده شاید این باشد، که دو خواهر به حکم نسب و پیوند طبیعی نسبت به یکدیگر علاقه شدید دارند، ولی به هنگامی که رقیب هم شوند طبعاً نمی توانند آن علاقه سابق را حفظ کنند، و به این ترتیب یک نوع تضاد عاطفی در وجود آنها پیدا می شود، که برای زندگی آنها زیان بار است، زیرا دائماً انگیزه «محبت» و انگیزه «رقابت» در وجود آنها در حال کشمکش و مبارزه اند.^(۲)

۱- «حلائل» جمع «حلیله» از ماده «حل» به معنی زنی است که بر انسان حلال است، و یا از ماده «حلول» به معنی زنی است که با مردی در یک محل زندگی و آمیزش جنسی دارد.

گوناگون

۱۳۷ - هدف از آفرینش انسان چیست؟

☑ کمتر کسی است که این سؤال را از خود یا از دیگران نکرده باشد که هدف از آفرینش ما چه بوده؟ همواره گروهی متولد می‌شوند، گروهی از جهان می‌روند و برای همیشه خاموش می‌شوند، مقصود از این آمد و رفتها چیست؟

به راستی اگر ما انسانها روی این کره خاکی زندگی نمی‌کردیم کجای عالم خراب می‌شد؟ و چه مشکلی به وجود می‌آمد؟ آیا ما باید بدانیم چرا آمدیم و چرا می‌رویم؟ و اگر بخواهیم از این معنی آگاه شویم آیا قدرت داریم؟ و به دنبال این سؤال، انبوهی از سؤالات دیگر فکر انسان را احاطه می‌کند.

این سؤال هرگاه از ناحیه مادیین مطرح شود ظاهراً هیچ پاسخی برای آن وجود ندارد، چرا که ماده و طبیعت اصلاً عقل و شعوری ندارند که هدفی داشته باشد، به همین دلیل آنها خود را از این نظر آسوده کرده و معتقد به پوچی آفرینش و بی‌هدفی خلقتند! و چه زجرآور است که انسان برای جزئیات زندگی خود اعم از تحصیل و کسب و کار، و درمان و بهداشت و ورزش، هدفهای دقیق و برنامه‌های منظمی در نظر گیرد، ولی مجموعه زندگی را پوچ و بی‌هدف بداند؟!

لذا جای تعجب نیست که گروهی از آنان هنگامی که در این مسائل می‌اندیشند از این زندگی پوچ و بی‌هدف، سیر می‌شوند و دست به انتحار می‌زنند.

اما این سؤال را هنگامی که يك خدا پرست از خود می‌کند هرگز با بن - بست روبرو نمی‌شود زیرا از یکسو می‌داند خالق این جهان حکیم است، حتماً آفرینش او حکمتی داشته، هر چند ما از آن بی‌خبر باشیم، و از سوی دیگر هنگامی که به جزء

جزء اعضاء خود می‌نگرد برای هر يك هدف و فلسفه‌ای می‌یابد، نه تنها برای اعضائی همچون قلب و مغز و عروق و اعصاب، بلکه اعضائی همانند ناخن‌ها، مژه‌ها، خطوط سرانگشتان، گودی کف دست‌ها و پاها هر کدام فلسفه‌ای دارد که امروز همگی شناخته شده است.

چقدر ساده اندیشی است که ما برای همه اینها هدف قائل باشیم، ولی مجموع را بی‌هدف بدانیم!

این چه قضاوت ساده لوحانه‌ای است که ما برای هر يك از بناهای يك شهر فلسفه‌ای قائل شویم، اما برای تمام آن هیچ؟!

آیا ممکن است مهندسی بنای عظیمی بسازد اطاقها، سالن‌ها، درها، دریچه‌ها، حوضها و باغچه‌ها و دکورها هر کدام روی حساب و برای منظوری ساخته شده باشد، ولی مجموعه آن بنای عظیم هیچ هدفی را تعقیب نکند؟

اینها است که به يك انسان خداپرست و مؤمن اطمینان می‌دهد که آفرینش او هدفی بس عظیم داشته، که باید بکوشد و با نیروی عقل و علم آنرا بیابد.

عجیب است که این طرفداران پوچی خلقت در هر رشته‌ای از علوم طبیعی وارد می‌شوند برای تفسیر پدیده‌های مختلف دنبال هدفی می‌گردند، و تا هدف را نیابند آرام نمی‌نشینند، حتی حاضر نیستند وجود يك غده طبیعی كوچك را در گوشه‌ای از بدن بیکار بدانند، و برای پیدا کردن فلسفه وجودیش ممکن است سالها مطالعه و آزمایش کنند، اما وقتی به اصل آفرینش انسان می‌رسند با صراحت می‌گویند هیچ هدفی ندارد!

چه تناقض شگفت آوری؟!

به هر حال، ایمان به حکمت خداوند از یکسو، و توجه به فلسفه‌های اجزای وجود انسان از سوی دیگر، ما را مؤمن می‌سازد که هدفی بزرگ از آفرینش انسان بوده است.

اکنون باید به دنبال این هدف بگردیم و تا آنجا که در توان داریم آنرا مشخص سازیم و در مسیرش گام برداریم.

توجه به یک نکته اساسی می‌تواند چراغها و نور افکنهائی بسازد که این مسیر تاریک را برای ما روشن کند.

ما همیشه در کارهای خود هدفی داریم که این هدف معمولاً دفع کمبودها و نیازهای ما است، حتی اگر به دیگری خدمت می‌کنیم یا دست‌گرفتاری را می‌گیریم و از گرفتاری نجات می‌بخشیم، و یا حتی ایشار و فداکاری می‌کنیم، آنها نیز نوعی کمبود معنوی ما را برطرف می‌سازد، و نیازهای مقدسی از ما را برآورده می‌کند.

و چون در مورد صفات و افعال خدا غالباً گرفتار مقایسه با خویش می‌شویم گاه ممکن است این تصور به وجود آید که خداوند چه کمبودی داشت که با خلقت ما مرتفع می‌شد؟! و یا اگر در آیات قرآن می‌خوانیم هدف آفرینش انسان، عبادت است می‌گوئیم او چه نیازی به عبادت ما دارد؟

در حالی که این طرز تفکرها ناشی از همان مقایسه صفات خالق و مخلوق و واجب و ممکن است.

ما به حکم اینکه وجودمان محدود است، برای رفع کمبودهایمان تلاش می‌کنیم، و اعمالمان همه در این مسیر است، ولی دربارهٔ يك وجود نامحدود این معنی امکان‌پذیر نیست، باید هدف افعال او را در غیر وجود او جستجو کنیم.

او چشمه‌ای است فیاض و مبدئی است نعمت‌آفرین که موجودات را در کنف حمایت خود می‌گیرد، و آنها را پرورش داده، از نقص به کمال می‌برد، و این است هدف واقعی عبودیت و بندگی ما، و این است فلسفه عبادات و نیایشهای ما که همگی کلاسهای تربیت برای تکامل ما است.

به این ترتیب نتیجه می‌گیریم که هدف آفرینش ما پیشرفت و تکامل هستی ما است.

اساساً اصل آفرینش، يك گام تکاملی عظیم است، یعنی چیزی را از عدم به وجود آوردن و از نیست هست کردن، و از صفر به مرحلهٔ عدد رساندن.

وبعد از این گام تکاملی عظیم، مراحل دیگر تکامل شروع می‌شود، و تمام برنامه‌های دینی و الهی در همین مسیر است.^(۱)

۱۳۸ - چرا خدا از آغاز انسان را کامل نیافرید؟

☑ سرچشمه این ایراد غفلت از این نکته است که شاخه اصلی تکامل، «تکامل اختیاری» است، و به تعبیر دیگر تکامل آن است که انسان راه را با پای خود و اراده و تصمیم خویش بپیماید، اگر دست او را بگیرند و بزور ببرند نه افتخار است و نه تکامل، فی المثل اگر انسان، يك ريال از مال خود را با تصمیم و اراده خویش انفاق کند به همان نسبت راه کمال اخلاقی پیموده، در حالی که اگر میلیونها از ثروت او را به اجبار بردارند و انفاق کنند، حتی يك گام هم در این راه پیش نرفته است، و لذا در آیات مختلف قرآن مجید به این واقعیت تصریح شده که اگر خدا می خواست همه مردم به اجبار ایمان می آوردند ولی این ایمان برای آنها سودی نداشت (و لو شاء ربك لآمن من فی الارض کلهم جمیعاً - یونس-۹۹). (۱)

۱۳۹ - هدف از تکامل انسان چیست؟

بعضی می‌گویند هدف از آفرینش ما تکامل انسانی است ولی هدف از این تکامل چیست؟

☑ پاسخ این سؤال نیز با این جمله روشن می‌شود که تکامل، هدف نهائی و یا به تعبیر دیگر «غایة الغایات» است.

توضیح اینکه: اگر از محصلی سؤال کنیم برای چه درس می‌خوانی؟ می‌گوید: برای اینکه به دانشگاه راه یابم.

باز اگر سؤال کنیم دانشگاه را برای چه می‌خواهی؟ می‌گوید: برای اینکه فنی المثل دکتر یا مهندس لایقی شوم.

می‌گوئیم: مدرک دکتر و مهندسی را برای چه می‌خواهی؟ می‌گوید: برای اینکه فعالیت مثبتی کنم و هم درآمد خوبی داشته باشم.

باز می‌گوئیم: درآمد خوب را برای چه می‌خواهی؟ می‌گوید: برای اینکه زندگی آبرومند و مرفهی داشته باشم.

سرانجام می‌پرسیم زندگی مرفه و آبرومند برای چه می‌خواهی؟

در اینجا می‌بینیم لحن سخن او عوض می‌شود و می‌گوید: خوب، برای اینکه زندگی مرفه و آبرومندی داشته باشم، یعنی همان پاسخ سابق را تکرار می‌کند.

این دلیل بر آن است که او به پاسخ نهائی، و به اصطلاح به «غایة الغایات» کار خویش رسیده که ماورای آن پاسخ دیگری نیست، و هدف نهائی را تشکیل می‌دهد. این در مسائل زندگی مادی.

در زندگی معنوی نیز مطلب همین گونه است، وقتی گفته می شود آمدن انبیاء و نزول کتب آسمانی، و تکالیف و برنامه های تربیتی برای چیست؟ می گوئیم: برای تکامل انسانی و قرب به خدا.

و اگر سؤال کنند تکامل و قرب پروردگار برای چه منظوری است؟ می گوئیم برای قرب به پروردگار! یعنی این هدف نهائی است، و به تعبیر دیگر ما همه چیز را برای تکامل و قرب به خدا می خواهیم اما قرب به خدا را برای خودش (یعنی برای قرب به پروردگار). (۱)

۱۴۰ - چرا خدا مردم را آزمایش می‌کند؟

☑ در زمینه مسأله آزمایش الهی بحث فراوان است، نخستین سؤالی که به ذهن می‌رسد این است که مگر آزمایش برای این نیست که اشخاص یا چیزهای مبهم و ناشناخته را بشناسیم و از میزان جهل و نادانی خود بکاهیم؟ اگر چنین است خداوندی که علمش به همه چیز احاطه دارد و از اسرار درون و برون همه کس و همه چیز آگاه است، غیب آسمان و زمین را با علم بی‌پایانش می‌داند، چرا امتحان می‌کند، مگر چیزی بر او مخفی است که با امتحان آشکار شود؟!

پاسخ این سؤال مهم را در اینجا باید جستجو کرد که مفهوم آزمایش و امتحان در مورد خداوند با آزمایشهای ما بسیار متفاوت است.

آزمایشهای ما همانست که در بالا گفته شد یعنی برای شناخت بیشتر و رفع ابهام و جهل است، اما آزمایش الهی در واقع همان «پرورش و تربیت» است. توضیح اینکه در قرآن متجاوز از بیست مورد امتحان به خدا نسبت داده شده است، این يك قانون کلی و سنت دائمی پروردگار است که برای شکوفا کردن استعدادهای نهفته (و از قوه به فعل رساندن آنها) و در نتیجه پرورش دادن بندگان آنان را می‌آزماید، یعنی همانگونه که فولاد را برای استحکام بیشتر در کوره می‌گذارند تا به اصطلاح آبدیده شود، آدمی را نیز در کوره حوادث سخت پرورش می‌دهد تا مقاوم گردد.

در واقع امتحان خدا به کار باغبانی پر تجربه شبیه است که دانه‌های مستعد را در سرزمینهای آماده می‌پاشد، این دانه‌ها با استفاده از مواهب طبیعی شروع به نمو و رشد می‌کنند، تدریجاً با مشکلات می‌جنگند و با حوادث پیکار می‌نمایند در برابر

طوفانهای سخت و سرمای کشنده و گرمای سوزان ایستادگی به خرج می‌دهند تا شاخه گلی زیبا یا درختی تنومند و پرثمر بار آید که بتواند به زندگی و حیات خود در برابر حوادث سخت ادامه دهد.

سربازان را برای اینکه از نظر جنگی نیرومند و قوی شوند به مانورها و جنگهای مصنوعی می‌برند و در برابر انواع مشکلات تشنگی، گرسنگی گرما و سرما، حوادث دشوار، موانع سخت، قرار می‌دهند تا ورزیده و آبدیده شوند. و این است رمز آزمایشهای الهی.

قرآن مجید به این حقیقت در جای دیگر تصریح کرده می‌گوید ولیتلی الله ما فی صدورکم و لیمحص ما فی قلوبکم والله علیم بذات الصدور: «او آنچه را شما در سینه دارید می‌آزماید تا دلهای شما کاملاً خالص گردد و او به همه اسرار درون شما آگاه است» (آل عمران - ۱۵۴).

امیرمؤمنان علی علیه السلام تعریف بسیار پرمعنی در زمینه فلسفه امتحانات الهی دارد می‌فرماید: وان کان سبحانه اعلم بهن من انفسهم ولكن لتظهر الافعال التي بها يستحق الثواب والعقاب: «گرچه خداوند به روحیات بندگان از خودشان آگاهتر است ولی آنها را امتحان می‌کند تا کارهای خوب و بد که معیار پاداش و کیفر است از آنها ظاهر گردد» (۱).

یعنی صفات درونی انسان به تنهایی نمی‌تواند معیاری برای ثواب و عقاب گردد مگر آن زمانی که در لابلای اعمال انسان خود نمائی کنند، خداوند بندگان را می‌آزماید تا آنچه در درون دارند در عمل آشکار کنند، استعدادها را از قوه به فعل برسانند و مستحق پاداش و کیفر او گردند.

اگر آزمایش الهی نبود این استعدادها شکوفا نمی‌شد و درخت وجود انسان میوه‌های اعمال بر شاخسارش نمایان نمی‌گشت و این است فلسفه آزمایش الهی در منطق اسلام. (۲)

۱ - نهج البلاغه کلمات قصار جمله ۹۳.

۲ - تفسیر نمونه ۵۲۶/۱

۱۴۱ - آیا سعادت و شقاوت انسانها ذاتی است؟

در سوره مبارکه هود آیه ۱۰۵ می خوانیم «یوم یأت لا تکلم نفس الا باذن فمَنهم

شقی و سعید»

(آن روز که در قیامت) فرا رسد هیچکس جز به اجازه پروردگار سخن نمی گوید

گروهی از آنها شقاوتمندند و گروهی سعادتمند...

در اینجا این سؤال مطرح می شود که آیا این آیه دلیلی بر ذاتی بودن سعادت و

شقاوت انسانهاست؟

☑ در اینجا باید به چند نکته توجه کرد:

۱ - همانگونه که گفتیم بعضی خواسته اند از آیات فوق ذاتی بودن سعادت و

شقاوت را اثبات کنند درحالیکه نه تنها آیات فوق دلالتی بر این امر ندارد بلکه به

وضوح ثابت می کند که سعادت و شقاوت اکتسابی است، زیرا می گوید: «اما الذین

شقاوا» (آنها که شقاوتمند شدند) و یا می گوید: «اما الذین سعدوا» (اما آنها که

سعادتمند شدند) اگر شقاوت و سعادت ذاتی بود می بایست گفته شود «اما

الاشقیاء و اما السعداء» و مانند آن و از اینجا روشن می شود آنچه در تفسیر فخر

رازی آمده که «در این آیات خداوند از هم اکنون حکم کرده که گروهی در قیامت

سعادتمندند و گروهی شقاوتمند، و کسانی را که خداوند محکوم به چنین حکمی

کرده و می داند سرانجام در قیامت سعید یا شقی خواهند بود محال است تغییر پیدا

کنند، والا لازم می آید که خبر دادن خداوند کذب، و علمش جهل شود و این محال

است»!!!... بکلی بی اساس است.

این همان ایراد معروف «علم خدا» در مسأله جبر و اختیار است که پاسخ آن از قدیم داده شده است و آن اینکه:

اگر ما افکار پیش ساخته خود را نخواهیم بر آیات تحمیل کنیم مفاهیم آن روشن است، این آیات می‌گوید: در آن روز گروهی در پرتو اعمالشان سعادت‌مند و گروهی بخاطر اعمالشان شقاوت‌مندند و خدا می‌داند چه کسانی به اراده خود و به خواست و اختیار خود در طریق سعادت گام می‌نهند و چه گروهی با اراده خود در مسیر شقاوت گام می‌نهند بنابراین بعکس آنچه او گفته اگر مردم مجبور به انتخاب این راه باشند علم خدا جهل خواهد شد چرا که همگان با میل و اختیار خود راه خویش را انتخاب می‌کنند.

شاهد سخن اینکه آیات فوق به دنبال داستانهای اقوام پیشین است که گروه عظیمی از آنها بر اثر ظلم و ستم و انحراف از جاده حق و عدالت، و آلودگی به مفاسد شدید اخلاقی، و مبارزه با رهبران الهی گرفتار مجازاتهای دردناکی در این جهان شدند که قرآن برای تربیت و ارشاد ما و نشان دادن راه حق از باطل و جدا ساختن مسیر سعادت از شقاوت این داستانها را بازگو می‌کند.

اصولاً اگر ما - آنچنان که فخر رازی و هم فکرانش می‌پندارند - محکوم به سعادت و شقاوت ذاتی باشیم، و بدون اراده به بدیها و نیکیها کشانده شویم تعلیم و تربیت لغو و بیهوده خواهد بود. آمدن پیامبران و نزول کتب آسمانی و نصیحت و اندرز و تشویق و توبیخ و سرزنش و ملامت و مؤاخذه و سؤال و بالاخره کیفر و پاداش همگی بیفایده یا ظالمانه محسوب می‌گردد.

آنها که مردم را در انجام نیک و بد مجبور می‌دانند خواه این جبر را، جبر الهی، یا جبر طبیعی، یا جبر اقتصادی، و یا جبر محیط بدانند تنها به هنگام سخن گفتن و یا مطالعه در کتابها از این مسلک طرفداری می‌کنند، ولی در عمل حتی خودشان هرگز چنین عقیده‌ای ندارند، به همین دلیل اگر به حقوق آنها تجاوزی شود متجاوز را مستحق توبیخ و ملامت و محاکمه و مجازات می‌دانند، و هرگز حاضر نیستند به عنوان اینکه او مجبور به انجام این کار است از وی صرف‌نظر کنند و یا مجازاتش را

ظالمانه بیندارند و یا بگویند او نمی توانسته است این عمل را مرتکب نشود چون خدا خواسته یا جبر محیط و طبیعت بوده است، این خود دلیل دیگری بر فطری بودن اصل اختیار است.

بهر حال هیچ جبری مسلکی را نمی یابیم که در عمل روزانه خود به این عقیده پای بند باشد بلکه بر خوردش با تمام انسانها برخورد با افراد آزاد و مسئول و مختار است.

تمام اقوام دنیا به دلیل تشکیل دادگاهها و دستگاههای قضائی برای کیفر متخلفان عملاً آزادی اراده را پذیرفته اند.

تمام مؤسسات تربیتی جهان نیز بطور ضمنی این اصل را قبول کرده اند که انسان با میل و اراده خود کار می کند و با تعلیم و تربیت می توان او را راهنمایی و ارشاد کرد و از خطاها و اشتباهات و کج اندیشی ها برکنار ساخت.

۲ - جالب اینکه در آیات فوق «شقوا» به عنوان فعل معلوم «و سعدوا» به عنوان فعل مجهول آمده است.

این اختلاف تعبیر شاید اشاره لطیفی به این نکته باشد که انسان راه شقاوت را با پای خود می پیماید، ولی برای پیمودن راه سعادت تا امداد و کمک الهی نباشد و او را در مسیرش یاری ندهد پیروز نخواهد شد و بدون شك این امداد و کمک تنها شامل کسانی می شود که گامهای نخستین را با اراده و اختیار خود برداشته اند و شایستگی چنین امدادی را پیدا کرده اند. (دقت کنید).^(۱)

۱۴۲ - فرق اسلام و ایمان چیست؟

در سورة حجرات آیه ۱۴ می خوانیم: «قالت الاعراب امنا قل لم تؤمنوا و لكن قولوا اسلمنا ولما يدخل الایمان فی قلوبکم...»

(اعراب بادیه نشین گفتند: ایمان آورده ایم، به آنها بگو: شما ایمان نیاورده اید، بگوئید اسلام آورده ایم، ولی هنوز ایمان وارد قلب شما نشده است) در اینجا این سؤال مطرح می شود که تفاوت اسلام و ایمان چیست؟

☑ طبق این آیه تفاوت «اسلام» و «ایمان»، در این است که «اسلام» شکل ظاهری قانونی دارد، و هرکس شهادتین را بر زبان جاری کند در سلك مسلمانان وارد می شود، و احکام اسلام بر او جاری می گردد. ولی ایمان يك امر واقعی و باطنی است و جایگاه آن قلب آدمی است، نه زبان و ظاهر او.

«اسلام» ممکن است انگیزه های مختلفی داشته باشد، حتی انگیزه های مادی و منافع شخصی، ولی «ایمان» حتماً از انگیزه های معنوی، از علم و آگاهی، سرچشمه می گیرد، و همان است که میوه حیات بخش تقوی بر شاخسارش ظاهر می شود. این همان چیزی است که در عبارت گویائی از پیغمبر گرامی اسلام ﷺ آمده است: الاسلام علانیة، والایمان فی القلب: «اسلام امر آشکاری است، ولی جای ایمان دل است»^(۱).

و در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: الاسلام یحقن به الدم و تؤدی به الامانة، و تستحل به الفروج، والثواب علی الایمان:

با اسلام خون انسان محفوظ، و ادای امانت او لازم، و ازدواج با او حلال می‌شود، ولی ثواب بر ایمان است^(۱).

و نیز به همین دلیل است که در بعضی از روایات مفهوم «اسلام» منحصر به اقرار لفظی شمرده شده، در حالی که ایمان اقرار توأم با عمل معرفی شده است (الایمان اقرار و عمل، والاسلام اقرار بلاعمل)^(۲).

همین معنی به تعبیر دیگری در بحث «اسلام و ایمان» آمده است، «فضیل بن یسار» می‌گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم فرمود: ان الایمان یشارک الاسلام، و لا یشارکه الاسلام، ان الایمان ما وقر فی القلوب، والاسلام ما علیه المناکح و المواریث و حقن الدماء:

«ایمان با اسلام شریک است، اما اسلام با ایمان شریک نیست (و به تعبیر دیگر هر مؤمنی مسلمان است ولی هر مسلمانی مؤمن نیست) «ایمان» آن است که در دل ساکن شود، اما «اسلام» چیزی است که قوانین نکاح و ارث و حفظ خون بر طبق آن جاری می‌شود»^(۳)

ولی این تفاوت مفهومی در صورتی است که این دو واژه در برابر هم قرار گیرند، اما هرگاه جدا از هم ذکر شوند ممکن است اسلام بر همان چیزی اطلاق شود که ایمان بر آن اطلاق می‌شود، یعنی هر دو واژه در یک معنی استعمال گردد.^(۴)

۱ - «کافی» جلد ۲ «باب ان الاسلام یحقن به الدم» حدیث ۱ و ۲.

۲ - «کافی» جلد ۲ «باب ان الاسلام یحقن به الدم» حدیث ۱ و ۲.

۳ - «اصول کافی» جلد ۲ باب ان الایمان یشرک الاسلام حدیث ۳

۴ - تفسیر نمونه ۲۱۰/۲۲

۱۴۳ - مقصود از شیطان در قرآن چیست؟

☑ کلمه «شیطان» از ماده «شطن» گرفته شده، و «شاطن» به معنی «خبیث و پست» آمده است و شیطان به موجود سرکش و متمرّد اطلاق می‌شود، اعم از انسان و یا جن و یا جنبنندگان دیگر، و به معنی روح شریر و دور از حق، نیز آمده است، که در حقیقت همه اینها به يك قدر مشترك بازگشت می‌کنند.

باید دانست که «شیطان» اسم عام (اسم جنس) است، در حالی که «ابلیس» اسم خاص (علم) می‌باشد، و به عبارت دیگر «شیطان» به هر موجود موذی و منحرف کننده و طاغی و سرکش، خواه انسانی یا غیر انسانی می‌گویند، و ابلیس نام آن شیطان است که آدم را فریب داد و اکنون هم بالشکر و جنود خود در کمین آدمیان است.

از موارد استعمال این کلمه در قرآن نیز برمی‌آید که شیطان به موجود موذی و مضر گفته می‌شود، موجودی که از راه راست برکنار بوده و درصدد آزار دیگران است، موجودی که سعی می‌کند ایجاد دودستگی نماید، و اختلاف و فساد به راه اندازد، چنانکه می‌خوانیم:

«انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء...»:

«شیطان می‌خواهد بین شما دشمنی و بغض و کینه ایجاد کند...»^(۱).

با توجه به اینکه کلمه «یرید» فعل مضارع است و دلالت بر استمرار دارد حاکی از این معنی است که این اراده، اراده همیشگی شیطان است. و از طرفی می‌بینیم که در قرآن نیز شیطان به موجود خاصی اطلاق نشده، بلکه

حتی به انسانهای شرور و مفسد نیز اطلاق گردیده است. آنجا که می‌خوانیم: «وَكذلك جعلنا لكل نبي عدواً شياطين الانس والجن» «بدینگونه ما برای هر پیامبری دشمنی از شیطانهای انسانی و یا جن قرار دادیم». (۱) و اینکه به ابلیس هم شیطان اطلاق شده بخاطر فساد و شرارتی است که در او وجود دارد.

علاوه بر اینها گاهی کلمه شیطان بر «میکربها» نیز اطلاق شده: به عنوان نمونه امیرمؤمنان علیه السلام می‌فرماید، «لا تشربوا الماء من ثلثة الاناء ولا من عروته، فان الشيطان يقعد على العروة و الثلثة»: «از قسمت شکسته و طرف دستگیره ظرف، آب نخورید، زیرا شیطان بر روی دستگیره و قسمت شکسته شده ظرف می‌نشیند» (۲).

و نیز امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «ولا يشرب من اذن الكوز، ولا من كسره ان كان فيه فانه مشرب الشياطين» (۳) «از دستگیره و قسمت شکسته کوزه آب نخورید که جایگاه آشامیدن شیطانها است».

از قول پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله می‌خوانیم: «موهای شارب (سبیل) خویش را بلند مگذارید، زیرا شیطان آنها محیط امن برای زندگی خویش قرار می‌دهد، و در آنجا پنهان می‌گردد» (۴)!

به این ترتیب روشن شد که یکی از معانی شیطان میکروبهای زیانبخش و مضر است. ولی بدیهی است منظور این نیست که: شیطان در همه جا به این معنی باشد، بلکه منظور این است که: شیطان معانی مختلفی دارد، که یکی از مصداقهای روشن آن «ابلیس» و لشکریان و اعوان او است: و مصداق دیگر آن انسانهای مفسد و منحرف کننده، و احیاناً در پاره‌ای از موارد به معنی میکروبهای موزی آمده است (دقت کنید). (۵)

۱ - انعام: ۱۱۲.

۲ - کافی جلد ۶ کتاب الاطعمة والاشربة، باب الاواني.

۳ - کافی جلد ۶ کتاب الاطعمة والاشربة، باب الاواني.

۴ - کافی جلد ۶ کتاب الاطعمة والاشربة، باب الاواني.

۵ - تفسیر نمونه ۱۹۱/۱

۱۴۴ - حقیقت جنّ چیست؟

☑ «جن» چنانکه از مفهوم لغوی این کلمه به دست می‌آید موجودی است ناپیدا که مشخصات زیادی در قرآن برای او ذکر شده، از جمله اینکه:

۱- موجودی است که از شعله آتش آفریده شده، بر خلاف انسان که از خاک آفریده شده است، (وخلق الجن من نار) (الرحمن - ۱۵)

۲- دارای علم و ادراک و تشخیص حق از باطل و قدرت منطق و استدلال است (آیات مختلف سوره جن).

۳- دارای تکلیف و مسؤولیت است (آیات سوره جن و سوره الرحمن).

۴- گروهی از آنها مؤمن صالح و گروهی کافرند (و انما الصالحون و منّا دون ذلك) (جن ۱۱).

۵- آنها دارای حشر و نشر و معاندند (و اما القاسطون فکانوا لجهنم خطبا) (جن ۱۵).

۶- آنها قدرت نفوذ در آسمانها و خبرگیری و استراق سمع داشتند، و بعداً ممنوع شدند (و انا کنا نقعد منها مقاعد للسمع فمن یستمع الان یجدله شهاباً رصداً) (جن ۹).

۷- آنها با بعضی انسانها ارتباط برقرار می‌کردند و با آگاهی محدودی که نسبت به بعضی از اسرار نهائی داشتند به اغوای انسانها می‌پرداختند (وانه کان رجال من الانس یعوذون برجال من الجن فزادوهم رهقا) (جن ۶).

۸- در میان آنها افرادی یافت می‌شوند که از قدرت زیادی برخوردارند، همانگونه که در میان انسانها نیز چنین است (قال عفریت من الجن انا آتیک به قبل ان تقوم من مقامک) «یکی از گردنکشان جن به سلیمان گفت من تخت ملکه سبا را پیش از آنکه از جای برخیزی از سرزمین او به اینجا می‌آورم!» (نمل ۳۹).

۹- آنها قدرت بر انجام بعضی کارهای مورد نیاز انسان را دارند (و من الجن من يعمل بین یدیه باذن ربّه... يعملون له ما یشاء من محاریب و تماثیل و جفان کالجواب): «گروهی از جن پیش روی سلیمان به اذن پروردگار کار می‌کردند، و برای او معبدها، تمثالها، و ظروف بزرگ غذا تهیه می‌کردند» (سبا ۱۲ - ۱۳).

۱۰- خلقت آنها در روی زمین قبل از خلقت انسانها بوده است (والجان خلقناه من قبل) (حجر ۲۷) و ویژگیهای دیگر.

بعلاوه از آیات قرآن به خوبی استفاده می‌شود که بر خلاف آنچه در افواه مردم عوام مشهور است و آنها را «از ما بهتران» می‌دانند، انسان نوعی است برتر از آنها، به دلیل اینکه تمام پیامبران الهی از انسانها برگزیده شدند، و آنها به پیامبر اسلام که از نوع بشر بود ایمان آوردند، و از او تبعیت کردند، و اصولاً واجب شدن سجده در برابر آدم بر شیطان که بنا به تصریح قرآن آن روز از (بزرگان) طایفه جن بود (کهف - ۵۰) دلیل بر فضیلت نوع انسان بر جنّ می‌باشد.

تا اینجا سخن از مطالبی بود که از قرآن مجید درباره این موجود ناپیدا استفاده می‌شود که خالی از هرگونه خرافه و مسائل غیر علمی است، ولی می‌دانیم مردم عوام و ناآگاه خرافات زیادی درباره این موجود ساخته‌اند که با عقل و منطق جور نمی‌آید، و به همین جهت يك چهره خرافاتی و غیر منطقی به این موجود داده که وقتی کلمه جن گفته می‌شود مشتبی خرافات نیز با آن تداعی می‌شود از جمله اینکه آنها را با اشکال غریب و عجیب و وحشتناک، و موجوداتی دم دار و سم دار، موذی و پر آزار، کینه توز و بدرفتار که ممکن است از ریختن يك ظرف آب داغ در يك نقطه خالی، خانه‌هائی را به آتش کشند! و موهومات دیگری از این قبیل.

در حالی که اگر موضوع وجود جن از این خرافات پیراسته شود، اصل مطلب کاملاً قابل قبول است، چرا که هیچ دلیلی بر انحصار موجودات زنده به آنچه ما می‌بینیم، نداریم، بلکه علماء و دانشمندان علوم طبیعی می‌گویند: موجوداتی را که انسان با حواس خود می‌تواند درك کند، در برابر موجوداتی که با حواس قابل درك نیستند ناچیز است.

تا این اواخر که موجودات زنده ذره بینی کشف نشده بود، کسی باور نمی‌کرد که در يك قطره آب، یا يك قطره خون، هزاران هزار موجود زنده باشد که انسان قدرت دید آنها را نداشته باشد.

و نیز دانشمندان می‌گویند: چشم ما رنگهای محدودی را می‌بیند، و گوش ما امواج صوتی محدودی را می‌شنود، رنگها و صداهائی که با چشم و گوش ما قابل درك نیست بسیار بیش از آن است که قابل درك است.

وقتی وضع جهان، چنین باشد چه جای تعجب که انواع موجودات زنده‌ای در این عالم وجود داشته باشند که ما نتوانیم با حواس خود آنها را درك کنیم، و وقتی مخبر صادقی مانند پیامبر اسلام ﷺ از آن خبر دهد چرا نپذیریم؟

به هر حال از یکسو قرآن کلام ناطق صادق، خبر از وجود جن با ویژگیهائی که در بالا ذکر شد داده است، و از سوی دیگر هیچ دلیل عقلی بر نفی آن وجود ندارد، بنابراین باید آن را پذیرفت، و از توجیهات غلط و ناروا باید بر حذر بود همانگونه که از خرافات عوام در این قسمت باید اجتناب کرد.

این نکته نیز قابل توجه است که جن گاهی بريك مفهوم وسیعتر اطلاق می‌شود که انواع موجودات ناپیدا را شامل می‌گردد، اعم از آنها که دارای عقل و درکند و آنها که عقل و درك ندارند، و حتی گروهی از حیواناتی که با چشم دیده می‌شوند و معمولاً در لانه‌ها پنهانند، نیز در این معنی وسیع وارد است.

شاهد این سخن روایتی است که از پیامبر ﷺ نقل شده است که فرمود: «خداوند جن را پنج صنف آفریده است: صنفی مانند باد در هوا (ناپیدا هستند) و صنفی به صورت مارها، و صنفی به صورت عقربها، و صنفی حشرات زمین‌اند، و صنفی از آنها مانند انسانند که بر آنها حساب و عقاب است»^(۱).

با توجه به این روایت و مفهوم گسترده آن، بسیاری از مشکلاتی که در روایات و داستانها در مورد جن گفته می‌شود، حل خواهد شد.

مثلا در بعضی از روایات از امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌خوانیم که فرمود: لا تشرب الماء من ثلثة الاناء و لا من عروته فان الشیطان یقعده علی العروة والثلثة: «از قسمت شکسته ظرف و طرف دستگیره آن آب نخورید زیرا شیطان، روی دستگیره، و قسمت شکسته می‌نشیند»^(۱).

با توجه به اینکه «شیطان» از «جن» است، و با توجه به اینکه جای شکسته ظرف، و همچنین دسته آن محل اجتماع انواع میکربها است، بعید به نظر نمی‌رسد که «جن و شیطان» به «مفهوم عام» اینگونه موجودات را نیز شامل شود هر چند معنی خاصی دارد یعنی به موجودی گفته میشود که دارای فهم و شعور و مسئولیت و تکلیف است.

و روایات در این زمینه فراوان است^(۲).^(۳)

۱- کتاب «کافی» جلد ۶ صفحه ۳۸۵ کتاب الاشریة باب الاوانی حدیث ۵.

۲- در جلد اول کتاب «اولین دانشگاه و آخرین پیامبر» حدود بیست و سه روایت در این زمینه جمع آوری شده است.

۳- تفسیر نمونه ۱۵۴/۲۵

۱۴۵ - حقیقت فرشته چیست؟

☑ در قرآن مجید از ملائکه فراوان یاد شده است.

آیات زیادی از قرآن درباره صفات، ویژگیها، مأموریتها و وظائف فرشتگان سخن می‌گوید، حتی قرآن، ایمان به ملائکه را در ردیف ایمان به خدا و انبیاء و کتب آسمانی قرار داده است، و این دلیل بر اهمیت بنیادی این مسأله است: **آمن الرسول بما انزل الیه من ربه و المؤمنون کل آمن بالله و ملائکته و کتبه و رسله:** «پیامبر اسلام به آنچه از سوی پروردگارش بر او نازل شده ایمان آورده، و مؤمنان نیز به خدا و فرشتگان او و کتابها و رسولانش همگی ایمان دارند» (بقره - ۲۸۵).

بدون شك وجود فرشتگان از امور غیبیه‌ای است که برای اثبات آن با این صفات و ویژگیها راهی جز ادله نقلیه نیست، و به حکم ایمان به غیب آنها را باید پذیرفت. قرآن مجید رویهمرفته ویژگیهای آنها را چنین می‌شمرد:

۱ - فرشتگان موجوداتی عاقل و با شعورند و بندگان گرامی خدا هستند (بل عباد مکرمون) (انبیاء ۲۶).

۲ - آنها سر بر فرمان خدا دارند و هرگز معصیت او نمی‌کنند (لایسبقونه بالقول وهم بامرہ یعملون) (انبیاء ۲۷).

۳ - آنها وظائف مهم و بسیار متنوعی از سوی خداوند بر عهده دارند:

گروهی حاملان عرشند (حاقه - ۱۷).

و گروهی مدبرات امرند (نازعات - ۵)

گروهی فرشتگان قبض ارواحند (اعراف - ۳۷).

و گروهی مراقبان اعمال بشرند (سوره انفطار - ۱۰ تا ۱۳).
 گروهی حافظان انسان از خطرات و حوادثند (انعام - ۶۱).
 و گروهی مأمور عذاب و مجازات اقوام سرکشند (هود - ۷۷).
 و گروهی امداد گران الهی نسبت به مؤمنان در جنگها هستند (احزاب - ۹).
 و بالاخره گروهی مبلغان وحی و آورندگان کتب آسمانی برای انبیاء می باشند
 (نحل - ۲) که اگر بخواهیم يك يك از وظائف و مأموریتهای آنها را بر شمریم بحث به
 درازا می کشد.

۴ - آنها پیوسته مشغول تسبیح و تقدیس خداوند هستند، چنانکه در آیه ۵ سوره
 شوری می خوانیم: **وَالْمَلَائِكَةُ يَسْبُحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ يَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ :**
 «فرشتگان تسبیح و حمد پروردگار خود را بجا می آورند و برای کسانی که در زمین
 هستند استغفار می کنند».

۵ - با این حال انسان به حسب استعداد تکامل از آنها برتر و والاتر است تا آنجا
 که همه فرشتگان بدون استثناء بخاطر آفرینش آدم به سجده افتادند و آدم معلم آنها
 گشت (آیات ۳۰ - ۳۴ سوره بقره).

۶ - آنها گاه به صورت انسان در می آیند، و بر انبیاء و حتی غیر انبیاء ظاهر
 می شوند، چنانکه در سوره مریم می خوانیم: فرشته بزرگ الهی به صورت انسان
 موزون بر مریم ظاهر شد: **فَارْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَمَثَلْ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا:** (مریم - ۱۷).
 در جای دیگر به صورت انسانهایی بر ابراهیم و بر لوط ظاهر شدند (هود - ۶۹
 و ۷۷).

حتی از ذیل این آیات استفاده می شود که قوم لوط نیز آنها را در همان اشکال
 موزون انسانی دیدند (هود - ۷۸).

آیا ظهور در چهره انسان، يك واقعیت عینی است؟ یا به صورت تمثیل و تصرف
 در قوه ادراک؟ ظاهر آیات قرآن معنی اول است، هر چند بعضی از مفسران بزرگ
 معنی دوم را برگزیده اند.

۷- از روایات اسلامی استفاده می شود که تعداد آنها بقدری زیاد است که به هیچ وجه قابل مقایسه با انسان نیست، چنانکه در روایتی از امام صادق علیه السلام می خوانیم: هنگامی که از آن حضرت پرسیدند آیا عدد فرشتگان بیشترند یا انسانها؟ فرمود: «سوگند به خدائی که جانم به دست او است فرشتگان خدا در آسمانها بیشترند از عدد ذرات خاکهای زمین، و در آسمان جای پائی نیست مگر اینکه در آنجا فرشته ای تسبیح و تقدیس خدا می کند»^(۱).

۸- آنها نه غذا می خورند و نه آب می نوشند، و نه ازدواج دارند، چنانکه در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم: «فرشتگان غذا نمی خورند و آب نمی نوشند و ازدواج نمی کنند بلکه با نسیم عرش الهی زنده اند!»^(۲).

۹- آنها نه خواب دارند نه سستی و غفلت، چنانکه علی علیه السلام در حدیثی چنین می گوید: «در آنها نه سستی است، و نه غفلت، و نه عصیان... خواب بر آنها چیره نمی گردد و عقل آنها گرفتار سهو و نسیان نمی شود، بدن آنها به سستی نمی گراید، و در صلب پدران و رحم مادران قرار نمی گیرند»^(۳).

۱۰- آنها مقامات مختلف و مراتب متفاوت دارند، بعضی همیشه در رکوعند و بعضی همیشه در سجودند.

ما منّا الا له مقام معلوم و انا لنحن الصافون و انا لنحن المسبحون: «هریک از ما مقام معلومی دارد، ما همواره صف کشیده منتظر فرمان او هستیم و پیوسته تسبیح او می گوئیم» (صافات ۱۶۴ - ۱۶۶).

امام صادق می گوید: «خداوند فرشتگانی دارد که تا روز قیامت در رکوعند، و فرشتگانی دارد که تا قیامت در سجودند»^(۴).

۱- «بحار الانوار» جلد ۵۹ صفحه ۱۷۶ (حدیث ۷) روایات فراوان دیگری در این زمینه نیز نقل شده است.

۲- «بحار الانوار» جلد ۵۹ صفحه ۱۷۴ (حدیث ۴).

۳- «بحار الانوار» جلد ۵۹ صفحه ۱۷۵.

۴- «بحار الانوار» جلد ۵۹ صفحه ۱۷۴.

برای آگاهی بیشتر از اوصاف ملائکه و اصناف آنها به کتاب «السماء و العالم» بحارالانوار، «ابواب الملائکه» (جلد ۵۹ صفحه ۱۴۴ تا ۳۲۶ مراجعه فرمائید، همچنین نهج البلاغه خطبه‌های اول و ۹۱ - خطبه اشباح - و ۱۰۹ و ۱۷۱).
 آیا با این اوصاف که برای فرشتگان ذکر شد آنها موجوداتی مجردند یا مادی؟! بدون شك با این اوصاف نمی‌توانند از این ماده کثیف عنصری باشند، ولی مانعی ندارد که از اجسام لطیفی آفریده شده باشند، اجسامی ما فوق این ماده معمولی که ما با آن آشنا هستیم.

اثبات «تجرد مطلق» برای فرشتگان حتی از زمان و مکان و اجزاء کار آسانی نیست، و تحقیق از این مسأله نیز فایده زیادی در بر ندارد، مهم آن است که ما فرشتگان را به اوصافی که قرآن و روایات مسلم اسلامی توصیف کرده بشناسیم و آنها را صنف عظیمی از موجودات والا و برجسته خداوند بدانیم، بی آنکه مقامی جز مقام بندگی و عبودیت برای آنها قائل باشیم، و آنها را شریک خداوند در خلقت یا عبادت بدانیم که این شرك و كفر محض است.

در بحث پیرامون فرشتگان، به همین مقدار قناعت می‌کنیم، و تفصیل را به کتبی که بالخصوص در این زمینه نگاشته شده موکول می‌نمائیم.

در بسیاری از عبارات تورات از فرشتگان تعبیر به «خدایان» می‌کند که تعبیری است شرك آلود، و از نشانه‌های تحریف تورات کنونی است، ولی قرآن مجید از این گونه تعبیرات پاك و منزّه است، چرا که برای آنها مقامی جز بندگی و عبادت و اجرای فرمانهای الهی قائل نشده است و حتی چنانکه گفتیم از آیات مختلف قرآن برمی‌آید که مقام انسان کامل از فرشتگان بالاتر و بالاتر است.^(۱)

۱۴۶ - رجعت چیست؟ و آیا امکان دارد؟

☑ «رجعت» از عقائد معروف شیعه است و تفسیرش در يك عبارت کوتاه چنین است: بعد از ظهور مهدی علیه السلام و در آستانه رستاخیز گروهی از «مؤمنان خالص» و «کفار و طاغیان بسیار شرور» به این جهان باز می گردند، گروه اول مدارجی از کمال را طی می کنند، و گروه دوم کیفرهای شدیدی می بینند.

مرحوم «سید مرتضی» که از بزرگان شیعه است چنین می گوید: «خداوند متعال بعد از ظهور حضرت مهدی گروهی از کسانی که قبلاً از دنیا رفته اند به این جهان باز می گرداند، تا در ثواب و افتخارات یاری او و مشاهده حکومت حق بر سراسر جهان شرکت جویند، و نیز گروهی از دشمنان سرسخت را باز می گرداند تا از آنها انتقام گیرد.

سپس می افزاید: دلیل بر صحت این مذهب این است که هیچ عاقلی نمی تواند قدرت خدا را بر این امر انکار کند چرا که این مسئله محالی نیست، در حالی که بعضی از مخالفین ما چنان این موضوع را انکار می کنند که گوئی آن را محال و غیر ممکن می شمروند.

بعد اضافه می کند: دلیل بر اثبات این عقیده اجماع امامیه است زیرا احدی از آنها با این عقیده مخالفت نکرده است»^(۱).

البته از کلمات بعضی از قدمای علمای شیعه و همچنین از سخنان مرحوم طبرسی در مجمع البیان برمی آید که اقلیت بسیار کوچکی از شیعه با این عقیده مخالف بودند، و رجعت را به معنی بازگشت دولت و حکومت اهل بیت علیهم السلام تفسیر می کردند، نه بازگشت اشخاص و زنده شدن مردگان، ولی مخالفت آنها طوری است که لطمه ای به اجماع نمی زند.

به هر حال در اینجا بحثهای فراوانی است که برای خارج نشدن از طرز بحث تفسیری به صورت فشرده در اینجا می آوریم:

۱ - بدون تردید احیای گروهی از مردگان در این دنیا از محالات نیست، همانگونه که احیای جمیع انسانها در قیامت کاملاً ممکن است و تعجب از چنین امری همچون تعجب گروهی از مشرکان جاهلیت از مسأله معاد است و سخریه در برابر آن همانند سخریه آنها در مورد معاد می باشد، چرا که عقل چنین چیزی را محال نمی بیند، و قدرت خدا آنچنان وسیع و گسترده است که همه این امور در برابر آن سهل و آسان است.

۲ - در قرآن مجید، وقوع رجعت اجمالاً در پنج مورد از امتهای پیشین آمده است.

الف - در مورد «پیامبری که از کنار يك آبادی عبور کرد در حالی که دیوارهای آن فرو ریخته بود و اجساد و استخوانهای اهل آن در هر سو پراکنده شده بود، و از خود پرسید چگونه خداوند اینها را پس از مرگ زنده می کند، اما خدا او را یکصد سال میراند و سپس زنده کرد و به او گفت چقدر درنگ کردی؟ عرض کرد یک روز یا قسمتی از آن، فرمود نه بلکه یکصد سال بر تو گذشت» (آیه ۲۵۹ سوره بقره).

این پیامبر، عزیر باشد یا پیامبر دیگری تفاوت نمی کند، مهم صراحت قرآن در زندگی پس از مرگ است در همین دنیا (فاماته الله مائة عام ثم بعثه).

ب - قرآن در آیه ۲۴۳ سوره بقره سخن از جمعیت دیگری به میان می آورد که «از ترس مرگ (و طبق گفته مفسران به بهانه بیماری طاعون از شرکت در میدان جهاد خودداری کردند و) از خانه های خود بیرون رفتند خداوند فرمان مرگ به آنها داد و سپس آنها را زنده کرد» (فقال لهم الله موتوا ثم احياهم).

گرچه بعضی از مفسران که نتوانسته‌اند وقوع چنین حادثه غیر عادی را تحمل کنند آن را تنها بیان يك مثال شمرده‌اند، ولی روشن است که این گونه تأویلات در برابر ظهور بلکه صراحت آیه در وقوع این مسأله، قابل قبول نیست.

ج - در آیه ۵۵ و ۵۶ سوره بقره درباره «بنی اسرائیل» می‌خوانیم که گروهی از آنها بعد از تقاضای مشاهده خداوند گرفتار صاعقه مرگباری شدند و مردند، سپس خداوند آنها را به زندگی بازگرداند تا شکر نعمت او را بجا آورند (ثم بعثناکم من بعد موتکم لعلکم تشکرون).

د - در آیه ۱۱۰ سوره مائده ضمن برشمردن معجزات عیسی علیه السلام می‌خوانیم: **واذ تخرج الموتی باذنی:** «تو مردگان را به فرمان من زنده می‌کردی». این تعبیر نشان می‌دهد که مسیح علیه السلام از این معجزه خود (احیای موتی) استفاده کرد، بلکه تعبیر به فعل مضارع (تخرج) دلیل بر تکرار آن است و این خود یکنوع رجعت برای بعضی محسوب می‌شود.

هـ: بالاخره در سوره بقره در آیه ۷۳ در مورد کشته‌ای که در بنی - اسرائیل برای پیدا کردن قاتلش نزاع و جدال برخاسته بود، قرآن می‌گوید: «دستور داده شد گاوی را با ویژگی‌هایی سر ببرند و بخشی از آن را بر بدن مرده زنند تا به حیات بازگردد (و قاتل خود را معرفی کند و نزاع خاتمه یابد) (فقلنا اضربوه ببعضها كذلك يحيي الله الموتی و یریکم آیاته لعلکم تعقلون)

علاوه بر این پنج مورد، موارد دیگری در قرآن مجید دیده می‌شود همچون داستان اصحاب کهف که آن نیز چیزی شبیه به رجعت بود، و داستان مرغهای چهارگانه ابراهیم علیه السلام که بعد از ذبح بار دیگر به زندگی بازگشتند تا امکان معاد را در مورد انسانها برای او مجسم سازند که در مسأله رجعت نیز قابل توجه است.

به هر حال چگونه ممکن است کسی قرآن را به عنوان يك کتاب آسمانی بپذیرد و با اینهمه آیات روشن باز امکان رجعت را انکار کند؟ اساساً مگر رجعت چیزی جز بازگشت به حیات بعد از مرگ است؟

مگر رجعت نمونه کوچکی از رستاخیز در این جهان کوچک محسوب نمی‌شود؟

کسی که رستاخیز را در آن مقیاس وسیعش می پذیرد، چگونه می تواند خط سرخ بر مسأله رجعت بکشد؟ و یا آن را به باد مسخره گیرد؟ و یا همچون احمد امین مصری در کتاب فجر الاسلام بگوید: **اليهودية ظهرت بالشييع بالقول بالرجعه!**: «آئین یهود دیگری در مذهب شیعه به خاطر اعتقاد به رجعت ظهور کرده است»^(۱).

راستی چه فرقی میان این گفتار احمد امین، و تعجب و انکار اعراب جاهلیت در مقابل معاد جسمانی است؟!

۳ - آنچه تا به اینجا گفتیم امکان رجعت را ثابت می کرد آنچه وقوع آنرا تأیید می کند روایات زیادی است که از جمعی از ثقات از ائمه اهل بیت علیهم السلام نقل شده است، و از آنجا که بحث ما گنجایش نقل آنها را ندارد کافی است آماری را که مرحوم علامه مجلسی از آن جمع آوری کرده است بازگو کنیم او می گوید:

چگونه ممکن است کسی به صدق گفتار ائمه اهل بیت علیهم السلام ایمان داشته باشد و احادیث متواتر رجعت را نپذیرد؟ احادیث صریحی که شماره آن به حدود دویست حدیث می رسد که چهل و چند نفر از راویان ثقات، و علمای اعلام، در بیش از پنجاه کتاب آورده اند... اگر این احادیث متواتر نباشد چه حدیثی متواتر است؟! (۲). (۳)

۱ - «عقائد الامامیه» از شیخ محمد رضا المظفر صفحه ۷۱.

۲ - بحار الانوار جلد ۵۳ صفحه ۱۲۲

۳ - تفسیر نمونه ۵۵۵/۱۵

۱۴۷ - فلسفه رجعت چیست؟

☑ با توجه به آنچه از روایات اسلامی استفاده می شود این موضوع جنبه همگانی ندارد، بلکه اختصاص به مؤمنان صالح العملی دارد که در يك مرحله عالی از ایمان قرار دارند، و همچنین کفار و طاغیان ستمگری که در مرحله منحطی از کفر و ظلم قرار دارند، چنین به نظر می رسد که بازگشت مجدد این دو گروه به زندگی دنیا به منظور تکمیل يك حلقه تکاملی گروه اول و چشیدن کیفر دنیوی گروه دوم است. به تعبیر دیگر گروهی از مؤمنان خالص که در مسیر تکامل معنوی با موانع و عوائقی در زندگی خود روبرو شده اند و تکامل آنها ناتمام مانده است حکمت الهی ایجاب می کند که سیر تکاملی خود را از طریق بازگشت مجدد به این جهان ادامه دهند، شاهد و ناظر حکومت جهانی حق و عدالت باشند و در بنای این حکومت شرکت جویند، چرا که شرکت در تشکیل چنین حکومتی از بزرگترین افتخارات است.

و بعکس گروهی از منافقان و جباران سرسخت علاوه بر کیفر خاص خود در رستاخیز باید مجازاتهایی در این جهان، نظیر آنچه اقوام سرکشی مانند فرعونیان و عاد و ثمود و قوم لوط دیدند ببینند، و تنها راه آن رجعت است.

امام صادق علیه السلام در حدیثی می فرماید، ان الرجعة لیست بعامه، وهی خاصة، لا یرجع الا من محض الایمان محضاً، أو محض الشک محضاً؛ «رجعت عمومی نیست بلکه جنبه خصوصی دارد، تنها گروهی بازگشت می کنند که ایمان خالص یا شک خالص دارند»^(۱).

ممکن است آیه ۹۵ سوره انبیاء: و حرام علی قریة اهلکناها انهم لایرجعون: «حرام است بر شهرهائی که بر اثر گناه نابودشان کردیم که بازگردند آنها هرگز باز نمی‌گردند» نیز اشاره به همین معنی باشد، چراکه عدم بازگشت را در مورد کسانی می‌گوید که در این جهان به کیفر شدید خود رسیدند و از آن روشن می‌شود گروهی که چنین کیفرهائی را ندیدند باید بازگردند، و می‌جازات شوند (دقت کنید).

این احتمال نیز وجود دارد که بازگشت این دو گروه در آن مقطع خاص تاریخ بشر به عنوان دو درس بزرگ و دو نشانه مهم از عظمت خدا و مسأله رستاخیز (مبدء و معاد) برای انسانها است، تا با مشاهده آن به اوج تکامل معنوی و ایمان برسند و از هیچ نظر کمبودی نداشته باشند.^(۱)

۱۴۸ - حقیقت توکل و فلسفه آن چیست؟

☑ «توکل» در اصل از ماده «وکالت» به معنی انتخاب وکیل کردن است، و این را می‌دانیم که يك وکیل خوب کسی است که حداقل دارای چهار صفت باشد: آگاهی کافی، امانت، قدرت، و دلسوزی.

این موضوع نیز شاید نیاز به تذکر نداشته باشد که انتخاب يك وکیل مدافع در کارها در جائی است که انسان شخصاً قادر به دفاع نباشد، در این موقع از نیروی دیگری استفاده می‌کند و با کمک او به حل مشکل خویش می‌پردازد.

بنابراین توکل کردن بر خدا مفهومی جز این ندارد که انسان در برابر مشکلات و حوادث زندگی و دشمنیها و سرسختیهای مخالفان و پیچیدگیها و احیاناً بن‌بستهای که در مسیر خود به سوی هدف دارد در جائی که توانائی برگزودن آنها ندارد او را وکیل خود سازد، و به او تکیه کند، و از تلاش و کوشش باز نایستد، بلکه در آنجا هم که توانائی بر انجام کاری دارد باز مؤثر اصلی را خدا بداند، زیرا از دریچه چشم يك موحد سرچشمه تمام قدرتها و نیروها او است.

نقطه مقابل «توکل بر خدا» تکیه کردن بر غیر او است یعنی به صورت اتکائی زیستن، و وابسته به دیگری بودن، و از خود استقلال نداشتن است، دانشمندان اخلاق می‌گویند: توکل ثمره مستقیم توحید افعالی خدا است، زیرا همانطور که گفتیم از نظر يك موحد هر حرکت و کوشش و تلاش و جنبش، و هر پدیده‌ای که در جهان صورت می‌گیرد بالاخره به علت نخستین این جهان یعنی ذات خداوند ارتباط می‌یابد، بنابراین يك موحد همه قدرتها و پیروزیها را از او می‌داند.

فلسفه توکل

با توجه به آنچه ذکر کردیم استفاده می شود که:

اولاً: توکل بر خدا، بر آن منبع فنا ناپذیر قدرت و توانائی، سبب افزایش مقاومت انسان در برابر مشکلات و حوادث سخت زندگی است، به همین دلیل به هنگامی که مسلمانان در میدان «احد» ضربه سختی خوردند، و دشمنان پس از ترك این میدان بار دیگر از نیمه راه بازگشتند تا ضربه نهایی را به مسلمین بزنند، و این خبر به گوش مؤمنان رسید، قرآن می گوید افراد با ایمان نه تنها در این لحظه بسیار خطرناك كه قسمت عمده نیروی فعال خود را از دست داده بودند وحشت نکردند بلکه با تکیه بر «توکل» و استمداد از نیروی ایمان بر پایداری آنها افزوده شد و دشمن فاتح با شنیدن خبر این آمادگی به سرعت عقب نشینی کرد (آل عمران آیه ۱۷۳).

نمونه این پایداری در سایه توکل در آیات متعددی به چشم می خورد، از جمله در آیه ۱۲۲ آل عمران قرآن می گوید: «توکل بر خدا جلو سستی دو طایفه از جنگجویان را در میدان جهاد گرفت».

و در آیه ۱۲ سوره ابراهیم: «توکل ملازم با صبر و استقامت در برابر حملات و صدمات دشمن ذکر شده است».

و در آیه ۱۵۹ آل عمران «برای انجام کارهای مهم، نخست دستور به مشورت و سپس تصمیم راسخ، و بعد توکل بر خدا داده شده است».

حتی قرآن می گوید: در برابر وسوسه های شیطانی «تنها کسانی می توانند مقاومت کنند و از تحت نفوذ او در آیند که دارای ایمان و توکل باشند» انه لیس له سلطان علی الذین آمنوا و علی ربهم یتوکلون (نحل ۹۹).

از مجموع این آیات استفاده می شود که منظور از توکل این است که در برابر عظمت مشکلات، انسان احساس حقارت و ضعف نکند، بلکه با اتکای بر قدرت بی پایان خداوند، خود را پیروز و فاتح بداند، و به این ترتیب توکل امید آفرین نیرو بخش و تقویت کننده، و سبب فزونی پایداری و مقاومت است.

اگر مفهوم توکل به گوشه‌ای خزیدن و دست روی دست گذاشتن بود معنی نداشت که درباره مجاهدان و مانند آنها پیاده شود.

و اگر کسانی چنین می‌پندارند که توجه به عالم اسباب و عوامل طبیعی با روح توکل ناسازگار است، سخت در اشتباهند، زیرا جدا کردن اثرات عوامل طبیعی از اراده خدا یکنوع شرك محسوب می‌شود، مگر نه این است که عوامل طبیعی نیز هرچه دارند از او دارند و همه به اراده و فرمان او است، آری اگر عوامل را دستگاهی مستقل در برابر اراده او بدانیم اینجا است که با روح توکل سازگار نخواهد بود. (دقت کنید)

چطور ممکن است چنان تفسیری برای توکل بشود با اینکه شخص پیامبر اسلام ﷺ که سر سلسله متوکلان بود برای پیشبرد اهدافش از هیچگونه فرصت، نقشه صحیح، تاکتیک مثبت، و انواع وسائل و اسباب ظاهری غفلت نمی‌نمود اینها همه ثابت می‌کند که توکل، آن مفهوم منفی را ندارد.

«ثانیاً»: توکل بر خدا آدمی را از وابستگی‌ها که سرچشمه ذلت و بردگی است نجات می‌دهد و باو آزادگی و اعتماد بنفس می‌بخشد.

«توکل» با «قناعت» ریشه‌های مشترکی دارد، و طبعاً فلسفه آن دو نیز از جهاتی باهم شبیه است و در عین حال تفاوتی نیز دارند در اینجا چند روایت اسلامی در زمینه توکل - به عنوان پرتوی روی مفهوم اصلی و ریشه آن می‌آوریم:

امام صادق علیه السلام می‌گوید «ان الغنا والعزیز جعلان فاذا ظفرا بموضع التوکل اوطنا»^(۱) «بی‌نیازی و عزت در حرکتند هنگامی که محل توکل را بیابند در آنجا وطن می‌گزینند».

در این حدیث، وطن اصلی بی‌نیازی و عزت «توکل» معرفی شده است. از پیامبر اسلام ﷺ نقل شده که فرمود از پیک وحی خدا، جبرئیل، پرسیدم توکل چیست؟ گفت «آگاهی به این واقعیت که مخلوق نه زیان و نفع می‌رساند و نه عطا و منع دارد، و چشم از دست مخلوق برداشتن، هنگامی که بنده‌ای چنین شد جز برای خدا کار نمی‌کند و از غیر او امید ندارد، این حقیقت توکل است».^(۲)

۱ - اصول کافی جلد ۲ باب التفویض الی الله و التوکل علیه حدیث ۳.

۲ - بحار الانوار ج ۱۵ بخش ۲ فی الاخلاق ص ۱۴ چاپ قدیم.

کسی از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام پرسید: «ما حد التوکل؟ فقال ان لا تخاف مع الله احداً»^(۱) «حد توکل چیست؟ فرمود اینکه با اتکای به خدا از هیچکس نترسی»!^(۲) (۳)

۱ - سفینة البحار جلد ۲ صفحه ۶۸۲.

۲ - برای توضیح بیشتر در زمینه توکل و مانند آن به کتاب انگیزه پیدایش مذهب مراجعه کنید.

۳ - تفسیر نمونه ۲۹۵/۱۰

۱۴۹ - فلسفه دعا و نیایش چیست؟

☑ آنها که حقیقت و روح دعا و اثرات تربیتی و روانی آن را نشناخته‌اند ایرادهای گوناگونی به مسأله دعا دارند:

گاه می‌گویند: دعا عامل تخذیر است، چرا که مردم را بجای فعالیت و کوشش و استفاده از وسائل پیشرفت و پیروزی، به سراغ دعا می‌فرستد، و به آنها تعلیم می‌دهد که بجای همه این تلاشها دعا کنند!

و گاه می‌گویند: اصولاً آیا دعا کردن فضولی در کار خدا نیست؟! خدا هر چه را مصلحت بداند انجام می‌دهد، او به ما محبت دارد، مصالح ما را بهتر از خود ما می‌داند، پس چرا ما هر ساعت مطابق دلخواه خود از او چیزی بخواهیم؟!

و زمانی می‌گویند: از همه اینها گذشته آیا دعا منافات با مقام رضا و تسلیم در برابر اراده خداوند ندارد؟

آنها که چنین ایرادهائی را مطرح می‌کنند از آثار روانی، اجتماعی و تربیتی و معنوی دعا و نیایش غافلند؟ زیرا انسان برای تقویت به اراده و برطرف کردن ناراحتیها به تکیه گاهی احتیاج دارد، دعا چراغ امید را در انسان روشن می‌سازد. مردمی که دعا و نیایش را فراموش کنند، با عکس العملهای نامطلوب روانی و اجتماعی مواجه خواهند شد.

و به تعبیر یکی از روانشناسان معروف:

«فقدان نیایش در میان ملتی برابر با سقوط آن ملت است! اجتماعی که احتیاج به نیایش را در خود کشته است معمولاً از فساد و زوال مصون نخواهد بود.

البته نباید این مطلب را فراموش کرد که تنها صبح نیایش کردن و بقیه روز همچون يك وحشی به سر بردن بیهوده است، باید نیایش را پیوسته انجام داد و در همه حال با توجه بود تا اثر عمیق خود را در انسان از دست ندهد»^(۱).

آنان که برای دعا اثر تخیلی قائلند معنی دعا را نفهمیده‌اند، زیرا معنی دعا این نیست که از وسائل و علل طبیعی دست بکشیم و بجای آن دست به دعا برداریم، بلکه مقصود این است بعد از آنکه نهایت کوشش خود را در استفاده از همه وسائل موجود به کار بستیم، آنجا که دست ما کوتاه شد و به بن بست رسیدیم به سراغ دعا برویم، و با توجه و تکیه بر خداوند، روح امید و حرکت را در خود زنده کنیم، و از کمکهای بی دریغ آن مبدأ بزرگ مدد گیریم.

بنابراین دعا مخصوص به نارسائیها و بن‌بستهاست، نه عاملی به جای عوامل طبیعی.

«نیایش در همین حال که آرامش را پدید آورده است، در فعالیتهای مغزی انسان یکنوع شکفتگی و انبساط باطنی و گاهی روح قهرمانی و دلاوری را تحریک می‌کند، نیایش خصائل خویش را با علامات بسیار مشخص و منحصر به فرد نشان می‌دهد، صفای نگاه، متانت رفتار، انبساط و شادی درونی، چهره پر از یقین، استعداد هدایت، و نیز استقبال از حوادث، اینها است که از وجود يك گنجینه پنهان در عمق روح ما حکایت می‌کند، و تحت این قدرت حتی مردم عقب مانده و کم استعداد نیز می‌توانند نیروی عقلی و اخلاقی خویش را بهتر به کار بندند و از آن بیشتر بهره گیرند، اما متأسفانه در دنیای ما کسانی که نیایش را در چهره حقیقتش بشناسند بسیار کمند»^(۲).

از آنچه گفتیم پاسخ این ایراد که می‌گویند دعا بر خلاف «رضا و تسلیم» است نیز روشن شد، زیرا دعا همانطور که در بالا شرح داده شد یکنوع کسب قابلیت برای تحصیل سهم زیادتر از فیض بی پایان پروردگار است.

۱ - «نیایش» نوشته طبیب و روانشناس مشهور «آکسیس کارل».

۲ - نیایش آکسیس کارل.

به عبارت دیگر انسان به وسیله دعا توجه و شایستگی بیشتری برای درك فیض خداوند پیدا می‌کند، بدیهی است کوشش برای تکامل و کسب شایستگی بیشتر عین تسلیم در برابر قوانین آفرینش است، نه چیزی بر خلاف آن.

از همه گذشته «دعا» یکنوع عبادت و خضوع و بندگی است، و انسان به وسیله دعا توجه تازه‌ای به ذات خداوند پیدا می‌کند، و همانطور که همه عبادات اثر تربیتی دارد دعا هم دارای چنین اثری خواهد بود.

و اینکه می‌گویند: «دعا فضولی در کار خدا است! و خدا هر چه مصلحت باشد انجام می‌دهد» توجه ندارد که مواهب الهی بر حسب استعدادها و لیاقتها تقسیم می‌شود، هر قدر استعداد و شایستگی بیشتر باشد سهم بیشتری از آن مواهب نصیب انسان می‌گردد.

لذا می‌بینیم امام صادق علیه السلام می‌فرماید: ان عند الله عز وجل منزلة لاتنال الا بمسألة: «در نزد خداوند مقاماتی است که بدون دعا کسی به آن نمی‌رسد»! (۱).

دانشمندی می‌گوید: «وقتی که ما نیایش می‌کنیم خود را به قوه پایان ناپذیری که تمام کائنات را به هم پیوسته است متصل و مربوط می‌سازیم» (۲).

و نیز می‌گوید: «امروز جدیدترین علم یعنی روانپزشکی همان چیزهایی را تعلیم می‌دهد که پیامبران تعلیم می‌دادند، چرا؟ به علت اینکه روان پزشکان دریافته‌اند که دعا و نماز و داشتن يك ايمان محکم به دین، نگرانی و تشویش و هیجان و ترس را که موجب نیم بیشتری از ناراحتیهای ما است برطرف می‌سازد» (۳) (۴).

۱ - اصول کافی جلد ۲ صفحه ۳۳۸ باب فضل الدعاء و الحث علیه حدیث ۳.

۲ - آئین زندگی صفحه ۱۵۶.

۳ - آئین زندگی صفحه ۱۵۲

۴ - تفسیر نمونه ۶۳۹/۱.

۱۵۰ - چرا گاهی دعا‌های ما مستجاب نمی‌شود؟

☑ توجه به کیفیت شرائط استجابیت دعا روشن‌گر حقایق تازه‌ای در زمینه مسئله به ظاهر بغرنج دعاء است، و اثر سازنده آن را آشکار می‌سازد در روایات اسلامی شرائطی بر استجابیت دعا می‌خوانیم از جمله:

۱- برای اجابت دعا باید قبل از هر چیز در پاکی قلب و روح کوشید، و از گناه توبه کرد، و خودسازی نمود، و از زندگی رهبران الهی الهام گرفت.

از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود: «مبادا هیچ يك از شما از خدا تقاضائی کند مگر اینکه نخست حمد و ثنای او را بجا آورد و درود بر پیامبر و آل او بفرستد بعد به گناه خود نزد او اعتراف (و توبه) کند سپس دعا نماید»^(۱).

۲- در پاکی زندگی از اموال غصب و ظلم و ستم بکوشد، و تغذیه او از حرام نباشد از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نقل شده: من احب ان يستجاب دعائه فليطب مطعمه و مكسبه: «کسی که دوست دارد دعایش مستجاب گردد باید غذا و کسب خود را پاک کند»^(۲).

۳- از مبارزه با فساد و دعوت بسوی حق خودداری نکنند، زیرا آنها که امر بمعروف و نهی از منکر را ترك می‌گویند دعای مستجابی ندارند، چنانکه از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نقل شده: «باید امر به معروف و نهی از منکر کنید والا خداوند بدان را بر نیکان شما مسلط می‌کند و هر چه دعا کنند مستجاب نخواهد شد»^(۳).

۱ - سفینه البحار جلد اول صفحه ۴۴۸ و ۴۴۹.

۲ - سفینه البحار جلد اول صفحه ۴۴۸ و ۴۴۹.

۳ - سفینه البحار جلد اول صفحه ۴۴۸ و ۴۴۹.

در حقیقت ترك این وظیفه بزرگ «نظارت ملى» نابسامانیهاى در اجتماع به وجود مى آورد که نتیجه آن خالى ماندن صحنه اجتماع برای بدکاران است، و دعا برای برطرف شدن نتایج آن بی اثر است زیرا این وضع نتیجه قطعى اعمال خود انسان مى باشد.

۴ - عمل به پیمانهای الهی - ایمان و عمل صالح و امانت و درستکاری یکی دیگر از شرائط استجاب دعا است. زیرا آن کس که به عهد خویش در برابر پروردگارش وفا نکند نباید انتظار داشته باشد که مشمول وعده اجابت دعا از ناحیه پروردگار باشد.

کسی نزد امیرمؤمنان علی (علیه السلام) از عدم استجاب دعایش شکایت کرد و گفت با اینکه خداوند فرموده دعا کنید من اجابت مى کنم، چرا ما دعا مى کنیم و به اجابت نمى رسد؟!

امام در پاسخ فرمود: **ان قلوبکم خان بثمان خصال:**

«قلب و فکر شما در هشت چیز خیانت کرده (لذا دعایتان مستجاب نمى شود):

۱ - شما خدا را شناخته اید اما حق او را ادا نکرده اید، به همین دلیل شناخت شما سودی بحالتان نداشته!

۲ - شما به فرستاده او ایمان آورده اید سپس با سنتش به مخالفت برخاسته اید ثمره ایمان شما کجا است؟

۳ - کتاب او را خوانده اید ولی به آن عمل نکرده اید، گفتید شنیدیم و اطاعت کردیم سپس به مخالفت برخاستید!

۴ - شما مى گوئید از مجازات و کیفر خدا مى ترسید، اما همواره کارهائی مى کنید که شما را به آن نزدیک مى سازد...

۵ - مى گوئید به پاداش الهی علاقه دارید اما همواره کاری انجام مى دهید که شما را از آن دور مى سازد...

۶ - نعمت خدا را مى خورید و حق شکر او را ادا نمى کنید.

۷ - به شما دستور داده دشمن شیطان باشید (و شما طرح دوستی با او می‌ریزید) ادعای دشمنی با شیطان دارید اما عملاً با او مخالفت نمی‌کنید.

۸ - شما عیوب مردم را نصب العین خود ساخته و عیوب خود را پشت سر افکنده‌اید... با این حال چگونه انتظار دارید دعایتان به اجابت برسد؟ در حالی که خودتان درهای آنرا بسته‌اید؟ تقوا پیشه کنید، اعمال خویش را اصلاح نمایید امر به معروف و نهی از منکر کنید تا دعای شما به اجابت برسد»^(۱)

این حدیث پرمعنی با صراحت می‌گوید:

وعدۀ خداوند به اجابت دعا يك وعدۀ مشروط است نه مطلق، مشروط به آنکه شما به وعده‌ها و پیمانهای خود عمل کنید در حالی که شما از ۸ راه پیمان شکنی کرده‌اید، و اگر به این پیمان شکنی پایان دهید دعای شما مستجاب می‌شود. عمل به دستورات هشتمگانه فوق که در حقیقت شرائط استجاب دعا است برای تربیت انسان و به کار گرفتن نیروهای او در يك مسیر سازنده و ثمر بخش کافی است.

۵ - دیگر از شرائط استجاب دعا توأم گشتن آن با عمل و تلاش و کوشش است در کلمات قصار امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌خوانیم: الداعی بلا عمل کالرامی بلا وتر! (نهج البلاغه - حکمت ۳۳۷): «دعا کننده بدون عمل و تلاش مانند تیرانداز بدون «زه» است»!

با توجه به اینکه «وتر» (زه) عامل حرکت و وسیله پیش راندن تیر به سوی هدف است نقش «عمل» در تأثیر «دعا» روشن می‌گردد.

مجموع شرائط پنجگانه فوق روشنگر این واقعیت است که دعا نه تنها نباید جانشین اسباب طبیعی و وسائل عادی برای وصول به هدف گردد، بلکه برای اجابت آن باید در برنامه‌های زندگی دعا کننده دگرگونی کلی به عمل آید، روحیات شخص، نو سازی شود، و در اعمال پیشین تجدید نظر گردد. آیا چسبانیدن عنوان «مخدر» به دعا با چنین شرایطی نشانه بی اطلاعی و یا اعمال غرض نیست؟!^(۲)

۱ - سفینه البحار ۴۴۸/۱

۲ - تفسیر نمونه ۶۴۳/۱

۱۵۱ - نظر اسلام دربارهٔ جبر و اختیار چیست؟

☑ این مسأله از قدیمی‌ترین مسائلی است که در میان دانشمندان مطرح بوده گروهی طرفدار آزادی ارادهٔ انسان، و گروهی طرفدار جبر بوده‌اند و هر کدام دلائلی برای اثبات مقصد خود ذکر کرده‌اند.

ولی جالب این است که هم «جبریین» و هم «طرفداران اختیار» در عمل اصل اختیار و آزادی اراده را به رسمیت شناخته، و پذیرفته‌اند، یا به تعبیر دیگر تمام این جزّ و بحثها در دایرهٔ مباحث علمی بوده نه در مقام عمل، و این به خوبی نشان می‌دهد که اصل آزادی اراده و اختیار، فطری همه انسانها است، و اگر پای وسوسه‌های مختلف پیش نیاید، همه طرفدار اصل آزادی اراده‌اند.

این وجدان عمومی و فطرت همگانی که یکی از روشنترین دلائل اختیار است به صورتهای گوناگونی در زندگی انسان تجلی می‌کند زیرا اگر انسان خود را در اعمالش مجبور می‌دانست و اختیاری برای خود قائل نبود چرا:

۱ - گاه به خاطر اعمالی که انجام داده و یا به خاطر اعمالی که انجام نداده پشیمان می‌شود، و تصمیم می‌گیرد در آینده از تجربه گذشته استفاده کند، «این حالت ندامت برای طرفداران عقیدهٔ جبر فراوان است، اگر اختیاری در کار نیست ندامت چرا؟!

۲ - بدکاران را همه ملامت و سرزنش می‌کنند، اگر جبر است سرزنش چرا؟.

۳ - نیکوکاران را مدح و تمجید و ستایش می‌نمایند.

۴ - در تربیت و تعلیم فرزندان می‌کوشند تا آنها سعادتمند شوند، و اگر همه مجبورند تعلیم چه مفهومی دارد؟

۵- برای بالا بردن سطح اخلاق جامعه همه دانشمندان بدون استثنا تلاش دارند.

۶- انسان از خطاهای خود توبه می‌کند، با قبول اصل جبر، توبه معنی ندارد.

۷- انسان بر کوتاهیایی که کرده حسرت می‌خورد، چرا؟

۸- در تمام دنیا بدکاران و مجرمان را محاکمه می‌کنند و آنها را تحت بازپرسی شدید قرار می‌دهند، کاری که از اختیار بیرون است بازپرسی و محاکمه ندارد.

۹- در همه دنیا و میان تمام اقوام اعم از خداپرستان و مادیین برای مجرمان مجازات قائلند، مجازات برکاری که مجبور بوده؟!

۱۰- حتی طرفداران مکتب جبر هنگامی که کسی به منافع و حیثیت آنها تجاوز کند فریاد می‌کشند و او را مقصر می‌شمارند و به دادگاه می‌کشانند!

خلاصه اگر راستی انسان از خود اختیاری ندارد، پیشمانی چه معنی دارد؟ ملامت و سرزنش برای چیست؟ آیا می‌شود کسی را که دستش بی اختیار مرتعش و لرزان است ملامت کرد؟

چرا نیکوکاران را مدح و تشویق می‌کنند، مگر از خود اختیاری داشته‌اند که با تشویق به کار نیک ادامه دهند؟

اصولاً با پذیرش تأثیر تعلیم و تربیت، جبر مفهوم خود را از دست خواهد داد و از این گذشته مسائل اخلاقی بدون قبول آزادی اراده، ابداً مفهومی ندارد.

اگر ما در کارها مجبوریم توبه یعنی چه؟ حسرت خوردن چرا؟ محاکمه شخص مجبور از ظالمانه‌ترین کارها است، و مجازات او از محاکمه‌اش برتر.

همه اینها نشان می‌دهد که اصل آزادی اراده، فطری همه انسانها و موافق وجدان عمومی بشر است، نه تنها عوام که همه خواص و همه فلاسفه در عمل چنینند و حتی جبریه‌ها در عمل اختیاری هستند «الجبر یون اختیاریون من حیث لا یعلمون»!

و جالب اینکه قرآن مجید نیز کراراً روی همین مسأله تکیه کرده در آیه ۳۹ سوره

نبأ می‌فرماید: **فمن شاء اتخذ الی ربه مآباً**: «هرکس بخواهد می‌تواند راهی را به سوی پروردگارش برگزیند».

در آیات دیگر نیز روی مشیت و اراده انسان بسیار تکیه کرده است که ذکر همه آنها طولانی می شود تنها به دو آیه زیر اکتفا می کنیم:

انا هدیناه السبیل اما شاکراً و اما کفوراً: «ما راه را به انسان نشان دادیم خواه پذیرا شود و شکرگزار گردد یا مخالفت کند و کفران نماید» (دهر-۳).

و در آیه ۲۹ سوره کهف می فرماید فمن شاء فليؤمن و من شاء فليکفر: «هرکس می خواهد ایمان بیاورد و هرکس نمی خواهد راه کفر پیش گیرد» (ولی بدانند ما برای کافران آتش عظیمی فراهم ساخته ایم).

سخن درباره مسأله جبر و تفویض بسیار طولانی است و در این زمینه کتابها یا مقاله ها نوشته شده، آنچه گفته شد تنها نگاهی به این مسأله از زاویه «قرآن» و «وجدان» بود، و این کلام را با یادآوری يك «نکته مهم» ادامه می دهیم:

طرفداری گروهی، از مسأله جبر تنها به خاطر پاره ای از مشکلات فلسفی و استدلالی نبوده بلکه عوامل مهم روانی و اجتماعی دیگری بدون شك در پیدایش و ادامه این عقیده دخالت داشته است.

بسیاری از افراد عقیده به «جبر» یا «سرنوشت جبری» یا «قضا و قدر» به معنی جبری آن را که همه ریشه های مشترکی دارند به خاطر فرار از زیر بار مسؤولیتها پذیرفته اند یا این عقیده را پوششی برای شکستها و ناکامیهای خود که بر اثر کوتاهی و سهل انگاری حاصل شده قرار داده اند.

و یا پوششی برای هوسهای سرکش خویش که «می خوردن ما را حق زائل می دانسته و ما برای این می می خوریم که علم خداوند جهل نشود!»

گاه استعمارگران برای درهم کوبیدن مقاومت مردم، و خاموش کردن آتش قهر ملتها با توسل به این عقیده خود را بر همه تحمیل می کردند که سرنوشت شما از اول همین بوده و غیر تسلیم و رضا کو چاره ای؟!

با قبول این مکتب، اعمال همه جنایتکاران موجه می شود، و گناه همه گنهکاران توجیه منطقی می یابد، و فرقی میان مطیع و مجرم باقی نخواهد ماند.^(۱)

آیه «و ما ربك بظلام للعبيد» در سوره فصلت آیه ۴۶ دلیل روشنی است بر مسأله اختیار، و آزادی اراده، و بیانگر این حقیقت است که خداوند نه بی جهت کسی را کیفر می‌دهد، و نه بر مجازات کسی بدون دلیل می‌افزاید، برنامه او عدالت محض است، چرا که سرچشمه ظلم، کمبودها و نقصانها، جهل و ناآگاهی، و یا هوای نفس است، و ذات پاك او از همه این امور منزّه می‌باشد.

قرآن، در آیات بینات خود قلم بطلان بر مکتب جبر که مایه اشاعه فساد، و امضای انواع زشتیها، و نفی هرگونه تعهد و مسئولیت است می‌کشد، همگان را در برابر اعمالشان مسئول می‌شمرد، و نتایج اعمال هرکس را در درجه اول متوجه خود او می‌داند.

لذا در حدیثی از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام می‌خوانیم که یکی از یارانش سؤال کرد:

هل يجبر الله عباده على المعاصي: «آیا خداوند بندگان را بر گناه مجبور می‌کند؟»
فقال: لا، بل يخيرهم ويمهلهم حتى يتوبوا.

فرمود: «نه بلکه آنها را آزاد می‌گذارد و مهلت می‌دهد تا از گناه خویش توبه کنند».

مجدداً سؤال می‌کند: هل كلف عباده ما لا يطيقون؟ «آیا بندگان خود را تکلیف ما لا يطاق می‌کند؟»

امام علیه السلام فرمود: كيف يفعل ذلك و هو يقول: «و ما ربك بظلام للعبيد»: «چگونه چنین کاری را می‌کند در حالی که خودش فرموده: پروردگار توبه بندگان ظلم و ستم روا نمی‌دارد؟»

سپس امام علیه السلام افزود: پدرم موسی بن جعفر علیه السلام از پدرش جعفر بن محمد علیه السلام چنین نقل فرمود: «کسی که گمان کند خداوند بندگان را مجبور بر گناه می‌کند، یا تکلیف ما لا يطاق می‌نماید، از گوشت حیوانی که او ذبح می‌کند نخورید، شهادتش را نپذیرید، پشت سرش نماز نخوانید و از زکات نیز چیزی به او ندهید!» (خلاصه احکام اسلام را بر او جاری نکنید) (۱).

حدیث فوق ضمناً اشاره‌ای است به این نکته ظریف که مکتب جبر سر از «تکلیف به مالا یطاق» در می‌آورد، چرا که اگر انسان از یکسو مجبور به گناه باشد، و از سوی دیگر او را از آن نهی کنند مصداق روشن تکلیف به مالا یطاق است.^(۱) و در آیه ۲۹ سوره انسان می‌خوانیم **ان هذه تذكرة فمن شاء اتخذ الى ربه سبيلا** (این یک تذکر و یادآوری است (با استفاده از آن) راهی به سوی پروردگارش انتخاب می‌کند

از آنجا که ممکن است افراد کوتاه فکر از تعبیر فوق نوعی تفویض و واگذاری مطلق به بندگان تصور کنند، در آیه بعد برای نفی این توهّم می‌افزاید: «شما چیزی را نمی‌خواهید مگر اینکه خدا بخواهد» (و ما تشاءون الا ان يشاء الله). «چرا که خداوند عالم و حکیم است» (ان الله كان عليما حكيمًا).

و این در حقیقت اثبات اصل معروف «الامر بين الامرین» است، از یکسو می‌فرماید: «خدا راه را نشان داده و انتخاب با شما است» و از سوی دیگر می‌افزاید: «انتخاب شما منوط به مشیت الهی است» یعنی شما استقلال کامل ندارید بلکه قدرت و توان و آزادی اراده شما همه به خواست خدا و از ناحیه او است، و هر زمان اراده کند می‌تواند این قدرت و آزادی را سلب کند.

به این ترتیب نه «تفویض» و واگذاری کامل است و نه اجبار و سلب اختیار» بلکه حقیقتی است دقیق و ظریف در میان این دو، یا به تعبیر دیگر: نوعی آزادی وابسته به مشیت الهی است، که هر لحظه بخواهد می‌تواند آن را باز پس گیرد، تا هم بندگان بتوانند بار تکلیف و مسؤولیت را که رمز تکامل آنهاست بر دوش گیرند و هم خود را بی‌نیاز از خداوند تصور نکنند.

خلاصه این تعبیر برای آن است که بندگان، خود را بی‌نیاز از هدایت و حمایت و توفیق و تأیید ذات مقدس او ندانند، و در عین تصمیم‌گیری در کارها، خود را به او بسپارند، و تحت حمایت او قرار دهند.

از اینجا روشن می‌شود اینکه بعضی از مفسران جبری مسلک مانند «فخر رازی» به این آیه چسبیده‌اند به خاطر پیشداوری‌هایی است که در این مسأله داشته‌اند، او می‌گوید: **واعلم ان هذه الایة من جملة الايات التي تلاطمت فيها امواج الجبر و القدر!** «بدان که این آیه از آیاتی است که امواج جبر در آن متلاطم است!»^(۱).

آری، اگر این آیه را از آیات قبل جدا کنیم جای این توهم وجود دارد ولی با توجه به اینکه در يك آیه بیان تأثیر اختیار شده، و در يك آیه دیگر بیان تأثیر مشیت پروردگار، به خوبی مسأله «الامر بین الامرین» تثبیت می‌گردد.

عجیب است طرفداران تفویض به همان آیه‌ای می‌چسبند که سخن از اختیار مطلق می‌گوید، و طرفداران جبر به آیه‌ای که به تنهایی بوی جبر می‌دهد، و هر کدام می‌خواهند پیشداوری‌های خود را با آن توجیه کنند، در حالی که فهم صحیح کلام الهی (و هر کلام دیگر) ایجاب می‌کند که همه را در کنار هم بگذارند، و بدون تعصب و پیشداوری قبلی قضاوت کنند.

ذیل آیه که می‌فرماید: **ان الله کان علیما حکیما** نیز ممکن است اشاره به همین معنی باشد چرا که علم و حکمت خدا ایجاب می‌کند بندگان را در پیمودن راه تکامل آزاد بگذارد، وگرنه تکامل اجباری و تحمیلی تکامل نیست، بعلاوه علم و حکمت او اجازه نمی‌دهد که افرادی را مجبور به کار خیر و افرادی را مجبور به کار شر کنند، و بعد گروه اول را پاداش دهد، و گروه دوم را مجازات کند.^(۲)

۱ - تفسیر «فخر رازی» جلد ۳۰ صفحه ۲۶۲.

۲ - تفسیر نمونه ۳۸۵/۲۵

۱۵۲ - آیا میان فرضیه تکامل و خداشناسی تضادی وجود دارد؟

☑ قرآن بحث فشرده‌ای در زمینه خلقت انسان دارد که تقریباً به طور سربسته و اجمالی، از آن گذشته است چرا که منظور اصلی مسائل تربیتی بوده است، و نظیر این بحث در چند مورد دیگر از قرآن مانند سوره سجده، مؤمنون، سوره ص، و غیر آن آمده است.

البته می‌دانیم قرآن يك كتاب علوم طبیعی نیست، بلکه يك كتاب انسان سازی است، و بنابراین نباید انتظار داشت که جزئیات این علوم از قبیل مسائل مربوط به تکامل، تشریح، جنین شناسی، گیاه شناسی و مانند آن در قرآن مطرح شود، ولی این مانع از آن نخواهد بود که به تناسب بحثهای تربیتی اشاره کوتاهش به قسمتهائی از این علوم در قرآن بشود.

به هر حال بعد از توجه به این مقدمه کوتاه در اینجا دو بحث داریم که طرح آنها لازم به نظر می‌رسد:

۱ - تکامل انواع از نظر علمی

۲ - تکامل انواع از دیدگاه قرآن

نخست به سراغ بحث اول می‌رویم و منهای آیات و روایات و تنها با تکیه بر معیارهای خاص علوم طبیعی روی این مسأله بحث می‌کنیم:

میدانیم در میان دانشمندان علوم طبیعی دو فرضیه درباره آفرینش موجودات زنده، اعم از گیاهان و جانداران، وجود داشته است:

الف: فرضیه تکامل انواع یا «ترانسفورمیسم» که می‌گوید انواع موجودات زنده در آغاز به شکل کنونی نبودند، بلکه آغاز موجودات تک سلولی در آب اقیانوسها و از لابلای لجنهای اعماق دریاها با یک جهش پیدا شدند، بعضی موجودات بی‌جان در شرائط خاصی قرار گرفتند که از آنها نخستین سلولهای زنده پیدا شد.

این موجودات ذره‌بینی زنده تدریجاً تکامل یافتند و از نوعی به نوع دیگر تغییر شکل دادند، از دریاها به صحراها و از آن به هوا منتقل شدند، و انواع گیاهان و انواع جانوران آبی و زمینی و پرندگان به وجود آمدند.

کاملترین حلقه این تکامل همین انسانهای امروزی که از موجوداتی شبیه به میمون، و سپس میمونهای انسان نما ظاهر گشتند.

ب - فرضیه ثبوت انواع یا «فیکسیسم» که می‌گوید انواع جانداران هرکدام جداگانه از آغاز به همین شکل کنونی ظاهر گشتند، و هیچ نوع به نوع دیگر تبدیل نیافته است، و طبعاً انسان هم دارای خلقت مستقلی بوده که از آغاز به همین صورت آفریده شده است.

دانشمندان هر دو گروه برای اثبات عقیده خود مطالب فراوانی نوشته‌اند و جنگها و نزاعهای زیادی در محافل علمی بر سر این مسأله در گرفته است.

تشدید این جنگها از زمانی شد که لامارک (دانشمند جانور شناس معروف فرانسوی که در اواخر قرن ۱۸ و اوایل قرن ۱۹ می‌زیست) و سپس داروین دانشمند جانور شناس انگلیسی که در قرن نوزدهم می‌زیست نظرات خود را در زمینه تکامل انواع با دلائل تازه‌ای عرضه کرد.

ولی در محافل علوم طبیعی امروز شك نیست که اکثریت دانشمندان طرفدار فرضیه تکاملند.

دلائل طرفداران تکامل.

به آسانی می‌توان استدلالات آنها را در سه قسمت خلاصه کرد:

نخست دلائلی است که از دیرین شناسی و به اصطلاح مطالعه روی فسیلها، یعنی اسکلت‌های متحجر شده موجودات زنده گذشته، آورده‌اند، آنها معتقدند مطالعات طبقات مختلف زمین نشان می‌دهد که موجودات زنده، از صورتهای ساده‌تر به صورتهای کاملتر و پیچیده‌تر تغییر شکل داده‌اند.

تنها راهی که اختلاف و تفاوت فسیلها را می توان با آن تفسیر کرد، همین فرضیه تکامل است.

دلیل دیگر قرائنی است که از «تشریح مقایسه‌ای» جمع آوری کرده‌اند، آنها طی بحثهای مفصل و طولانی می‌گویند هنگامی که استخوان بندی حیوانات مختلف را تشریح کرده، باهم مقایسه کنیم شباهت زیادی در آنها می‌بینیم که نشان می‌دهد همه از يك اصل گرفته شده‌اند.

بالاخره سومین دلیل آنها قرائنی است که از «جنین شناسی» بدست آورده‌اند و معتقدند اگر حیوانات را در حالت جنینی که هنوز تکامل لازم را نیافته‌اند در کنار هم بگذاریم خواهیم دید که جنینها قبل از تکامل در شکم مادر، یا در درون تخم تا چه اندازه با هم شباهت دارند، این نیز تأیید می‌کند که همه آنها در آغاز از يك اصل گرفته شده‌اند.

پاسخهای طرفداران ثبوت انواع

ولی طرفداران فرضیه ثبوت انواع، يك پاسخ کلی به تمام این استدلالات دارند و آن اینکه هیچيك از این قرائن قانع کننده نیست، البته نمی‌توان انکار کرد که هريك از این قرائن سه گانه احتمال تکامل را در ذهن به عنوان يك «احتمال ظنی» توجیه می‌کند، ولی هرگز یقین آور نخواهد بود.

به عبارت روشنتر اثبات فرضیه تکامل، و تبدیل آن از صورت يك فرضیه به يك قانون علمی و قطعی، یا باید از طریق دلیل عقلی بوده باشد، و یا از طریق آزمایش و حس و تجربه، و غیر از این دو راهی نیست.

اما از یکسو می‌دانیم دلائل عقلی و فلسفی را به این مسائل، راهی نیست، و از سوی دیگر دست تجربه و آزمایش از مسائلی که ریشه‌های آن در میلیونها سال قبل نهفته است کوتاه است!

آنچه ما با حس و تجربه درك می‌کنیم این است، تغییرات سطحی با گذشت زمان به صورت جهش «موتاسیون» در حیوانات و گیاهان رخ می‌دهد، مثلاً از نسل گوسفندان معمولی ناگهان گوسفندی متولد می‌شود که پشم آن با پشم گوسفندان معمولی متفاوت است، یعنی بسیار لطیفتر و نرمتر می‌باشد، و همان، سرچشمه پیدایش نسلی در گوسفند بنام «گوسفند مریнос» می‌شود، با این ویژگی در پشم.

و یا اینکه حیواناتی بر اثر جهش، تغییر رنگ چشم یا ناخن و یا شکل پوست بدن و مانند آن پیدا می‌کنند.

ولی هیچکس تاکنون جهشی ندیده است، که دگرگونی مهمی در اعضای اصلی بدن يك حیوان ایجاد کند و یا نوعی را به نوع دیگر مبدل سازد.

بنابراین ما تنها می‌توانیم حدس بزنیم که تراکم جهشها ممکن است يك روز سر از تغییر نوع حیوان در بیاورد، و مثلاً حیوانات خزنده را تبدیل به پرندگان کند، ولی این حدس هرگز يك حدس قطعی نیست، بلکه تنها يك مسأله ظنی است چراکه ما هرگز با جهشهای تغییر دهنده اعضاء اصلی به عنوان يك حس و تجربه روبرو نشده‌ایم.

از مجموع آنچه گفته شد چنین نتیجه می‌گیریم که دلائل سه گانه طرفداران ترانسفورمیسم نمی‌تواند این نظریه را از صورت يك فرضیه فراتر برد، و به همین دلیل آنها که دقیقاً روی این مسائل بحث می‌کنند، همواره از آن به عنوان «فرضیه تکامل انواع» سخن می‌گویند نه قانون و اصل.

فرضیه تکامل و مسأله خداشناسی

با اینکه بسیاری کوشش دارند میان این فرضیه و مسأله خداشناسی، یکنوع تضاد قائل شوند و شاید از يك نظر حق داشته باشند، چراکه پیدایش عقیده‌دار و ینیسیم جنگ شدیدی میان ارباب کلیسا از یکسو، و طرفداران این فرضیه از سوی دیگر به وجود آورد، و روی این مسأله در آن عصر به دلائل سیاسی، اجتماعی که اینجا جای شرح آن نیست تبلیغات وسیعی درگرفت که داروینیسم با خداشناسی سازگار نمی‌باشد.

ولی امروز این مسأله برای ما روشن است که این دو باهم تضادی ندارند یعنی ما چه فرضیه تکامل را قبول کنیم و چه آنرا بر اثر فقدان دلیل رد نمائیم در هر دو صورت می‌توانیم خداشناس باشیم.

فرضیه تکامل اگر فرضاً هم ثابت شود، شکل يك قانون علمی که از روی علت و معلول طبیعی پرده برمی‌دارد به خود خواهد گرفت، و فرقی میان این رابطه علت و معلولی در عالم جانداران و دیگر موجودات نیست، آیا کشف علل طبیعی نزول

باران و جزر و مد دریاها و زلزله‌ها و مانند آن مانعی بر سر راه خداشناسی خواهد بود؟ مسلماً نه، بنابراین کشف يك رابطه تکاملی در میان انواع موجودات نیز هیچگونه مانعی در مسیر شناخت خدا ایجاد نمی‌کند.

تنها کسانی که تصور می‌کردند کشف علل طبیعی با قبول وجود خدا منافات دارد می‌توانند چنین سخنی را بگویند، ولی ما امروز به خوبی می‌دانیم که نه تنها کشف این علل ضرری به توحید نمی‌زند بلکه خود دلائل تازه‌ای از نظام آفرینش برای اثبات وجود خدا پیش پای ما می‌گذارد.

جالب اینکه خود داروین در برابر اتهام الحاد و بیدینی قد علم کرده، و در کتابش (اصل انواع) تصریح می‌کند که من در عین قبول تکامل انواع، خدا پرستم، و اصولاً بدون قبول وجود خدا نمی‌توان تکامل را توجیه کرد.

به این عبارت دقت کنید: «او با وجود قبول علل طبیعی برای ظهور انواع مختلف جانداران، همواره به خدای یگانه، مؤمن باقی میماند، و تدریجاً که سن او افزایش حاصل می‌کند احساس درونی مخصوصی به درك قدرتی ما فوق بشر در او تشدید می‌گردد، به حدی که معمای آفرینش را برای انسان لاینحل می‌یابد»^(۱).

اصولاً او معتقد بود که هدایت و رهبری انواع، در این پیچ و خم عجیب تکامل، و تبدیل يك موجود زنده بسیار ساده به این همه انواع مختلف و متنوع جانداران بدون وجود يك نقشه حساب شده و دقیق از طرف يك عقل کل امکان پذیر نیست! راستی هم چنین است آیا از يك ماده واحد و بسیار ساده و پست، اینهمه مشتقات شگفت انگیز و عجیب، که هرکدام برای خود تشکیلات مفصلی دارد به وجود آوردن، بدون تکیه بر يك علم و قدرت بی پایان امکان پذیر است؟

نتیجه اینکه: غوغای تضاد عقیده تکامل انواع با مسأله خداشناسی يك غوغای بی اساس و بی دلیل بوده است (خواه فرضیه تکامل را بپذیریم یا نپذیریم). تنها این مسأله باقی می‌ماند که آیا فرضیه تکامل انواع با تاریخچه‌ای که قرآن برای آفرینش آدم ذکر کرده است تضادی دارد یا نه؟! که در سؤال بعدی از آن بحث می‌شود.^(۲)

۱ - داروین‌یسم نوشته محمود بهزاد صفحه ۷۵ و ۷۶.

۲ - تفسیر نمونه ۸۱/۱۱

۱۵۳ - آیا فرضیه تکامل انواع با نظریه قرآن پیرامون آفرینش آدم تضادی دارد؟

✓ جالب اینکه هم طرفداران تکامل انواع و هم منکران آن یعنی آنها که در میان مسلمین بوده‌اند به آیات قرآن برای اثبات مقصد خویش تمسک جسته‌اند، ولی شاید هر دو گروه گاهی تحت تأثیر عقیده خود به آیاتی استدلال کرده‌اند که کمتر ارتباطی با مقصود آنها داشته است، لذا ما از هر دو طرف آیاتی را انتخاب می‌کنیم که قابل بحث و مذاکره باشد.

مهمترین آیه‌ای که طرفداران تکامل روی آن تکیه می‌کنند، آیه ۳۳ سوره آل عمران است ان الله اصطفى آدم و نوحاً و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین: «خداوند آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر جهانیان برگزید».

آنها می‌گویند همانگونه که نوح و آل ابراهیم و آل عمران در میان امتی زندگی می‌کردند و از میان آنها برگزیده شدند، همچنین آدم نیز باید چنین باشد، یعنی در عصر و زمان او انسانهایی که نام «عالمین» (جهانیان) بر آنها گذارده شده، حتماً وجود داشته‌اند و آدم برگزیده خدا از میان آنهاست، و این نشان می‌دهد که آدم اولین انسان روی زمین نبوده است، بلکه قبل از او انسانهای دیگری بوده‌اند و امتیاز آدم همان جهش فکری و معنوی او است که سبب برگزیده شدنش از افراد همسائش شد.

آیات متعدد دیگری نیز ذکر کرده‌اند، که بعضی از آنها اصلاً ارتباط با مسأله تکامل ندارد، و تفسیر آن به تکامل، بیشتر از قبیل تفسیر به رأی است، و قسمتی دیگر، هم با تکامل انواع سازگار است، و هم با ثبوت آنها و خلقت مستقل آدم، و به همین دلیل بهتر دیدیم که از ذکر آنها صرف نظر کنیم.

اما ایرادی که به این استدلال می‌توان کرد این است که «عالمین» اگر به معنی مردم معاصر بوده باشد و اصطفاء (برگزیدن) حتماً باید از میان چنین اشخاصی صورت گیرد، این استدلال قابل قبول خواهد بود، اما اگر کسی بگوید «عالمین» اعم از معاصران و غیر معاصران است، همانگونه که در حدیث معروف در فضیلت بانوی اسلام حضرت فاطمه (سلام الله علیها) از پیامبر اسلام ﷺ نقل شده که می‌فرماید: اما ابنتی فاطمه فهی سیده نساء العالمین من الاولین و الاخرین: «دخترم فاطمه بانوی زنان جهان از اولین و آخرین است». در این صورت آیه فوق دلالتی بر این مقصود نخواهد داشت و درست به این می‌ماند که کسی بگوید خداوند، عده‌ای را از میان انسانها (انسانهای تمام قرون و اعصار) برگزیده که یکی از آنها آدم است در این صورت هیچ لزومی ندارد که در عصر و زمان آدم، انسانهای دیگری وجود داشته باشند که نام عالمین بر آنها اطلاق گردد و یا آدم از میان آنها برگزیده شود.

به خصوص اینکه سخن در برگزیدن خدا است خدائی که از آینده و نسلهائی که در زمانهای بعد می‌آیند به خوبی آگاه بوده است^(۱).

و اما مهمتر دلیلی که طرفداران ثبوت انواع از آیات قرآن، انتخاب کرده‌اند، آیات مورد بحث و مانند آن است که می‌گوید:

خداوند انسان را از گل خشك که از گل تیره رنگ بد بوی گرفته شده بود آفریده جالب اینکه این تعبیر هم در مورد خلقت «انسان» گفته شده (ولقد خلقنا الانسان من صلصال من حمأ مسنون - آیه ۲۶ حجر) و هم درباره «بشر» (و اذ قال ربك للملائكة اني خالق بشراً من صلصال من حمأ مسنون - آیه ۲۸ حجر) و هم به قرینه ذکر سجده فرشتگان بعد از آن در مورد شخص آدم آمده است (به آیات ۲۹ و ۳۰ و ۳۱ سوره حجر دقت کنید).

۱ - این احتمال نیز وجود دارد که فرزندان آدم در مدتی نه چندان طولانی جامعه کوچکی تشکیل دادند که آدم برگزیده آنان بود.

ظاهر این آیات در بدو نظر چنین می‌گوید که آدم نخست از گل تیره رنگی آفریده شد و پس از تکمیل اندام، روح الهی در آن دمیده شد و به دنبال آن فرشتگان در برابر او به سجده افتادند، بجز ابلیس.

طرز بیان این آیات چنین نشان می‌دهد که میان خلقت آدم از خاک و پیدایش صورت کنونی انواع دیگری وجود نداشته است.

و تعبیر به «ثم» که در بعضی از آیات فوق آمده و در لغت عرب برای «ترتیب با فاصله» آورده می‌شود، هرگز دلیل برگزشتن میلیونها سال و وجود هزاران نوع نمی‌باشد، بلکه هیچ مانعی ندارد که اشاره به فاصله‌هایی باشد که در میان مراحل آفرینش آدم از خاک و سپس گل خشک و سپس دمیدن روح الهی وجود داشته.

لذا همین کلمه «ثم» درباره خلقت انسان در عالم جنین و مراحلی را که پشت سرهم طی می‌کند آمده است، مانند: یا ایها الناس ان کنتم فی ریب من البعث فانا خلقناکم من تراب ثم من نطفة ثم من علقة ثم من مضغة... ثم نخرجکم طفلاً ثم لتبلغوا اشدکم: «ای مردم اگر تردید در رستاخیز دارید (به قدرت خدا در آفرینش انسان بیندیشد) که ما شما را از خاک آفریدیم سپس از نطفه. سپس از خون بسته شده، سپس از مضغه (پاره گوشتی که شبیه گوشت جویده است)... سپس شما را به صورت طفلی خارج می‌سازیم، سپس به مرحله بلوغ می‌رسید» (سوره حج آیه ۵). ملاحظه می‌کنید که هیچ لزومی ندارد «ثم» برای یک فاصله طولانی باشد، بلکه همانگونه که در فواصل طولانی به کار می‌رود در فاصله‌های کوتاه هم استعمال می‌شود.

از مجموع آنچه در بالا گفتیم چنین نتیجه می‌گیریم که آیات قرآن هرچند مستقیماً در صدد بیان مسأله تکامل یا ثبوت انواع نیست، ولی ظواهر آیات (البته در خصوص انسان) با مسأله خلقت مستقل سازگارتر است، هر چند کاملاً صریح نیست اما ظاهر آیات خلقت آدم بیشتر روی خلقت مستقل دور می‌زند، اما در مورد سایر جانداران قرآن سکوت دارد.^(۱)

۱۵۴ - حقیقت رؤیا چیست؟

☑ لازم است در اینجا به نظرات مختلف که درباره حقیقت رؤیا ابراز شده به طور فشرده اشاره کنیم:

درباره حقیقت رؤیا، تفسیرهای زیادی شده است که می توان آنها را به دو بخش تقسیم کرد:

۱ - تفسیر مادی.

۲ - تفسیر روحی.

مادیها می گویند رؤیا چند علت میتواند داشته باشد:

الف - ممکن است خواب دیدن و رؤیا نتیجه مستقیم کارهای روزانه انسان باشد، یعنی آنچه برای انسان در روزهای گذشته روی داده به هنگام خواب در مقابل فکرش مجسم گردد.

ب - ممکن است يك سلسله آرزوهای برآورده نشده باعث دیدن خوابهایی شود، همانطور که شخصی تشنه، آب در خواب می بیند و کسی که در انتظار سفر کرده ای است آمدن او را از سفر بخواب می بیند (و از قدیم گفته اند شتر در خواب ببیند پنبه دانه!...)

ج - ممکن است ترس از چیزی باعث شود که انسان خواب آن را ببیند زیرا مکرر تجربه شده است کسانی که از دزد وحشت دارند شب خواب دزد می بینند (ضرب المثل معروف دور از شتر به خواب و خواب آشفته نبین اشاره به همین حقیقت است).

«فروید» و پیروان مکتب فروید یکنوع تفسیر و تعبیر مادی دیگری برای خواب

دارند:

آنها طی مقدمات مشروحی اظهار می‌دارند که: خواب و رؤیا عبارت است از ارضای تمایلات واپس زده و سرکوفته‌ای که همیشه با تغییر و تبدیلهائی برای فریب «من» به عرصه خودآگاهی روی می‌آورند.

توضیح اینکه: بعد از قبول این مسئله که روان آدمی مشتمل بر دو بخش است «بخش آگاه» (آنچه به تفکرات روزانه و معلومات ارادی و اختیارات انسان ارتباط دارد) و «بخش ناآگاه» (آنچه در ضمیر باطن به صورت يك میل ارضا نشده پنهان گردیده است) می‌گویند:

بسیار می‌شود امیالی که ما داریم و به عللی نتوانسته‌ایم آنها را ارضا کنیم و در ضمیر باطن ما جای گرفته‌اند، به هنگام خواب که سیستم خودآگاه از کار می‌افتد برای يك نوع اشباع تخیلی به مرحله خودآگاه روی می‌آورند، گاهی بدون تغییر منعکس می‌شود (همانند عاشقی که محبوب از دست رفته خود را در عالم خواب مشاهده می‌کند) و گاهی تغییر شکل داده و به صورتهای مناسبی منعکس میشوند که در این صورت نیاز به تعبیر دارند.

بنابراین «رؤیاها» همیشه مربوط به گذشته است، و از آینده هرگز خبر نمی‌دهد، تنها میتوانند وسیله خوبی برای خواندن «ضمیر ناآگاه» باشند، و به همین جهت برای درمان بیماریهای روانی که متکی به کشف ضمیر ناآگاه است بسیار میشود که از خوابهای بیمار کمک میگیرند.

بعضی از دانشمندان غذا شناس میان «خواب و رؤیا» و «نیازهای غذایی بدن» رابطه قائل هستند و معتقدند که مثلاً اگر انسان در خواب ببیند از دندانش «خون» میچکد لابد ویتامین ث بدن او کم شده است! و اگر در خواب ببیند موی سرش سفید گشته معلوم میشود گرفتار کمبود ویتامین ب شده است!!

و اما فلاسفه روحی تفسیر دیگری برای خوابها دارند، آنها میگویند، خواب و رؤیا بر چند قسم است:..

۱ - خوابهای مربوط به گذشته زندگی و امیال و آرزوها که بخش مهمی از خوابهای انسان را تشکیل میدهد.

۲ - خوابهای پریشان و نامفهوم که معلول فعالیت توهم و خیال است (اگر چه ممکن است انگیزه‌های روانی داشته باشد).

۳ - خوابهایی که مربوط به آینده است و از آن گواهی می‌دهد.

شك نیست که خوابهای مربوط به زندگی گذشته و جان گرفتن و تجسم صحنه‌هایی که انسان در طول زندگی خود دیده است تعبیر خاصی ندارند، همچنین خوابهای پریشان و به اصطلاح «اضغاث احلام» که نتیجه افکار پریشان، و همانند افکاری است که انسان در حال تب و هذیان پیدا میکند نیز تعبیر خاصی نسبت به مسائل آینده زندگی نمیتواند داشته باشد، اگر چه روانشناسان و روانکاوان از آنها به عنوان دریچه‌ای برای دست یافتن به ضمیر ناآگاه بشری استفاده کرده و آنها را کلیدی برای درمان بیماریهای روانی میدانند، بنابراین تعبیر خواب آنها برای کشف اسرار روان و سرچشمه بیماریها است نه برای کشف حوادث آینده زندگی. و اما خوابهای مربوط به آینده نیز دارای دو شعبه است، قسمتی خوابهای صریح و روشن می‌باشند که به هیچوجه تعبیری نمی‌خواهند و گاهی بدون کمترین تفاوتی با نهایت تعجب، در آینده دور یا نزدیک تحقق می‌پذیرد می‌باشد.

دوم خوابهایی است که در عین حکایت از حوادث آینده بر اثر عوامل خاص ذهنی و روحی تغییر شکل یافته و نیازمند به تعبیر است.

برای هر يك از این خوابها نمونه‌های زیادی وجود دارد که همه آنها را نمی‌توان انکار کرد، نه تنها در منابع مذهبی و کتب تاریخی نمونه‌هایی از آن ذکر شده بلکه در زندگی خصوصی خود ما یاکسانی که میشناسیم مکرر رخ داده است به اندازه‌ای که هرگز نمی‌توان همه را معلول تصادف دانست.^(۱)

۱۵۵ - منظور از سنت‌های الهی چیست؟

☑ در آیه ۶۲ سوره احزاب، قرآن، یکی از سنت‌های تغییر ناپذیر الهی را مسأله ریشه کن کردن توطئه گران بایک حمله عمومی ذکر می‌کند که در امت‌های پیشین نیز بوده است.

نظیر این تعبیر در مورد دیگری از قرآن نیز آمده است.

از جمله در سوره احزاب آیه ۳۸ بعد از آنکه اجازه شکستن سنت غلط جاهلی را در مورد تحریم «همسر مطلقه پسر خوانده» صادر می‌کند، می‌فرماید: برای پیامبر گناه و جرمی نیست که او امر الهی را هرچه باشد اجرا کند، سپس می‌افزاید: «سنة الله فی الذین خلوا من قبل وکان امر الله قدراً مقدوراً:» در این سنت پروردگار است که در اقوام پیشین و انبیاء سلف نیز بوده است و فرمان خدا بر اساس معیارهای ثابت و تغییر ناپذیری بوده است».

در سوره فاطر آیه ۴۳ بعد از آنکه اقوام کافر و مجرم را تهدید به هلاکت می‌کند می‌فرماید: **فهل ينظرون الا سنة الاولین فلن تجد لسنة الله تبدیلا ولن تجد لسنة الله تحویلا:** «آیا آنها انتظار همان سرنوشت شومی را می‌کشند که اقوام نخستین را دربرگرفت؟ اما هرگز برای سنت الهی تبدیلی نمی‌یابی و هیچگاه برای سنت الهی دگرگونی نمی‌بینی بر سر اینان همان فرود می‌آید که بر سر آنان آمد!».

در آیه ۸۵ سوره غافر بعد از آنکه تصریح می‌کند که ایمان آوردن کفار لجوج از اقوام پیشین به هنگام مشاهده عذاب استیصال مفید واقع نشد، اضافه می‌کند: **سنة الله التي قد خلت فی عباده و خسرها لنالک الکافرون:** «این سنت الهی است که در گذشته نیز در بندگان اجرا می‌شد، و در آنجا کافران گرفتار زیان و خسران شدند».

و در سوره فتح آیه ۲۳ بعد از آنکه پیروزی مؤمنان و شکست کفار و عدم وجود یار و یاور برای آنها را در جنگها مطرح می‌کند می‌افزاید: **سنة الله التي قد خلت من قبل ولن تجد لسنة الله تبديلا**: «این سنت پروردگار است که در گذشته نیز بوده، و هرگز سنت الهی تغییر نمی‌پذیرد».

و نیز در سوره اسراء آیه ۷۷ هنگامی که توطئه تبعید یا نابودی پیامبر ﷺ را بیان می‌فرماید اضافه می‌کند: «اگر آنها این کار خود را عملی می‌کردند بعد از تو جز مدت کوتاهی باقی نمی‌ماندند»: **سنة من ارسلنا قبلك من رسلنا ولا تجد لسنتنا تحويلا**: «این سنت پیامبرانی است که قبل از تو فرستادیم و هرگز دگرگونی در سنت نمی‌بینی».

از مجموع این آیات به خوبی استفاده می‌شود که منظور از «سنت» در اینگونه موارد، قوانین ثابت و اساسی «تکوینی» یا «تشریعی» الهی است که هرگز دگرگونی در آن روی نمی‌دهد، و به تعبیر دیگر خداوند در عالم تکوین و تشریع اصول و قوانینی دارد که همانند قوانین اساسی مرسوم در میان مردم جهان دستخوش دگرگونی و تغییر نمی‌شود، این قوانین هم بر اقوام گذشته حاکم بوده است، و هم بر اقوام امروز و آینده حکومت خواهد کرد.

یاری پیامبران، شکست کفار، لزوم عمل به فرمانهای الهی هرچند ناخوشایند محیط باشد، عدم فایده توبه، به هنگام نزول عذاب الهی، و مانند اینها جزء این سنتهای جاودانی می‌باشد. (۱)

۱۵۶ - آیا چشم زدن واقعیت دارد؟

در سوره قلم آیه ۵۱ می‌خوانیم: «وان یکاد الذین کفروا لیزلقونک بابصارهم لما سمعوا الذکر...»

(نزدیک است کافران هنگامیکه آیات قرآن را می‌شنوند تو را با چشم خود هلاک کنند)

با توجه به آیه شریفه این سؤال مطرح می‌شود که آیا مسئله چشم زدن واقعیت دارد

☑ بسیاری از مردم معتقدند در بعضی از چشمها اثر مخصوصی است که وقتی از روی اعجاب به چیزی بنگرند ممکن است آن را از بین ببرد، یا درهم بشکنند، و اگر انسان است بیمار یا دیوانه کند.

این مسأله از نظر عقلی امر محالی نیست، چه اینکه بسیاری از دانشمندان امروز معتقدند در بعضی از چشمها نیروی مغناطیسی خاصی نهفته شده که کارائی زیادی دارد، حتی با تمرین و ممارست می‌توان آن را پرورش داد، خواب مغناطیسی از طریق همین نیروی مغناطیسی چشمها است.

در دنیائی که «اشعه لیزر» که شعاعی است نامرئی می‌تواند کاری کند که از هیچ سلاح مخربی ساخته نیست پذیرش وجود نیروئی در بعضی از چشمها که از طریق امواج مخصوص در طرف مقابل اثر بگذارد چیز عجیبی نخواهد بود.

بسیاری نقل می‌کنند که با چشم خود افرادی را دیده‌اند که دارای این نیروی مرموز چشم بوده‌اند، و افراد یا حیوانات یا اشیائی را از طریق چشم زدن از کار انداخته‌اند. لذا نه تنها نباید اصراری در انکار این امور داشت بلکه باید امکان وجود آن را از نظر عقل و علم پذیرفت.

در روایات اسلامی نیز تعبیرات مختلفی دیده می‌شود که وجود چنین امری را اجمالا تأیید می‌کند.

در حدیثی می‌خوانیم که «اسماء بنت عمیس» خدمت پیامبر ﷺ عرض کرد: گاه به فرزندان جعفر چشم می‌زنند، آیا «رقیه» ای برای آنها بگیرم (منظور از «رقیه» دعاهائی است که می‌نویسند و افراد برای جلوگیری از چشم زخم با خود نگه‌میدارند و آن را تعویذ نیز می‌گویند).

پیامبر ﷺ فرمود: نعم، فلو كان شيء يسبق القدر لسبقه العين «آری، مانعی ندارد، اگر چیزی می‌توانست بر قضا و قدر پیشی گیرد چشم زدن بود!»^(۱).

و در حدیث دیگری آمده است که امیرمؤمنان علیه السلام فرمود: پیامبر ﷺ برای امام حسن و امام حسین علیه السلام «رقیه» گرفت، و این دعا را خوانده اعینکما بکلمات التامة و اسماء الله الحسنی کلها عامة، من شر السامة و الهامة، و من شر کل عین لامة، و من شر حاسد اذا حسد: «شما را به تمام کلمات و اسماء حسناى خداوند از شر مرگ و حیوانات مودى، و هر چشم بد، و حسود آنگاه که حسد ورزد می‌سپارم، سپس پیامبر ﷺ نگاهی به ما کرد و فرمود: «اینچنین حضرت ابراهیم برای اسماعیل و اسحاق تعویذ نمود»^(۲).

در نهج البلاغه نیز آمده است العين حق و الرقى حق: «چشم زخم حق است و توسل به دعا برای دفع آن نیز حق است»^{(۳) (۴)}.

۱ - «مجمع البيان» جلد ۱۰ صفحه ۳۴۱.

۲ - «نورالثقلین» جلد ۵ صفحه ۴۰۰.

۳ - «نهج البلاغه» کلمات قصار جمله ۴۰۰ (این حدیث در صحیح بخاری جلد ۷ صفحه ۱۷۱ باب «العين حق» نیز به این صورت نقل شده است العين حق) در «المعجم المفهرس لالفاظ الحديث النبوی» همین معنی از منابع مختلفی نقل شده است (جلد ۴ صفحه ۴۵۱).

۴ - تفسیر نمونه ۴۲۶/۲۴

۱۵۷ - آیا فال نیک و بد واقعیت دارد؟

☑ شاید همیشه در میان انسانها و اقوام مختلف، فال نیک و بد رواج داشته است، اموری را به «فال نیک» می‌گرفتند و دلیل بر پیروزی و پیشرفت کار می‌دانستند، و اموری را به «فال بد» می‌گرفتند و دلیل بر شکست و ناکامی و عدم پیروزی می‌پنداشتند، در حالی که هیچگونه رابطه منطقی در میان پیروزی و شکست با اینگونه امور وجود نداشت، و مخصوصاً در قسمت فال بد، غالباً جنبه خرافی و نامعقول داشته و دارد.

این دو گرچه اثر طبیعی ندارند، ولی بدون تردید اثر روانی می‌توانند داشته باشند، فال نیک غالباً مایه امیدواری و حرکت است ولی فال بد موجب یأس و نومیدی و سستی و ناتوانی است.

شاید به خاطر همین موضوع است که در روایات اسلامی از فال نیک نهی نشده، اما فال بد به شدت محکوم گردیده است، در حدیث معروفی از پیامبر ﷺ نقل شده: **تَفَالُوا بِالْخَيْرِ تَجِدُوهُ**: «کارها را به فال نیک بگیرید (و امیدوار باشید) تا به آن برسید» جنبه اثباتی این موضوع منعکس است و در حالات خود پیغمبر ﷺ و پیشوایان اسلام ﷺ نیز دیده می‌شود که گاهی مسائلی را به فال نیک می‌گرفتند، مثلاً در جریان برخورد مسلمانان با کفار مکه در سرزمین «حَدیبیة» می‌خوانیم هنگامی

که «سهیل بن عمرو» به عنوان نماینده کفار مکه به سراغ پیامبر ﷺ آمد و حضرت ﷺ از نام او آگاه گردید، فرمود: **قد سهل علیکم امرکم**: «یعنی از نام «سهیل» من تفأل می‌زنم که کار بر شما سهل و آسان می‌گردد» (۱).

دانشمند معروف «دمیری» که از نویسندگان قرن هشتم هجری است، در یکی از نوشته‌های خود اشاره به همین مطلب کرده و می‌گوید اینکه پیامبر ﷺ فال نیک را دوست می‌داشت، به خاطر آن بود که انسان هرگاه امیدوار به فضل پروردگار باشد در راه خیرگام برمی‌دارد و هنگامی که امید خود را از پروردگار قطع کند، در راه شر خواهد افتاد و فال بد زدن مایه سوءظن و موجب انتظار بالا و بدبختی کشیدن است (۲).

اما در مورد فال بد که عرب آنرا «تطیر» و «طیره» می‌نامد، در روایات اسلامی - همانطور که گفتیم - شدیداً مذمت شده، همانطور که در قرآن مجید نیز کراراً به آن اشاره گردیده و محکوم شده است (۳) از جمله در حدیثی می‌خوانیم که پیغمبر ﷺ فرمود: **الطیرة شرك** «فال بد زدن (و آنرا مؤثر در سرنوشت آدمی دانستن) يك نوع شرك به خدا است» (۴).

و نیز می‌خوانیم: که اگر فال بد اثری داشته باشد، همان اثر روانی است، امام صادق علیه السلام فرمود: «فال بد اثرش به همان اندازه است که آنرا می‌پذیری، اگر آن را سبک بگیری کم اثر خواهد بود و اگر آنرا محکم بگیری پراثر، و اگر به آن اعتنا نکنی، هیچ اثری نخواهد داشت» (۵).

در اخبار اسلامی از پیامبر ﷺ نقل شده است که راه مبارزه با فال بد بی‌اعتنائی است، از پیغمبر اکرم ﷺ نقل شده که فرمود: «سه چیز است که هیچکس از آن سالم نمی‌ماند (و وسوسه‌های آن در درون قلب غالب اشخاص پیدا می‌شود) فال بد و

۱ - المیزان جلد ۱۹ صفحه ۸۶.

۲ - سفینه البحار جلد دوم صفحه ۱۰۲.

۳ - مانند سوره یس آیه ۱۹، سوره نمل آیه ۴۷ و آیه ۱۳۱ سوره اعراف.

۴ و ۵ - المیزان ذیل آیه مورد بحث.

حسد و سوء ظن است، عرض کردند پس چه کنیم؟ فرمود: هنگامی که فال بد زدی اعتنا مکن و بگذر و هنگامی که حسد در دلت پیدا شد عملاً کاری بر طبق آن انجام مده و هنگامی که سوء ظن پیدا کردی آنرا نادیده بگیر».

عجیب این است که موضوع فال نیک و بد حتی در کشورهای پیشرفته صنعتی و در میان افراد به اصطلاح روشنفکر و حتی نوابغ معروف وجود داشته و دارد، از جمله در میان غربیها رد شدن از زیر نردبان و افتادن نمکدان و هدیه دادن چاقو به شدت به فال بد گرفته می شود؟

البته وجود فال نیک همانطور که گفتیم مسأله مهمی نیست بلکه غالباً اثر مثبت دارد، ولی با عوامل فال بد همیشه باید مبارزه کرد و آنها را از افکار دور ساخت و بهترین راه برای مبارزه با آن تقویت روح توکل و اعتماد بر خدا در دلها است، همانطور که در روایات اسلامی نیز به آن اشاره شده است.^(۱)

۱۵۸ - آیا قصاص بر خلاف عقل و عواطف انسانی است؟

گروهی که بدون تأمل، بعضی از مسائل جزائی اسلام را مورد انتقاد قرار داده‌اند به خصوص دربارهٔ مسأله قصاص سروصدا راه انداخته می‌گویند:

۱ - جنایتی که قاتل مرتکب شده بیش از این نیست که انسانی را از بین برده است، ولی شما به هنگام قصاص همین عمل را تکرار می‌کنید!

۲ - قصاص جز انتقامجوئی و قساوت نیست، این صفت ناپسند را باید با تربیت صحیح از میان مردم برداشت، در حالی که طرفداران قصاص هر روز به این صفت ناپسند انتقامجوئی روح تازه‌ای می‌دمند!

۳ - آدم‌کشی گناهی نیست که از اشخاص عادی یا سالم سرزند، حتماً قاتل از نظر روانی مبتلا به بیماری است، و باید معالجه شود، و قصاص دوی چنین بیمارانی نمی‌تواند باشد.

۴ - مسائلی که مربوط به نظام اجتماعی است باید دوش به دوش اجتماع رشد کند، بنابراین قانونی که در هزار و چهارصد سال پیش از این پیاده می‌شده نباید در اجتماع امروز عملی شود!

۵ - آیا بهتر نیست به جای قصاص، قاتلان را زندانی کنیم و با کار اجباری از وجود آنها به نفع اجتماع استفاده نمائیم با این عمل هم اجتماع از شر آنان محفوظ می‌ماند، و هم از وجود آنها حتی المقدور استفاده می‌شود.

اینها خلاصه اعتراضاتی است که پیرامون مسأله قصاص مطرح می‌شود.

☑ دقت در آیات قصاص در قرآن مجید جواب این اشکالات را روشن می‌سازد (ولکم فی القصاص حیاة یا اولی الالباب).

زیرا از بین بردن افراد مزاحم و خطرناک گاه بهترین وسیله برای رشد و تکامل اجتماع است، و چون در اینگونه موارد مسأله قصاص ضامن حیات و ادامه بقا می‌باشد شاید از این رو قصاص به عنوان غریزه در نهاد انسان گذارده شده است. نظام طب، کشاورزی، دامداری همه و همه روی این اصل عقلی (حذف موجود خطرناک و مزاحم) بنا شده زیرا می‌بینیم به خاطر حفظ بدن، عضو فاسد را قطع می‌کنند، و یا به خاطر نمو گیاه شاخه‌های مضر و مزاحم را می‌برند، کسانی که کشتن قاتل را فقدان فرد دیگری می‌دانند تنها دید انفرادی دارند، اگر صلاح اجتماع را در نظر بگیرند و بدانند اجرای قصاص چه نقشی در حفاظت و تربیت سایر افراد دارد در گفتار خود تجدید نظر می‌کنند، از بین بردن این افراد خونریز در اجتماع همانند قطع کردن و از بین بردن عضو و شاخه مزاحم و مضر است که به حکم عقل باید آن را قطع کرد، و ناگفته پیدا است که تاکنون هیچکس به قطع شاخه‌ها و عضوهای فاسد و مضر اعتراض نکرده است، این در مورد ایراد اول.

در مورد ایراد دوم باید توجه داشت که اصولاً تشریع قصاص هیچگونه ارتباطی با مسأله انتقامجویی ندارد، زیرا انتقام به معنی فرونشاندن آتش غضب به خاطر يك مسأله شخصی است، در حالی که قصاص به منظور پیشگیری از تکرار ظلم و ستم بر اجتماع است و هدف آن عدالتخواهی و حمایت از سایر افراد بی‌گناه می‌باشد.

در مورد ایراد سوم که قاتل حتماً مبتلا به مرض روانی است و از اشخاص عادی ممکن نیست چنین جنایتی سر بزند، باید گفت: در بعضی موارد این سخن صحیح است و اسلام هم در چنین صورتهائی برای قاتل دیوانه یا مثل آن حکم قصاص نیاورده است، اما نمی‌توان مریض بودن قاتل را به عنوان يك قانون و راه عذر عرضه داشت، زیرا فسادى که این طرح به بار می‌آورد و جرأتیکه به جنایتکاران اجتماع می‌دهد برای هیچکس قابل تردید نیست، و اگر استدلال در

مورد قاتل صحیح باشد در مورد تمام متجاوزان و کسانی که به حقوق دیگران تعدی می‌کنند نیز باید صحیح باشد، زیرا آدمی که دارای سلامت کامل عقل است هرگز بدیگران تجاوز نمی‌کند، و به این ترتیب تمام قوانین جزائی را باید از میان برداشت، و همه متعديان و متجاوزان را به جای زندان و مجازات به بیمارستانهای روانی روانه کرد.

اما اینکه: رشد اجتماع قانون قصاص را نمی‌پذیرد و قصاص تنها در اجتماعات قدیم نقشی داشته اما الان قصاص را حکمی خلاف وجدان می‌دانند که باید حذف شود پاسخ آن يك جمله است و آن اینکه:

ادعای مزبور در برابر توسعه و حشمتك جنایات در دنیای امروز و آمار کشتارهای میدانهای نبرد و غیر آن ادعای بی‌ارزشی است، و به خیالبافی شبیه‌تر است، و به فرض که چنین دنیائی به وجود آمد، اسلام هم قانون عفو را در کنار قصاص گذارده و هرگز قصاص را راه منحصر معرفی نکرده است، مسلماً در چنان محیطی خود مردم ترجیح خواهند داد که قاتل را عفو کنند، اما در دنیای کنونی که جنایاتش تحت لفافه‌های گوناگون قطعاً از گذشته بیشتر و وحشیانه‌تر است حذف این قانون جز اینکه دامنه جنایات را گسترش دهد اثری ندارد.

و در مورد ایراد پنجم باید توجه داشت که هدف از قصاص همانطور که قرآن تصریح می‌کند حفظ حیات عمومی اجتماع و پیشگیری از تکرار قتل و جنایات است، مسلماً زندان نمی‌تواند اثر قابل توجهی داشته باشد (آنهم زندانهای کنونی که وضع آن از بسیاری از منازل جنایتکاران بهتر است) و به همین دلیل در کشورهایی که حکم اعدام لغو شده در مدت کوتاهی آمار قتل و جنایت فزونی گرفته، به خصوص اگر حکم زندانی افراد - طبق معمول - در معرض بخشودگی باشد که در اینصورت جنایتکاران با فکری آسوده‌تر و خیالی راحت‌تر دست به جنایت می‌زنند.^(۱)

۱۵۹ - آیا مجازات قطع دست خشونت آمیز است؟

☑ قبل از پاسخ به این سؤال، لازم است شرایط مجازات قطع دست سارق را بیان کنیم

آنچه از مجموع روایات اسلامی استفاده می‌شود این است که اجرای این حدّ اسلامی (بریدن دست) شرائط زیادی دارد که بدون آن اقدام به این کار جائز نیست از جمله اینکه:

- ۱ - متاعی که سرقت شده باید حداقل يك ربع دينار^(۱) باشد.
- ۲ - از جای محفوظی مانند خانه و مغازه و جیب‌های داخلی سرقت شود.
- ۳ - در قحط سالی که مردم گرسنه‌اند و راه به جایی ندارند نباشد.
- ۴ - سارق عاقل و بالغ باشد، و در حال اختیار دست به این کار بزند.
- ۵ - سرقت پدر از مال فرزند، یا سرقت شريك از مال مورد شرکت این حکم را ندارد.

- ۶ - سرقت میوه از درختان باغ را نیز از این حکم استثناء کرده‌اند:
- ۷ - کلیه مواردی که احتمال اشتباهی برای سارق در میان باشد که مال خود را به مال دیگری احتمالاً اشتباه کرده است از این حکم مستثنی است.
- و پاره‌ای از شرائط دیگر که شرح آن در کتب فقهی آمده است.

۱ - دينار عبارت است از يك مثقال شرعی طلای مسكوك و مثقال شرعی معادل ۱۸ نخود یعنی $\frac{3}{4}$ مثقال معمولی است.

اشتباه نشود منظور از ذکر شرائط بالا این نیست که سرقتها تنها در صورت اجتماع این شرائط حرام است، بلکه منظور این است که اجرای حد مزبور، مخصوص اینجا است و گرنه سرقت به هر شکل و به هر صورت، و به هر اندازه و هر کیفیت در اسلام حرام است.

اندازه قطع دست سارق.

معروف در میان فقهای ما با استفاده از روایات اهل بیت علیهم السلام این است که تنها چهار انگشت از دست راست بریده می شود، نه بیشتر، اگرچه فقهای اهل تسنن بیش از آن گفته اند.

آیا این مجازات اسلامی خشونت آمیز است؟

بارها این ایراد از طرف مخالفان اسلام و یا پاره ای از مسلمانان کم اطلاع شده است که این مجازات اسلامی بسیار شدید به نظر می رسد و اگر بنا بشود این حکم در دنیای امروز عمل شود باید بسیاری از دستها را ببرند، به علاوه اجرای این حکم سبب می شود که يك نفر گذشته از اینکه عضو حساسی از بدن خود را از دست دهد تا پایان عمر انگشت نما باشد.

در پاسخ این ایراد باید به این حقیقت توجه داشت که:

اولا - همانطور که در شرائط این حکم گفتیم هر سارقی مشمول آن نخواهد شود بلکه تنها يك دسته از سارقان خطرناك هستند که رسماً مشمول آن می شوند.

ثانیاً - با توجه به اینکه راه اثبات جرم در اسلام شرائط خاصی دارد این موضوع باز هم تقلیل پیدا می کند.

ثالثاً - بسیاری از ایرادهائی که افراد کم اطلاع بر قوانین اسلام می کنند به خاطر آن است که يك حکم را به طور مستقل و منهای تمام احکام دیگر مورد بررسی قرار می دهند، یعنی به عبارت دیگر آن حکم را در يك جامعه صد درصد غیر اسلامی فرض می کنند، ولی اگر توجه داشته باشیم که اسلام تنها این يك حکم نیست بلکه مجموعه احکامی است که پیاده شدن آن در يك اجتماع سبب اجرای عدالت اجتماعی، و مبارزه با فقر، و تعلیم و تربیت صحیح، و آموزش و پرورش کافی،

آگاهی و بیداری و تقوا می‌گردد، روشن می‌شود که مشمولان این حکم چه اندازه کم خواهند بود. اشتباه نشود، منظور این نیست که در جوامع امروز این حکم نباید اجراء شود بلکه منظور این است که هنگام داوری و قضاوت باید تمام این جوانب را در نظر گرفت.

خلاصه حکومت اسلامی موظف است که برای تمام افراد ملت خود نیازمندیهای اولی زندگی را فراهم سازد، و به آنها آموزش لازم دهد، و از نظر اخلاقی نیز تربیت کند، بدیهی است در چنان محیطی افراد مستخلف بسیار کم خواهند شد.

رابعا - اگر ملاحظه می‌کنیم امروز دزدی فراوان است به خاطر آن است که چنین حکمی اجراء نمی‌شود و لذا در محیطهایی که این حکم اسلامی اجراء می‌گردد (مانند محیط عربستان سعودی که تا سالهای اخیر این حکم در آن اجراء می‌شد) امنیت فوق العاده از نظر مالی در همه جا حکمفرما بود. بسیاری از زائران خانه خدا با چشم خود چمدانها یا کیفهای پول را در کوچه و خیابانهای حجاز دیده‌اند که هیچکس جرئت دست زدن به آن را ندارد تا اینکه مأمورین «اداره جمع آوری گمشده‌ها» بیایند و آن را به اداره مزبور ببرند و صاحبش بیاید و نشانه دهد و بگیرد. غالب مغازه‌ها در شبها در و پیکری ندارند و در عین حال کسی هم دست به سرقت نمی‌زند.

جالب اینکه این حکم اسلامی با اینکه قرن‌ها اجراء می‌شد و در پناه آن مسلمانان آغاز اسلام در امنیت و رفاه می‌زیستند در مورد تعداد بسیار کمی از افراد که از چند نفر تجاوز نمی‌کرد این حکم در طی چند قرن اجراء گردید.

آیا بریدن چند دست خطاکار برای امنیت چند قرن يك ملت قیمت گزافی است که پرداخت می‌شود؟
بعضی اشکال می‌کنند.

که اجرای این حد در مورد سارق به خاطر ربع دینار منافات با آنهمه احترامی که اسلام برای جان مسلمان و حفظ او از هرگونه گزند قائل شده ندارد، تا آنجا که دیه بریدن چهار انگشت يك انسان مبلغ گزافی تعیین شده است.

اتفاقاً همین سؤال - به طوری که از بعضی از تواریخ برمی آید - از عالم بزرگ اسلام، علم الهدی مرحوم سید مرتضی، در حدود یکهزار سال قبل شد، سؤال کننده موضوع سؤال خود را طی شعری به شرح ذیل مطرح کرد:

ید بخمس مئین عسجد ودیت

ما بالها قطعت فی ربع دینار؟

یعنی: دستی که دیه آن پانصد دینار است^(۱).

چرا به خاطر يك ربع دینار بریده می شود؟

«سید مرتضی» در جواب او این شعر را سرود:

عز الامانة اغلاها وارخصها

ذل الخيانة فافهم حكمة الباری

یعنی عزت امانت آن دست را گرانقیمت کرد.

و ذلت خیانت بهای آن را پائین آورد، فلسفه حکم خدا را بدان^(۲)(۳)

۱ - البته باید توجه داشت که پانصد دینار در صورتی است که پنج انگشت قطع شود و اما همانطور که گفتیم بنابر مذهب شیعه در سرقت تنها چهار انگشت قطع می شود.

۲ - در تفسیر آلوسی جلد ششم صفحه یکصد و سی و چهار این جریان نقل شده ولی بجای علم الهدی، علم الدین السخاوی آمده است.

۳ - تفسیر نمونه ۳۷۶/۴

۱۶۰ - آیا همه صحابه افراد صالحی بوده‌اند؟

☑ جمعی از برادران اهل سنت از احترام و اهمیتی که قرآن برای «مهاجران اولین» قائل شده خواسته‌اند چنین استفاده کنند که آنها تا پایان عمر مرتکب هیچگونه خلافی نشدند، و باید بدون چون و چرا، همه را بدون استثناء محترم بشماریم سپس این موضوع را به همه «صحابه» به خاطر تمجیدی که قرآن از آنها در جریان بیعت رضوان و غیر آن کرده، تعمیم داده‌اند، و عملاً صحابه را بدون در نظر گرفتن اعمالشان، انسانهای استثنائی شمرده و اجازه هرگونه نقد و بررسی در کارهایشان را از خود سلب کرده‌اند.

از جمله مفسر معروف نویسنده المنار حمله شدیدی به شیعه کرده که چرا آنها روی بعضی از مهاجران اولین انگشت می‌گذارند و انتقاد می‌کنند؟! در حالی که توجه ندارند اینگونه اعتقاد درباره صحابه چه تضادی با روح اسلام و تاریخ آن دارد؟!.

شك نیست که «صحابه» مخصوصاً مهاجران نخستین احترام خاصی دارند، ولی این احترام تا آن زمانی بوده است که در مسیر صحیح گام برمی داشتند و فداکاری به خرج می دادند اما از آن روز که گروهی از صحابه از مسیر واقعی اسلام منحرف شدند مسلماً قضاوت قرآن درباره آنها چیز دیگری خواهد بود.

فی المثل ما چگونه می‌توانیم «طلحه» و «زبیر» را در برابر شکستن بیعت و مخالفت با پیشوائی که گذشته از تصریح پیامبر ﷺ از طرف عموم مسلمانان و حتی خودشان انتخاب شده بود، تبرئه کنیم؟ ما چگونه می‌توانیم دامن آنها را از خون

هفده هزار مسلمان که در میدان جنگ جمل به خاک ریخته شد بشوئیم، کسی که خون يك نفر بیگناه را به زمین بریزد هیچ عذری در پیشگاه خدا نخواهد داشت، هرکس که باشد، تا چه رسد به این عده زیاد اصولاً مگر می‌توان هم «علی علیه السلام و یارانش» را در میدان جنگ جمل بر حق داشت و هم «طلحه و زبیر» و بعضی دیگر از صحابه را که به آنها پیوسته بودند؟

آیا هیچ منطق و عقلی این تضاد روشن را می‌پذیرد؟ آیا می‌توانیم با عنوان «تنزیه صحابه» چشم روی هم بگذاریم و آنها را «تافته جدا بافته» بدانیم و سراسر تاریخ اسلام را بعد از پیامبر ﷺ بدست فراموشی بسپاریم و ضابطه اسلامی «ان اکرمکم عندالله اتقاکم» را زیر پا بگذاریم؟! این چه قضاوت غیر منطقی است؟

اصولاً چه مانعی دارد که شخص یا اشخاصی يك روز در صف بهشتیان و طرفداران حق باشند و روز دیگری در صف دوزخیان و دشمنان حق قرار گیرند؟ مگر همه کس معصومند؟ مگر این همه دگرگونی در حالات اشخاص با چشم خود ندیده‌ایم؟

داستان «اصحاب رده» یعنی مرتد شدن جمعی از مسلمانان بعد از رحلت پیغمبر ﷺ را همه اعم از شیعه و اهل سنت در کتابهای خود نقل کرده‌اند که خلیفه اول به جنگ با آنها برخاست و آنها را بر سر جای خود نشانند آیا هیچیک از «اصحاب رده» پیامبر ﷺ را ندیده و در صف صحابه نبودند؟!

شگفت‌انگیزتر اینکه برای نجات از این تضاد و بن بست عجیب بعضی موضوع «اجتهاد» را دستاویز قرار داده و می‌گویند افرادی مانند «طلحه و زبیر و معاویه»! و همکاران آنها مجتهد بودند و اشتباه کردند، اما گناهی از آنها سر نزد بلکه اجر پاداش در برابر همین اعمالشان از خداوند خواهند گرفت!!

راستی چه منطق رسوائی است؟ مگر قیام بر ضد جانشینی پیامبر ﷺ و شکستن پیمان، و ریختن خون هزاران بی‌گناه آنها بخاطر جاه طلبی، و رسیدن به مال و مقام، موضوع پیچیده و نامعلومی است که کسی از زشتی آن با خبر نباشد؟ آیا ریختن آن همه خون بی‌گناهان در پیشگاه خداوند اجر و پاداش دارد؟!

اگر ما این چنین بخواهیم گروهی از صحابه را که مرتکب جنایاتی شدند تبرئه کنیم بطور مسلم هیچ گنهکاری در دنیا وجود نخواهد داشت و با این منطق همه قاتلان و جانیان و جباران را تبرئه خواهیم کرد.

اینگونه دفاعهای بی‌رویه از صحابه سبب بدبینی به اصل اسلام خواهد شد. بنابراین چاره‌ای جز این نداریم که برای همه مخصوصاً صحابه پیامبر ﷺ احترام قائل شویم ولی تا آنروز که از مسیر حق و عدالت و برنامه‌های اسلام منحرف نشده باشند! (۱)

بسیاری از مفسران اهل سنت این حدیث را نقل کرده‌اند که حمید بن زیاد می‌گوید: نزد محمد بن کعب قرطی رفتم و به او گفتم دربارهٔ اصحاب رسول خدا ﷺ چه می‌گوئی؟ گفت: **جميع اصحاب رسول الله ﷺ في الجنة محسنهم و مسيئهم!** «همه یاران پیامبر ﷺ در بهشتند، اعم از نیکوکار و بدکار و گنهکار! گفتم این سخن را از کجا می‌گوئی؟ گفت: این آیه را بخوان **والسابقون الاولون من المهاجرين والانصار...** تا آنجا که می‌فرماید: **رضی الله عنهم و رضوا عنه** سپس گفت: اما دربارهٔ تابعین شرطی قائل شده و آن این است که آنها باید تنها در کارهای نیک از صحابه پیروی کنند (فقط در این صورت اهل نجاتند، و اما صحابه چنین قید و شرطی را ندارد) (۲).

ولی این ادعا به دلایل زیادی مردود و غیر قابل قبول است، زیرا:
اولا- حکم مزبور در آیه فوق شامل تابعین هم می‌شود، و منظور از تابعان همانگونه که اشاره کردیم تمام کسانی هستند که از روش مهاجران و انصار نخستین، و برنامه‌های آنها پیروی می‌کنند، بنابراین باید تمام امت بدون استثناء اهل نجات باشند!

و اما اینکه در حدیث محمد بن کعب از این موضوع جواب داده شده که خداوند در تابعین قید احسان را ذکر کرده، یعنی از برنامه نیک و روش صحیح صحابه پیروی کند، نه از گناهانشان، این سخن از عجیب‌ترین بحثها است.

۱ - تفسیر نمونه ۲۶۳/۷

۲ - تفسیر المنار و تفسیر فخر رازی ذیل آیه فوق.

چرا که مفهومش اضافه «فرع» بر «اصل» است، جائی که شرط نجات تابعان و پیروان صحابه این باشد که در اعمال صالح از آنها پیروی کنند به طریق اولی باید این شرط در خود صحابه بوده باشد.

و به تعبیر دیگر خداوند در آیه فوق می‌گوید: رضایت و خشنودی او شامل حال همه مهاجران و انصار نخستین که دارای برنامه صحیحی بودند و همه پیروان آنها است، نه اینکه می‌خواهد مهاجران و انصار را چه خوب باشند و چه بد، مشمول رضایت خود قرار دهد، اما تابعان را با قید و شرط خاصی بپذیرد.

ثانیاً - این موضوع با دلیل عقل به هیچوجه سازگار نیست، زیرا عقل هیچگونه امتیازی برای یاران پیامبر ﷺ بر دیگران قائل نمی‌باشد، چه تفاوتی میان ابوجهل‌ها و کسانی است که نخست ایمان آوردند، سپس از آئین او منحرف شدند.

و چرا کسانی که سالها و قرن‌ها بعد از پیامبر ﷺ قدم به این جهان گذاردند و فداکاری‌ها و جانبازی‌های آنها در راه اسلام کمتر از یاران نخستین پیامبر ﷺ نبود، بلکه این امتیاز را داشتند که پیامبر ﷺ را نادیده، شناختند، و به او ایمان آوردند، مشمول این رحمت و رضایت الهی نباشند

قرآنی که می‌گوید: گرامی‌ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شما است، چگونه این تبعیض غیر منطقی را می‌پسندد؟ قرآنی که در آیات مختلفش به ظالمان و فاسقان لعن می‌کند و آنها را مستوجب عذاب الهی می‌شمرد، چگونه این «مصونیت غیر منطقی صحابه» را در برابر کفر الهی می‌پسندد؟ آیا اینگونه لعنها و تهدیدهای قرآن قابل استثناء است، و گروه خاصی از آن خارجند؟ چرا و برای چه؟!.

از همه گذشته آیا چنین حکمی به منزله چراغ سبز دادن به صحابه نسبت به هرگونه گناه و جنایت محسوب نمی‌شود؟

ثالثاً - این حکم با متون تاریخ اسلامی به هیچوجه سازگار نیست، زیرا بسیار کسان بودند که روزی در ردیف مهاجران و انصار بودند، و سپس از راه خود منحرف شدند و مورد خشم و غضب پیامبر ﷺ که توأم با خشم و عذاب خدا است قرار گرفتند، آیا داستان ثعلبة بن حاطب انصاری را نخواندیم که چگونه منحرف گردید و مغضوب پیامبر ﷺ شد.

روشن تر بگوئیم: اگر منظور آنها این است که صحابه پیامبر ﷺ عموماً مرتکب هیچگونه گناهی نشدند و معصوم و پاک از هر معصیتی بودند، این از قبیل انکار بدیهیات است.

و اگر منظور آنست که آنها گناه کردند و اعمال خلافی انجام دادند باز هم خدا از آنها راضی است، مفهومی است که خدا رضایت به گناه داده است! چه کسی می تواند «طلحه» و «زبیر» که در آغاز از یاران خاص پیامبر ﷺ بودند و همچنین «عایشه» همسر پیامبر ﷺ را از خون هفده هزار نفر مردم مسلمانی که خونشان در میدان جنگ جمل ریخته شد تبرئه کند؟ آیا خدا به این خون ریزیها راضی بود؟

آیا مخالفت با علی علیه السلام خلیفه پیامبر ﷺ که اگر فرضاً خلافت منصوص او را نپذیریم حداقل با اجماع امت برگزیده شده بود، و شمشیر کشیدن به روی او و یاران وفادارش چیزی است که خدا از آن خشنود و راضی باشد؟

حقیقت این است که طرفداران فرضیه «تنزیه صحابه» با اصرار و پافشاری روی این مطلب، چهره پاک اسلام را که همه جا میزان شخصیت اشخاص را ایمان و عمل صالح قرار می دهد زشت و بلامنظر ساخته اند.

آخرین سخن اینکه رضایت و خشنودی خدا که در آیه مورد بحث روی يك عنوان کلی قرار گرفته و آن «هجرت» و «نصرت» و «ایمان» و «عمل صالح» است، تمام صحابه و تابعان مادام که تحت این عناوین قرار داشتند مورد رضای خدا بودند، و آن روز که از تحت این عناوین خارج شدند از تحت رضایت خدا نیز خارج گشتند. از آنچه گفتیم بخوبی روشن می شود که گفتار مفسر دانشمند اما متعصب یعنی نویسنده المنار که در اینجا شیعه را به خاطر عدم اعتقاد به پاکی و درستی همه صحابه، مورد سرزنش و حمله قرار می دهد کمترین ارزشی ندارد، شیعه گناهی نکرده، جز اینکه حکم عقل و شهادت تاریخ و گواهی قرآن را در اینجا پذیرفته، و به امتیازات واهی و نادرست متعصبان گوش فرا نداده است.^(۱)

۱۶۱ - ذوالقرنین که بود؟

در آیه ۸۳ از سوره کهف می‌خوانیم: «و یسئلونک عن ذی القرنین قل سأتلوا علیکم منه ذکرا...»

(و از تو درباره ذی القرنین سؤال می‌کنند بگو به زودی گوشه‌ای از سرگذشت او را برای شما بازگو می‌کنم)

در اینجا این سؤال مطرح می‌شود که ذوالقرنین چه کسی بود؟

☑ در اینکه ذوالقرنین که در قرآن مجید آمده از نظر تاریخی چه کسی بوده است، و بر کدام يك از مردان معروف تاریخ منطبق می‌شود؟ در میان مفسران گفتگو بسیار است، نظرات مختلفی در این زمینه ابراز شده که مهمترین آنها سه نظریه زیر است.

اول: بعضی معتقدند او کسی جز «اسکندر مقدونی» نیست، لذا بعضی او را به نام اسکندر ذوالقرنین می‌خوانند، و معتقدند که او بعد از مرگ پدرش بر کشورهای روم و مغرب و مصر تسلط یافت، و شهر اسکندریه را بنا نمود، سپس شام و بیت المقدس را در زیر سیطره خود گرفت، و از آنجا به ارمنستان رفت، عراق و ایران را فتح کرد، سپس قصد «هند» و «چین» نمود و از آنجا به خراسان بازگشت شهرهای فراوانی بنا نهاد، و به عراق آمد و بعد از آن در شهر «زور» بیمار شد و از دنیا رفت، و به گفته بعضی بیش از ۳۶ سال عمر نکرد، جسد او را به اسکندریه بردند و در آنجا دفن نمودند^(۱).

۱ - تفسیر فخر رازی ذیل آیات مورد بحث و کامل ابن اثیر جلد ۱ صفحه ۲۸۷، بعضی معتقدند نخستین کسی که این نظریه را ابراز کرده شیخ ابوعلی سینا در کتاب الشفاء بوده است.

دوم: جمعی از مورخین معتقدند ذوالقرنین یکی از پادشاهان «یمن» بوده (پادشاهان یمن بنام «تبع» خوانده می‌شدند که جمع آن «تباعه» است).

از جمله «اصمعی» در تاریخ عرب قبل از اسلام، و «ابن هشام» در تاریخ معروف خود بنام «سیره» و «ابوریحان بیرونی» در «الاثار الباقیه» را می‌توان نام برد که از این نظریه دفاع کرده‌اند.

حتی در اشعار «حمیری‌ها» (که از اقوام یمن بودند) و بعضی از شعرای جاهلیت اشعاری دیده می‌شود که در آنها افتخار به وجود «ذوالقرنین» کرده‌اند^(۱).

طبق این فرضیه، سدی را که ذوالقرنین ساخته، همان سدّ معروف «مأرب» است.

سومین نظریه که ضمناً جدیدترین آنها محسوب می‌شود همانست که دانشمند معروف اسلامی «ابوالکلام آزاد» که روزی وزیر فرهنگ کشور هند بود، در کتاب محققانه‌ای که در این زمینه نگاشته است آمده^(۲).

طبق این نظریه ذوالقرنین همان «کورش کبیر» پادشاه هخامنشی است. از آنجا که نظریه اول و دوم تقریباً هیچ مدرک قابل ملاحظه تاریخی ندارد و از آن گذشته، نه اسکندر مقدونی دارای صفاتی است که قرآن برای ذوالقرنین شمرده و نه هیچیک از پادشاهان یمن.

به علاوه «اسکندر مقدونی» سدّ معروفی نساخته، امّا «سدّ مأرب» در «یمن» سدی است که با هیچیک از صفاتی که قرآن برای سدّ ذوالقرنین ذکر کرده است تطبیق نمی‌کند، زیرا سدّ ذوالقرنین طبق گفته قرآن از آهن و مس ساخته شده بود، و برای جلوگیری از هجوم اقوام وحشی بوده، در حالی که سدّ مأرب از مصالح معمولی، و به منظور جمع آوری آب و جلوگیری از طغیان سیلابها ساخته شده بود، که شرح آن را قرآن در سوره «سبا» بیان کرده است.

۱ - المیزان جلد ۱۳ صفحه ۴۱۴.

۲ - این کتاب به فارسی ترجمه شده و بنام «ذوالقرنین یا کورش کبیر» انتشار یافته، و بسیاری از مفسران و مورخان معاصر، این نظریه را بالحن موافق در کتابهای خود مشروحاً آورده‌اند.

به همین دلیل بحث را بیشتر روی نظریهٔ سوّم متمرکز می‌کنیم، و در اینجا لازم می‌دانیم به چند امر دقیقاً توجه شود:

الف: نخستین مطلبی که در اینجا جلب توجه می‌کند این است که «ذوالقرنین» (صاحب دو قرن) چرا به این نام نامیده شده است؟ بعضی معتقدند این نامگذاری به خاطر آن است که او به شرق و غرب عالم رسید که عرب از آن تعبیر به قرنی الشمس (دو شاخ آفتاب) می‌کند. بعضی دیگر معتقدند که این نام به خاطر این بود که دو قرن زندگی یا حکومت کرد، و در اینکه مقدار قرن چه اندازه است نیز نظرات متفاوتی دارند. بعضی می‌گویند در دو طرف سر او برآمدگی مخصوصی بود و به خاطر آن به ذوالقرنین معروف شد.

و بالاخره بعضی بر این عقیده‌اند که تاج مخصوص او دارای دو شاخك بود. و عقائد دیگری که نقل همهٔ آنها به طول می‌انجامد، و چنانکه خواهیم دید مبتکر نظریهٔ سوّم یعنی «ابوالکلام آزاد» از این لقب، استفاده فراوانی برای اثبات نظریهٔ خود کرده است.

ب: از قرآن مجید به خوبی استفاده می‌شود که ذوالقرنین دارای صفات ممتازی بود:

- خداوند اسباب پیروزیها را در اختیار او قرار داد.
- او سه لشکرکشی مهم داشت: نخست به غرب، سپس به شرق و سرانجام به منطقه‌ای که در آنجا يك تنگه کوهستانی وجود داشته، و در هر يك از این سفرها با اقوامی برخورد کرد
- او مرد مؤمن و موحد و مهربانی بود، و از طریق عدل و داد منحرف نمی‌شد، و به همین جهت مشمول لطف خاص پروردگار بود. او یار نیکوکاران و دشمن ظالمان و ستمگران بود، و به مال و ثروت دنیا علاقه‌ای نداشت.
- او هم به خدا ایمان داشت و هم به روز رستاخیز.

- او سازنده یکی از مهمترین و نیرومندترین سدها است، سدی که در آن بجای آجر و سنگ از آهن و مس استفاده شد (و اگر مصالح دیگر در ساختمان آن نیز به کار رفته باشد تحت الشعاع این فلزات بود) و هدف او از ساختن این سد کمک به گروهی مستضعف در مقابل ظلم و ستم قوم یاجوج و مأجوج بوده است.

- او کسی بوده که قبل از نزول قرآن نامش در میان جمعی از مردم شهرت داشت، و لذا قریش یا یهود از پیغمبر ﷺ درباره آن سؤال کردند، چنانکه قرآن می گوید **يسئلونك عن ذي القرنين: «از تو درباره ذوالقرنین سؤال می کنند»**.

اما از قرآن چیزی که صریحاً دلالت کند او پیامبر بوده استفاده نمی شود هر چند تعبیراتی در قرآن هست که اشعار به این معنی دارد چنانکه در تفسیر آیات سابق گذشت.

از بسیاری از روایات اسلامی که از پیامبر ﷺ و ائمه اهل بیت علیهم السلام نقل شده نیز می خوانیم: «او پیامبر نبود بلکه بنده صالحی بود»^(۱)

ج: اساس قول سوم (ذوالقرنین کورش کبیر بوده است) به طور بسیار فشرده بر دو اصل استوار است:

نخست اینکه: سؤال کنندگان درباره این مطلب از پیامبر اسلام ﷺ طبق روایاتی که در شأن نزول آیات نازل شده است یهود بوده اند، و یا قریش به تحریک یهود، بنابراین باید ریشه این مطلب را در کتب یهود پیدا کرد.

از میان کتب معروف یهود به کتاب دانیال فصل هشتم باز می گردیم، در آنجا چنین می خوانیم:

«در سال سلطنت «بل شصّر» به من که دانیال رؤیائی مرئی شد بعد از رؤیائی که اولاً به من مرئی شده بود، و در رؤیا دیدم، و هنگام دیدنم چنین شد که من در قصر «شوشان» که در کشور «عیلام» است بودم و در خواب دیدم که در نزد نهر «اولای» هستم و چشمان خود را برداشته نگرستم و اینک قوچی در برابر نهر باستاد و

صاحب دو شاخ بود، و شاخهایش بلند... و آن قوچ را به سمت «مغربی» و «شمالی» و «جنوبی» شاخ زنان دیدم، و هیچ حیوانی در مقابلش مقاومت نتوانست کرد، و از اینکه احدی نبود که از دستش رهایی بدهد لهذا موافق رأی خود عمل می نمود و بزرگ می شد...»^(۱)

پس از آن در همین کتاب از «دانیال» چنین نقل شده: «جبرئیل بر او آشکارگشت و خوابش را چنین تعبیر نمود:

قوچ صاحب دو شاخ که دیدی ملوک مدائن و فارس است (یا ملوک ماد و فارس است).

یهود از بشارت رؤیای دانیال چنین دریافتند که دوران اسارت آنها با قیام یکی از پادشاهان ماد و فارس، و پیروز شدنش بر شاهان بابل، پایان می گیرد، و از چنگال بابلیان آزاد خواهند شد.

چیزی نگذشت که «کوروش» در صحنه حکومت ایران ظاهر شد و کشور ماد و فارس را یکی ساخت، و سلطنتی بزرگ از آن دو پدید آورد، و همانگونه که رؤیای دانیال گفته بود که آن قوچ شاخهایش را به غرب و شرق و جنوب می زند کورش نیز در هر سه جهت فتوحات بزرگی انجام داد.

یهود را آزاد ساخت و اجازه بازگشت به فلسطین به آنها داد.

جالب اینکه در تورات در کتاب «اشعیا» فصل ۴۴ شماره ۲۸ چنین می خوانیم:

«آنگاه در خصوص کورش می فرماید که شبان من اوست، و تمامی مشیتم را به اتمام رسانده به «اورشلیم خواهد گفت که بنا کرده خواهی شد».

این جمله نیز قابل توجه است که در بعضی از تعبیرات تورات، از کورش تعبیر به عقاب مشرق، و مرد تدبیر که از مکان دور خوانده خواهد شد آمده است (کتاب اشعیا فصل ۴۶ شماره ۱۱).

دوم: اینکه در قرن نوزدهم میلادی در نزدیکی استخر در کنار نهر «مرغاب» مجسمه‌ای از کورش کشف شد که تقریباً به قامت يك انسان است، و کورش را در صورتی نشان می‌دهد که دو بال همانند بال عقاب از دو جانبش گشوده شد، و تاجی به سر دارد که دو شاخ همانند شاخ‌های قوچ در آن دیده می‌شود. این مجسمه که نمونه بسیار پرارزشی از فنّ حجّاری قدیم است آنچنان جلب توجه دانشمندان را نمود که گروهی از دانشمندان آلمانی فقط برای تماشای آن به ایران سفر کردند.

از تطبیق مندرجات تورات با مشخصّات این مجسمه این احتمال در نظر این دانشمند کاملاً قوت گرفت که نامیدن «کورش» به «ذوالقرنین» (صاحب دوشاخ) از چه ریشه‌ای مایه می‌گرفت، و همچنین چرا مجسمه سنگی کورش دارای بالهائی همچون بال عقاب است، و به این ترتیب بر گروهی از دانشمندان مسلّم شد که شخصیت تاریخی ذوالقرنین از این طریق کاملاً آشکار شده است. آنچه این نظریه را تأیید می‌کند اوصاف اخلاقی است که در تاریخ برای کورش نوشته‌اند.

هرودوت مورخ یونانی می‌نویسد: «کورش» فرمان داد تا سپاهیان‌ش جز به روی جنگجویان شمشیر نکشند، و هر سرباز دشمن که نیزه خود را خم کند او را نکشند، و لشگر کورش فرمان او را اطاعت کردند بطوریکه توده ملت، مصائب جنگ را احساس نکردند.

و نیز «هرودوت» درباره او می‌نویسد: کورش پادشاهی کریم و سخی و بسیار ملایم و مهربان بود، مانند دیگر پادشاهان به اندوختن مال حرص نداشت بلکه نسبت به کرم و عطا حریص بود، ستم زدگان را از عدل و داد برخوردار می‌ساخت و هرچه را متضمن خیر بیشتر بود دوست می‌داشت.

و نیز مورّخ دیگر «ذی نوفن» می‌نویسد: کورش پادشاه عاقل و مهربان بود و بزرگی ملوک با فضائل حکماء در او جمع بود، همّتی فائق، وجودی غالب داشت، شعارش خدمت انسانیّت و خوی او بذل عدالت بود، و تواضع و سماحت در وجود او جای کبر و عجب را گرفته بود.

جالب اینکه این مورّخان که کورش را این چنین توصیف کرده‌اند از تاریخ نویسان بیگانه بودند نه از قوم یا ابناء وطن او، بلکه اهل یونان بودند و می‌دانیم مردم یونان به نظر دوستی به کورش نگاه نمی‌کردند، زیرا با فتح «لیدیّا» به دست کورش شکست بزرگی برای ملت یونان فراهم گشت.

طرفداران این عقیده می‌گویند اوصاف مذکور در قرآن مجید درباره ذوالقرنین با اوصاف کورش تطبیق می‌کند.

از همه گذشته کورش سفرهائی به شرق غرب و شمال انجام داد که در تاریخ زندگانش به طور مشروح آمده است، و با سفرهای سه‌گانه‌ای که در قرآن ذکر شده قابل انطباق می‌باشد:

نخستین لشکرکشی کورش به کشور «لیدیّا» که در قسمت شمال آسیای صغیر قرار داشت صورت گرفت، و این کشور نسبت به مرکز حکومت کورش جنبه غربی داشت.

هرگاه نقشه ساحل غربی آسیای صغیر را جلوروی خود بگذاریم خواهیم دید که قسمت اعظم ساحل در خلیجک‌های کوچک غرق می‌شود، مخصوصاً در نزدیکی «ازمیر» که خلیج صورت چشمه‌ای به خود می‌گیرد. قرآن می‌گوید ذوالقرنین در سفر غربیش احساس کرد خورشید در چشمه گالودی فرو می‌رود.

این صحنه همان صحنه‌ای بود که کورش به هنگام فرورفتن قرص آفتاب (در نظر بیننده) در خلیجک‌های ساحلی مشاهده کرد.

لشکرکشی دوم کورش به جانب شرق بود، چنانکه «هرودوت» می‌گوید: این هجوم شرقی کورش بعد از فتح «لیدیّا» صورت گرفت، مخصوصاً طغیان بعضی از قبائل وحشی بیابانی کورش را به این حمله واداشت.

تعبیر قرآن «حتی اذا بلغ مطلع الشمس وجدها تطلع على قوم لم نجعل لهم من دونها سترا»^(۱) اشاره به سفر کورش به منتهای شرق است که مشاهده کرد خورشید بر قومی طلوع می‌کند که در برابر تابش آن سایبانی ندارند اشاره به اینکه آن قوم بیابان گرد و صحرانورد بودند.

کوروش لشگرکشی سومی داشته که به سوی شمال، به طرف کوههای قفقاز بود، تا به تنگه میان دو کوه رسید، و برای جلوگیری از هجوم اقوام وحشی با درخواست مردمی که در آنجا بودند در برابر تنگه سدّ محکمی بنا کرد.

این تنگه در عصر حاضر تنگه «داریال» نامیده می شود که در نقشه های موجود میان «ولادی کیوکز» و «تفلیس» نشان داده می شود، در همانجا که تاکنون دیوار آهنی موجود است، این دیوار همان سدی است که کوروش بنا نموده زیرا اوصافی که قرآن درباره سد ذوالقرنین بیان کرده کاملاً بر آن تطبیق میکند.

این بود خلاصه آنچه در تقویت نظریه سوم بیان شده است.^(۱)

درست است که در این نظریه نیز نقطه های ابهامی وجود دارد، ولی فعلاً می توان از آن به عنوان بهترین نظریه درباره تطبیق ذوالقرنین بر رجال معروف تاریخی نام برد.^(۲)

۱ - برای توضیح بیشتر به کتاب «ذوالقرنین یا کوروش کبیر» و همچنین «فرهنگ قصص قرآن» مراجعه شود.

۲ - تفسیر نمونه ۵۴۲/۱۲

۱۶۲ - چرا بعضی از ستمگران و گنهکاران غرق نعمتند و مجازات نمی‌بینند؟

☑ از آیات قرآن مجید استفاده می‌شود که خداوند افراد گنهکار را در صورتی که زیاد آلوده گناه نشده باشند بوسیله زنگهای بیدار باش و عکس العمل‌های اعمالشان، و یا گاهی بوسیله مجازاتهای متناسب با اعمالی که از آنها سرزده است، بیدار می‌سازد و براه حق باز می‌گرداند. اینها کسانی هستند که هنوز شایستگی هدایت را دارند و مشمول لطف خداوند می‌باشند و در حقیقت مجازات و ناراحتیهای آنها، نعمتی برای آنها محسوب می‌شود، چنانکه در قرآن می‌خوانیم:

ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ اَيْدِي النَّاسِ لِيُذِيقَهُمْ بَعْضُ الَّذِي عَمَلُوا لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ: «در خشکی‌ها و دریاها، فساد و تباهی بر اثر اعمال مردم، ظاهر شد تا خداوند نتیجه قسمتی از اعمال آنها را به آنها بچشانند، شاید که ایشان برگردند» (سوره روم آیه ۴۱).

ولی آنها که در گناه و عصیان، غرق شوند و طغیان و نافرمانی را بمرحله نهائی برسانند، خداوند آنها را بحال خود و امی‌گذارد و به اصطلاح به آنها میدان میدهد تا پشتشان از بار گناه سنگین شود و استحقاق حداکثر مجازات را پیدا کنند. اینها کسانی هستند که تمام پل‌ها را در پشت سر خود ویران کرده‌اند، و راهی برای بازگشت نگذاشته‌اند و پرده حیا و شرم را دریده و لیاقت و شایستگی هدایت الهی را کاملاً از دست داده‌اند.

آیه ۱۷۸ سوره آل عمران، این معنی را تأکید کرده می‌فرماید: گمان نکنند آنهایی که کافر شدند، مهلتی که به ایشان می‌دهیم برای آنها خوبست بلکه مهلت می‌دهیم تا به گناه و طغیان خود بیفزایند و برای آنان عذاب خوارکننده است.

در خطبه‌ای که بانوی شجاع اسلام زینب کبری علیها السلام در شام در برابر حکومت خودکامه جبّار، ایراد کرد، استدلال به این آیه را در برابر یزید طغیانگر که از مصادیق روشن گنهکار غیر قابل بازگشت بود، می‌خوانیم، آنجا که می‌فرماید:

«تو امروز شادی می‌کنی و چنین می‌پنداری که چون فراخنای جهان را بر ما تنگ کرده‌ای و کرانه‌های آسمان را بر ما بسته‌ای و ما را همچون اسیران از این دیار به آن دیار میبری، نشانه قدرت تو است، و یا در پیشگاه خدا قدرت و منزلتی داری و ما را در درگاه اوراهی نیست؟! اشتباه می‌کنی، این فرصت و آزادی را خداوند بخاطر این به تو داده تا پشتت از بارگناه، سنگین گردد و عذاب دردناک در انتظار تو است...

پاسخ به يك سؤال

آیه فوق، ضمناً به این سؤال که در ذهن بسیاری وجود دارد، پاسخ می‌گوید که چرا جمعی از ستمگران و افراد گنهکار و آلوده اینهمه غرق نعمتند و مجازات نمی‌بینند.

قرآن می‌گوید: اینها افراد غیر قابل اصلاحی هستند که طبق سنت آفرینش و اصل آزادی اراده و اختیار، بحال خود واگذار شده‌اند، تا به آخرین مرحله سقوط برسند و مستحق حداکثر مجازات شوند.

بعلاوه از بعضی از آیات قرآن، استفاده می‌شود که خداوند گاهی به اینگونه افراد، نعمت فراوانی می‌دهد و هنگامی که غرق لذت پیروزی و سرور شدند ناگهان همه چیز را از آنان می‌گیرد، تا حداکثر شکنجه را در زندگی همین دنیا ببینند زیرا جدا شدن از چنین زندگی مرفهی، بسیار ناراحت کننده است چنانکه می‌خوانیم: فلما نسوا ما ذکرناهم به فتحنا عليهم ابواب كل شيء حتى اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة فاذا هم مبلسون: «هنگامی که پندهائی را که به آنها داده شده بود، فراموش کردند درهای هر خیری بروی آنان گشودیم تا شاد شوند، ناگهان هر آنچه داده بودیم از آنها باز گرفتیم، لذا فوق العاده ناراحت و غمگین شدند». (انعام آیه ۴۴).

در حقیقت اینگونه اشخاص، همانند کسی هستند که از درختی، ظالمانه بالا می‌روند، هر قدر بالاتر می‌رود خوشحالت‌تر می‌شود تا آن هنگام که بقله درخت می‌رسد، ناگهان طوفانی می‌وزد و از آن بالا چنان سقوط می‌کند که تمام استخوانهای او درهم می‌شکند.^(۱)

۱۶۳ - چرا ملل فاقد ایمان زندگی مرفّه دارند؟

در سورة اعراف آیه ۹۶ می خوانیم: «و لو انّ اهل القرى امنوا واتّقوا لفتحنا علیهم برکات من السماء والارض...» (اگر مردمی که در شهرها و آبادیها زندگی دارند ایمان بیاورند و تقویٰ پیشه کنند برکات آسمان و زمین را بر آنها می گشائیم...) با توجه به آیه شریفه این سؤال مطرح می شود که اگر ایمان و تقوا موجب نزول انواع برکات الهی است چرا مشاهده می کنیم ملت های بی ایمانی را که غرق ناز و نعمتند؟

☑ پاسخ این سؤال با توجه به دو نکته روشن می گردد:

۱ - اینکه تصور می شود ملت های فاقد ایمان و پرهیزگاری غرق در ناز و نعمتند، اشتباه بزرگی است که از اشتباه دیگری یعنی ثروت را دلیل بر خوشبختی گرفتن سرچشمه می گیرد.

معمولا مردم این طور فکر می کنند که هر ملتی صنایعش پیشرفته تر و ثروتش بیشتر باشد خوشبخت تر است در حالی که اگر به درون این جوامع نفوذ کنیم و دردهای جانکاهی که روح و جسم آنها را درهم می کوبد از نزدیک ببینیم قبول خواهیم کرد که بسیاری از آنها از بیچاره ترین مردم روی زمین هستند، بگذریم از اینکه همان پیشرفت نسبی، نتیجه بکار بستن اصولی همانند کوشش و تلاش و نظم و حس مسئولیت است که در متن تعلیمات انبیا قرار دارد.

در همین ایام که این قسمت از تفسیر را می نویسیم، این خبر در جرائد منتشر شد که در «نیویورک» یعنی یکی از ثروتمندترین و پیشرفته ترین نقاط دنیای مادی، بر اثر

خاموشی ناگهانی برق صحنه عجیبی به وجود آمد، یعنی بسیاری از مردم به مغازه‌ها حمله بردند و هستی آنها را غارت کردند، تا آنجا که سه هزار نفر از غارتگران بوسیله پلیس بازداشت شدند.

مسلمانان تعداد غارتگران واقعی چندین برابر این عدد بوده و تنها این عده بودند که نتوانستند به موقع فرار کنند، و نیز مسلم است که آنها غارتگران حرفه‌ای نبوده‌اند که نفرات خود را برای چنان حمله عمومی از قبل آماده کرده باشند، زیرا حادثه يك حادثه ناگهانی بود.

بنابراین چنین نتیجه می‌گیریم که با يك خاموشی برق، دهها هزار نفر از مردم يك شهر ثروتمند و به اصطلاح پیشرفته تبدیل به «غارتگر» شدند، این نه تنها دلیل بر انحطاط اخلاقی يك ملت است بلکه دلیل بر ناامنی شدید اجتماعی نیز می‌باشد. خبر دیگری که در جرائد بود این خبر را تکمیل کرد و آن اینکه یکی از شخصیت‌های معروف که در همین ایام در نیویورک در یکی از هتل‌های مشهور چندین ده طبقه‌ای نیویورک سکونت داشت می‌گوید: قطع برق، سبب شد که راه رفتن در راهروهای هتل به صورت کار خطرناکی درآید، به طوری که متصدیان هتل اجازه نمی‌دادند کسی تنها از راهروها بگذرد و به اطاق خود برسد مبادا گرفتار غارتگران گردد، لذا مسافران را در اکیپ‌های ده نفری یا بیشتر، با مأمورین مسلح به اطاق‌های خود می‌فرستادند!، شخص مزبور اضافه می‌کند که تاگرسنگی شدید به او فشار نمی‌آورده جرئت نداشته است از اطاق خویش خارج گردد!

اما همین خاموشی برق در کشورهای عقب مانده شرقی هرگز چنین مشکلاتی را به وجود نمی‌آورده و این نشان می‌دهد که آنها در عین ثروت و پیشرفت صنایع کمترین امنیت در محیط خودشان ندارند، از این گذشته ناظران عینی می‌گویند آدم کشی در آن محیط‌ها همانند نوشیدن يك جرعه آب است، به همین آسانی.

و می‌دانیم اگر تمام دنیا را به کسی بدهند و در چنین شرائطی زندگی کنند، از بیچاره‌ترین مردم جهان خواهد بود، تازه مشکل امنیت تنها یکی از مشکلات آنها است، نابسامانی‌های فراوان اجتماعی دیگری دارند که آنها نیز به نوبه خود بسیار دردناکند، با توجه به این حقایق، ثروت را نباید با خوشبختی اشتباه کرد.

۲ - اما اینکه گفته می‌شود چرا جوامعی که دارای ایمان و پرهیزگاری هستند عقب مانده‌اند اگر منظور از ایمان و پرهیزگاری تنها ادعای اسلام و ادعای پایبند بودن به اصول تعلیمات انبیاء بوده باشد، قبول داریم چنین افرادی عقب مانده‌اند، ولی می‌دانیم حقیقت ایمان و پرهیزگاری چیزی جز نفوذ آن در تمام اعمال و همه شئون زندگی نیست، و این امری است که با ادعا تأمین نمی‌گردد.

با نهایت تأسف امروز اصول تعلیمات اسلام و پیامبران خدا در بسیاری از جوامع اسلامی متروک یا نیمه متروک مانده است و چهره این جوامع، چهره مسلمانان راستین نیست.

اسلام دعوت به پاکی و درستکاری و امانت و تلاش و کوشش می‌کند کو آن امانت و تلاش؟ اسلام دعوت به علم و دانش و آگاهی و بیداری می‌کند کو آن علم و آگاهی سرشار؟ اسلام دعوت به اتحاد و فشرده‌گی صفوف و فداکاری می‌کند، آیا براستی این اصل به طور کامل در جوامع اسلامی امروز حکمفرما است و با این حال عقب مانده‌اند؟! بنابراین باید اعتراف کرد اسلام چیزی است و ما مسلمانان چیز دیگر. (۱)

۱۶۴ - اگر روزی همه تقسیم شده پس چرا گروهی گرسنه‌اند؟

در سوره هود آیه ۶ می‌خوانیم: «وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا» (هیچ جنبیده‌ای در زمین نیست مگر اینکه روزی آن بر خداست) با توجه به آیه شریفه این سؤال مطرح می‌شود که چرا در دنیای کنونی و در طول تاریخ گروهی از گرسنگی مرده و می‌میرند؟ آیا روزی آنها تأمین نشده است؟

☑ در پاسخ این سؤال باید به این نکات توجه کرد:

اولاً: تأمین و تضمین روزی به این معنی نیست که آن را برای انسان عاقل با شعور فراهم ساخته، به در خانه‌اش بفرستند، یا لقمه کنند و در دهانش بگذارند، بلکه زمینه‌ها فراهم شده است، و تلاش و کوشش انسان شرط تحقق و به فعلیت رسیدن این زمینه‌ها است، حتی مریم علیها السلام در آن شرائط سخت وضع حمل در آن بیابان خاموش که خداوند روزیش را به صورت خرماي تازه (رطب) بر شاخسار نخلی که در آن بیابان بود ظاهر ساخت مأمور شد حرکتی کند و مخاطب به جمله «وَهَزَى إِلَيْكَ بِجَذْعِ النَّخْلَةِ...» «تو ای مریم تکانی به این درخت نخل بده تا رطب تازه بر تو فرو ریزد» گردید.

ثانیاً: اگر انسانهایی در گذشته و حال، غصب حقوق دیگران کنند و روزیهای آنها را به ظلم از آنها بگیرند دلیل بر عدم تأمین روزی از ناحیه خدا نیست، و به تعبیر دیگر: علاوه بر مسأله تلاش و کوشش، وجود عدالت اجتماعی نیز شرط تقسیم عادلانه روزیها است، و اگر گفته شود: خداوند چرا جلو ظلم ظالمین را نمی‌گیرد؟ می‌گوئیم اساس زندگی بشر بر آزادی اراده است تا همگی آزمایش شوند نه اجبار و اکراه، وگرنه تکاملی صورت نخواهد گرفت (دقت کنید)

ثالثاً: منابع زیادی برای تغذیه انسانها در همین کره خاکی وجود دارد که باید باهوش و درایت آنها را کشف و به کار گرفت، و اگر انسان در این زمینه کوتاهی کند مقصر خود او است.

ما نباید فراموش کنیم مناطقی از آفریقا که مردمش از گرسنگی می میرند بعضاً از غنی ترین مناطق جهان است، ولی عوامل ویرانگر که در بالا به آن اشاره شده آنها را به این روز سیاه انداخته اند.^(۱)

۱۶۵ - علل عقب ماندگی مسلمین چیست؟

☑ از آیات قرآن به خوبی استفاده می شود که هرگونه شکست و ناکامی نصیب ما شود معلول یکی از دو چیز است: یا در جهاد کوتاهی کرده ایم، و یا اخلاص در کار ما نبوده است، و اگر این دو باهم جمع شود بنا به وعده مؤکد الهی، پیروزی و هدایت حتمی است.

و اگر درست بیندیشیم می توانیم سرچشمه مشکلات و مصائب جوامع اسلامی را در همین امر پیدا کنیم.

چرا مسلمانان پیشرو دیروز، امروز عقب مانده اند؟

چرا دست نیاز در همه چیز حتی در فرهنگ و قوانین خویش به سوی بیگانگان دراز می کنند؟

چرا برای حفظ خود در برابر طوفانهای سیاسی و هجومهای نظامی باید به دیگران تکیه کنند؟

چرا يك روز دیگران، ریزه خوار خوان نعمت علم و فرهنگ آنها بودند اما امروز باید بر سر سفره دیگران بنشینند؟

و بالاخره چرا در چنگال دیگران اسیرند و سرزمینهای آنها در اشغال متجاوزان؟!

تمام این «چراها» يك پاسخ دارد و آن اینکه یا جهاد را فراموش کرده اند و یا نیتها آلوده شده است.

آری جهاد در صحنه‌های علمی و فرهنگی و سیاسی و اقتصادی و نظامی به دست فراموشی سپرده شده، حب نفس و عشق به دنیا و راحت طلبی و کوتاه نگری و اغراض شخصی بر آنها چیزه شده، تا آنجا که کشتگان‌شان به دست خودشان بیش از کشتگانی است که دشمن از آنها قربانی می‌گیرد!

خود باختگی گروهی غریزه و شر قزده، خود فروختگی جمعی از زمامداران و سران، و یأس و انزوای دانشمندان و متفکران، هم جهاد را از آنها گرفته، و هم اخلاص را.

هرگاه مختصر اخلاصی در صفوف ما پیدا می‌شود و مجاهدان ما تکانی به خود می‌دهند پیروزیها پشت سر یکدیگر فرا می‌رسد. زنجیرهای اسارت گسسته می‌شود.

یأسها تبدیل به امید و ناکامیها مبدل به کامیابی، ذلت به عزت و سربلندی، پراکندگی و نفاق به وحدت و انسجام تبدیل می‌گردد، و چه عظیم و الهام بخش است قرآن که در يك جمله کوتاه هم درد و هم درمان را بیان کرده! آری آنها که در راه خدا جهاد می‌کنند مشمول هدایت الهی هستند و بدیهی است که با هدایت او گمراهی و شکست مفهومی ندارد.

به هر حال هرکس این حقیقت قرآنی را به روشنی در تلاشها و کوششهایش لمس می‌کند که وقتی برای خدا و در راه او به تلاش و پیکار برمی‌خیزد درها به روی او گشوده می‌شود، و مشکلات آسان و سختیها قابل تحمل می‌گردد.^(۱)

۱۶۶ - داستان فدک چیست؟

☑ «فدك» یکی از دهکده‌های آباد اطراف مدینه در حدود ۱۴۰ کیلومتری نزدیک خیبر بود که در سال هفتم هجرت که قلعه‌های خیبر یکی پس از دیگری در برابر رزمندگان اسلام سقوط کرد و قدرت مرکزی یهود درهم شکست ساکنان فدك از در صلح و تسلیم در برابر پیامبر ﷺ درآمدند و نیمی از زمین و باغهای خود را به آن حضرت واگذار کردند، و نیم دیگری را برای خود نگه داشتند و در عین حال کشاورزی سهم پیامبر ﷺ را نیز بر عهده گرفتند و در برابر زحماتشان حقی از آنان می‌بردند.

با توجه به آیه «فیء» این زمین مخصوص پیغمبر گرامی اسلام ﷺ بود و می‌توانست در مورد خودش یا مصارف دیگری که در آیه ۷ سوره حشر اشاره شده مصرف کند، لذا پیامبر ﷺ آن را به دخترش فاطمه «علیها سلام» بخشید، و این سخنی است که بسیاری از مورخان و مفسران شیعه و اهل سنت به آن تصریح کرده‌اند، از جمله در «تفسیر در المنثور» از ابن عباس نقل شده هنگامی که آیه و آت ذالقربی حقه» (روم ۳۸) نازل شد پیامبر ﷺ فدك را به فاطمه بخشید (اقطع رسول الله فاطمة فدكا) (۱)

و در کتاب «کنز العمال» که در حاشیه مسند احمد آمده در مسأله صلۀ رحم از «ابوسعید خدری» نقل شده هنگامی که آیه فوق نازل شد پیامبر ﷺ فاطمه را خواست و فرمود: یا فاطمه لك فدك: «ای فاطمه! فدك از آن توست» (۲).

۱ - در المنثور جلد ۴ صفحه ۱۷۷.

۲ - کنز العمال جلد ۲ صفحه ۱۵۸.

حاکم نیشابوری نیز در تاریخش همین معنی را آورده است^(۱).

ابن ابی الحدید نیز در شرح نهج البلاغه داستان فدك را به طور مشروح ذکر کرده^(۲) و همچنین کتب فراوان دیگر.

ولی بعد از پیامبر ﷺ کسانی که وجود این قدرت اقتصادی را در دست همسر علی ﷺ مزاحم قدرت سیاسی خود می دیدند و تصمیم داشتند یاران علی ﷺ را از هر نظر منزوی کنند به بهانه حدیث مجعول «نحن معاشر الانبياء لانورث» آن را مصادره کردند، و با اینکه فاطمه ﷺ رسماً متصرف آن بود و کسی از «ذوالید» مطالبه شاهد و بینه نمی کند از او شاهد خواستند، حضرت ﷺ نیز اقامه شهود کرد که پیغمبر ﷺ شخصاً فدك را به او بخشیده، اما با اینهمه اعتنا نکردند، در دورانهای بعد هریک از خلفا که می خواستند تمایلی به اهل بیت نشان دهند فدك را به آنها باز می گرداندند، اما چیزی نمی گذشت که دیگری آن را مجدداً مصادره می کرد! و این عمل بارها در زمان خلفای «بنی امیه» و «بنی عباس» تکرار شد.

داستان فدك و حوادث گوناگونی که در رابطه با آن در صدر اسلام و دورانهای بعد روی داد از دردناکترین و غم انگیزترین و در عین حال عبرت انگیزترین فرازهای تاریخ اسلام است که مستقلاً باید مورد بحث و بررسی دقیق قرار گیرد تا از حوادث مختلف اسلام پرده بردارد.

قابل توجه اینکه محدث اهل سنت مسلم بن حجاج نیشابوری در کتاب معروفش «صحیح مسلم» داستان مطالبه فاطمه ﷺ فدك را از خلیفه اول مشروحاً آورده و از عایشه نقل می کند که بعد از امتناع خلیفه از تحویل دادن فدك فاطمه ﷺ از او قهر کرد و تا هنگام وفات يك كلمه با او سخن نگفت (صحیح مسلم جلد ۳ صفحه ۱۳۸۰ حدیث ۵۲ از کتاب الجهاد).^(۳)

۱ - به کتاب فدك صفحه ۴۹ مراجعه شود.

۲ - شرح ابن ابی الحدید جلد ۱۶ صفحه ۲۰۹ به بعد.

۳ - تفسیر نمونه ۵۱۰/۲۳

۱۶۷ - آیا ابوطالب مسلمان بود؟

☑ تمام علمای شیعه و بعضی از بزرگان اهل تسنن مانند ابن ابی الحدید شارح نهج البلاغه و قسطلانی در ارشاد الساری وزینی دحلان در حاشیه سیره حلبی ابوطالب را از مؤمنان اسلام میدانند، در منابع اصیل اسلام نیز شواهد فراوانی برای این موضوع می‌یابیم که با بررسی آنها در تعجب و حیرت عمیق فرو می‌رویم که چرا «ابوطالب» از طرف جمعی اینچنین مورد بی‌مهری و اتهام قرار گرفته است؟!

کسی که با تمام وجود از پیامبر اسلام ﷺ دفاع می‌کرد، و بارها خود و فرزند خویش را در مواقع خطر همچون سپر در برابر وجود پیامبر اسلام قرار داد چگونه ممکن است مورد چنین اتهامی واقع شود؟!

این جا است که محققان باریک بین چنین حدس زده‌اند که موج مخالفت بر ضد ابوطالب يك موج سیاسی است که از مخالفت «شجره خبیثه بنی امیه» با موقعیت علی ؑ سرچشمه گرفته است.

زیرا: این تنها ابوطالب نیست که بخاطر نزدیکی با علی ؑ اینچنین مورد تهاجم قرار گرفته، بلکه می‌بینیم هرکس در تاریخ اسلام بنحوی از انحاء، ارتباط نزدیک با امیرمؤمنان علی ؑ داشته از این حملات ناجوانمردانه برکنار نمانده است، در حقیقت ابوطالب گناهی نداشت جز اینکه پدر علی بن ابی طالب ؑ پیشوای بزرگ اسلام بود!

در اینجا فشرده‌ای از دلائل گوناگونی که بروشنی، گواهی بر ایمان ابوطالب می‌دهد فهرست وار می‌آوریم و شرح بیشتر را به کتابهایی که در این زمینه نوشته شده موکول می‌کنیم:

۱ - ابوطالب قبل از بعثت پیامبر اکرم ﷺ بخوبی میدانست که فرزند برادرش بمقام نبوت خواهد رسید زیرا مورخان نوشته‌اند در سفریکه ابوطالب با کاروان قریش به شام رفت برادرزاده دوازده ساله خود محمد را نیز با خویش همراه برد، در این سفر علاوه بر کرامات گوناگونی که از او دید، همینکه کاروان با راهبی بنام «بحیرا» که سالیان درازی در صومعه مشغول عبادت بود و آگاهی از کتب عهدین داشت و کاروانهای تجارتی در مسیر خود زیارت او میرفتند برخورد کردند، در بین کاروانیان، محمد ﷺ که آن روز دوازده سال بیش نداشت نظر راهب را بخود جلب کرد.

بحیرا پس از اندکی خیره شدن و نگاههای عمیقانه و پرمعنی به او گفت این کودک به کدام يك از شما تعلق دارد؟ جمعیت به ابوطالب اشاره کردند او اظهار داشت برادرزاده من است.

«بحیرا» گفت: این طفل آینده درخشانی دارد این همان پیامبری است که کتابهای آسمانی از رسالت و نبوتش خبر داده‌اند و من تمام خصوصیات او را در کتب خوانده‌ام! (۱)

«ابوطالب» پیش از این برخورد و برخوردهای دیگر از قرائن دیگر نیز به نبوت پیامبر اکرم و معنویت او پی برده بود.

طبق نقل دانشمند اهل تسنن **شهرستانی** (صاحب ملل و نحل) و دیگران در یکی از سالها آسمان مکه برکتش را از اهلش بازداشت و خشکسالی سختی به مردم روی آورد، ابوطالب دستور داد تا برادرزاده‌اش محمد را که کودکی شیرخوار بود حاضر ساختند پس از آنکه کودک را در حالی که در قنداقه‌ای پیچیده شده بود به او دادند در برابر کعبه ایستاد و با تضرع خاصی سه مرتبه طفل شیرخوار را بطرف بالا انداخت و هر مرتبه می‌گفت: «پروردگارا! بحق این کودک باران پر برکتی بر ما نازل فرما» چیزی نگذشت که توده‌ای ابر از کنار افق پدیدار گشت و آسمان مکه را فرا گرفت، سیلاب آنچنان جاری شد که بیم آن میرفت مسجد الحرام ویران شود.

۱ - تلخیص از سیره ابن هشام جلد ۱ صفحه ۱۹۱ و سیره حلبی جلد اول صفحه ۱۳۱ و کتب دیگر.

سپس شهرستانی می نویسد همین جریان که دلالت بر آگاهی ابوطالب از رسالت و نبوت برادر زاده اش از آغاز کودکی دارد ایمان وی را به پیامبر میرساند و اشعار ذیل را بعدها ابوطالب به همین مناسب سروده است:

وابيض يستسقى الغمام بوجهه

ثمال اليتامى عصمة للارامل

«او روشن چهره ای است که ابرها به خاطر او می بارند، او پناهگاه یتیمان و حافظ بیوه زنان است»

يلوذ به الهلاك من آل هاشم

فهم عنده فى نعمة و فواضل

«هلاک شوندگان از بنی هاشم به او پناه می برند، و بوسیله او از نعمتها و احسانها بهره می گیرند.»

و میزان عدل لایخیس شعيرة

و وزان صدق وزنه غير هائل

«او میزان عدالتی است که يك جو تخلف نمی کند، و وزن کننده درستکاری است که توزین او بیم اشتباه ندارد.»

جریان توجه قریش را در هنگام خشکسالی به ابوطالب و سوگند دادن ابوطالب خدا را بحق او علاوه بر شهرستانی بسیاری از مورخان بزرگ نقل کرده اند، علامه امینی در الغدير آنها را از کتاب «شرح بخاری» و «المواهب اللدنية» و «الخصائص الكبرى» و «شرح بهجة المحافل» و «سيرة حلبی» و «سيرة نبوی» و «طلبة الطالب» نقل کرده است^(۱).

۲ - به علاوه در کتب معروف اسلامی اشعاری از ابوطالب در اختیار ما است که مجموعه آنها در دیوانی بنام «دیوان ابوطالب» گردآوری شده است که تعدادی از آنها را در ذیل می آوریم:

والله لن يصلوا اليك بجمعهم

حتى اوسد في التراب دفينا

«ای برادر زاده تا ابوطالب در میان خاک ن خوابیده و لحد را بستر ن ساخته هرگز دشمنان به تو دست نخواهند یافت»

فاصدع بامرك ما عليك غضاضة

و ابشر بذاك وقرمك عيونا

«بنابراین از هیچ چیز مترس و مأوریت خود را ابلاغ کن بشارت ده و چشمها را روشن ساز!»

و دعوتنی و علمت انك ناصحی

ولقد دعوت و كنت ثم أمينا

«مرا بمکتب خود دعوت کردی و خوب میدانم که هدفت تنها پند دادن و بیدار ساختن من بوده است، تو در دعوت خود امین و درستکاری»

ولقد علمت ان دين محمد ﷺ

من خير اديان البرية ديناً^(۱)

«من هم این را دریافتم که مکتب و دین محمد بهترین دین و مکتبها است!» و نیز گفته است،

الم تعملوا انا وجدنا محمداً

رسولا كموسى خط فى اول الكتب

«ای قریش آیا نمی دانید که ما محمد را همانند موسی پیامبر و رسول خدا می دانیم و نام و نشان او در کتب آسمانی قید گردیده است» (و ما آنرا یافته ایم).

و ان عليه فى العباد محبة

و لاحيف فى من خصه الله فى الحب^(۲)

۱ و ۲ - خزانه الادب - تاريخ ابن كثير - شرح ابن ابى الحديد - فتح بارى - بلوغ الارب - تاريخ ابى الفدا - سيره نبوى و... بتقل الغدير جلد ۸

«بندگان خدا علاقه ویژه‌ای بوی دارند و نسبت بکسی که خدا او را بمحبت خود اختصاص داده است این علاقه بی‌مورد نیست».

ابن ابی الحدید پس از نقل قسمت زیادی از اشعار ابوطالب (که ابن شهر آشوب در متشابهاً القرآن آنها را سه هزار بیت میداند) میگوید:
از مطالعه مجموع این اشعار برای ما هیچگونه تردیدی نخواهد ماند که ابوطالب بمکتب برادر زاده‌اش ایمان داشته است.

۳ - احادیثی از پیامبر اکرم ﷺ نیز نقل شده که گواهی آنحضرت را به ایمان عمومی فداکارش ابوطالب روشن می‌سازد از جمله طبق نقل نویسنده کتاب «ابوطالب مؤمن قریش»: چون ابوطالب درگذشت پیامبر ﷺ پس از تشییع جنازه او ضمن سوگواری که در مصیبت از دست دادن عمویش میکرد، میگفت:

«وای پدرم! وای ابوطالب! چقدر از مرگ تو غمگینم؟ چگونه مصیبت تو را فراموش کنم ای کسی که در کودکی مرا پرورش دادی، و در بزرگی دعوت مرا اجابت نمودی، و من در نزد تو همچون چشم در حدقه و روح در بدن بودم»^(۱)
و نیز پیوسته اظهار می‌داشت: «ما نالت منی قریش شیئاً اکرهه حتی مات ابوطالب»^(۲).

«قریش هیچگاه نتوانست مکروهی بر من وارد کند مگر زمانی که ابوطالب از جهان رفت».

۴ - از طرفی مسلم است که سالها قبل از مرگ ابوطالب، پیامبر ﷺ مأمور شد هیچگونه رابطه دوستانه با مشرکان نداشته باشد، با این حال اینهمه اظهار علاقه و مهر به ابوطالب نشان می‌دهد که پیامبر او را معتقد بمکتب توحید میدانسته است و گر نه چگونه ممکن بود دیگران را از دوستی با مشرکان نهی کند و خود با ابوطالب تا سر حد عشق، مهر ورزد؟!

۱ - «شیخ الابطاح» بنقل از ابوطالب مؤمن قریش.

۲ - طبری بنقل از ابوطالب مؤمن قریش.

۵- در احادیثی که از طرق اهل بیت علیهم السلام رسیده است نیز مدارك فراوانی بر ایمان و اخلاص ابوطالب دیده می شود که نقل آنها در اینجا بطول می انجامد این احادیث آمیخته با استدلالات منطقی و عقلی است مانند روایتی که از امام چهارم علیه السلام نقل گردیده است که حضرتش پس از این که در پاسخ سؤالی اظهار میدارد ابوطالب مؤمن بود میفرماید:

یعنی راستی در شگفتم که چرا برخی می پندارند که ابوطالب کافر بوده است! آیا نمیدانند که با این عقیده بر پیامبر صلی الله علیه و آله و ابوطالب طعنه میزنند؟ مگر نه این است که در چندین آیه از آیات قرآن از این موضوع منع شده است که زن بعد از اسلام آوردن در قید زوجیت کافر خود بماند و این مسلم است که فاطمه بنت اسد از پیشگامان در اسلام است و تا پایان عمر ابوطالب همسرش بود^(۱)

۶- از همه اینها گذشته اگر در هر چیز تردید کنیم در این حقیقت هیچکس نمیتواند تردید کند که ابوطالب از حامیان درجه اول اسلام و پیامبر صلی الله علیه و آله بود حمایت او از پیامبر صلی الله علیه و آله و اسلام بحدی بود که هرگز نمیتوان آنها را با علایق و پیوندهای خویشاوندی و تعصبات قبیله ای تفسیر کرد.

نمونه زنده آن داستان شعب ابوطالب است همه مورخان نوشته اند هنگامی که قریش، پیامبر صلی الله علیه و آله و مسلمانها را در يك محاصره اقتصادی و اجتماعی و سیاسی شدید قرار دادند و روابط خود را با آنها قطع کردند ابوطالب یگانه حامی و مدافع حضرت، سه سال از همه کارهای خود دست کشید و بنی هاشم را به درّه ای که در میان کوههای مکه قرار داشت و به شعب ابوطالب معروف بود برد و آنجا سکنی گزید. فداکاری را بجائی رسانید که اضافه بر ساختن برجهای مخصوصی بخاطر جلوگیری از حمله قریش هر شب پیامبر صلی الله علیه و آله را از خوابگاه خود بلند میکرد و جایگاه دیگری برای استراحت او تهیه می نمود و فرزند دلبندش علی علیه السلام را بجای او می خوابانید و هنگامی که علی علیه السلام می گفت پدر جان من با این وضع بالاخره کشته

خواهم شد پاسخ میدهد عزیزم بردباری را از دست مده هر زنده بسوی مرگ رهسپار است من ترا فدای فرزند عبدالله نمودم جالب توجه اینکه علی علیه السلام در جواب پدر میگوید پدر جان این کلام من نه بخاطر این بود که از کشته شدن در راه محمد صلی الله علیه و آله هراسی دارم بلکه بخاطر این بود که میخواستم بدانی چگونه در برابر تو مطیع و آماده برای یاری احمدم. (۱)

ما معتقدیم هرکس تعصب را کنار گذاشته و بیطرفانه سطور طلائع تاریخ را درباره ابوطالب مطالعه کند با ابن ابی الحدید شارح نهج البلاغه هم صدا شده و میگوید:

ولو لا ابوطالب و ابنه

لما مثل الدین شخصاً وقاما

فذاك بمكة آوی و حامی

وهذا يثرب حس الحماما (۲)

هرگاه ابوطالب و فرزند برومندش نبود هرگز دین و مکتب اسلام بجای نمیماند و قد راست نمیکرد ابوطالب در مکه بیاری پیامبر صلی الله علیه و آله شتافت و علی علیه السلام در یثرب (مدینه) در راه حمایت از اسلام در گرداب مرگ فرو رفت! (۲)

۱۶۸ - معیار در گناهان کبیره چیست؟

☑ در مورد گناهان کبیره که در چند آیه قرآن به آن اشاره شده^(۱) مفسران از یکسو، و فقهاء و محدثان از سوی دیگر سخن بسیار گفته‌اند. بعضی همه گناهان را کبیره می‌دانند، چون در برابر خداوند بزرگ هرگناهی بزرگ است.

در حالی که بعضی دیگر «کبیره» و «صغیره» را امر نسبی تلقی کرده، و هرگناهی را نسبت به گناه مهمتر صغیره می‌دانند، و نسبت به گناه کوچکتر کبیره. جمعی نیز معیار در کبیره بودن را وعده عذاب الهی نسبت به آن در متن قرآن دانسته‌اند.

گاه نیز گفته شده که «گناه کبیره» هرگناهی است که حد شرعی در مورد آن جاری می‌گردد.

ولی از همه بهتر اینکه گفته شود با توجه به اینکه تعبیر به «کبیره» دلیل بر عظمت گناه است هرگناهی که یکی از شرایط زیر را داشته باشد کبیره محسوب می‌شود:

- الف - گناهانی که خداوند وعده عذاب درباره آن داده است.
- ب - گناهانی که در نظر اهل شرع و لسان روایات با عظمت یاد شده.
- ج - گناهانی که در منابع شرعی بزرگتر از گناهی شمرده شده که جزء کبائر است.
- د - و بالاخره گناهانی که در روایات معتبر تصریح به کبیره بودن آن شده است.

۱ - نساء آیه ۳۱ و شوری آیه ۳۷ - و آیات مورد بحث.

در روايات اسلامي تعداد كبائر مختلف ذكر شده، در بعضي تعداد آنها هفت گناه (قتل نفس، عقوق والدين، رباخواري، بازگشت به دارالكفر بعد از هجرت، نسبت زنا به زنان پاكدامن دادن، خوردن مال يتيم و فرار از جهاد)^(۱).

و در بعضي ديگر تعداد آن هفت گناه شمرده شده با اين تفاوت كه بجای عقوق والدين «كلما اوجب الله عليه النار» (آنچه خداوند دوزخ را براي آن واجب کرده) ذكر شده است.

در بعضي ديگر تعداد آنها ده گناه، و در بعضي نوزده گناه، و در بعضي تعداد بسيار بيشترى ديده می شود^(۲).

اين تفاوت در شمارش تعداد كبائر به خاطر آن است كه همه گناهان كبيره نيز يكسان نيست، بلكه بعضي از اهميت بيشترى برخوردارند است، و به تعبير ديگر «اكبر الكبائر» است، بنابراين تضادي در ميان آنها وجود ندارد.^(۳)

۱ - «وسائل» جلد ۱۱ «ابواب جهاد النفس» باب ۴۶ حديث ۱.

۲ - برای توضيح بيشتر به مدرک فوق (باب ۴۶ از ابواب جهاد النفس) مراجعه شود، در آنجا ۳۷ حديث در مورد تعيين كبائر ذكر شده است.

۳ - تفسير نمونه ۵۴۱/۲۲

۱۶۹ - چرا باید نام خدا هنگام ذبح برده شود؟

و آیا بردن نام خدا یا غیر خدا، هنگام ذبح، از نظر بهداشتی در گوشت حیوان اثر می‌گذارد؟!

☑ در پاسخ باید گفت نباید فراموش کرد که لازم نیست نام خدا و غیر خدا در ماهیت گوشت از نظر بهداشتی اثری بگذارد، زیرا محرمات در اسلام روی جهات مختلفی است، گاهی تحریم چیزی بخاطر بهداشت و حفظ جسم است، و گاهی بخاطر تهذیب روح و زمانی بخاطر حفظ نظام اجتماع، و تحریم گوشت‌هایی که به نام بتها ذبح می‌شود در حقیقت جنبه معنوی و اخلاقی و تربیتی دارد، آنها انسان را از خدا دور می‌کند، و اثر روانی و تربیتی نامطلوبی دارد، چرا که از سنت‌های شرک و بت پرستی است و تجدید کننده خاطره آنها.^(۱)

۱۷۰ - نظر اسلام دربارهٔ رهبانیت چیست؟

در سورهٔ حدید آیهٔ ۲۷ می‌خوانیم: «وَرَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَاهَا عَلَيْهِمْ إِلَّا ابْتِغَاءَ رِضْوَانِ اللَّهِ فَمَا رَعَوْهَا حَقَّ رِعَايَتِهَا...»

(در قلوب آنها [پیروان عیسی] علاقه به رهبانیتی افکندیم که آن را ابداع کرده بودند و ما آن را بر آنها مقرر نداشته بودیم هدفشان جلب خشنودی خدا بود ولی حق آن را رعایت نکردند)

با توجه به آیهٔ شریفه این سؤال مطرح می‌شود که: نظر اسلام دربارهٔ رهبانیت چیست؟

☑ «رهبانیت» از ماده «رهبه» به معنی خوف و ترس است که در اینجا خوف و ترس از خدا منظور است، و به گفتهٔ راغب در مفردات ترسی است که آمیخته با پرهیز و اضطراب باشد و «ترهب» به معنی «تعبد» و عبادت کردن و «رهبانیت» به معنی شدت تعبد است.

نوعی رهبانیت مطلوب در میان مسیحیان وجود داشت، هر چند در آئین مسیح چنین دستور الزامی به آنها داده نشده بود، ولی پیروان مسیح آن رهبانیت را از حد و مرز آن بیرون برده و به انحراف و تحریف کشاندند.

به همین دلیل اسلام به شدت آن را محکوم کرده، و حدیث معروف **لارهبانیه فی الاسلام**: «در اسلام رهبانیت وجود ندارد» در بسیاری از منابع اسلامی دیده می‌شود^(۱).

۱ - در «مجمع البحرین» در مادهٔ رهب این حدیث آمده است، و در نهاییه ابن اثیر ذکر شده.

از جمله بدعت‌های زشت مسیحیان در زمینه رهبانیت «تحریم ازدواج» برای مردان و زنان تارك دنیا بود، و دیگر «انزواى اجتماعى» و پشت پا زدن به وظائف انسان در اجتماع، و انتخاب صومعه‌ها و دیرهای دور افتاده برای عبادت و زندگی در محیطی دور از اجتماع بود، سپس مفاسد زیادی در دیرها و مراکز زندگی رهبانها به وجود آمد که بعداً به گوشه‌ای از آن برای تکمیل این بحث به خواست خدا اشاره خواهیم کرد.

درست است که زنان و مردان تارك دنیا (راهبها و راهبه‌ها) خدمات مثبتی نیز انجام می‌دادند، از جمله پرستاری بیماران صعب‌العلاج و خطرناك، همچون جذامیان، و تبلیغ در نقاط بسیار دور دست و در میان اقوام وحشی، و مانند اینها، و همچنین برنامه‌های مطالعاتی و تحقیقاتی، ولی این امور در برابر کل این برنامه، مسأله ناچیز و کم‌اهمیتی بود، و در مجموع مفاسد آن به مراتب برتری داشت.

اصولاً انسان موجودی است که برای زندگی در اجتماع ساخته شده، و تکامل معنوی و مادی او نیز در همین است که زندگی جمعی داشته باشد، و لذا هیچیک از مذاهب آسمانی این معنی را از انسان نفی نمی‌کند، بلکه پایه‌های آنرا محکمتر می‌سازد.

خداوند در انسان «غریزه جنسی» برای حفظ نسل آفریده، هر چیزی که آنرا به طور مطلق نفی کند، مسلماً باطل است.

زهد اسلامی که به معنی سادگی زندگی و حذف تجملات و عدم اسارت در چنگال مال و مقام است هیچ ارتباطی به مسأله رهبانیت ندارد، زیرا رهبانیت به معنی جدائی و بیگانگی از اجتماع است، و زهد به معنی آزادگی و وارستگی به خاطر اجتماعی‌تر زیستن است.

در حدیث معروفی می‌خوانیم «عثمان بن مظعون» فرزندش از دنیا رفته بود، بسیار غمگین شد، تا آنجا که خانه‌اش را مسجد قرار داد و مشغول عبادت شد (و هر کار را جز عبادت ترك گفت) این خبر به رسول خدا ﷺ رسید، او را احضار کرده،

فرمود: یا عثمان! ان الله تبارك و تعالى لم يكتب علينا الرهبانية، انما رهبانية امتی الجهاد فی سبیل الله! «ای عثمان! خداوند متعال رهبانیت را برای امت من مقرر نداشته، رهبانیت امت من جهاد در راه خدا است»^(۱).

اشاره به اینکه اگر می‌خواهی پشت پا به زندگی مادی بزنی این عمل را به صورت منفی و انزوای اجتماعی انجام مده، بلکه در يك مسیر مثبت، یعنی جهاد در راه خدا، آن را جستجو کن.

سپس پیامبر ﷺ بحث مشروعی دربارهٔ فضیلت نماز جماعت برای او بیان فرمود که تأییدی است بر نفی رهبانیت و انزوا.

در حدیث دیگری از امام موسی بن جعفر علیه السلام می‌خوانیم: که برادرش «علی بن جعفر» از محضرش پرسید: «آیا برای مرد مسلمان سزاوار است دست به سیاحت بزند، یا رهبانیت اختیار کند، و در خانه‌ای بنشیند و از آن خارج نگردد؟ امام علیه السلام در پاسخ فرمود: نه»^(۲).

توضیح اینکه: سیاحتی که در این روایت از آن نهی شده چیزی هم‌ردیف رهبانیت یعنی یکنوع رهبانیت سیار بوده است، به این معنی که بعضی از افراد بی‌آنکه خانه و زندگی برای خود تهیه کنند، یا کسب و کاری داشته باشند، به صورت جهانگردی بدون زاد و توشه، دائماً از نقطه‌ای به نقطهٔ دیگر می‌رفتند، و با گرفتن کمک از مردم و گدائی زندگی می‌کردند، و آنرا یکنوع زهد و ترك دنیا می‌پنداشتند، ولی اسلام هم رهبانیت ثابت را نفی کرده است و هم رهبانیت سیار را، آری از نظر تعلیمات اسلام مهم آن است که انسان در دل اجتماع وارسته و زاهد باشد نه در انزوا و بیگانگی از اجتماع!

سرچشمهٔ تاریخی رهبانیت

تواریخ موجود مسیحیت نشان می‌دهد که رهبانیت به صورت فعلی در قرون اول مسیحیت وجود نداشته، و پیدایش آن را بعد از قرن سوم میلادی، هنگام ظهور

۱ - بحار الانوار جلد ۷۰ صفحه ۱۱۴ (باب نهی از رهبانیت حدیث ۱).

۲ - بحار الانوار جلد ۷۰ صفحه ۱۱۹ حدیث ۱۰

امپراطور رومی به نام «دیسپوس» و مبارزه شدید او با پیروان مسیح صلی الله علیه و آله می دانند، آنها بر اثر شکست از این امپراطور (خونخوار) به کوهها و بیابانها پناه بردند»^(۱).

در روایات اسلامی نیز همین معنی به صورت دقیقتری از پیغمبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله نقل شده که روزی آن حضرت صلی الله علیه و آله به «ابن مسعود» فرمود: «می دانی رهبانیت از کجا پیدا شد؟» عرض کرد: خدا و پیامبرش آگاهترند، فرمود: بعد از عیسی صلی الله علیه و آله جمعی از جباران ظهور کردند و مؤمنان سه مرتبه با آنها پیکار نموده و شکست خوردند، لذا به بیابانها متواری شدند، و به انتظار ظهور پیامبر موعود عیسی (حضرت محمد صلی الله علیه و آله) در غارهای کوهها به عبادت مشغول گشتند، بعضی از آنها بر دین خود باقی ماندند و بعضی راه کفر پیش گرفتند.

سپس افزود آیا می دانی رهبانیت امت من چیست؟ عرض کرد: خدا و رسولش آگاهترند، فرمود: الهجرة، والجهاد، والصلاة، والصوم، والحج، والعمرة: «رهبانیت امت من هجرت و جهاد و نماز و روزه و حج و عمره است»^(۲).

مورخ مشهور مسیحی «ویل دورانت» در تاریخ معروف خود در جلد ۱۳ بحث مشروحی راجع به رهبانان نقل می کند، او معتقد است پیوستن «راهبه ها» (زنان تارك دنیا) به «راهبان» از قرن چهارم میلادی شروع شد و روز به روز، کار رهبانیت بالا گرفت تا در قرن دهم میلادی به اوج خود رسید^(۳).

بدون شك این پدیده اجتماعی، مانند هر پدیده دیگر، علاوه بر ریشه های تاریخی، ریشه های روانی نیز دارد که از جمله می توان به این واقعیت اشاره کرد که اصولاً عکس العمل روانی افراد و اقوام مختلف در برابر شکستها و ناکامیها کاملاً متفاوت است، بعضی تمایل به انزوا و درون گرایی پیدا می کنند و خود را کاملاً از اجتماع و فعالیتهای اجتماعی دور می کنند، در حالی که گروه دیگر از شکست،

۱ - «دائرة المعارف قرن بیستم» ماده «رهب».

۲ - تفسیر «مجمع البیان» جلد ۹ صفحه ۲۴۳ (باکمی تلخیص) در تفسیر «در المنثور» حدیث دیگری شبیه آن نقل شده (جلد ۶ صفحه ۱۷۷).

۳ - تاریخ «ویل دورانت» جلد ۱۳ صفحه ۴۴۳.

درس استقامت می‌آموزند و صلابت و مقاومت بیشتری پیدا می‌کنند، گروه اول به رهبانیت یا چیزی شبیه به آن رو می‌آورند و گروه دوم به عکس، اجتماعی‌تر می‌شوند.

مفاسد اخلاقی و اجتماعی ناشی از رهبانیت

انحراف از قوانین آفرینش همیشه واکنشهای منفی به دنبال دارد، بنابراین جای تعجب نیست که وقتی انسان از زندگی اجتماعی که در نهاد و فطرت او است فاصله بگیرد گرفتار عکس‌العملهای منفی شدید می‌شود، لذا رهبانیت به حکم اینکه بر خلاف اصول فطرت و طبیعت انسان است مفاسد زیادی به بار می‌آورد از جمله:

۱ - رهبانیت با روح مدنی بالطبع بودن آدمی می‌جنگد و جوامع انسانی را به انحطاط و عقب‌گرد می‌کشانند.

۲ - رهبانیت نه تنها سبب کمال نفس و تهذیب روح و اخلاق نیست. بلکه منجر به انحرافات اخلاقی، تبلی، بدبینی، غرور، عجب و خود برترینی و مانند آن می‌شود، و به فرض که انسان بتواند در حال انزوا به فضیلت اخلاقی برسد فضیلت محسوب نمی‌شود، فضیلت آن است که انسان در دل اجتماع بتواند خود را از آلودگیهای اخلاقی برهاند.

۳ - ترك ازدواج که از اصول رهبانیت است نه فقط کمالی نمی‌آفریند بلکه موجب پیدایش عقده‌ها و بیماریهای روانی می‌گردد.

در دائرة المعارف قرن بیستم می‌خوانیم: «بعضی از رهبانها تا آن اندازه توجه به جنس زن را عمل شیطانی می‌دانستند که حاضر نبودند حیوان ماده‌ای را به خانه ببرند! مبادا روح شیطانی آن به روحانیت آنها صدمه بزند!!»

اما با اینحال تاریخ فجایع زیادی را از دیرها به خاطر دارد، تا آنجا که به گفتهٔ «ویل دورانت» «پاپ انیوسان» سوم، یکی از دیرها را به عنوان فاحشه‌خانه توصیف کرد!^(۱)

و بعضی از آنان مرکزی برای اجتماع شکم پرستان و دنیا طلبان و خوشگذرانها شده بود تا آنجا که بهترین شرابها در دیرها پیدا می شد.

البته طبق گواهی تاریخ، حضرت مسیح هرگز ازدواج نکرد، اما این هرگز به خاطر مخالفت او با این امر نبود، بلکه عمر کوتاه مسیح به اضافه اشتغال مداوم او به سفرهای تبلیغی به نقاط مختلف جهان به او اجازه این امر را نداد.

بحث درباره رهبانیت در خور کتاب مستقلى است که اگر بخواهیم به آن پردازیم از بحث تفسیری بیرون می رویم.

این بحث را با حدیثی از علی علیه السلام پایان می دهیم: در حدیثی در ذیل آیه قل هل ننبئکم بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعيهم فی الحیاة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا: «بگو آیا به شما خبر دهم که زیانکارترین مردم کیانند؟ آنها هستند که تلاشهایشان در زندگی دنیا گم شده با این حال گمان می کنند کار نیک انجام می دهند» (۱).

علی علیه السلام در تفسیر آن فرمود: هم الرهبان الذین حبسوا انفسهم فی السواری: «یکی از مصادیق بارز آن رهبانها هستند که خود را در ارتفاعات کوهها و بیابانها محبوس داشتند و گمان کردند کار خوبی انجام می دهد» (۲). (۳)

۱ - سورة كهف آیه ۱۰۳ و ۱۰۴.

۲ - «کنز العمال» جلد ۲ حدیث ۴۴۹۶.

۳ - تفسیر نمونه ۳۸۴/۲۳

۱۷۱ - مکاشفه و شهود قلبی یعنی چه؟

اشاره

☑ یکی از منابع معرفت مسأله «شهود قلبی و مکاشفه» است.

قبل از هر چیز لازم است تعریفی برای این منبع که برای بسیاری ناشناخته است بشود، تا هم تفاوت آن با مسأله «وحی» و «الهام» و «فطرت» و «ادراکات عقلی» روشن گردد، و هم ناآگاهان آن را به «پندارگرایی» حمل نکنند. و از سوی دیگر راه برای سوء استفاده‌هایی که از این عنوان شده، و جمعی را بر این داشته که با دیده تردید و بدبینی به آن نگاه کنند ببندد.

اصولاً موجودات جهان بر دو دسته‌اند:

۱ - موجوداتی که با حس قابل درکند و آن را «عالم حس» می‌نامند.

۲ - موجوداتی که از حس ما پنهانند و آن را «عالم غیب» می‌نامند.

ولی گاه می‌شود که انسان درک و دید تازه‌ای پیدا می‌کند که می‌تواند با دید خود به جهان غیب راه یابد و قسمتی از این جهان را (به مقدار توانائی و قدرت خویش) مشاهده کند، به تعبیر دیگری پرده‌ها کنار می‌رود، و بعضی از حقائق جهان غیب، بر او کشف می‌گردد به همان روشنی که انسان با چشم خود محسوسات را می‌بیند، بلکه به مراتب از آن روشنتر و اطمینان بخش‌تر.

این حالت را «مکاشفه» یا «شهود باطن» می‌گویند.

این همان مطلبی است که در قرآن مجید در آیه ۵ و ۶ سوره تکوین منعکس است «كَالَآلَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ: «اینگونه نیست که شما می‌پندارید، اگر علم یقین داشته باشید دوزخ را با چشم خود می‌بینید»!

و در مورد «مجرمان» و «مؤمنان» در منابع مختلف اسلامی وارد شده است که در آستانه مرگ حالت شهودی به آنها دست می‌دهد، و فرشتگان یا ارواح مقدس اولیاء خدا را مشاهده می‌کنند در حالی که اطرافیان آنها از درک چنین مطلبی عاجزند. این همان مطلبی است که در غزوه خندق برای پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله دست داد و فرمود در میان جرقه‌ای که از اصابت کلنگ به قطعه سنگی برخاست، قصرهای کسری یا قیصر روم و یا کاخهای ملوک یمن را دیدم^(۱).

و همان است که در آن حدیث معروف در مورد «آمنه» مادر گرامی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله آمده است که در دوران حمل رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: «نوری را دیدم که از من خارج شد و قصرهای سرزمین «بصری» در شام را با آن مشاهده کردم» اینها نه وحی است، و نه الهام قلبی، بلکه نوعی مشاهده و درک و دید است که با مشاهده حسی فرق بسیار دارد.

این همان است که آن سخن سنج معروف می‌گوید: «گرتو را چشمی از غیب باز شود، ذرات این جهان با تو همراز می‌گردد، آنگاه است که نطق آب و گل را می‌شنوی، و با شنیدن غلغله تسبیح موجودات جهان و سوسه تأویلها از تو زدوده می‌شود، گوش نامحرمان این حقائق را نمی‌شنوند اما انسانی که محرم راز گردد لایق شنیدن این آوازا و رازها است»^(۲)

بنابراین «کشف و شهود» را در يك عبارت کوتاه چنین می‌توان تعریف کرد: راه یافتن به عالم ماوراء حس، و مشاهده حقائق آن عالم با چشم درون، درست مانند مشاهده حسی، بلکه قویتر، یا شنیدن آن زمزمه‌ها با گوش جان

البته نه هرکس چنین ادعائی را کند می‌توان از او پذیرفت، و نه به سخنان هر مدعی می‌توان گوش فرا داد، ولی به هر حال سخن از اصل وجود چنین منبع معرفتی است^(۳)، و بعد در چگونگی وصول آن و سپس طرق شناختن مدعیان راستین از دروغین.

۱ - «کامل ابن اثیر» جلد ۲ صفحه ۱۷۹.

۲ - تلخیص از اشعار معروف.

۳ - تفسیر پیام قرآن ۲۵۲/۱

۱۷۲ - تقسیم روزیها توسط پروردگار با تلاش برای زندگی چگونه قابل جمع است؟

در سورهٔ رعد آیهٔ ۲۶ می‌خوانیم: **اللّٰهُ یَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَن یَّشَاءُ وَ یَقْدِرُ...** (خدا روزی را برای هرکس بخواهد وسیع و برای هرکس بخواهد تنگ قرار می‌دهد) با توجه به این آیه این سؤال مطرح می‌شود که: تقسیم روزیها توسط خداوند چگونه با تلاش برای زندگی جمع می‌شود؟

☑ تنها این آیه نیست که می‌گوید کم و زیاد روزی بدست خدا است، از آیات مختلف دیگر قرآن نیز همین معنی، به خوبی استفاده می‌شود که خدا روزی هرکس را بخواهد وسیع و روزی هرکس را بخواهد محدود می‌سازد، اما این سخن به آن معنی نیست که بعضی از **جاهلان** پنداشته‌اند که باید دست از فعالیت کشید و در گوشه‌ای نشست تا خدا آنچه مقدر است برساند، این گونه افراد که تفکر منفی‌شان دستاویز خوبی است برای آنها که مذهب را «مخدر» می‌دانند، از دو نکته اساسی غافلند:

نخست اینکه خواستن و مشیت و ارادهٔ الهی که در این آیات به آن اشاره شده **یک مسئلهٔ دلبخواه و بی حساب نیست**، بلکه همانگونه که سابقاً هم گفته‌ایم مشیت خداوند از حکمت او جدا نیست و همیشه روی حساب لیاقتها و شایستگیها است. دیگر اینکه: این مسئله به معنی نفی عالم اسباب نمی‌باشد، چرا که عالم اسباب جهان تکوین، نیز خواست خدا و مشیت تکوینی خدا است، و هیچگاه از مشیت تشریعی او جدا نخواهد بود.

به عبارت روشنتر اراده خدا در زمینه وسعت و تنگی روزی، مشروط به شرائطی است که بر زندگی انسانها حکم فرماست، و تلاشها و کوششها و اخلاصها و فداکاریها، و به عکس سستی و تنبلی و بخل و آلودگی نیتها، نقش تعیین کننده ای در آن دارد، به همین دلیل قرآن مجید کراراً انسان را در گرو سعی و کوشش و تلاش و فعالیت خود شمرده، و بهره او را از زندگی به میزان سعی و تلاشش می داند.

لذا در کتاب **وسائل الشیعه** در کتاب تجارت و کسب و کار، بابی در زمینه تلاش و کوشش برای تحصیل رزق و روزی عنوان کرده و احادیث متعددی در این زمینه بیان می دارد، نیز ابواب دیگری در مذمت «بیکاری»، «پرخوابی»، «تنبلی» در طریق تحصیل نیازمندیهای زندگی منعقد ساخته است.

از جمله در حدیثی که از امیرمؤمنان علیه السلام در این ابواب نقل شده می خوانیم که فرمود: «هنگامی که موجودات در آغاز باهم ازدواج کردند، تنبلی و ناتوانی باهم پیمان زوجیت بستند و فرزندی از آنها بنام «فقر» متولد شد!»^(۱).

و در حدیثی دیگر از امام صادق علیه السلام می خوانیم: «در طلب روزی و نیازهای زندگی تنبلی نکنید چرا که پدران و نیاکان ما به دنبال آن می دویدند و آنرا طلب می کردند!»^(۲).

در حدیث دیگری از امام باقر علیه السلام می خوانیم: «من مردی را که در کار دنیایش تنبل باشد مبعوض می دارم، کسی که در کار دنیا تنبل باشد (با اینکه ثمره اش بزودی نصیب او می شود) در کار آخرتش تنبلتر است»^(۳).

و نیز از امام موسی بن جعفر علیه السلام نقل شده است که فرمود: «خداوند بنده پرخواب را مبعوض می شمرد، خداوند انسان بی کار را دشمن می دارد»^(۴).^(۵)

۱ - وسائل الشیعه جلد ۱۲ صفحه ۳۸.

۲ - وسائل الشیعه جلد ۱۲ صفحه ۳۸.

۳ - وسائل جلد ۱۲ صفحه ۳۷.

۴ - وسائل جلد ۱۲ صفحه ۳۷.

۵ - تفسیر نمونه ۲۰۴/۱۰

۱۷۳ - آیا نسخ در احکام جایز است؟

☑ «نسخ» از نظر لغت به معنی از بین بردن و زائل نمودن است، و در منطق شرع، تغییر دادن حکمی و جانشین ساختن حکم دیگر بجای آن است، به عنوان مثال:

۱ - مسلمانان بعد از هجرت به مدینه مدت پانزده ماه به سوی بیت المقدس نماز می خواندند، پس از آن، دستور تغییر قبله صادر شد، و موظف شدند هنگام نماز رو به سوی کعبه کنند.

۲ - در سوره نساء آیه ۱۵ درباره مجازات زنان زناکار دستور داده شده که در صورت شهادت چهار شاهد، آنها را در خانه حبس کنند تا زمانی که مرگشان فرا رسد، یا خداوند راه دیگری برای آنان مقرر دارد.

این آیه بوسیله آیه ۲ سوره نور نسخ شد و در آن آیه مجازاتشان تبدیل به یکصد تازیانه شده است.

در اینجا ایراد معروفی است که به این صورت مطرح می شود: اگر حکم اول دارای مصلحتی بوده پس چرا نسخ شده؟ و اگر نبوده چرا از آغاز تشریع گردیده؟ و به تعبیر دیگر: چه می شد از آغاز حکم چنان تشریع می گشت که احتیاجی به نسخ و تغییر نداشت؟

پاسخ این سؤال را دانشمندان اسلام از قدیم در کتب خود آورده اند و حاصل آن با توضیحی از ما چنین است:

می دانیم نیازهای انسان گاه با تغییر زمان و شرائط محیط دگرگون می شود و گاه

ثابت و برقرار است، يك روز برنامه‌ای ضامن سعادت او است ولی روز دیگر ممکن است بر اثر دگرگونی شرائط همان برنامه سنگ راه او باشد.

يك روز دارویی برای بیمار، فوق العاده مفید است و طیب به آن دستور می‌دهد، اما روز دیگر به خاطر بهبودی نسبی بیمار ممکن است این دارو حتی زیانبار باشد، لذا دستور قطع آن و جانشین ساختن داروی دیگر را می‌دهد.

ممکن است درسی امسال برای دانش آموزی سازنده باشد، اما همین درس برای سال آینده بی‌فایده باشد، معلم آگاه باید برنامه را آنچنان تنظیم کند که سال به سال دروس مورد نیاز شاگردان تدریس شود.

این مسأله مخصوصاً با توجه به قانون تکامل انسان و جامعه‌ها روشنتر می‌گردد که در روند تکاملی انسانها گاه برنامه‌ای مفید و سازنده است و گاه زیانبار و لازم تغییر، به خصوص در هنگام شروع انقلابهای اجتماعی و عقیدتی، لزوم دگرگونی برنامه‌ها در مقطعی مختلف زمانی روشنتر به نظر می‌رسد.

البته نباید فراموش کرد که اصول احکام الهی که پایه‌های اساسی را تشکیل می‌دهد در همه جا یکسان است، هرگز اصل توحید یا عدالت اجتماعی و صدها حکم مانند آن دگرگون نمی‌شود، تغییر در مسائل کوچکتر و دست دوم است.

این نکته را نیز نباید فراموش کرد که ممکن است تکامل مذاهب به جایی برسد که آخرین مذهب به عنوان خاتم ادیان نازل گردد به طوری که دگرگونی در احکام آن بعداً راه نیابد^(۱)

۱۷۴ - آیا سعد و نحس ایام صحیح است؟

☑ در میان مردم معمول است که بعضی از روزها را روز سعد و مبارك، و بعضی را روز شوم و نحس می‌شمرند، هر چند در تعیین آن اختلاف بسیار است، سخن اینجا است که این اعتقاد عمومی تا چه حد در اسلام پذیرفته شده؟ و یا از اسلام گرفته شده است؟

البته این از نظر عقل محال نیست که اجزاء زمان با یکدیگر تفاوت داشته باشند، بعضی دارای ویژگیهای نحوست، و بعضی ویژگیهای ضد آن، هر چند از نظر استدلال عقلی راهی برای اثبات یا نفی چنین مطلبی در اختیار نداریم، همین اندازه می‌گوئیم ممکن است ولی از نظر عقل ثابت نیست.

بنابراین اگر دلائل شرعی از طریق وحی که افقهای وسیعتری را روشن می‌سازد بر این معنی در دست داشته باشیم قبول آن نه تنها بی‌مانع بلکه لازم است. در آیات قرآن تنها در دو مورد اشاره به «نحوست ایام» شده است: یکی در آیه ۱۹ سوره قمر و دیگری در آیه ۱۶ سوره فصلت که دربارهٔ ماجرای قوم عاد سخن می‌گوید در آنجا می‌خوانیم: **فَارْسَلْنَا عَلَيْهِم رِيحًا صَرْصَرًا فَيَايَامُ نَحْسَاتٍ**: «مانند بادی سخت و سرد در روزهای شومی بر آنها مسلط ساختیم»^(۱).

۱ - باید توجه داشت که «نحسات» در آیه صفت برای «ایام» است، یعنی ایام مزبور توصیف به نحوست شده، در حالی که در آیات مورد بحث (فی یوم نحس مستمر) «یوم» اضافه به «نحس» شده، و معنی وصفی ندارد منتها به قرینهٔ آیه فوق باید بگوئیم در اینجا از قبیل اضافه «موصوف» به «صفت» است (دقت کنید).

و در نقطه مقابل، تعبیر «مبارک» نیز در بعضی از آیات قرآن دیده می‌شود، چنانکه درباره شب قدر می‌فرماید انا انزلناه فی لیلة مبارکه: «ما قرآن را در شبی پر برکت نازل کردیم» (دخان - ۳).

همانگونه که گفتیم «نحس» در اصل به معنی سرخی فوق العاده افق است که آنرا به صورت «نحاس» یعنی «شعله آتش خالی از دود» در می‌آورد، سپس به همین مناسبت در معنی «شوم» به کار رفته است.

به این ترتیب قرآن جز اشاره سربسته‌ای به این مسأله ندارد، ولی در روایات اسلامی به احادیث زیادی در زمینه «نحس و سعد ایام» برخورد می‌کنیم که هرچند بسیاری از آنها روایات ضعیف است و یا احیاناً آمیخته با بعضی روایات مجعول و خرافات می‌باشد، ولی همه آنها چنین نیست، بلکه روایات معتبر و قابل قبولی در میان آنها بدون شك وجود دارد، چنانکه مفسران نیز در تفسیر آیات فوق بر این معنی صحه نهاده‌اند.

محدث بزرگ مرحوم علامه مجلسی نیز روایات فراوانی در «بحارالانوار» در این زمینه آورده است^(۱).

آنچه به طور فشرده و خلاصه در اینجا می‌توان گفت چند مطلب است:

الف - در روایات متعددی سعد و نحس ایام در ارتباط با حوادثی که در آن واقع شده است تفسیر شده، فی المثل در روایتی از امیرمؤمنان علی^{علیه السلام} می‌خوانیم شخصی از امام^{علیه السلام} درخواست کرد تا درباره روز «چهارشنبه» و فال بدی که به آن می‌زنند و سنگینی آن، بیانی فرماید که منظور کدام چهارشنبه است؟ فرمود: «منظور چهارشنبه آخر ماه است که در محاق اتفاق افتد، و در همین روز «قابیل» برادرش «هابیل» را کشت... و خداوند در این روز چهارشنبه تندباد را بر قوم عاد فرستاد»^(۲).

لذا بسیاری از مفسران به پیروی بسیاری از روایات آخرین چهارشنبه هر ماه را روز نحس می‌دانند، و از آن تعبیر به «اربعاء لاتدور» می‌کنند (یعنی چهارشنبه‌ای که تکرار نمی‌شود).

۱ - «بحار الانوار» جلد ۵۹ کتاب السماء و العالم صفحه ۱ تا ۹۱ و قسمتی بعد از آن.

۲ - تفسیر نورالتقلین جلد ۵ ص ۱۸۳ (حدیث ۲۵).

در بعضی دیگر از روایات می‌خوانیم که روز اول ماه روز سعد و مبارکی است چرا که آدم علیه السلام در آن آفریده شد، همچنین روز ۲۶، چرا که خداوند دریا را برای موسی علیه السلام شکافت ^(۱).

یا این که روز سوم ماه روز نحسی است، چرا که آدم و حوا در آن روز از بهشت رانده شدند، و لباس بهشتی از تن آنها کنده شد ^(۲).

یا این که روز هفتم ماه روز مبارکی است، چرا که نوح علیه السلام سوار بر کشتی شد (و از غرقاب نجات یافت) ^(۳).

یا اینکه در مورد نوروز در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که فرمود: «روز مبارکی است که کشتی نوح علیه السلام بر جودی قرار گرفت، و جبرئیل بر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نازل شد، و روزی است که علی علیه السلام بر دوش پیامبر صلی الله علیه و آله رفت بتهای کعبه را شکست، و داستان غدیر خم مصادف با نوروز بود...» ^(۴).

این گونه تعبیرات، در روایات فراوان است که سعد و نحس ایام را با بعضی از حوادث مطلوب، یا نامطلوب پیوند می‌دهد، مخصوصاً در مورد روز عاشورا که بنی امیه به گمان پیروزی بر اهل بیت علیهم السلام آن را روز مسعودی می‌شمردند، و در روایات شدیداً از تبرک به آن روز نهی شده، و حتی دستور داده‌اند که آن روز را روز ذخیره آذوقه سال و مانند آن نکنند، بلکه کسب و کار را در آن روز تعطیل کرده، و عملاً از برنامه بنی‌امیه فاصله بگیرند مجموع این روایات سبب شده که بعضی مسأله سعد و نحس ایام را چنین تفسیر کنند که مقصود اسلام توجه دادن مسلمین به این حوادث است، تا از نظر عمل خود را بر حوادث تاریخی سازنده تطبیق دهند، و از حوادث مخرب و روش بنیان‌گذاران آنها فاصله گیرند.

۱ - همان مدرک صفحه ۱۰۵.

۲ - همان مدرک صفحه ۵۸.

۳ - همان مدرک صفحه ۶۱.

۴ - بحار الانوار جلد ۵۹ صفحه ۹۲.

این تفسیر ممکن است در مورد قسمتی از این روایات صادق باشد ولی در مورد همه آنها مسلماً صادق نیست، چرا که از بعضی از آنها استفاده می شود تأثیر مرموزی در بعضی ایام احیاناً وجود دارد که ما از آن آگاهی نداریم.

ب: این نکته نیز قابل دقت است که بعضی در مسأله سعد و نحس ایام به اندازه ای راه افراط را پوئیده اند که به هرکاری می خواهند دست بزنند قبلاً به سراغ سعد و نحس ایام می روند، و عملاً از بسیاری فعالیتها باز می مانند، و فرصتهای طلائی را از دست می دهند.

یا این که بجای بررسی عوامل شکست و پیروزی خود و دیگران و استفاده از این تجربیات گرانها در زندگی، گناه همه شکست ها را به گردن شومی ایام می اندازند، همانگونه که رمز پیروزی ها را در نیکی ایام جستجو می کنند!

این یکنوع فرار از حقیقت، و افراط در مسأله، و توضیح خرافی حوادث زندگی است که باید از آن به شدت پرهیز کرد، و در این مسائل نه گوش به شایعات میان مردم داد، نه سخن منجمان، و نه گفته فال گیران، اگر چیزی در حدیث معتبر در این زمینه ثابت شود باید پذیرفت، وگرنه بی اعتنا به گفته این و آن باید خط زندگی را ادامه داد، و با تلاش و سعی و کوشش به پیش محکم گام برداشت، و از توکل بر خدا یاری جست و از لطف او استعانت خواست.

ج: مسأله توجه به سعد و نحس ایام علاوه بر اینکه غالباً انسان را به يك سلسله حوادث تاریخی آموزنده رهنمون می شود، عاملی است برای توسل و توجه به ساحت قدس الهی، و استمداد از ذات پاك پروردگار، و لذا در روایات متعددی می خوانیم: در روزهایی که نام نحس بر آن گذارده شده می توانید با دادن صدقه، و یا خواندن دعا، و استمداد از لطف خداوند، و قرائت بعضی از آیات قرآن، و توکل بر ذات پاك او، به دنبال کارها بروید و پیروز و موفق باشید.

از جمله در حدیثی می خوانیم که یکی از دوستان امام حسن عسکری علیه السلام روز سه شنبه خدمتش رسید، امام فرمود: دیروز تو را ندیدم، عرض کرد: دوشنبه بود، و من در این روز حرکت را ناخوش داشتم! فرمود: «کسی که دوست دارد از شر روز

دوشنبه در امان بماند در اولین رکعت نماز صبح سورۀ هل اتی بخواند، سپس امام علیه السلام این آیه از سورۀ هل اتی را (که تناسب با رفع شر دارد) تلاوت فرمود: **فوقاهم الله شر ذلك اليوم...** «خداوند نیکان را از شر روز رستاخیز نگاه می دارد او به آنها خرمی و طراوت ظاهر و خوشحالی درون عطا می کند»^(۱).

در حدیث دیگر می خوانیم که یکی از یاران امام ششم علیه السلام از آن حضرت پرسید: آیا در هیچ روزی از روزهای مکروه چهارشنبه و غیر آن سفر کردن مناسب است؟ امام علیه السلام در پاسخ فرمود: سفرت را با صدقه آغاز کن و آیه الکرسی را به هنگامی که می خواهی حرکت کنی تلاوت کن» (و هر کجا می خواهی برو)^(۲).

در حدیث دیگری نیز آمده است که یکی از یاران امام دهم علی بن محمد الهادی علیه السلام می گوید: خدمت حضرت علیه السلام رسیدم در حالی که در مسیر راه انگشتم مجروح شده بود، و سواری از کنارم گذشت و به شانه من صدمه زد، و در وسط جمعیت گرفتار شدم و لباسم را پاره کردند، گفتم: خدا مرا از شر تو ای روز حفظ کند، عجب روز شومی هستی! امام فرمود: با ما ارتباط داری و چنین می گوئی؟! و روز را که گناهی ندارد گناهکار می شمری؟ آن مرد عرض می کند از شنیدن این سخن به هوش آمدم و به خطای خود پی بردم، عرض کردم ای مولای من، من استغفار می کنم، و از خدا آمرزش می طلبم، امام علیه السلام افزود:

«روزها چه گناهی دارد که شما آنها را شوم می شمارید هنگامی که کیفر اعمال شما در این روزها دامناتان را می گیرد»؟!

راوی می گوید: «عرض کردم من برای همیشه از خدا استغفار می کنم و این توبه من است ای پسر رسول خدا».

امام علیه السلام فرمود:

۱ - «بحار الانوار» جلد ۵۹ صفحه ۳۹ حدیث ۷.

۲ - همان مدرک صفحه ۲۸.

«این برای تو فایده‌ای ندارد، خداوند شما را می‌جازات می‌کند به مذمت کردن چیزی که نکوهش ندارد، آیا تو نمی‌دانی که خداوند ثواب و عقاب می‌دهد، و جزای اعمال را در این سرا و سرای دیگر خواهد داد، سپس افزود: دیگر این عمل را تکرار مکن و برای روزها در برابر حکم خداوند کار و تأثیری قرار مده!»^(۱).

این حدیث پرمعنی اشاره به این است که اگر روزها هم تأثیری داشته باشد به فرمان خدا است، هرگز نباید برای آنها تأثیر مستقلى قائل شد، و از لطف خداوند خود را بی‌نیاز دانست، و آنکه غالباً جنبه کفاره اعمال نادرست انسان است به تأثیر ایام ارتباط داد، و خود را تبرئه کرد. و شاید این بیان بهترین راه برای جمع میان اخبار مختلف در این باب است (دقت کنید).^(۲)

۱ - «تحف العقول» طبق نقل بحارالانوار جلد ۵۹ صفحه ۲ (با کمی تلخیص).

۲ - تفسیر نمونه ۴۱/۲۳

۱۷۵ - آیا داستان اصحاب کهف با علم روز سازگار است؟

☑ در مورد خواب طولانی خفتگان شهر افسوس (اصحاب کهف) که سالیان درازی بطول انجامیده ممکن است افرادی تردید کنند و آنرا با موازین علمی سازگار ندانند و لذا در ردیف «اسطوره‌ها و افسانه‌ها» فرض کنند زیرا:

اولا: چنین عمر طولانی چند صد ساله برای افراد بیدار بعید است تا چه رسد به افراد خواب!

ثانیاً: اگر قبول کنیم که در بیداری چنین عمری امکان پذیر است برای کسی که در خواب باشد امکان ندارد، زیرا مشکل غذا و آب پیش می‌آید که چگونه ممکن است انسانی در چنان مدتی بدون غذا و آب زنده بماند، و اگر برای هر روز فرضاً یک کیلو غذا و یک لیتر آب در نظر بگیریم برای عمر اصحاب کهف بیش از یکصد تن غذا و یکصد هزار لیتر آب لازم است که ذخیره کردن آن در خود بدن معنی ندارد.

ثالثاً: اگر از همه اینها صرف نظر کنیم باز این اشکال پیش می‌آید که ماندن بدن در شرایط یکنواخت، برای چنان مدت طولانی، به ارگانیزم آن صدمه می‌زند، ضایعات فراوانی بار خواهد آورد.

این ایرادها ممکن است در بدو نظر بن بست‌ها و موانع غیر قابل عبوری بر سر راه این مسئله مجسم کند، در حالی که چنین نیست زیرا:

اولا: مسئله عمر دراز مدت، یک مسئله غیر علمی نیست، چه اینکه می‌دانیم طول عمر هیچ موجود زنده‌ای - از نظر علمی - میزان ثابت و معینی ندارد که با فرا رسیدن آن مرگ حتمی باشد.

به عبارت دیگر درست است که نیروهای جسمی انسان هرچه باشد بالاخره محدود و پایان پذیر است، اما این سخن به آن معنی نیست که بدن يك انسان، یا موجود زنده دیگر، توانائی زیست بیشتر از مقدار عادی را ندارد، و مثلاً همانطور که در طبیعت هنگامی که آب به یکصد درجه حرارت رسید می جوشد و در درجه صفریخ می زند، انسان هم که به یکصد و یا یکصد و پنجاه سال رسید قلب او الزاماً متوقف می گردد و مرگ او فرا می رسد.

بلکه میزان طول عمر موجودات زنده بستگی زیادی با وضع زندگی آنها دارد و با تغییر شرایط کاملاً تغییر پذیر است گواه زنده این سخن این است که از يك طرف می بینیم هیچیک از دانشمندان جهان میزان معینی برای عمر انسان تعیین نکرده اند، و از سوی دیگر توانسته اند در آزمایشگاهها گاهی طول عمر بعضی از موجودات زنده را به دو یا چند برابر، و گاهی به ۱۲ برابر و بیشتر برسانند، و حتی امروز به ما امیدواری می دهند که در آینده با پیدا شدن «روشهای نوین علمی» عمر انسان به چندین برابر فعلی افزایش خواهد یافت، این درباره اصل مسأله طول عمر.

ثانیاً: در مورد آب و غذا در این خواب طولانی اگر خواب عادی و معمولی باشد، می توان حق را به ایراد کننده داد که این موضوع با اصول علمی سازگار نیست، زیرا سوخت و ساز بدن به هنگام خوابهای گرچه عادی کمی از حال بیداری کمتر است ولی رویهمرفته برای سالهای متمادی بسیار زیاد خواهد بود، اما باید توجه داشت که خوابهایی در جهان طبیعت وجود دارد که مصرف غذای بدن در آنها بسیار ناچیز است مانند زمستانخوابی.

زمستانخوابی:

بسیاری از جانداران هستند که در سرتاسر زمستان در خواب فرو می روند و با اصطلاح علمی «زمستان خوابی» دارند.

در این نوع خوابها فعالیت های حیاتی تقریباً متوقف می گردد، و تنها شعله بسیار ضعیفی از آن روشن است، «قلب» تقریباً از ضربان می افتد و یا به تعبیر صحیحتر ضربان آن بقدری خفیف می شود که ابداً قابل احساس نیست.

در این گونه موارد، بدن را می‌توان به كوره‌های عظیم تشبیه كرد كه به هنگام خاموش كردن آنها «شمعكی» از آن در حال اشتعال است، واضح است كه مقدار خوراکی را كه آن كوره در يك روز از مواد نفتی (مثلاً) می‌طلبد تا شعله‌های عظیم خود را به آسمان بفرستد ممكن است خوراك دهها یا صدها سال آن در حال اشتعال شمعك بسیار كوچك باشد (البته این بستگی به شعله‌های عظیم حال بیداری كوره، و حال شمعك آن دارد).

دانشمندان در مورد زمستانخوابی بعضی از جانداران چنین می‌گویند: «اگر وزغی را كه در حال زمستانخوابی است از جایش بیرون آوریم، بنظر مرده است، در ششهای او هوا نیست، ضربان قلبش چنان ضعیف است كه نمی‌توان به آن پی برد، در میان حیوانات خونسرد كه زمستانخوابی دارند بسیاری از پروانه‌ها و حشرات و حلزونهای خاکی و خزندگان را می‌توان نام برد، بعضی از پستانداران (خونگرم) نیز زمستانخوابی دارند، در دوران زمستانخوابی، فعالیتهای حیاتی بسیار كند می‌شود، و چربی ذخیره بدن آنها به تدریج مصرف می‌گردد»^(۱).

منظور این است كه يك نوع خواب داریم كه در آن نیاز به غذا، فوق العاده تقلیل پیدا می‌كند و فعالیتهای حیاتی نزدیک به صفر می‌رسد، و اتفاقاً همین موضوع كمك به جلوگیری از فرسودگی اعضا و طول عمر این گونه جانداران می‌كند. اصولاً زمستانخوابی برای این حیوانات كه احتمالاً قادر بر تحصیل غذای خود در زمستان نیستند فرصت بسیار گرانبهائی است.

نمونه دیگر: دفن مرتاضان

در مورد مرتاضان نیز دیده شده است كه بعضی از آنها را در برابر چشمان حیرت زده عده‌ای از افراد دیر باور، در تابوت گذارده و گاهی برای مدت يك هفته در زیر خاك دفن کرده‌اند، و پس از تمام شدن مدت مزبور بیرون آورده و ماساژ و تنفس مصنوعی داده‌اند تا كم‌كم به حال عادی بازگردد.

مسأله نیاز به غذا در این مدت اگر مهم نباشد: مسأله نیاز به اکسیژن هوا بسیار مهم است. زیرا میدانیم حساسیت سلول‌های مغز مخصوصاً در برابر اکسیژن. و نیازشان به این ماده حیاتی به قدری زیاد است که اگر چند دقیقه از آن محروم بمانند ضایع می‌شوند. حالا چطور است که جناب مرتاض کمبود اکسیژن را مثلاً برای مدتی در حدود يك هفته تحمل می‌کند؟

پاسخ این سؤال با توجه به توضیحی که دادیم چندان مشکل نیست، در این مدت فعالیت حیاتی بدن مرتاض «تقریباً» متوقف می‌گردد، بنابراین نیاز سلولها به اکسیژن و مصرف آن فوق العاده تقلیل می‌یابد، بطوری که در این مدت همان هوای محفظه تابوت برای تغذیه یک هفته سلولهای تن او کافی است!.

منجمد ساختن بدن انسان زنده

در مورد منجمد ساختن بدن جانداران و حتی بدن انسان (برای طولانی ساختن عمر آنها) امروز تئوریه‌ها و بحثهای فراوانی وجود دارد که قسمتی از آن جامه عمل به خود پوشیده است.

طبق این تئوریه‌ها، ممکن است با قرار دادن بدن انسان یا حیوانی در سرمای زیر صفر طبق روش خاصی حیات و زندگی او را متوقف ساخت، بدون اینکه واقعاً بمیرد، و پس از مدتی که لازم باشد او را در حرارت مناسبی قرار دهند و دوباره به حال عادی بازگردد!.

برای مسافرت‌های فضائی به کرات دور دست، که احتمالاً صدها یا هزاران سال طول می‌کشد طرح‌هایی پیشنهاد شده که یکی از آنها همین طرح است که بدن فضانورد وارد محفظه خاصی قرار دهند، و آنرا منجمد سازند، و پس از سالیان دراز به هنگام نزدیک شدن به کرات مورد نظر، با يك سیستم خودکار، حرارت عادی به محفظه برگردد، و آنها بحال عادی درآیند، بدون آنکه در حقیقت عمر تلف کرده باشند!

در یکی از مجلات علمی این خبر انتشار یافت که در سالهای اخیر کتابی درباره منجمد ساختن بدن انسان بخاطر يك عمر طولانی به قلم «رابرت نیلسون» منتشر شده که در جهان دانش انعکاس وسیع و دامنه داری داشته است.

در مقاله‌ای که در مجله مزبور در این زمینه تنظیم شده بود تصریح شده که اخیراً يك رشته خاص علمی، در میان رشته‌های علوم نیز به همین عنوان بوجود آمده است. در مقاله مزبور چنین می‌خوانیم:

«زندگی جاویدان در طول تاریخ همواره از رؤیاهای طلایی و دیرینه انسان بوده، اما اکنون این رؤیا به حقیقت پیوسته است، و این امر مدیون پیشرفتهای شگفت انگیز علم نوینی است که «کریونیک» نام دارد (علمی که انسان را به عوالم یخبندان می‌برد و از او همچون بدن منجمد شده‌ای نگهداری می‌کند، به امید روزی که دانشمندان او را به زندگی دوباره بازگردانند).

آیا این منطق باور کردنی است؟ بسیاری از دانشمندان برجسته و ممتاز، از جهات دیگر به این مسأله می‌اندیشند و نشریاتی چون «لایف» و «اسکوائر» و همچنین روزنامه‌های سراسر جهان شدیداً به بحث درباره این مهم پرداخته‌اند، و از همه مهمتر اینکه برنامه‌ای هم اکنون (در این زمینه) در دست اجرا است^(۱).

چندی قبل نیز در جرائد اعلام شده بود که در میان یخهای قطبی که به گواهی قشرهای آن، مربوط به چند هزار سال قبل بوده، ماهی منجمدی پیدا شد که پس از قرار دادن آن در آب ملایم زندگی را از سر گرفت!! و در مقابل دیدگان حیرت زده ناظران شروع به حرکت کرد!

روشن است که حتی در حال انجماد دستگاههای حیاتی همانند حال مرگ بطور کامل متوقف نمی‌گردند، زیرا در آن صورت بازگشت به حیات ممکن نبوده بلکه فوق العاده کند می‌شود.

از مجموع این گفتگوها نتیجه می‌گیریم که متوقف ساختن یا کند کردن فوق العاده حیات، امکان پذیر است، و مطالعات مختلف علمی، امکان آن را از جهات گوناگون تأیید کرده است.

و در این حال مصرف غذای بدن تقریباً به صفر می‌رسد، و ذخیره ناچیز موجود در بدن می‌تواند برای زندگی بطیء آن در سالهای دراز کافی باشد.

اشتباه نشود هرگز نمی خواهیم جنبه اعجاز خواب اصحاب كهف را با این سخنان انكار كنیم بلکه می خواهیم آنرا از نظر علمی به ذهن نزدیک نمائیم.

زیرا مسلماً خواب اصحاب كهف يك خواب عادی و معمولی، مانند خوابهای شبانه، ما نبوده است، خوابی بوده كه جنبه استثنائی داشته است، بنابراین جای تعجب نیست كه آنها (به اراده خداوند) در خواب طولانی فرو روند، نه گرفتار كمبود غذا شوند و نه ارگانیزم بدن آنها صدمه ببیند!

جالب اینکه از آیات سوره كهف درباره سرگذشت آنها برمی آید كه طرز خواب آنها با خوابهای معمولی فرق بسیار داشته است:

و تحسبهم ایقاظاً وهم رقود... لو اطلعت علیهم لو لیت منهم فرارا و لملت منهم رعباً (آیه ۱۸).

«آنها چنان به نظر می رسیدند كه گویا بیدارند (چشمشان باز بود) اگر آنها را مشاهده می کردی از وحشت فرار می نمودی و ترس سراسر وجود ترا فرا می گرفت».

این آیه گواه بر آن است كه آنها يك خواب عادی نداشته اند، بلکه خوابی شبیه يك مرده - با چشم گشوده! - داشته اند.

بعلاوه قرآن می گوید: «نور آفتاب بدرون غار آنها نمی تابید» و با توجه به اینکه غار آنها احتمالاً در یکی از ارتفاعات آسیای صغیر در منطقه سردی بوده، شرایط استثنائی خواب آنها واضحتر می شود، از سوی دیگر قرآن می گوید:

«و نقلبهم ذات الیمین و ذات الشمال» (كهف آیه ۱۸)

«ما آنها را به سوی راست و چپ برمی گردانیدیم» و این نشان می دهد كه آنها در حال یکنواختی كامل نبوده اند، و عوامل مرموزی كه هنوز برای ما ناشناخته مانده است! (احتمالاً در هر سال یکبار) آنها را به سمت راست و چپ می گردانده است تا به ارگانیزم بدن آنها صدمه وارد نشود.

اکنون که این بحث علمی به قدر کافی روشن شد نتیجه گیری از آن، در بحث معاد نیاز به گفتگوی زیادی ندارد، زیرا بیدار شدن پس از آن خواب طولانی بی شباهت به زنده شدن پس از مرگ نیست و امکان و تحقق معاد را به ذهن نزدیک می‌کند (۱). (۲)

۱ - برای توضیح بیشتر در این زمینه‌ها به کتاب «معاد و جهان پس از مرگ» مراجعه فرمائید.

۲ - تفسیر نمونه ۴۰۶/۱۲

۱۷۶ - منظور از آسمانهای هفتگانه چیست؟

☑ در هفت آیه از قرآن مجید سخن از سماوات سبع (آسمانهای هفتگانه) به میان آمده است.

از میان تمام تفسیرهای گوناگون که برای آسمانهای هفتگانه ذکر شده است، این تفسیر صحیحتر به نظر می‌رسد که منظور از «سماوات سبع»، همان معنی واقعی آسمانهای هفتگانه است، یعنی آسمان به معنی کرات نیست، بلکه به معنی مجموعه‌ای از ستارگان و کواکب عالم بالا است، و منظور از عدد هفت همان شماره تعدادی معروف است، نه تکثیری.

منتها از آیات دیگر قرآن برمی‌آید که تمام آنچه را از ستارگان ثوابت و سیارات، و کهکشانها و سیاهی‌ها می‌بینیم همه مربوط به «مجموعه آسمان اول» است، بنابراین در ماورای این مجموعه عظیم، شش مجموعه عظیم دیگر (شش آسمان) وجود دارد که بعضی برتر از بعضی دیگر است. و آنها از دسترس علم انسان (لا اقل تاکنون) بیرون است.

در آیه ۶ سورة صافات می‌خوانیم: **إِنَّا زَيْنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِزِينَةِ الْكَوَاكِبِ**: «ما آسمان پائین را با ستارگان زینت بخشیدیم».

و در آیه ۱۲ سورة فصلت آمده است: **وَزَيْنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ**: «آسمان پائین را با چراغها تزیین کردیم».

و همین معنی با تفاوت مختصری در آیه ۵ سورة ملک نیز آمده است.

قابل توجه اینکه: مرحوم علامه مجلسی در بحارالانوار همین احتمال را به عنوان یکی از تفسیرهای آیه ذکر کرده است، او می‌گوید: «سومین احتمالی که به فکر من خطور می‌کند این است که تمام افلاک که برای ستارگان اثبات کرده‌اند همه به نام آسمان پائین نامیده می‌شود!»^(۱).

درست است که ابزارهای علمی ما امروز هنوز پرده از عوالم ششگانه دیگر برنداشته، ولی هیچ دلیلی بر نفی آن از نظر علوم نیز وجود ندارد، و چه بسا در آینده راز این معما نیز گشوده شود.

بلکه از کشفیات بعضی از دانشمندان فلکی چنین برمی‌آید که نشانه‌هایی از وجود عوالم دیگر هم اکنون از دور به چشم می‌خورد، نظیر آنچه قبلاً از قول رصدخانه معروف «پالومار» درباره عظمت جهان نقل کردیم و جمله‌ای از آن را که شاهد گفتار ما است در اینجا تکرار می‌کنیم: «با دوربین رصدخانه پالومار میلیون‌ها کهکشان جدید کشف شده که بعضی از آنها هزار میلیون سال نوری با ما فاصله دارد، ولی بعد از فاصله هزار میلیون سال نوری فضای عظیم مهیب و تاریکی به چشم می‌خورد که هیچ چیز در آن دیده نمی‌شود، ولی بدون تردید در آن فضای مهیب و تاریک صدها میلیون کهکشان وجود دارد که دنیائی که در سمت ما است با جاذبه آن کهکشانها نگهداری می‌شود، تمام این دنیای عظیمی که به نظر می‌رسد و دارای صدها هزار میلیون کهکشان است، جز ذره کوچک و بی‌مقدار از یک دنیای عظیم‌تر نیست و هنوز اطمینان نداریم که در فراسوی آن دنیای دوم دنیای دیگری نباشد»^(۲).

یکی دیگر از دانشمندان در مقاله مشروحی که درباره عظمت عالم هستی نوشته، بعد از ذکر فواصل عظیم و حیرت زای کهکشانها، و بیان ارقام حیرت انگیزی که همگی بر اساس سال نوری تعیین می‌گردد، چنین می‌گوید:

۱ - «بحارالانوار» جلد ۵۵ صفحه ۷۸.

۲ - مجله فضا شماره ۵۶ فروردین ۳۵۱

«تا اینجا منجمین معتقدند که تازه تا نیمه راه کناره قابل رؤیت جهان با عظمت پیش رفته‌اند، و هنوز فضاهاى نامکشوف دیگری را باید بیابند»^(۱)

به این ترتیب عوالمی که برای بشر تاکنون کشف شده با تمام عظمتی که دارد گوشه کوچکی از این جهان بزرگ را تشکیل می‌دهد و قابل تطبیق با مساله آسمانهای هفتگانه است^(۲)

۱ - «مجله نیوزویک» سال ۱۹۶۴ (فراموش نشود این شهادت مربوط به ۲۴ سال قبل است)

۲ - تفسیر پیام قرآن ۱۷۹/۲

۱۷۷- آیا خاموش شدن منظومه شمسی و ستارگان در آستانه قیامت با

علم روز هماهنگ است؟

در سورة تکویر آیات اول در رابطه با مسئله رستاخیز می خوانیم: «اذا الشمس
کوّرت و اذا النجوم انکدرت...» (در آن هنگام که خورشید در هم پیچیده شود و در
آن هنگام که ستارگان بی فروغ شوند)
با توجه به این آیات این سؤال مطرح می شود که آیا خاموش شدن خورشید و...
با علم روز هماهنگ است؟

☑ قبل از هر چه باید بدانیم خورشید این کانون حیاتبخش منظومه ما گرچه
نسبت به ستارگان آسمان ستاره متوسطی است ولی در حد ذات خود و نسبت به
کره زمین فوق العاده عظیم است، طبق بررسی دانشمندان حجم آن یک میلیون و
سیصد هزار مرتبه از زمین بزرگتر است! منتها چون فاصله ای در حدود یکصد و
پنجاه میلیون کیلومتر با ما دارد به اندازه فعلی دیده می شود.

برای تجسم عظمت و وسعت خورشید همین اندازه کافی است که اگر کره ماه و
زمین را با همین فاصله ای که الان بین آنها وجود دارد به داخل خورشید منتقل کنیم
ماه به آسانی می تواند دور زمین بگردد بی آنکه از سطح خورشید خارج شود!
حرارت سطح خورشید را بالغ بر شش هزار درجه سانیگراد! و حرارت عمق آن
را بالغ بر چند میلیون درجه می دانند!!!

هرگاه بخواهیم وزن خورشید را بر حسب تن بیان کنیم باید عدد «۲» را بنویسیم
و بیست و هفت صفر پهلوی آن بگذاریم (یعنی دو میلیارد میلیارد تن)!

از سطح خورشید شعله‌هایی زبانه می‌کشد که ارتفاع آن گاه بالغ بر یکصد و شصت هزار کیلومتر است، و کره زمین به آسانی در وسط آن گم می‌شود، چرا که قطر کره زمین بیش از دوازده هزار کیلومتر نیست.

و اما منبع انرژی حرارتی و نورانی خورشید بر خلاف آنچه بعضی تصور می‌کنند ناشی از سوختن نیست چرا که به گفته «جورج گاموف» در کتاب «پیدایش و مرگ خورشید» اگر جرم خورشید از زغال سنگ خالص ساخته شده بود و در زمان نخستین فرعون مصر آن را آتش زده بودند باید تا امروز تمام آن سوخته و چیزی جز خاکستر بر جای نمانده باشد، هر نوع ماده سوختنی دیگری بجای زغال سنگ فرض کنیم همین اشکال را دارد.

حقیقت این است که مفهوم سوختن در مورد خورشید صادق نیست، آنچه صدق می‌کند انرژی حاصل از تجزیه‌های اتمی است، و می‌دانیم این انرژی فوق العاده عظیم است، بنابراین اتمهای خورشید دائماً در حال تجزیه و تشعشع و تبدیل به انرژی است، که طبق محاسبه دانشمندان هر ثانیه‌ای که بر او می‌گذرد چهارمیلیون تن از او کاسته می‌شود! اما حجم خورشید به قدری عظیم است که با گذشت هزاران سال خم به ابرو نمی‌آورد، و کمترین تغییری ظاهراً در وضع آن حاصل نمی‌شود.

ولی باید دانست که همین امر در دراز مدت به فنا و نابودی خورشید کمک می‌کند و سرانجام این جرم عظیم لاغر و لاغرتر و کم فروغ و عاقبت بی‌نور می‌شود، این امر درباره سایر ستارگان نیز صادق است^(۱).

بنابراین آنچه در آیات فوق پیرامون تاریک شدن خورشید و متلاشی شدن ستارگان آمده است حقیقتی است که با علم امروز کاملاً هماهنگ می‌باشد، و قرآن زمانی این حقایق را بیان کرده که نه تنها در محیط جزیره عربستان که در محافل جهان علمی آنروز نیز از این مسائل خبری نبود.^(۲)

۱ - اقتباس از کتابهای «پیدایش و مرگ خورشید» و «نجوم بی تلسکوپ» و «ساختمان خورشید».

۲ - تفسیر نمونه ۱۸۵/۲۶

۱۷۸ - سحر چیست و نظر اسلام درباره آن چه می باشد؟

☑ در اینکه «سحر» چیست، و از چه تاریخی به وجود آمده؟ بحث فراوان است این قدر می توان گفت که سحر از زمانهای خیلی قدیم در میان مردم رواج داشته است، ولی تاریخ دقیقی برای آن در دست نیست، و نیز نمی توان گفت چه کسی برای نخستین بار جادوگری را به وجود آورد؟

ولی از نظر معنی و حقیقت سحر می توان گفت: سحر نوعی اعمال خارق العاده است که آثاری از خود در وجود انسانها به جا می گذارد و گاهی یکنوع چشم بندی و تردستی است، و گاه تنها جنبه روانی و خیالی دارد. سحر از نظر لغت به دو معنی آمده است:

۱ - به معنی خدعه و نیرنگ و شعبده و تردستی و به تعبیر «قاموس اللغة» سحر یعنی خدعه کردن.

۲ - «کل ما لطف ودق»: آنچه عوامل آن نامرئی و مرموز باشد.

در مفردات راغب که مخصوص واژه های قرآن است به سه معنی اشاره شده:

۱ - خدعه و خیالات بدون حقیقت و واقعیت، همانند شعبده و تردستی.

۲ - جلب شیطانها از راههای خاصی و کمک گرفتن از آنان.

۳ - معنی دیگری است که بعضی پنداشته اند و آن اینکه: ممکن است با وسائلی ماهیت و شکل اشخاص و موجودات را تغییر داد، مثلاً انسان را بوسیله آن به صورت حیوانی درآورد، ولی این نوع خیال و پنداری بیش نیست و واقعیت ندارد^(۱).

از بررسی حدود ۵۱ مورد کلمه «سحر» و مشتقات آن در سوره‌های قرآن از قبیل: طه، شعراء، یونس و اعراف و... راجع به سرگذشت پیامبران خدا: موسی علیه السلام، عیسی علیه السلام و پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به این نتیجه می‌رسیم که سحر از نظر قرآن به دو بخش تقسیم می‌شود:

۱ - آنجا که مقصود از آن فریفتن و تردستی و شعبده و چشم‌بندی است و حقیقتی ندارد چنانکه می‌خوانیم: «فاذا حبالهم و عصیهم یخیل الیه من سحرهم انها تسعی:» (ریسمانها و عصاهای جادوگران زمان موسی در اثر سحر، خیال می‌شد که حرکت می‌کنند) «سوره طه آیه ۶۶» و در آیه دیگر آمده است «فلما القوا سحر و اعین الناس و استرهبوهم» (هنگامی که ریسمان‌ها را انداختند چشمهای مردم را سحر کردند و آنها را ارباب نمودند) (اعراف آیه ۱۱۶) از این آیات روشن می‌شود که سحر دارای حقیقتی نیست که بتوان در اشیاء تصرفی کند و اثری بگذارد بلکه این تردستی و چشم‌بندی ساحران است که آنچنان جلوه می‌دهد.

۲ - از بعضی از آیات قرآن استفاده می‌شود که بعضی از انواع سحر به راستی اثر می‌گذارد مانند آیه فوق که می‌گوید آنها سحرهایی را فرا می‌گرفتند که میان مرد و همسرش جدائی می‌افکند (فیتعلمون منهما ما یفرقون به بین المرء و زوجته) یا تعبیر دیگری که در آیات فوق بود که آنها چیزهایی را فرا می‌گرفتند که مضر به حالشان بود و نافع نبود (و یتعلمون ما یضرهم و لا ینفعهم).

ولی آیا تأثیر سحر فقط جنبه روانی دارد و یا اینکه اثر جسمانی و خارجی هم ممکن است داشته باشد؟ در آیات بالا اشاره‌ای به آن نشده، و لذا بعضی معتقدند اثر سحر تنها در جنبه‌های روانی است.

نکته دیگری که در اینجا تذکر آن لازم است اینکه: به نظر می‌رسد قسمت قابل توجهی از سحرها بوسیله استفاده از خواص شیمیائی و فیزیکی به عنوان اغفال مردم ساده لوح انجام می‌شده است.

مثلا در تاریخ ساحران زمان موسی علیه السلام می‌خوانیم که آنها درون ریسمانها و عصاهای خویش مقداری مواد شیمیائی مخصوص (احتمالا جیوه و مانند آن) قرار داده بودند که پس از تابش آفتاب، و یا بر اثر وسایل حرارتی که در زیر آن تعبیه کرده

بودند، به حرکت درآمدند، و تماشا کنندگان خیال می کردند آنها زنده شده اند.
این گونه سحرها حتی در زمان ما نیز کمیاب نیست.

سحر از نظر اسلام

در این مورد فقهای اسلام همه می گویند یاد گرفتن و انجام اعمال سحر و جادوگری حرام است.

در این قسمت احادیثی از پیشوایان بزرگ اسلام رسیده است که در کتابهای معتبر ما نقل گردیده، از جمله اینکه:

علی علیه السلام می فرماید: «من تعلم شیئاً من السحر قليلاً او كثيراً فقد كفرو كان آخر عهده برئه...»^(۱) «کسی که سحر بیاموزد، کم یا زیاد، کافر شده است، و رابطه او با خداوند به کلی قطع می شود...».

اما همانطور که گفتیم چنانچه یادگرفتن آن به منظور ابطال سحر ساحران باشد اشکالی ندارد، بلکه گاهی به عنوان واجب کفائی می بایست عده ای سحر را بیاموزند تا اگر مدعی دروغگوئی خواست از این طریق مردم را اغفال یا گمراه کند سحر و جادوی او را ابطال نمایند، و دروغ مدعی را فاش سازند.

شاهد این سخن که اگر سحر برای ابطال سحر و حل و گشودن آن باشد بی مانع است، حدیثی است که از امام صادق علیه السلام نقل شده، در این حدیث می خوانیم:

«یکی از ساحران و جادوگران که در برابر انجام عمل سحر مزد می گرفت خدمت امام صادق علیه السلام رسید و عرض کرد: حرفه من سحر بوده است و در برابر آن مزد می گرفتم، خرج زندگی من نیز از همین راه تأمین می شد، و با همان درآمد، حج خانه خدا را انجام داده ام، ولی اکنون آنرا ترك و توبه کرده ام، آیا برای من راه نجاتی هست؟ امام صادق علیه السلام در پاسخ فرمود: «عقده سحر را بگشا، ولی گره جادوگری من»^(۲).

از این حدیث استفاده می شود که برای گشودن گره سحر، آموختن و عمل آن بی اشکال است.^(۳)

۱ - وسائل الشیعه باب ۲۵ من ابواب ما یکتسب به حدیث ۷.

۲ - وسائل الشیعه باب ۲۵ من ابواب ما یکتسب به حدیث ۱.

۳ - نمونه ۳۷۷/۱

۱۷۹ - هدف از (تقیّه) چیست؟

تقیّه یا يك سپر دفاعی ☒

درست است که گاهی انسان بخاطر هدفهای عالیت‌ر، بخاطر حفظ شرافت، بخاطر تقویت حق و کوییدن باطل حاضر است از جان عزیز خود نیز در این راه بگذرد، ولی آیا هیچ عاقلی میتواند بگوید جایز است انسان بدون هدف مهمی، جان خود را بخطر اندازد؟

اسلام صریحاً اجازه داده که انسان در موردی که جان یا مال و ناموس او در خطر است و اظهار حق، هیچگونه نتیجه و فایده مهمی ندارد، موقتاً از اظهار آن خودداری کند و به وظیفه خود به طور پنهانی عمل نماید، چنانکه قرآن در آیه ۲۸ سوره آل عمران خاطر نشان ساخته، و با تعبیر دیگر در آیه ۱۰۶ سوره نحل میفرماید **الامن اكره و قلبه مطمئن بالايمان**: مگر کسی که از روی اجبار (چیزی بر خلاف ایمان اظهار میکند) و قلب او با ایمان مطمئن و آرام است.

تواریخ و کتب حدیث اسلامی نیز سرگذشت «عمار» و پدر و مادرش را فراموش نکرده که در چنگال بت پرستان گرفتار شدند و آنها را شکنجه دادند که از اسلام بیزارى بجويند، پدر و مادر عمار از این کار خودداری کردند و به دست مشرکان کشته شدند ولی عمار آنچه را که آنها میخواستند با زبان اظهار داشت و سپس گریه - کنان، از ترس خداوند بزرگ، به خدمت پیامبر ﷺ شتافت، پیامبر به او فرمود: ان عادوا لك فعد لهم: اگر باز هم گرفتار شدى و از تو خواستند آنچه میخواهند بگو و به این وسیله اضطراب و وحشت و گریه او را آرام ساخت.

نکته‌ای که باید کاملاً به آن توجه داشت این است که تقیه در همه جا يك حکم ندارد بلکه گاهی واجب و گاهی حرام و زمانی نیز مباح می‌باشد.

وجوب تقیه در صورتی است که بدون فایده مهمی جان انسان بخطر بیفتد، اما در موردی که تقیه، موجب ترویج باطل و گمراه ساختن مردم و تقویت ظلم و ستم گردد تقیه حرام و ممنوع است.

روی این اساس تمام ایراداتی که در این زمینه شده پاسخ داده خواهد شد. در حقیقت اگر خرده گیران در این باره تحقیق می‌کردند، واقف می‌شدند که شیعه در این عقیده تنها نیست بلکه مسئله تقیه در جای خود يك حکم قاطع عقلی و موافق فطرت انسانی است^(۱).

زیرا تمام مردم عاقل و خردمند جهان هنگامی که خود را بر سر دو راهی ببینند که یا باید از اظهار عقیده باطنی خود چشم‌پوشند و یا با اظهار عقیده خود جان و مال و حیثیت خود را بخطر افکنند، تحقیق می‌کنند اگر اظهار عقیده در موردی باشد که ارزش برای فداکردن جان و مال و حیثیت داشته باشد در چنین موقعی اقدام به این فداکاری را صحیح می‌شمارند و اگر اثر قابل ملاحظه‌ای در آن نبینند، از اظهار عقیده چشم می‌پوشند.

تقیه یا تغییر شکل مبارزه:

در تاریخ مبارزات مذهبی و اجتماعی و سیاسی، زمانهائی پیش می‌آید که مدافعان يك حقیقت اگر بخواهند به مبارزه آشکار دست بزنند هم خودشان و هم مکتبشان به دست نابودی سپرده میشود و یا لاقلاً در معرض مخاطره قرار می‌گیرد مانند وضع شیعیان علی علیه السلام در زمان حکومت غاصب بنی امیه، در چنین موقعی راه صحیح و عاقلانه این است که نیروهای خود را بهدر ندهند و برای پیشبرد اهداف مقدس خود به مبارزات غیر مستقیم و یا مخفیانه دست بزنند و در حقیقت تقیه برای اینگونه مکتبها و پیروان آنها در چنین لحظاتی یکنوع تغییر شکل مبارزه

محسوب می شود که میتواند آنها را از نابودی نجات دهد و در ادامه مجاهدات خود پیروز گرداند. کسانی که بر تقیه بطور درست قلم بطلان میکشند معلوم نیست برای اینگونه موارد چه طرحی دارند؟ آیا نابود شدن خوب است و یا ادامه مبارزه بشکل صحیح و منطقی؟ راه دوم همان تقیه است و راه اول چیزی است که هیچ کس نمیتواند آنرا تجویز کند.^(۱)

مسلمانان راستین، دست پروردگان پیامبر اسلام ﷺ روح مقاومت عجیبی در برابر دشمنان داشتند، بعضی از آنها همچون «پدر عمار» حتی حاضر نمی شدند جمله ای با زبان مطابق میل دشمن بگویند، هر چند قلبشان مملو از ایمان به خدا و عشق به پیامبر ﷺ بود، و در این راه جان خود را نیز از دست می دادند.

و بعضی همچون خود «عمار»، که حاضر می شدند با زبان جمله ای بگویند باز وحشت سرتاپای وجودشان را فرا می گرفت، و خود را مسئول و مقصر می دانستند، و تا پیامبر ﷺ به آنها اطمینان نمی داد که عملشان به عنوان يك تاكثيك برای حفظ جان خویشان شرعاً جایز بوده است آرام نمی یافتند!

در حالات «بلال» می خوانیم هنگامی که اسلام آورد، و شجاعانه به دفاع از منطق اسلام و حمایت از پیامبر ﷺ برخاست، مشرکان او را تحت فشار شدید قرار دادند، تا جائی که او را به میان آفتاب سوزان می کشاندند و صخره بزرگی روی سینه او می گذاشتند و به او می گفتند: باید به خدا مشرك شوی.

او خودداری می کرد و در حالی که نفسهایش به شماره افتاده بود، پیوسته می گفت: «احد، احد» (او خدای یگانه است او خدای یکتاست) سپس میگفت بخدا سوگند اگر می دانستم سخنی از این ناگوارتر بر شما است آنرا می گفتم!^(۲)

و در حالات «حبيب بن زيد» انصاری می خوانیم هنگامی که «مسيلمه كذاب» او را دستگیر کرده بود، از او پرسید آیا تو گواهی می دهی که محمد رسول خدا است؟ گفت آری.

۱ - تفسیر نمونه ۳۷۳/۲

۲ - تفسیر فی ظلال جلد ۵ صفحه ۲۸۴.

سپس از او سؤال کرد آیا گواهی می‌دهی که من رسول‌خدایم؟ حبیب از طریق سخریه گفت من گفتار تو را نمی‌شنوم! مسیلمه و پیروانش بدن او را قطعه قطعه کردند و او همچون کوه استوار ماند^(۱).

و از این گونه صحنه‌های تکان دهنده در تاریخ اسلام مخصوصاً در حالات مسلمانان نخستین و یاران ائمه اهل بیت علیهم‌السلام فراوان است.

به همین دلیل محققان گفته‌اند که در این گونه موارد، شکستن سدّ تقیه و عدم تسلیم در برابر دشمن جایز است، هر چند به قیمت جان انسان تمام شود چرا که هدف برپا داشتن پرچم توحید و اعلای کلمه اسلام است، مخصوصاً در آغاز دعوت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم این امر اهمیت خاصی داشته است.

با این حال شك نیست که تقیه در این گونه موارد نیز جائز است، و در موارد پائین‌تر از آن واجب، و بر خلاف آنچه افراد ناآگاه می‌پندارند تقیه (البته در موارد خاص خود نه در همه جا) نه نشانه ضعف است، و نه ترس از انبوه دشمن و نه تسلیم در برابر فشار، بلکه تقیه یکنوع تاکتیک حساب شده برای حفظ نیروهای انسانی و هدر ندادن افراد مؤمن در راه موضوعات کوچک و کم اهمیت محسوب می‌شود.

در همه دنیا معمول است که اقلیتهای مجاهد و مبارز، برای واژگون کردن اکثریت‌های خود کامه ستمگر و متجاوز، غالباً از روش «استتار» استفاده می‌کنند، جمعیت زیرزمینی تشکیل می‌دهند، برنامه‌های سری دارند، و بسیار می‌شود که خود را به لباس دیگران در می‌آورند، و حتی به هنگام دستگیر شدن سخت می‌کوشند که واقع کار آنها مکتوم بماند، تا نیروهای گروه خود را بیهوده از دست ندهند، و برای ادامه مبارزه ذخیره کنند.

هیچ عقلی اجازه نمی‌دهد که در این گونه شرائط، مجاهدانی که در اقلیت هستند، علناً و آشکارا خود را معرفی کنند و به آسانی از طرف دشمن شناسائی و نابود گردند.

به همین دلیل تقيّه قبل از آنکه يك برنامه اسلامی باشد يك روش عقلانی و منطقی برای همه انسانهایی است که در حال مبارزه با دشمن نیرومندی بوده و هستند.

در روایات اسلامی نیز می‌خوانیم که تقيّه به يك سپر دفاعی، تشبیه شده است. امام صادق (ع) می‌فرماید: التقيّة ترس المؤمن والتقيّة حرز المؤمن: «تقيّه سپر مؤمن است، و تقيّه وسیله حفظ مؤمن است»^(۱).

(توجه داشته باشید که تقيّه در اینجا تشبیه به سپر شده و سپر ابزاری است که تنها در میدان جنگ و مبارزه با دشمن برای حفظ نیروهای انقلابی از آن استفاده می‌شود).

و اگر می‌بینیم در احادیث اسلامی تقيّه نشانه دین و علامت ایمان، و نه قسمت از مجموع ده قسمت دین شمرده شده است همه به خاطر همین است.

البته بحث در زمینه تقيّه بسیار گسترده است که اینجا جای شرح و بسط آن نیست، تنها هدف این بود که بدانیم آنچه را بعضی در مذمت تقيّه می‌گویند دلیل ناآگاهی و بی اطلاعی آنها از شرائط تقيّه و فلسفه آن است.

بدون شك مواردی وجود دارد که در آنجا تقيّه کردن حرام است و آن در موردی است که تقيّه به جای اینکه سبب حفظ نیروها شود مایه نابودی یا به خطر افتادن مکتب گردد و یا فساد عظیمی ببار آورد، در این گونه موارد باید سدّ تقيّه را شکست و پی آمدهای آن را هر چه بود پذیرا شد.^(۲)

۱ - وسائل الشیعه جلد ۱۱ حدیث ۶ از باب ۲۴ از ابواب امر به معروف.

۲ - تفسیر نمونه ۴۲۳/۱۱

۱۸۰ - افسانه آیات شیطانی یا افسانه «غرائیق» چیست؟

☑ داستانی در این زمینه نقل کرده اند که به داستان «غرائیق» معروف شده، این داستان می گوید پیغمبر اکرم ﷺ مشغول خواندن سوره «نجم» در برابر مشرکان بود، وقتی به این آیه رسید **أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَ مَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ**: «به من خبر دهید آیا بتهای لات و عزی و منات که سومین آنها است» (دختران خدا هستند؟) در این هنگام شیطان این دو جمله را بر زبان پیامبر ﷺ جاری ساخت: **تِلْكَ الْغَرَائِيقُ الْعُلَىٰ وَ أَنَّ شَفَاعَتَهُنَّ لَتَرْتَجَىٰ!** «آنها پرندگان زیبای بلند مقامی هستند و از آنها امید شفاعت می رود»! (۱)

مشرکان با شنیدن این دو جمله غرق شادی شدند، و گفتند «محمد» تاکنون نام خدایان ما را هرگز به نیکی نبرده بود، در همین حال رسول خدا سجده کرد و آنها نیز سجده نمودند مشرکان قریش همگی خوشحال شدند و متفرق گشتند ولی چیزی نگذشت که جبرئیل نازل شد و به پیامبر اطلاع داد که این دو جمله را من برای تو نیاورده بودم! این از القائنات شیطان بود!! و آیه **وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِئٍ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنْسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ**: «ما هیچ رسول و پیامبری را پیش از تو نفرستادیم مگر اینکه هرگاه آرزو می کرد، شیطان القائناتی در آن می انداخت، اما خداوند القائنات

۱ - «غرائیق» جمع «غرنوق» (بر وزن مزدور) نوعی پرنده آبی سفید رنگ یا سیاه است... به معانی دیگر نیز آمده است (نقل از قاموس اللغة)

شیطان را از میان می برد، سپس آیات خود را استحکام می بخشید، و خداوند علیم و حکیم است» (حج ۵۲). نازل گردید و به پیغمبر ﷺ و مؤمنان هشدار داد.^(۱) اگر این حدیث پذیرفته شود مسأله مقام عصمت انبیاء را حتی در قسمت دریافت وحی نیز مخدوش می کند، و اعتماد به آنها را زایل می نماید.

در اینجا باید نخست متن آیه ۵۲ سوره حج را از روایات مجعولی که پیرامون آن ساخته اند جدا کنیم و ببینیم آیه چه می گوید، سپس به نقد و بررسی روایات بپردازیم:

تحقیقاً متن این آیه قطع نظر از حواشی دروغین نه تنها خدشه ای در عصمت انبیاء وارد نمی کند بلکه یکی از دلائل عصمت آنها است، زیرا می گوید: هنگامی که آنها آرزوی مثبتی داشتند (امنیة به هرگونه آرزو گفته می شود ولی در اینجا به معنی یک طرح مثبت و سازنده برای پیشبرد اهداف انبیاء است، زیرا اگر سازنده نبود شیطان القائی در آن نمی کرد) آری هنگامی که آنها آرزو و طرح و امنیه مثبتی داشتند شیطان به آن حمله ور می شد، اما پیش از آنکه تأثیری در اراده و عمل آنها بگذارد خداوند القائات شیطانی را خنثی می کرد و آیات خود را تحکیم می بخشید.

(توجه داشته باشید که «فاء» در **فَيَنْسُخُ اللَّهُ** اشاره به ترتیب بدون فاصله است، یعنی بلافاصله خداوند القائات شیطان را نسخ و زائل می نمود) شاهد این سخن آیات دیگر قرآن است که با صراحت می گوید: **وَلَوْ لَا أَنْ تَبْتَئَا لَقَدْ كِدْتَ تَرْكُنُ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا**: «اگر ما تو را ثابت قدم نمی ساختیم (و در پناه مقام عصمت مصون از انحراف نبودی) نزدیک بود کمی به آنها تمایل پیدا کنی!» (اسراء ۷۴).

با توجه به اینکه آیه ۷۲ همین سوره اسراء که قبل از این آیه است نشان می دهد کفار و مشرکان کوشش داشتند با وسوسه های خود پیامبر را از وحی آسمانی منحرف کنند، روشن می شود که خداوند هرگز اجازه نداد آنها با وسوسه های خود چنین موفقیتی را به دست آورند (دقت کنید).

۱ - این حدیث را غالب مفسران معروف با مختصر تغییراتی نقل کرده اند و مورد نقد قرار داده اند.

و نیز در آیه ۱۱۳ نساء می‌خوانیم: وَلَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ وَرَحْمَتُهُ لَهَمَّتْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ أَنْ يُضِلُّوكَ وَمَا يُضِلُّونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَمَا يَصُرُّونَكَ مِنْ شَيْءٍ: «اگر فضل و رحمت الهی بر تو نبود گروهی از آنان تصمیم داشتند تو را گمراه سازند اما آنها جز خودشان را گمراه نمی‌سازند، و هیچگونه زیانی به تو نمی‌رسانند».

اینها همه نشان می‌دهد که خداوند با تأییدات و امدادهای خویش هرگز اجازه نمی‌داد و سوسه‌های شیاطین جن و انس در پیامبر اسلام ﷺ نفوذ کند، و او را از هرگونه انحراف مصون نگه می‌داشت.

اینها همه در صورتی است که «امنیه» را به معنی «آرزو» یا «طرح» و «نقشه» بدانیم (زیرا ریشه اصلی این کلمه به «تقدیر و تصویر و فرض» باز می‌گردد). ولی اگر «امنیه» را به معنی تلاوت بگیریم، همان گونه که بسیاری از مفسران احتمال داده‌اند، و حتی بعضی اشعار «حسان بن ثابت» را شاهی برای اثبات این مدعی ذکر کرده‌اند.^(۱)

و فخر رازی نیز در تفسیر خود می‌گوید: «تمنی» در لغت به دو معنی آمده است: نخست تمنی و آرزوی قلبی است، و دوم تلاوت و قرائت است.^(۲)

در این صورت مفهوم آیه چنین می‌شود که وقتی پیامبران الهی در برابر کفار و مشرکان آیات و مواعظ خدا را می‌خواندند شیاطین (و شیطان صفتان) حرفهای خود را در لابلای سخنان آنها برای اغفال مردم القاء می‌کردند، همان گونه که در مورد پیامبر اسلام ﷺ نیز چنین کاری را انجام می‌دادند، چنانکه در آیه ۲۶ سوره

۱ - شعر این است:

تَمَنَّى كِتَابَ اللَّهِ أَوَّلَ لَسِيلَةٍ وَآخِرُهَا لاقَى حَمَامُ الْمَقَادِرِ

در «تاج العروس» شرح قاموس و همچنین در متن «قاموس» تمنی الکتاب را به معنی تلاوت کتاب ذکر کرده، سپس از ازهری نقل می‌کند که تلاوت را از این جهت «امنیه» گویند که تلاوت کننده هرگاه به آیه رحمت می‌رسد آرزوی رحمت می‌کند و هرگاه به آیه عذاب می‌رسد آرزوی نجات از آن را دارد، ولی «مقائیس اللغة» معتقد است که اطلاق این واژه بر تلاوت به خاطر آن است که نوعی اندازه‌گیری و گذاردن هر آیه‌ای در جای خود می‌باشد.

۲ - تفسیر فخر رازی جلد ۲۳ صفحه ۵۱.

فصلت می خوانیم: وَ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ وَالْغَوْا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَعْلَبُونَ: «کافران گفتند: گوش به این قرآن فراموش کنید، و به هنگام تلاوت قرآن سخنان بیهوده بگوئید تا پیروز شوید».

طبق این معنی مفهوم آیه بعد (آیه ۵۳ سوره حج) نیز روشن می شود که می گوید: «خداوند القائنات شیطان را امتحانی برای آنها که در قلبشان بیماری است و برای سنگدلان قرار می دهد» (لِيَجْعَلَ مَا يُلْقَى الشَّيْطَانُ فِتْنَةً لِلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَ الْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ) (۱)

امروز نیز معمول است که وقتی مصلحان جوامع انسانی در میان گروهی از جامعه به سخنان مفید و سودمند می پردازند گاهی منحرفان بیمار دل با جار و جنجال و شعارهای انحرافی و تعبیرهای شیطانی تلاش می کنند آثار آن گفته های سازنده را با سخنان بیهوده خود از میان ببرند، و این در حقیقت امتحانی برای افراد جامعه است، و اینجاست که بیمار دلان سنگدل از جاده حق منحرف می شوند، در حالی که مایه آگاهی هر چه بیشتر مؤمنان به حقانیت انبیاء می گردد و در برابر دعوت آنها خضوع می کنند (وَلْيَعْلَمَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَيُؤْمِنُوا بِهِ فَتُخْبِتَ لَهُ قُلُوبُهُمْ)

۱ - البته تفسیر آیه اخیر ینابر معنی اول خالی از اشکال نیست، زیرا القائنات شیطانی در نفوس انبیاء هر چند با امدادهای الهی فوراً نسخ و زائل می شده ولی نمی تواند مایه آزمایش منافقان و بیمار دلان باشد، چرا که این وسوسه ها ظهور و بروز خارجی ندارد، بلکه القائنات است زودگذر در نفوس انبیاء.

مگر اینکه گفته شود منظور آن است که وقتی انبیای الهی می خواستند امنیه ها (آرزوها و طرحهای) خود را در خارج پیاده کنند شیاطین مشغول کارشکنی و القاء وسوسه ها می شدند، و اینجا بود که میدان آزمایش گرم و داغ می شد، و مطابق این بیان انسجام و ارتباط سه آیه (۵۲ و ۵۳ و ۵۴ حج) محفوظ و برقرار می ماند.

عجب اینکه بعضی از مفسران در آیه اول احتمالات و تفسیرهای مختلفی را ذکر کرده اند بی آنکه هماهنگی آن را با دو آیه بعد از آن حفظ کنند (دقت کنید).

به هر حال از مجموع آنچه در بالا گفته شد دانستیم که در آیه مورد بحث چیزی که مخالف مسأله عصمت انبیاء از خطا و انحراف بوده باشد وجود ندارد، بلکه همان گونه که اشاره شد آیه تأکیدی بر مسأله عصمت است زیرا می‌گوید خداوند انبیاء خود را به هنگام دریافت وحی یا تصمیمات بر کارهای دیگر از القاءات شیطانی حفظ می‌کرد.

حال باید به سراغ روایات و افسانه‌هایی برویم که در این قسمت نقل شده، و حتی کار به جائی رسیده که اخیراً بعضی از شیاطین برای ایجاد فتنه و سمپاشی پیرامون پیامبر ﷺ به سراغ نوشتن کتاب «آیات شیطانی» رفته‌اند و بینیم ارزش این گونه روایات و افسانه‌ها چه اندازه است؟

نقد روایات مربوط به افسانه غرانیق

همانگونه که در بالا اشاره شد، در متن آیات گذشته نه تنها چیزی که دلالت بر خلاف عصمت انبیاء کند وجود ندارد بلکه دلیل بر عصمت آنها است، ولی در روایاتی که در بعضی از منابع دست دوم اهل سنت آمده مطالبی دیده می‌شود که از هر نظر عجیب است، و باید جداگانه مورد بررسی قرار گیرد: این روایات را که در آغاز سخن آوردیم گاه از ابن عباس، و گاه از سعید بن جبیر، و گاه از بعضی دیگر از صحابه یا تابعین نقل کرده‌اند.^(۱)

در حالی که این روایات در هیچ یک از منابع پیروان مکتب اهل بیت علیهم السلام دیده نمی‌شود، و به گفته جمعی از دانشمندان اهل سنت، در کتب صحاح ششگانه نیز وجود ندارد، تا آنجا که مراغی در تفسیر خود می‌گوید: «این احادیث بدون شک ساخته و پرداخته زنادقه و بیگانگان از اسلام است که در هیچ کتاب معتبری نیامده، و اصول دین اسلام آنها را تکذیب می‌کند، و عقل سلیم به بطلان آنها گواهی می‌دهد... و بر همه علماء واجب است آن را به پشت سرانداخته، و وقت خود را

۱ - برای اطلاع بیشتر از طرق این روایات نزد اهل سنت می‌توانید به کتاب الدر المنثور جلد ۴ صفحه ۳۶۶ تا ۳۶۸ ذیل آیه ۵۲ حج مراجعه نمائید.

صرف تأویل و تفسیر آنها نکنند، به خصوص که راویان ثقات تصریح به ساختگی و دروغین بودن آنها نموده‌اند»^(۱)

همین معنی را به صورت دیگری در تفسیر «جواهر» (طنطاوی) می‌خوانیم: او می‌گوید: «این احادیث در هیچ یک از کتب صحاح مانند موطأ مالک، صحیح بخاری، صحیح مسلم، جامع ترمذی، سنن ابی داود، و سنن نسائی، در هیچ یک از این کتب ششگانه نیامده است»^(۲) ولذا در کتاب «تیسیرالوصول لجامع الاصول» که روایات تفسیری کتب ششگانه را جمع آوری کرده است، این حدیث را در تفسیر آیات سوره نجم نیاورده است، بنابراین شایسته نیست که برای این حدیث ارزشی قائل باشیم و ذکری از آن به میان آوریم، تا چه رسد به اینکه در مقام ایراد و جواب برآئیم... این حدیث یک دروغ آشکار است!»^(۳)

«فخر رازی» از شواهدی که برای مجعول بودن این حدیث نقل می‌کند این است که در صحیح بخاری از پیغمبر اکرم ﷺ نقل شده که وقتی سوره نجم را تلاوت فرمود مسلمانان و مشرکان و انس و جن سجده کردند، و در آن سخنی از حدیث «غرائیق» نیست، همچنین این حدیث (که از صحیح بخاری نقل شد) از طرق متعددی نقل شده و کمترین اثری در آن از حدیث غرائیق نیامده است.^(۴)

نه تنها مفسران نامبرده، افراد دیگری نیز مانند «قرطبی» در تفسیر «الجامع» و سید قطب در «فی ظلال»، و غیر آنها و عموم بزرگان مفسران شیعه نیز این روایت را از خرافات و مجعولات شمرده و به دشمنان اسلام نسبت داده‌اند.

با این حال عجیب نیست که دشمنان اسلام و مخصوصاً مستشرقان معاند سرمایه‌گذاری زیادی روی این روایت کرده و آن را با آب و تاب نقل کرده‌اند، و دیدیم در این اواخر نویسنده‌ای از تبار شیاطین را وادار کردند کتابی تحت عنوان

۱ - تفسیر مراغی، جلد ۱۷ ص ۱۳۰ ذیل آیات فوق.

۲ - باید توجه داشت موطأ مالک جزء صحاح سته نیست و بجای آن سنن ابن ماجه است.

۳ - تفسیر جواهر، جلد ۶ صفحه ۴۶.

۴ - تفسیر فخر رازی، جلد ۲۳، صفحه ۵۰.

«آیات شیطانی» بنویسد، و با تعبیرات بسیار موهن و زننده ضمن یک داستان تخیلی نه تنها مقدسات اسلام را زیر سؤال برد، بلکه حتی نسبت به انبیاء بزرگی که همه ادیان آسمانی برای آنها احترام قائلند (همچون ابراهیم علی نبینا و آله علیه السلام) اهانت کند.

و باز عجیب نیست که متن انگلیسی این کتاب با سرعت عجیبی به زبانهای مختلف کفر ترجمه شود و در دنیا پخش گردد، و هنگامی که امام خمینی (قدس سره الشریف) فتوای تاریخی خود را دائر بر مرتد بودن نویسنده این کتاب یعنی «سلیمان رشدی» و لزوم قتل او صادر کردند، چنان حمایتی از ناحیه دولتهای استعماری و دشمنان اسلام از نویسنده کتاب شد که در دنیا سابقه نداشت، این حرکت عجیب، حقیقت را روشن ساخت که سلیمان رشدی در این کار تنها نبوده، و مسأله از تالیف یک کتاب ضد اسلامی فراتر است، و در واقع توطئه‌ای است که از سوی غرب استعمارگر و صهیونیستها برای کوبیدن اسلام طراحی شده و جدّاً پشت سر آن ایستاده‌اند.

ولی ایستادگی محکم امام خمینی قدس سره در فتوای خود، و ادامه راهش از سوی جانشینان او، و پذیرش این فتوای تاریخی از سوی غالب توده‌های مسلمین جهان، سبب ناکامی توطئه گران گشت، و تا این تاریخ که ما این بحث را می‌نویسیم نویسنده کتاب مزبور در اختفای کامل به سر می‌برد و از سوی دول استعماری دقیقاً مراقبت می‌شود، و ظاهراً مجبور است تا آخر عمر چنین زندگی کند، و شاید به دست خود آنها به قتل برسد تا از این رسوائی نجات یابند.

بنابراین آنچه علت «محدثه» این روایت مجعول بوده علت «مبقیه» آن هم می‌باشد، یعنی توطئه‌ای از سوی دشمنان شروع شده، و بعد از هزار سال و بیشتر از سوی گروهی دیگر از آنها در سطحی گسترده‌تر ادامه می‌یابد.

با این حال ضرورتی نمی‌بینیم که توجیهاتی را که مثلاً در تفسیر «روح المعانی» به طور گسترده، و در تفاسیر دیگر به طور فشرده آمده است درباره این حدیث نقل کنیم، زیرا حدیثی که اساس آن خراب است و بزرگان علمای اسلام بر ساختگی و مجعول بودن آن تأکید دارند نیازی به توجیه و تفسیر ندارد.

تنها لازم می‌دانیم که برای توضیح بیشتر در اینجا نکاتی را یادآور شویم:

۱- مبارزه پیگیر و آشتی ناپذیر و بی وقفه پیغمبر اسلام ﷺ با بت و بت پرستی از آغاز دعوت تا پایان عمر، چیزی نیست که بر کسی از دوست و دشمن مخفی باشد، و مهمترین مطلبی که هرگز انعطاف و مصالحه و سازشی در مقابل آن نداشت همین مطلب بود، با اینحال چگونه ممکن است بت‌های مشرکان را با چنین الفاظی بستاید و از آنها به نیکی یاد کند؟

تعلیمات اسلام می‌گوید تنها گناهی که هرگز بخشوده نخواهد شد شرک و بت پرستی است، لذا کوبیدن کانونهای بت پرستی را به هر قیمت که باشد واجب می‌شمرد، و سراسر قرآن شاهد و گواه این مطلب است، این خود قرینه روشنی بر مجعول بودن حدیث غرائیق است که در آن از بت‌ها و بت پرستی مدح و ستایش شده!

۲- از این گذشته افسانه پردازان غرائیق به این موضوع توجه نکرده‌اند که یک مرور ساده بر آیات سوره نجم این خرافه را باطل می‌کند، و نشان می‌دهد که هیچگونه انسجامی در میان مدح و ستایش بت‌ها و جمله «تِلْكَ الْغَرَانِيقُ الْعُلَى، وَأَنَّ شَفَاعَتَهُنَّ لَتَرْتَجِي» و آیات قبل و بعد از آن نیست، چرا که در آغاز همین سوره با صراحت آمده است که پیامبر ﷺ هرگز از روی هوای نفس سخن نمی‌گوید و هرچه در زمینه عقائد و قوانین اسلامی می‌گوید وحی الهی است (وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى) (نجم ۳ و ۴).

و تصریح می‌کند که پیامبر ﷺ هرگز از راه حق منحرف نمی‌شود و مقصد خود را گم نمی‌کند. (مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَى) (نجم ۲).

چه گمراهی و انحرافی از این بالاتر که در لابلای آیات توحید سخن از شرک و ستایش بت‌ها به میان آید؟ و چه نطق و بیانی از روی هوی و هوس از این بدتر که به کلام خدا سخن شیطانی «تِلْكَ الْغَرَانِيقُ الْعُلَى» بیفزاید؟!

جالب اینکه آیات بعد از آیات مورد بحث نیز با صراحت مذمت بت‌ها و بت پرستان را می‌کند و می‌گوید: «اینها (لات و عزی و مناة) فقط نام‌هایی است که شما و

پدرانتان بر آنها گذاشته‌اید (و اسم‌هائی است بی‌مسمی) هرگز خداوند دلیل و حجتی بر آنها نازل نکرده، و پیروان این بتها فقط از گمانهای بی‌اساس و هوای نفس خود پیروی می‌کنند» **إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ مَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ** (نجم ۲۳).

کدام عقل باور می‌کند که شخص فرزانه و باهوشی در مقام نبوت و ابلاغ وحی در جمله قبل مدح بتها کند و در دو جمله بعد از آن اینچنین بتها را شدیداً مذمت نماید؟! این تناقض گوئی آشکار را در دو جمله پی در پی چگونه می‌توان توجیه کرد؟

اینجاست که باید اعتراف کرد انسجام آیات قرآنی با یکدیگر آنچنان است که هرگونه ناخالصی را که از سوی معاندان و مغرضان بر آن افزوده شود بیرون می‌ریزد، و به خوبی نشان می‌دهد وصله‌ای است ناهم‌رنگ، و زائده‌ای است نامربوط، این سرنوشتی است که حدیث غرانیق در لابلای آیات سوره نجم به آن گرفتار شده است.

در اینجا یک سؤال باقی می‌ماند و آن اینکه چرا مطلبی تا این حد بی‌پایه و بی‌اساس این چنین شهرت یافته است؟

پاسخ این سؤال نیز چندان پیچیده نیست، زیرا شهرت این حدیث تا حد زیادی مدیون تلاشهای دشمنان و بیمار دلان است که فکر می‌کنند دستاویز خوبی برای خدشه دار ساختن مقام عصمت پیغمبر اسلام و اصالت قرآن پیدا کرده‌اند، بنابراین دلیل شهرتش در میان دشمنان به خوبی معلوم است، و اما شهرت آن در میان مورخان اسلامی به گفته بعضی از دانشمندان اسلامی ناشی از این است که جمعی از مورخان همیشه به دنبال حوادث و مطالب تازه و هیجان انگیز و استثنائی می‌روند، هر چند اصالت تاریخی آن زیر سؤال باشد، تا کتابهای خود را جالبتر و جنجالی‌تر کنند، و از آنجا که داستانی مثل افسانه غرانیق در زندگانی پیغمبر اسلام ﷺ بی‌سابقه است، لذا بدون توجه به سستی اسناد آن و بی‌پایه بودن محتوایش آن را در کتاب تاریخی و گاه روایی آورده‌اند، گروهی نیز آن را به خاطر نقد و بررسی مورد توجه قرار داده‌اند.

نتیجه

از مجموع آنچه در بالا گذشت این مسئله روشن شد که در آیات قرآن مجید نه تنها چیزیکه با مقام عصمت انبیاء منافات داشته باشد وجود ندارد، بلکه در همین آیات که تصور منافات آنها شده است نشانه‌های روشنی بر تأکید مقام عصمت آنها است.^(۱)